



# مارکس دریاب جوامع پیرامونی

قومیت، ناسیونالیسم و جوامع غیر غربی

کوین ب. اندرسون ترجمہی حسن مرتضوی



**Marx at the Margins**

**INTERNATIONALISM IN THE THEORY,  
AND IN WESTERN SOCIETIES**

**Kevin B. Anderson**

The University of Chicago Press CHICAGO & LONDON



**قومیت و جوامع غیر غربی**

**کوین ب. آندرسن**

**ترجمه حسن مرتضوی**

---

حرواحینی و صفحه پرلزی، مهناز حیدری ■ طراحی جلد و صفحه آرایی، نیکان خاتمی

لیتوگرافی: کارا ■ چاپ و صحافی: کهنمویی زاده

---

تیراژ ۲۰۰۰ جلد ■ چاپ اول ۱۳۹۰

شابک ۹۷۸-۹۶۲-۸۹۲۵-۳۲-۹

قیمت ۱۲۵۰۰ تومان

---

**نشر زرف**

---

تهران، خیابان انقلاب، خیابان ابوریحان، خیابان نظری، شماره ۳۳، تلفن ۶۶۹۷۶۲۹۸

سرشناسه: اندرسن، کوین، ۱۹۴۸-م

Anderson, Kevin

عنوان و نام پدیدآور: قومیت و جوامع غیرغربی/ کوین بد آندرسون،

ترجمه حسن مرتضوی.

مشخصات نشر: تهران: ژرف، ۱۳۹۰

مشخصات ظاهری ۴۶۰ ص.

شابک: ۹۷۹-۹۶۴-۸۹۲۵-۴۴-۹

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: *Marx at the margins: On nationalism, ethnicity, and non-western societies.*, c2010.

یادداشت: کتابنامه

یادداشت: نمایه

موضوع: مارکس، کارل، ۱۸۱۸-۱۸۸۳م - - نظریه‌های سیاسی و اجتماعی

موضوع: ملی‌گرایی

موضوع: قومیت

شناسه افزوده: مرتضوی، حسن، ۱۳۴۰ - مترجم

رده بندی کنگره: ۱۳۹۰ ۱۸/ف۲/م۲/JC۲۳۳

رده بندی دیویی: ۳۲۰/۵۴

شماره کتابشناسی ملی: ۲۴۶۸۱۶۱

## فهرست مطالب

۹	سپاسگزاری‌ها
۱۳	اختصارات
۱۵	مقدمه
۲۰	یادداشتی درباره‌ی رابطه‌ی مارکس با انگلس
۲۱	یادداشتی درباره‌ی منابع
۲۵	یادداشت‌ها

### فصل اول □ ۲۷

۲۷	رویارویی‌های استعماری در دهه‌ی ۱۸۵۰ تأثیر اروپا بر هند، اندونزی و چین
۳۰	نوشته‌های ۱۸۵۳ درباره‌ی هند: حمایت مشروط از استعمار
۳۹	مارکس، گوته، و نقد ادوارد سعید از اروپامداری
۴۴	مقاومت و نوزایی در نوشته‌های مربوط به هند سال ۱۸۵۳
۵۰	یادداشت‌های ۱۸۵۳ درباره‌ی اندونزی
۵۶	درباره‌ی چین: شورش تایپینگ و جنگ‌های تریاک
۶۹	«اکنون هند بهترین متحد ماست»: طغیان سپوی در ۱۸۵۷
۷۵	یادداشت‌ها

### فصل دوم □ ۸۵

۸۵	روسیه و لهستان: رابطه‌ی رهایی ملی با انقلاب
۸۷	روسیه تهدیدی ضدانقلابی
۹۷	درباره‌ی چچنی‌ها و «مسئله‌ی یهود»

۱۰۱	نقطه عطف ۱۸۵۸-۱۸۶۰: .....
۱۰۶	لهستان به عنوان «دمانج انقلابی» انقلاب اروپا.....
۱۱۸	خیزش لهستان در ۱۸۶۳: .....
۱۲۲	مجادلات درونی بین‌الملل درباره‌ی لهستان و فرانسه.....
۱۲۹	بحث با طرفداران پرودون درباره‌ی لهستان.....
۱۳۵	واپسین نوشته‌ها درباره‌ی لهستان.....
۱۳۹	یادداشت‌ها.....

#### فصل سوم □ ۱۲۵

۱۴۵	نژاد طبقه و برده‌داری: جنگ داخلی، دومین انقلاب آمریکا.....
۱۵۱	جنگ داخلی چون یک نقطه‌ی عطف.....
۱۶۳	جنگ داخلی و شکاف طبقاتی در بریتانیا: جنبش مخالفت با دخالت.....
۱۷۱	«جنگی این چنین باید به شیوه‌ی انقلابی هدایت شود».....
۱۷۸	تداوم اختلاف با انگلس حتی با برگشت موج.....
۱۸۵	به سوی بین‌الملل اول.....
۱۸۸	تولد بین‌الملل اول.....
۱۹۹	یادداشت‌ها.....

#### فصل چهارم □ ۲۰۷

۲۰۷	ایرلند: ناسیونالیسم، طبقه و جنبش کارگری.....
۲۰۷	نظر انگلس و مارکس درباره‌ی ایرلند، ۱۸۴۳-۱۸۵۹: .....
۲۲۰	نظر مارکس درباره‌ی ایرلند در سال بحرانی ۱۸۶۷: .....
۲۳۲	نظریه‌پردازی درباره‌ی ایرلند پس از طغیان‌های ۱۸۶۷.....
۲۴۲	یادداشت‌هایی درباره‌ی انسان‌شناسی و تاریخ ایرلند.....
۲۵۰	تغییر موضع در ۱۸۶۹-۱۸۷۹: ایرلند به عنوان «اهرم» انقلاب.....
۲۵۳	مجادله با باکونین و پس از آن.....
۲۵۶	ایرلند و انقلاب گسترده‌تر اروپایی.....
۲۶۳	یادداشت‌ها.....

فصل پنجم □ ۲۶۷

- از گروندریسه نا سرمایه: درونمایه‌های چندراستایی ..... ۲۶۷
- گروندریسه: چشم‌اندازی چندراستایی ..... ۲۶۷
- جوامع غیرغربی، به ویژه هند، در دست‌نوشته‌ها ..... ۲۸۰
- ساختار روایی جلد یکم سرمایه، به ویژه ویراست فرانسه ..... ۲۹۰
- درونمایه‌های تلویحی جلد یکم سرمایه ..... ۳۰۴
- یادداشت‌ها ..... ۳۲۷

فصل ششم □ ۳۳۷

- واپسین نوشته‌ها درباره‌ی جوامع غیرغربی و پیشا سرمایه‌داری ..... ۳۳۷
- جنسیت و سلسله‌مراتب اجتماعی در میان .....  
ایرکویی‌ها، یونانی‌های هومری و سایر جوامع پیشاباسواد ..... ۳۴۲
- صورت‌های اجتماعی اشتراکی هند تحت تأثیر فتوحات مسلمانان و اروپایی‌ها ..... ۳۵۶
- استعمار در اندونزی، الجزایر و آمریکای لاتین ..... ۳۷۲
- روسیه: شکل‌های اشتراکی به عنوان «نقطه‌ی عزیمت برای توسعه‌ای کمونیستی». ..... ۳۸۰
- یادداشت‌ها ..... ۳۹۹

نتیجه‌گیری □ ۴۰۹

- پیوست‌ها ..... ۴۲۳
- فراز و نشیب‌های آثار کامل مارکس - انگلس ..... ۴۲۳
- از دهه‌ی ۱۹۲۰ تا به امروز ..... ۴۲۳
- ریازانف و نخستین آثار کامل مارکس - انگلس ..... ۴۲۳
- بخش I. آثار فلسفی، اقتصادی، تاریخی و سیاسی ..... ۴۲۴
- بخش II. سرمایه و دست‌نوشته‌های مربوط به آن ..... ۴۲۴
- بخش III. نامه‌های بین مارکس و انگلس ..... ۴۲۶
- مجموعه آثار مارکس و انگلس ..... ۴۲۶
- آثار مارکس به ویراستاری روبل ..... ۴۲۸
- دومین آثار کامل مارکس - انگلس پیش و پس از ۱۹۸۹ ..... ۴۲۹

---

۴۳۰	بخش I. آثار، مقالات و پیش‌نویس‌ها
۴۳۰	بخش II سرمایه و مطالعات مقدماتی
۴۳۱	بخش III. مکاتبات
۴۳۱	بخش IV. دفاتر گزیده
۴۳۲	یادداشت‌ها
۴۳۵	نمایه
۴۴۲	منابع

## سپاسگزاری‌ها

در طی بیش از یک دهه که بر این پروژه کار کرده‌ام، به طرق مختلف از کمک‌های زیاد پژوهشگران در مطالعات مارکسیستی و سایر حوزه‌ها برخوردار بوده‌ام. همکاری‌ام در [انتشار] آثار کامل مارکس-انگلس در این سال‌ها، به‌ویژه ارتباط متقابل با یورگن رویان، دیوید نورمن اسمیت، چارلز ریتز، لارس لیچ، گئورگی باگاتوریا، نوریر ترآکوپیان فقید، و رولف هکر و نیز یورگن هرس، مالکوم سیلورس، جerald هوبمان، جرد کالسن، رگینا روث، و کارل اریش فولگراف، تأثیر سودمند چشمگیری در برداشتم از مسائل مطرح در این کتاب داشته است. همچنین از American Council of Learned Societies Fellowship (۱۹۹۶-۱۹۹۷)، بورس مسافرتی از انجمن فلسفی آمریکا (۱۹۹۶) و مرکز پژوهش‌های تحقیقاتی علوم انسانی در دانشگاه پردو (۲۰۰۴) سود فراوانی برده‌ام. برت روکمن از بخش علوم سیاسی در دانشگاه پردو و ورتا تایلور در بخش جامعه‌شناسی دانشگاه کالیفرنیا-سانتا باربارا به ترتیب در سال‌های ۲۰۰۷ و ۲۰۰۹ اجازه دادند مدتی از امر آموزش فراغت داشته باشم. دوگلاس کلنر، برتل اولمن و فریدا آفاری هر کدام کل متن را خواندند و توضیحات مهمی دادند. همچنین شریک زندگی‌ام ژانت آفاری، که هم به لحاظ شخصی و هم فکری حامی و مشوق برجسته‌ی من بود، این پروژه را در هر گام دنبال کرد و تشویق نمود. در طی این سال‌ها من این پروژه را اغلب، و همیشه به نحو ثمربخشی، با پیتر هیودیس مورد بحث قرار داده‌ام. لویی دوپره، دونالد



ن. لوین، و ویلیام مک‌براید در مقاطع تعیین‌کننده نظرات تشویق‌آمیز و پیشنهادات خود را به من ارائه می‌کردند. افراد زیر بخش‌های زیادی از دست‌نوشته‌ی کتاب حاضر را خواندند و پیشنهادات خوبی ارائه کردند: دیوید بلک، پارش چاتوپادهیای، ریچارد هوگان، لارس لیچ، آلبرت رسیس، آرتور رولستون، جک روداس، دیوید رودیگر، یورگن رویان، و ایمون سلاتر. دیگران در پاسخ به مقالاتی درباره‌ی این کتاب که در کنفرانس‌های گوناگون یا مناسبت‌های دیگر ارائه شده بود مطالبی را مطرح کردند: به ویژه رابرت آنتونیو، کولین بارکر، فرانکلین بل، روسلین بولوگ، جوردان کمپ، نورمن فیشر، کریس فورد، آندرو کلیمن، لاورن لانگمن، دیوید مه‌یر، تد مک‌گلون، دیوید مک‌نالی، هال اوریاخ، مایکل پرلمان، آنت رابینسون، لارنس اسکاف و سوزی وایمن. همچنین مایلم از هدر براون، آلکساندر هانا، لیزا لوبوف، س. ج. پیرا دی سالو، میشله سیرزگا، ریکا استرلینگ و میر یارفتیز برای کمک به تحقیقاتم سپاسگزارم. میشله کونول در دانشگاه پردو حمایت فنی و منشی‌گری فراوانی از من کرده است.

در طی این سال‌ها در کتابخانه‌های زیر کار کرده و کمک‌های ویژه‌ای از افراد زیر گرفته‌ام: دانشگاه ایلی‌نویز شمالی (رابرت ری‌دینگر)، دانشگاه شیکاگو (فرانک کوناوی) و مؤسسه بین‌المللی تاریخ اجتماعی در آمستردام (مایک ایجزرمانس). همچنین کمک‌های دیگری در زمینه‌ی منابع از وینای باهل، دیوید بلک، سباستیان باجن، پل بول، پارش چاتوپادهیای، رولف دبوک، کارل ایستابروک، اریک فونر، اورسلا فریدمن، رولف هکر، رابرت هیل، ویلیام مک‌براید، جیم ابست، دیوید رودیگر، یورگن رویان، دیوید نورمن اسمیت و دانگا ویلیس.

روایت‌های اولیه‌ی بخش‌هایی از این کتاب به گردهمایی‌های مؤسسات گوناگون پژوهشی، از جمله مؤسسه جامعه‌شناسی آمریکا، کنفرانس‌های مجله‌ی ماتریالیسم تاریخی (لندن و تورنتو)، کنفرانس‌های پژوهشگران سوسیالیست (نیویورک)، کنفرانس‌های فروم چپ (نیویورک)، کنفرانس‌های

مجله‌ی بازنگری در مارکسیسم (آمهرست) و انجمن جامعه‌شناسی میدوست ارائه شده است. علاوه بر این، مایلم چهار مراسم را مورد تأکید قرار دهم که به ویژه در بررسی عمیق کتاب حاضر در پاسخ به مخاطبانی جدی اهمیت داشته است: سمیناری در بخش جامعه‌شناسی دانشگاه ایلی‌نویز به دعوت "جان لای" در سال ۱۹۹۶؛ گفتگویی در فروم برشت در نیویورک به دعوت "لین مسترز" و "الی مسینجر" در سال ۲۰۰۰؛ شرکت در مرکز نظریه‌ی اجتماعی و تاریخ تطبیقی در دانشگاه لوس‌آنجلس کالیفرنیا برای دوره‌ای کوتاه به عنوان محقق مدعو به دعوت "رابرت برنر" و "توماس موتز" در زمستان و بهار سال ۲۰۰۷، و حضور در دانشگاه ووهان برای دوره‌ای کوتاه به عنوان استاد مدعو به دعوت "هی پینگ" در پاییز ۲۰۰۷.

همچنین مایلم از جان ترینسکی و رادنی پاول، و نیز ماری گل و کریستی مک‌گویر در انتشارات دانشگاه شیکاگو برای کار فشرده و حمایت‌شان در جریان انتشار کتاب سیاسگزاری کنم.

سرانجام مایلم این کتاب را به خاطره‌ی دو متفکر برجسته که گشایشگر این راه بودند تقدیم کنم: مرشد فکری‌ام رایا دونایفسکایا (۱۹۱۰ - ۱۹۸۷)، فیلسوف مارکسیست انسان‌باور که درک و برداشت عمیق خود را درباره‌ی نوشته‌های مارکس درباره‌ی جوامع غیرغربی و پیش‌سرمایه‌داری، در اثرش با عنوان رزا لوکزامبورگ، آزادی زنان و فلسفه‌ی انقلاب مارکس (۱۹۸۲) شرح و بسط داد؛ و لارنس کرادر (۱۹۱۹ - ۱۹۹۸)، مارکس‌پژوه خستگی‌ناپذیر که دفاتر قوم‌شناسی مارکس را در سال ۱۹۷۲ انتشار داد.

## اختصارات

کارل مارکس، سرمایه، جلد یکم، ترجمه‌ی بن فاکس، ویراست پنگوئن ( [ ۱۸۹۰ ] ۱۹۷۶ )	سرمایه جلد یکم
کارل مارکس، سرمایه، جلد سوم، ترجمه‌ی دیوید فرنباخ، ویراست پنگوئن ( [ ۱۸۹۴ ] ۱۹۸۱ )	سرمایه جلد سوم
کارل مارکس، گروندریه: بنیادهای نقد اقتصاد سیاسی (پیش‌نویس خام)، ترجمه‌ی مارتین نیکلاوس ( [ ۱۸۵۷-۱۸۵۸ ] ۱۹۷۳ )	گروندریه
آثار کارل مارکس، جلد اول، ویراست و ترجمه‌ی ساول ک. پادور ( ۱۹۷۷-۱۹۷۱ )	KML <sub>1</sub>
مجموعه آثار کارل مارکس و فریدریش انگلس، جلد ۱۲ ( ۱۹۷۵-۲۰۰۴ )	MECW <sub>12</sub>
آثار کامل مارکس و انگلس، بخش II، جلد ۱۰ ( ۱۹۷۵ )	MEGA <sup>2</sup> II/10
کارل مارکس و فریدریش انگلس، آثار، جلد اول ( ۱۹۵۶ - ۱۹۶۸ )	MEW <sub>1</sub>
کارل مارکس، آثار [به زبان فرانسه]، جلد ۴، ویراسته با یادداشت‌های ما کسیمیلیان روبل ( ۱۹۶۳-۱۹۹۴ )	Oeuvres <sub>4</sub>

## مقدمه

مارکس در سال ۱۸۴۹ به اجبار به لندن کوچید و تا زمان مرگ خود در ۱۸۸۳ به عنوان تبعیدی سیاسی در آن شهر اقامت کرد. وی که شکست انقلاب‌های ۱۸۴۸ را در قاره‌ی اروپا تجربه کرده بود، دریافت که دوره‌ی عقب‌نشینی فرا رسیده است. کودتای بناپارتیستی دسامبر ۱۸۵۱ در فرانسه، که حکایت از پایان موج انقلابی ۱۸۴۸-۱۸۴۹ می‌کرد، تأییدی بر این امر بود. اگر این عقب‌نشینی‌های سیاسی افق دید مارکس را تاحدی محدود کرد، اما نقل‌مکان وی به لندن آن را به نحو دیگری گسترده‌تر ساخت. مارکس به واقع در مرکز تنها اقتصاد سرمایه‌داری صنعتی جهان جای گرفت تا در موزه‌ی بریتانیا برای اثری تلاش کند که به شاهکارش، سرمایه، تبدیل شد. کوچیدن به لندن مارکس را در مرکز بزرگ‌ترین امپراتوری جهان قرار داد و سبب شد جوامع غیرسرمایه‌داری و استعمار را بیشتر در نظر گیرد.

ژاک دریدا، فیلسوف ساختارشکن، حاشیه‌ای بودن مارکس را به عنوان پناهنده‌ای سیاسی در لندن ویکتوریایی به روشنی ترسیم می‌کند و آن را به موضع وی درون سنت فکری غربی، که به همان اندازه حاشیه‌ای بود، گره می‌زند: «مارکس میان ما هنوز مهاجر باقی مانده است، باشکوه، مقدس و نفرین‌شده، اما هنوز مهاجری مخفی چنانکه در تمام زندگیش بود» (۱۹۹۴، ۱۷۴). یکی از منابع عمده‌ی درآمدش در بریتانیا کاری بود که به عنوان

گزارشگر اصلی اروپایی روزنامه‌ی نیویورک تریبون<sup>۱</sup> انجام می‌داد. منبع دیگر درآمدش کمک‌های مالی دریافتی از دوستش فریدریش انگلس بود. انگلس، که از کهنه کاران انقلاب ۱۸۴۸ بود، در شرکت تولیدی بسیار موفق خانواده‌اش در منچستر شریک شد. مارکس که اغلب به انگلیسی و فرانسوی و نیز زبان بومی‌اش آلمانی می‌نوشت، روشنفکری سه‌زبانه و جهان‌وطن بود.

کتاب حاضر از نوشته‌های وسیع مارکس، دو مجموعه را که بخش اعظم آن در لندن نوشته شده گردآوری کرده است: (۱) نظریه‌پردازی‌های مارکس درباره‌ی تعدادی از جوامع غیرغربی زمانه‌اش - از هند تا روسیه و از الجزایر تا چین - و رابطه‌شان با سرمایه‌داری و استعمار؛ (۲) نوشته‌های مارکس درباره‌ی جنبش‌های مربوط به رهایی ملی، به ویژه در لهستان و ایرلند و رابطه‌شان با جنبش‌های دمکراتیک و سوسیالیستی آن زمان. این مورد آخر با نظریه‌پردازی مارکس درباره‌ی رابطه‌ی نژاد و قومیت با طبقه، با توجه به نقش کارگران سیاه‌پوست در آمریکا در جنگ داخلی و کارگران ایرلندی در بریتانیا، گره خورده است.<sup>[۱]</sup>

بررسی حاضر به نوشته‌های مارکس درباره‌ی جوامعی می‌پردازد که عمدتاً در زمان او نسبت به سرمایه‌داری پیرامونی تلقی می‌شدند. به ویژه، به نوشته‌های کمتر شناخته‌شده‌ی مارکس مانند مقالات‌اش برای روزنامه نیویورک تریبون می‌پردازم. همچنین دفاتر مفصل اما نسبتاً ناشناخته‌ی ۱۸۷۹-۱۸۸۲ مارکس را درباره‌ی جوامع غیرغربی و پیشاسرمایه‌داری بررسی خواهم کرد که برخی از آن‌ها هنوز به هیچ‌زبانی انتشار نیافته‌اند اما در سال‌های آینده از طریق آثار کامل مارکس-انگلس<sup>۲</sup> (که از این به بعد با عنوان MEGA<sup>2</sup> به آن اشاره خواهم کرد و در کتاب حاضر در پیوست درباره‌ی آن توضیح داده‌ام) در دسترس خواهند بود. برخی از این جوامع غیرغربی و پیشاسرمایه‌داری که مارکس مورد مطالعه قرار داده بود مانند هند، اندونزی و الجزایر تا حدی از



طریق استعمار در جامعه‌ی سرمایه‌داری گنجانده شده بودند. جوامع دیگر مانند لهستان، روسیه و چین هنوز عمدتاً خارج از نظام جهانی سرمایه‌داری قرار داشتند. جوامع دیگری مانند ایالات متحد و ایرلند بخشی از سرمایه‌داری جهانی محسوب می‌شدند، ولو این‌که در پیرامون آن بودند و ایرلند که عمدتاً به کشوری کشاورزی تنزل یافته بود. تمامی این جوامع - خواه درون سرمایه‌داری جهانی شده‌ی سده‌ی نوزدهم هرچند در منتهی‌الیه آن (ایرلند، ایالات متحد) یا جزئاً ادغام‌شده درون سرمایه‌داری جهانی (هند، الجزایر، اندونزی) یا فقط خارج از آن (روسیه، چین، لهستان) - به این یا آن شکل در حاشیه قرار داشتند. از همین جاست که عنوان [انگلیسی] کتاب را مارکس در حاشیه‌ها برگزیده‌ام.

دو درونمایه‌ی عمده‌ای که در بالا اشاره شد، در نوشته‌های مارکس درباره‌ی این جوامع قرار دارند. (۱) مارکس تأیید کرده بود که جوامعی مانند روسیه، هند، چین، الجزایر و اندونزی ساختارهای اجتماعی دارند که با ساختارهای اروپای غربی تفاوت محسوسی دارند. وی در سراسر نوشته‌هایش با مسئله‌ی تکامل آینده این جوامع غیرغربی کلنجار می‌رفت. به‌طور مشخص‌تر، چشم‌اندازهای آن‌ها را برای انقلاب و به عنوان مکان‌های مقاومت در برابر سرمایه بررسی می‌کرد. نشان خواهم داد که دیدگاه‌های وی درباره‌ی این جوامع طی سال‌های متمادی تحول یافته است.<sup>[۲]</sup> در دهه‌ی ۱۸۴۰، به دیدگاه تک‌راستایی<sup>۱</sup> تکامل تاریخ که گاهی سایه‌ای اروپامدارانه بر آن سنگینی می‌کرد پای‌بند بود. بنا به این دیدگاه جوامع غیرغربی ضرورتاً در سرمایه‌داری جذب و سپس از طریق استعمار و بازار جهانی مدرنیزه می‌شوند. اما با گذشت زمان، دیدگاه‌های مارکس به سمتی تحول یافت که چندراستایی‌تر بود و توسعه‌ی آتی این جوامع را مسئله‌ای حل‌نشده می‌دانست. در ۱۸۸۱-۱۸۸۲، این امکان را متصور بود که روسیه به شیوه‌ای غیرسرمایه‌داری و ترقیخواهانه مدرنیزه شود، به شرط آن‌که جنبش انقلابی با پایه‌ی دهقانی‌اش بتواند با جنبش‌های طبقه‌ی

کارگر اروپای غربی پیوند یابد. من این تحول در اندیشه‌ی مارکس را که در ارتباط با این درونمایه بوده عمدتاً در فصل‌های اول، ششم، و بخش‌هایی از فصل پنجم دنبال کرده‌ام. در چارچوبی که تقریباً براساس ترتیب زمانی منظم شده است، به تک‌راستاباوری تلویحی مانیفست کمونیت (۱۸۴۸) و مقالات نوشته‌شده برای تریبون در اوایل دهه‌ی ۱۸۵۰، نظریه‌ی تکامل چندراستایی<sup>۱</sup> تاریخ که در گروندریه (۱۸۵۷-۱۸۵۸) و ویراست فرانسه‌ی سرمایه (۱۸۷۲-۱۸۷۵) ترسیم شده، و سرانجام از طریق واپسین نوشته‌های ۱۸۷۹-۱۸۸۲ که با دیدگاهی چندراستایی درباره‌ی جوامع غیرغربی از جمله روسیه، هند، آمریکای لاتین نوشته شده می‌پردازم.

(۲) نوشته‌های مارکس در مورد ملیت‌های تحت‌ستم و گروه‌های قومی - لهستان، ایرلند، کارگران ایرلندی در بریتانیا و سیاهان در ایالات متحد و رابطه‌شان با جنبش‌های دمکراتیک و کارگری در کشورهای عمده‌ی سرمایه‌داری - دومین کانون عمده‌ی این کتاب است. مارکس این موضوعات را در تریبون و سایر روزنامه‌ها، در مجادلات درونی انجمن بین‌المللی کارگران {بین‌الملل اول} در دهه‌ی ۱۹۶۰ و در سرمایه مورد بحث قرار می‌دهد. از دهه‌ی ۱۸۴۰ به بعد، وی پیگیرانه از جنبش‌های استقلال لهستان و ایرلند و نیز آرمان ضدبرده‌داری در ایالات متحد حمایت می‌کرد. اما در دهه‌ی ۱۸۶۰ با وقوع جنگ داخلی در آمریکا، قیام لهستان در ۱۸۶۳ و جنبش فانیان در ایرلند، برخورد او با این مسائل اهمیت بیشتری یافت و دستخوش تغییراتی شد. این بحث‌ها کانون عمده‌ی فصل‌های دوم، سوم، چهارم و بخش‌هایی از فصل پنجم هستند. موضوعات یادشده در دهه‌ی ۱۸۶۰ در ارزیابی مارکس از جنبش‌های طبقه کارگر دو جامعه‌ی سرمایه‌داری که از همه قدرتمندتر بودند، یعنی بریتانیا و ایالات متحد، نقش تعیین‌کننده‌ای یافتند. وی نتیجه گرفت که چون جنبش‌های کارگری در کشورهای اصلی سرمایه‌داری به دلیل تأثیرپذیری

از حکومت‌های خود از جنبش‌های ناسیونالیستی ترقی‌خواه حمایت کافی نکردند یا با نژادپرستی نسبت به اقلیت‌های قومی جوامع‌شان مبارزه نکردند، با خطر پسرفت و حتی انقطاع در رشد خود روبرو هستند.

این بحث را مطرح خواهم کرد که این دو درونمایه، که در قلب این مطالعه قرار دارند، در نظریه‌پردازی مارکس از سرمایه‌داری اتفاقی نبودند بلکه جزئی از تحلیل پیچیده‌ی نظم اجتماعی جهانی زمانه‌ی او شمرده می‌شدند. پرولتاریای مارکس نه تنها سفید و اروپایی بود بلکه کارگران سیاه در آمریکا، و نیز ایرلندی‌ها را که در آن زمان در فرهنگ‌های مسلط بریتانیایی و آمریکای شمالی «سفید» نامیده نمی‌شدند، محاصره کرده بود. علاوه بر این، مارکس اعتقاد داشت که هنگامی که مدرنیته‌ی سرمایه‌داری در روسیه و آسیا رسوخ کرد و نظام‌های اجتماعی پیش‌سرمایه‌داری این جوامع را تحلیل برد، امکانات تغییر انقلابی از این موقعیت‌های جدید پدیدار می‌شود. در این‌جا امیدهای او به شکل‌های اجتماعی اشتراکی دهکده‌های هند و روسیه بود که وی آن را یک کانون محتمل جدید مقاومت در برابر سرمایه می‌دانست. مارکس به جستجوی متحدان جدید طبقه کارگر در مبارزه با سرمایه‌دار می‌پرداخت، خواه این موضوع به دهقان ایرلندی مربوط می‌شد خواه به دهکده‌ی روسی، خواه کشاورز اجاره‌ده ایرلندی یا کارگر مهاجر در بریتانیا یا برده‌ی سابق سیاه در ایالات متحد جنوبی.

موضع مارکس از جنبه‌ی دیگری نیز اهمیت پیدا می‌کند. با اینکه مارکس به تعبیر معینی در بریتانیا به حاشیه کشیده شده بود، از همان آغاز نمی‌پذیرفت که درون جامعه‌ی تبعیدیان آلمانی خود را منزوی سازد. در عوض مارکس به جزئی از جامعه‌ی بریتانیا بدل شد و با چارティスト‌ها و سایر فعالان کارگری ارتباط داشت. او نه تنها به زبان انگلیسی برای تریبون می‌نوشت بلکه نویسنده‌ی چندین بیانیه و خطابه از جانب بین‌الملل در دهه‌ی ۱۸۶۰ بود. زندگی مارکس تجسم ایده‌آل‌ش از بین‌الملل‌گرایی بود زیرا تا پایان عمر نه آلمانی بود نه بریتانیایی بلکه اروپایی یا حتی روشنفکری جهانی بود. از لندن جهان‌وطن یعنی

مرکز صنعت و امپراتوری، نقد تکامل‌یافته‌اش را از سرمایه نوشت. یقیناً پروژه‌ی فکری طولانی مارکس بر نقد اقتصاد سیاسی متمرکز بود - شرح و بسط مدلی از ساختار جامعه‌ی سرمایه‌داری مدرن و بررسی امکان بالقوه‌ی دگرگونی ایجابی آن از طریق جنبش خودرهای طبقه‌ی کارگر مدرن. با این همه، در کتاب کنونی نشان خواهم داد که نوشته‌های مارکس درباره‌ی ناسیونالیسم، قومیت و جوامع غیرغربی جزئی مهم، ولو نادیده گرفته‌شده، از آن تلاش است.

### یادداشتی درباره‌ی رابطه‌ی مارکس با انگلس

در اینجا مایلم خیلی کوتاه رابطه‌ی مارکس و انگلس را مشخص سازم. در این کتاب که گاه از انگلس انتقاد و به تفاوت‌هایش با مارکس اشاره می‌کنم. با این همه، با منتقدان بی‌توجه انگلس مانند ژان پل سارتر موافق نیستم که در مقاله‌ی معروفش با عنوان «ماتریالیسم و انقلاب» (۱۹۴۹) از «دیدار نامیمون مارکس با انگلس» در ۱۸۴۴ ابراز تأسف می‌کرد ([۱۹۴۹] ۱۹۶۲، ۲۴۸). در اینجا افراط کلامی سارتر برخی از نقدهای معتبر از انگلس را در ارتباط با رابطه‌ی ایده‌آلیسم و ماتریالیسم و مسائل مهم دیگر دیالکتیک تضعیف می‌کند. من بسیاری از نوشته‌های تجربی‌تر انگلس را خیلی مهم می‌دانم، به ویژه شرایط طبقه‌ی کارگر در انگلستان (۱۸۴۴) که اغلب الهام‌بخش مارکس بود و وی آن را می‌ستود و در همان سالی نوشته شد که دوستی فکری‌شان برقرار شد و نیز جنگ دهقانی در آلمان (۱۸۵۰). (این نوشته‌ها در یکی از تندترین ضدحملات علیه منتقدان انگلس برجسته شد [گلندر ۱۹۸۰]). ویرایش جلد‌های دوم و سوم سرمایه نیز اقدامی بی‌نهایت مهم بود.

با این همه، انگلس مارکس نبود و متأسفانه در حوزه‌های متعددی موانع جدی در مقابل درک تمامیت و بداعت نوشته‌های مارکس گذاشت. این موضوع در مورد اقدامش در عامه‌پسندسازی علمی دیالکتیک در آثاری مانند لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه‌ی کلاسیک آلمان (۱۸۸۶) نیز صادق است. در کتاب قبلی‌ام با عنوان درباره‌ی لنین و هگل (ک. آندرسن ۱۹۹۵)، در راستای آنچه بسیاری

افراد دیگر مانند فیلسوف مارکسیست مجارستان، گئورگ لوکاج [ (۱۹۲۳) ] (۱۹۷۱) و نظریه پرداز انتقادی آلمانی ایرینگ فتچر (۱۹۷۱)، پیش از من انجام داده بودند از انگلس در زمینه‌ی دیالکتیک انتقاد کرده بودم.

این موضوع در مورد ایجاد به اصطلاح متن قطعی جلد یکم سرمایه، پس از مرگ مارکس، در قالب ویراست چهارم آلمانی (۱۸۹۰) نیز صادق است. چنانکه در فصل پنجم کتاب حاضر نشان داده‌ام، انگلس اغلب ویراست فرانسه ۱۸۷۲-۱۸۷۵ سرمایه را نادیده می‌گرفت، نکته‌ای که پیش‌تر - گرچه گاهی یک‌سویه - توسط مارکس‌پژوه فرانسوی ما کسیمیلیان روبل مطرح شده بود. اخیراً در آثار کامل مارکس-انگلس دست‌نویس‌های اصلی مارکس برای مجلدات دوم و سوم سرمایه انتشار یافته که انتقادهای دیگری را از انگلس به عنوان ویراستار سرمایه برانگیخته است.

سرانجام این نقد به کتاب منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت (۱۸۸۴) نیز وارد است که انگلس در آن پای‌بندی قوی خود را به برابری جنسیتی بر پایه‌ی یافته‌های انسان‌شناسی نشان می‌دهد اما با ظرافت دفاتر مارکس {درباره‌ی قوم‌شناسی} در همان دوره برابری نمی‌کند. رایا دونایفسکایا، فیلسوف مارکسیست انسان‌باور، این موضوع را برای نخستین بار مطرح کرد [ (۱۹۸۲) ] (۱۹۹۱).

### یادداشتی درباره‌ی منابع

بخش بیشتر این تحقیق متکی بر مقالات مارکس برای روزنامه‌ها، بیانیه‌های سازمانی‌اش برای بین‌الملل و نامه‌ها و دفاتر انتشار نیافته‌اش است.<sup>[۳]</sup> مقالات مارکس برای تریبون و سایر روزنامه‌ها اغلب به این عنوان که برای گذران زندگی نوشته شده نادیده گرفته شده است. با این همه نشان خواهم داد که این مقالات شامل تحلیل‌های مهم نظری از جوامع غیرغربی، قومیت، نژاد و ناسیونالیسم است که اغلب با شرح جزئیات و عمقی بیشتر از سرمایه و نوشته‌های دیگرش درباره‌ی اقتصاد سیاسی نگارش یافته است. این موضوع به



ویژه در مورد نوشته‌های ژورنالیستی‌اش درباره‌ی هند، روسیه و چین، و مقالات مربوط به نژاد و بردگی در آمریکا صادق است. علاوه بر این، گسترده‌ترین مقالات این نوشته‌های روزنامه‌نگارانه، یعنی مقالات تریبون، تنها در پایان دهه‌ی ۱۹۸۰ در تمامیت خود به زبان اصلی‌شان یعنی انگلیسی در مجموعه آثار مارکس-انگلس (از این به بعد MECW) انتشار یافتند و در دسترس قرار گرفتند. بیانیه‌های سازمانی مارکس برای بین‌الملل درونمایه‌های نژاد و بردگی، و حتی تا حد گسترده‌تری، دیدگاه‌هایش را درباره‌ی ایرلند و لهستان به نمایش می‌گذارد. نامه‌هایش تأملی است بر همه‌ی موضوعات یادشده. در فصل‌های اول تا چهارم به منابع یادشده تکیه دارم، و در فصل پنجم به گروندریسه و سرمایه باز خواهم گشت و در آن‌جا این موضوع را بررسی خواهم کرد که تا چه درجه‌ای موضوعات مربوط به نژاد، قومیت و جوامع غیرغربی به نقد مرکزی مارکس از اقتصاد سیاسی راه یافته‌اند. در فصل پنجم نشان خواهم داد که درونمایه‌های این تحقیق بیش از آنچه معمولاً تشخیص داده می‌شود - حتی فقط در معنای ضمنی - با آنچه اکثراً به عنوان مهم‌ترین نوشته‌های مارکس در دوران پختگی‌اش شناخته می‌شود رابطه دارند. دفاتر گزیده‌های ۱۸۷۹-۱۸۸۲ مارکس، که بسیاری از آن‌ها هنوز به هیچ زبانی ترجمه نشده‌اند، بخش مهمی از بحث کتاب کنونی را تشکیل می‌دهد، به ویژه فصل ششم که موضوعش بررسی دفاتر ۱۸۷۹-۱۸۸۲ درباره‌ی هند، الجزایر، آمریکای لاتین و اندونزی است. این نوشته‌ها زمانی ذهن مارکس را اشغال کرده بود که بسیاری، از جمله انگلس، از او انتظار داشتند تا به آنچه که قرار بود به جلد‌های دوم و سوم سرمایه تبدیل شوند - مجلداتی که دوستش پس از مرگ وی در سال ۱۸۸۳ برای انتشار ویرایش کرد - پردازد. نشان خواهم داد که این دفاتر ۱۸۷۹-۱۸۸۲ بیانگر چرخش جدیدی در اندیشه‌ی اوست: چرخش به تمرکز بیشتر بر جوامع غیرغربی.

چرا به جای نوشته‌های «اصلی» مارکس به نوشته‌های نسبتاً گمنام‌تر او توجه می‌کنیم؟ به چند نکته می‌توان اشاره کرد. به دشواری می‌توان به

نظریه پرداز مدرن دیگری اندیشید که در قیاس با آنچه عملاً نوشته نسبت بسیار کمی از آن‌ها انتشار یافته باشد. بخشی از این امر ناشی از بیماری مارکس در بیشتر تر سال‌های زندگی‌اش بود و بخشی نتیجه‌ی حاشیه‌نشینی مارکس به عنوان تبعیدی سیاسی و بخشی هم ناشی از بازنویسی‌های پیوسته و تجدیدنظر در متون بود. نوشته‌هایی که امروزه در آثار معتبر مارکس نوشته‌های اصلی تلقی می‌شود، مانند دست‌نوشته‌های *اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴*، *ایدئولوژی آلمانی*، *گروندریسه* و *جلدهای دوم و سوم سرمایه*، در زمان حیات مارکس انتشار نیافتند. بنابراین، صرف این واقعیت که مارکس متن ویژه‌ای را برای انتشار نوشته بود باید مورد توجه قرار گیرد، اما این امر نباید مانع بررسی ما باشد که ببینیم این متون نکات مهمی دارند یا نه. یقیناً آنچه آثار اصلی مارکس تلقی می‌شود در طی سال‌ها تغییر کرده است. در اوایل سده بیستم، مارکس اقتصاددان سیاسی و طرفدار طبقه‌ی کارگر صنعتی شمرده می‌شد؛ از آن به بعد، پژوهشگرانی مانند لویی دوپره (۱۹۸۳) دیدگاه گسترده‌تری نسبت به مارکس یافته‌اند و او را در کل منتقد مدرنیته‌ی سرمایه‌داری، فیلسوفی دیالکتیکی و انسان‌باور، و جامعه‌شناس بیگانگی و منتقدی فرهنگی دانسته‌اند. کتاب کنونی با به صحنه آوردن دفاتر گزیده‌ی ۱۸۷۹-۱۸۸۲ درباره‌ی جوامع غیرطبقه‌ای، نوشته‌های قدیمی‌تر تریبون درباره‌ی همین جوامع، بحث او درباره جوامع پیشا سرمایه‌داری در *گروندریسه* و *ویراست فرانسه‌ی سرمایه*، و سایر نوشته‌های نادیده گرفته‌ی مارکس، می‌کوشد تا تغییرات بیشتری را در آثار اصلی مارکس اعمال کند. من در دفاع از حرکت به سوی مفهوم قرن بیست و یکمی از مارکس به عنوان نظریه‌پرداز جهانی بحث خواهم کرد که نقد اجتماعی‌اش شامل مفاهیمی از سرمایه و طبقه بود و این نقد چنان باز و فراخ بود که ویژگی‌های ناسیونالیسم، نژاد و قومیت و نیز گونه‌های توسعه‌ی اجتماعی و تاریخی انسان، از اروپا تا آسیا و از قاره‌ی آمریکا تا آفریقا را در بر می‌گیرد. به این ترتیب، مارکس را به عنوان نظریه‌پرداز تکامل چندراستایی تکامل تاریخ و جامعه نشان خواهم داد و نه آنچه عموماً تلقی می‌شود، یعنی کسی که خود را

غرق پژوهش درباره‌ی واقعیت اجتماعی انضمامی جوامع آسیایی و جوامع سرمایه‌داری غربی کرده است؛ من او را همانند نظریه‌پردازی بررسی خواهم کرد که ناسیونالیسم و قومیت و نیز طبقه را به حساب می‌آورد. نشان خواهم داد که مارکس نظریه‌پردازی بود که برداشتش از سرمایه‌داری به عنوان نظامی اجتماعی یک امر کلی انتزاعی نبود بلکه در واقع سرشار از دیدگاه غنی و انضمامی اجتماعی بود که در آن کلیات و جزئیات درون تمامیتی دیالکتیکی با هم کنش متقابل دارند.

## یادداشت‌ها

۱. اینجا و در جاهای دیگر {متن انگلیسی}، «سیاهان» و «آمریکایی‌های آفریقایی» را با حروف بزرگ مشخص کرده‌ام چرا که به یک گروه قومی خاص اشاره دارد. در مورد «ایرلندی‌ها» و «لهستانی‌ها» نیز چنین کرده‌ام. اما اصطلاح کمتر خاص «سفیدها» را با حروف کوچک نوشته‌ام.
۲. یقیناً چنین رهیافتی به اندیشه‌ی مارکس با این خطر روبروست که تغییر دیدگاه را در جایی کشف می‌کند که تأکیدات متفاوتی وجود دارد. این مسئله با شدت بیشتری از سوی نظریه‌پرداز سیاسی، برتل اولمان بیان شده است که به ما در پژوهش‌های دیالکتیکی‌اش (۱۹۹۳) هشدار می‌دهد که بسیاری از تفاوت‌ها یا عدم‌انجام‌های ظاهری در فرمول‌بندی‌های مارکس نتیجه‌ی سطوح متفاوت تممیم (توجه محدود به جامعه‌ی روسیه یا بریتانیا، یا به سرمایه‌داری جهانی، یا به تاریخ انسان در کل و غیره) یا ناشی از تفاوت در مخاطبان موردنظر است (فقط خودش در پیش‌نویس‌ها و یادداشت‌ها، جنبش سوسیالیستی در نوشته‌های جدلی‌اش، هم جامعه‌ی علمی و هم جنبش سوسیالیستی در کتاب سرمایه و غیره). من با به خاطر داشتن چنین هشدارهایی کوشیده‌ام هنگام رجوع به تغییر یا تحولی در اندیشه‌ی مارکس محتاط باشم. با این همه، اعتقاد دارم که کثرت مدارک تغییرات و تحولات مهمی را در برخورد مارکس با شماری از جوامع، به ویژه هند، روسیه و ایرلند نشان می‌دهد. به دلیل دیگری نیز کوشیده‌ام در مورد نسبت‌دادن تغییر موضع به مارکس محتاطانه عمل کنم: من بنیادی‌ترین مفاهیم مارکس را - نظرش درباره‌ی دیالکتیک، نظریه‌اش درباره‌ی بیگانگی و بت‌واره‌پرستی، مفهومش از سرمایه و استثمارکار - مفاهیمی می‌دانم که نسبتاً به نحو منجمدی در سراسر آثارش، از دهه‌ی ۱۸۴۰ تا دهه‌ی ۱۸۸۰ تداوم دارد. به این معنا، بحث من از تغییر و تکامل در آثار مارکس وجه اشتراک اندکی با تلاش‌هایی دارد که می‌خواهند «گست معرفت‌شناختی» را در اندیشه‌های وی نشان دهند.

چنانکه به برجسته‌ترین شکلی در مارکسیم ساختارگرایی لویی آلتوسر مشهود است.

۳. تا به امروز هیچ نوع زندگی‌نامه‌نویسی فکری جامع از مارکس، به هیچ‌زیانی، انتشار نیافته است. چنین مطالعه‌ای آشکارا می‌باید در چند مجلد انتشار یابد تا حق مطلب را ادا کند. من هنگام نوشتن این کتاب زندگی‌نامه‌نویسی‌های تک‌جلدی از سوی ما کیمیلیان رویل و مارگرت مانال (۱۹۷۵)، دیوید ریازانف ([۱۹۲۷] ۱۹۷۳)، دیوید مک‌للان (۱۹۷۳)، جرولد زیگل (۱۹۷۸)، ساول پادور (۱۹۷۸)، فرانتس مهرینگ ([۱۹۱۸] ۱۹۶۲) و فرانتس وین (۲۰۰۰) را یافته‌ام که بسیار مفید بودماند. همچنین گاه‌شماری (۱۹۸۵ الف) و واژه‌نامه (۱۹۸۶) هال دراپر، دو کتابنامه‌ی مارکس اثر رویل (۱۹۵۶، ۱۹۶۰)، کتابنامه‌ی دراپر (۱۹۸۵ ب) و کتابنامه‌ی حاشیه‌نوشته‌ی آثار تفسیری در باربر (۱۹۹۲) بسیار سودمند بودند. یادداشت‌ها و واژه‌نامه‌های اغلب بی‌عنوان مجموعه آثار مارکس و انگلس (MECW) که در مکزیکو چاپ شده‌اند نیز بسیار با ارزش هستند، اما اغلب سرشت ایدئولوژیکی افراطی را به نمایش می‌گذارند. در دهه‌ی ۱۹۲۰، پیش از رسیدن استالین به قدرت، روس‌ها ویراست‌های با کیفیتی از آثار مارکس را تحت ویراستاری کامل دیوید ریازانف، که در دهه‌ی ۱۹۳۰ اعلام شد، منتشر می‌ساختند. ویراست‌های بعدی روسی آثار مارکس، گاهی موضوعات مجادله‌برانگیز برای ارتدوکسی استالینیستی مانند تفاوت‌های مارکس و انگلس، رابطه‌ی مارکس با هگل یا نقد قاطمانه‌ی مارکس از روسیه را پنهان می‌کردند. این مسائل مدت‌ها پس از مرگ استالین تا فروپاشی اتحاد شوروی در ۱۹۹۱ مداوم داشت. برای بحث بیشتر درباره‌ی تاریخ ویراست‌های گوناگون مجموعه آثار مارکس به ضمیمه رجوع کنید.



## فصل اول

### رویارویی‌های استعماری در دهه‌ی ۱۸۵۰ تأثیر اروپا بر هند، اندونزی و چین

مارکس و انگلس<sup>[۱]</sup> در سال ۱۸۴۸ به اجمال در مانیفست کمونیست به استعمار اشاره و خاطرنشان کردند که ظهور بازار جهانی سرمایه‌داری «همگان، حتی بربرترین ملت‌ها را به تمدن می‌کشاند». علاوه بر این،

بورژوازی با پیشرفت پرشتاب تمام ابزارهای تولید، با تسهیل بی‌اندازه‌ی وسایل ارتباطی، تمام ملت‌ها و حتی بربرترین آن‌ها را جذب تمدن می‌کند. قیمت‌های ارزان کالاهای بورژوازی توپخانه‌ی سنگینی است که با آن تمام دیوارهای چین را در هم می‌کوبد و نفرت به شدت لجوجانه‌ی بربرها را از بیگانگان وادار به تسلیم می‌کند. تمام ملت‌ها را مجبور می‌کند از بیم نابودی شیوه‌ی تولید بورژوازی را بپذیرند؛ آن‌ها را مجبور می‌کند آنچه را تمدن می‌نامد میان خود رواج دهند، یعنی خود نیز بورژوا شوند. خلاصه، جهانی مطابق نقش خویش می‌آفرینند.<sup>[۲]</sup>

به غیر از وابسته‌ی وصفی «آنچه را... می‌نامد» قبل از کلمه‌ی «تمدن»، بحث بالا که اشاره‌ای است به شرق پیش از آن‌که دوباره مسیر تکاملی مشابه با اروپا را از سر گیرد، به نظر می‌رسد که (۱) تجاوزات استعماری غرب را به آسیا، از جمله نخستین جنگ رسوای تریاک از سوی انگلستان علیه چین در سال‌های

۱۸۴۲-۱۸۴۹، در کل ترقی خواهانه و سودمند می‌داند؛ و (۲) فرض را بر این می‌گذارد که بقیه‌ی جهان دیر یا زود به دنبال ملت‌های پیشرفته‌تر اروپایی از لحاظ صنعتی رهپار خواهند شد.<sup>[۳]</sup>

اما بسیار مهم است که این فراز را، که در اروپامداری و تک‌راستاباوری ضمنی‌اش آزاردهنده است، در بستر خاص خود بررسی کنیم. این فراز درست در وسط صفحات آغازین مانیفست مطرح می‌شود، صفحاتی که تصویری خیره‌کننده از دستاوردهای مدرنیزاسیون سرمایه‌داری در اروپا ترسیم می‌کند و حرفی درباره‌ی سرنوشت کارگران اروپایی یا شورش آنان نمی‌زند. ژوزف شومپتر<sup>۱</sup> که اقتصاددانی قطعاً غیرمارکسیست بود، به درستی این صفحات آغازین را «مدیحه‌سرایی برای دستاوردهای بورژوازی می‌داند که هیچ نظیری در آثار اقتصادی ندارد» (۱۹۴۹، ۲۰۹). مارکس و انگلس می‌نویسند که بورژوازی ساختارهای سنتی و خرف‌کننده را از ریشه برکنده است. «با بیرحمی پیوندهای متقابل فتودالی که افراد را به «بالادستان طبیعی» خود گره می‌زدتکه‌تکه می‌کند؛ «حجاب احساساتی خانواده را دریده است»، و «رخوت کاهلانه»ی «قرون وسطی» را آشکار ساخته است (MECW 6, 486-7)<sup>[۴]</sup>.

بورژوازی نه تنها نظم پیشامدرن را از ریشه برافکنده بلکه همچنین جامعه‌ی جدیدی را به جای آن ساخته است: «نخستین جامعه‌ای است که نشان داده فعالیت نوع انسان چه چیزی را می‌تواند به وجود آورد. عجایی را ساخته است که فراتر از اهرام مصر، آبراهه‌های روم و کلیساهای جامع گوتیک است (MECW 6, 487). علاوه‌بر این «نیروهای مولد عظیم‌تر و بسیار بزرگ‌تری از آنچه تمامی نسل‌های پیشین می‌توانسته‌اند آفریده است.» (MECW 6, 48). چنانکه می‌دانیم، به دنبال این بندهای آغازین مانیفست، تصویر مدیحه‌سرایانه از سرمایه‌داری کمتر ارائه می‌شود؛ در این تصویر تضادهای درونی سرمایه‌داری ابتدا از طریق بحران‌های اقتصادی که مارکس و انگلس مختص این نظام

اجتماعی ویژه می‌دانستند و سپس از طریق شورش کارگران علیه شرایط بیگانه‌کننده و استثماری تولید جدید، آن را از هم می‌پاشانند.

بنابراین، ستایش مارکس و انگلس از فتوحات استعماری غرب در آسیا را در مانیفست می‌توان جزئی از طرح‌واره‌ی کلی‌شان از دستاوردهای سرمایه‌داری در اروپای غربی و آمریکای شمالی دانست، طرح‌واره‌ای که با نقدی ویرانگر دنبال می‌شود. با این‌همه، با این‌که آن دو این دستاوردهای سرمایه‌داری را در اروپای غربی و آمریکای شمالی دوباره بررسی کردند و تضادهایشان را نشان دادند اما این بازبررسی را در ارتباط با استعمار غرب در آسیا انجام ندادند. این نشان می‌دهد که مارکس در آن زمان به مدل‌های ضمنی تکرارتاباوری از توسعه معتقد بوده است که بنا به آن جوامع غیرسرمایه‌داری<sup>[۵]</sup>، هنگامی که جذب نظام سرمایه‌داری جهانی می‌شوند، همان تضادهای جوامع صنعتی را از خود بروز می‌دهند. این مدل فقط به صورت ضمنی بیان شده بود اما مارکس در این دوره توجه خاص اندکی به جوامع غیرغربی نشان می‌دهد.<sup>[۶]</sup>

پس از جابجایی مارکس به لندن در سال ۱۸۴۹، این شکاف در جهان‌بینی‌اش شروع به ناپدیدشدن می‌کند و از ۱۸۵۲ به بعد بخش بیشتر تلاش‌های فکریش را به بررسی جوامع عمده‌ی غیرسرمایه‌داری مانند هند، اندونزی، چین و روسیه اختصاص می‌دهد، این در حالی است که ناسیونالیسم انقلابی در ایرلند و لهستان و نیز دیالکتیک نژاد و طبقه را در ایالات متحد می‌پذیرد. من در این فصل نوشته‌های او را در دهه‌ی ۱۸۵۰ درباره‌ی هند، اندونزی و چین بررسی خواهم کرد. در این‌جا و جاهای دیگر، به تغییرات و تحولات در اندیشه‌ورزی مارکس اشاره خواهم کرد. به این ترتیب، تفسیرهایی نظیر تفسیر شولومو آوینری<sup>۱</sup> را به چالش می‌طلبم که در مقدمه‌ای بر ویراست خود از نوشته‌های مارکس درباره‌ی استعمار می‌نویسد:

«لحن عمومی نظرات مارکس درباره‌ی جهان غیراروپایی در مانیفست کمونیست بیان شده است» (مارکس ۱۹۶۸، ۱).

### نوشته‌های ۱۸۵۲ درباره‌ی هند: حمایت مشروط از استعمار

نوشته‌های ۱۸۵۲ مارکس درباره‌ی هند منبع مجادلات شدیدی بوده است و منتقدان مارکس به آن‌ها به عنوان گواه و مدرک اروپامداری‌اش استناد کرده‌اند. این نوشته‌ها بخشی از کارش در مقام خبرنگار نیویورک تریبون بود، روزنامه‌ای که انگلس نیز مقالات مهمی برای آن نوشت و معمولاً به نام مارکس انتشار می‌یافت. آن دو اغلب هنگام نگارش مقالات تریبون حجم چشمگیری نامه رد و بدل می‌کردند. تریبون با تیراژی برابر با دوست هزار نسخه بی‌گمان مهم‌ترین روزنامه‌ی آمریکایی در سده‌ی نوزدهم محسوب می‌شد. سرمقاله‌های ترقی‌خواه روزنامه‌ی یادشده موضع ضدبرده‌داری قاطعی داشت و دارای نوعی گرایش التقاطی به سوسیالیسم آرمانشهری و منافع صنایع تولیدی ایالات شمالی بود. یوجین دبس<sup>۱</sup>، رهبر حزب سوسیالیست، در بحثی درباره‌ی خاستگاه‌های سوسیالیسم در ایالات متحد ارزیابی زیر را از هوراس گریلی<sup>۲</sup> بنیانگذار تریبون ارائه می‌کند: «تأثیر گریلی در تاریخ اولیه‌ی جنبش سوسیالیستی در آمریکا، در زمانی که فقط اشاره به آن موجب برانگیختن نفرت و پیگرد می‌شد، تاکنون هرگز منصفانه تشخیص داده نشده است... هوراس گریلی به معنای حقیقی یک رهبر کارگری بود. او نخستین رئیس اتحادیه‌ی چاپ شماره شش نیویورک بود و در تمامی مسائلی که بر طبقه کارگر تأثیر می‌گذاشت موضع مترقی می‌گرفت» (دبس ۱۹۰۸، ۱۰۰، همچنین به ریتس ۲۰۰۸ رجوع کنید). اما این امر موجب نشد که با ناخرسندی مقالات مارکس را انتشار دهند. در یک نوبت در سال ۱۹۵۲، سردبیران تریبون به خوانندگان خود اطلاع دادند که «آقای مارکس نظرات بسیار قاطعی دارد که ما با برخی از آن‌ها به هیچ‌وجه موافق نیستیم» و این در حالی است که در همان حال از او به این عنوان ستایش می‌کنند که «یکی از مطلع‌ترین منابع درباره‌ی مهم‌ترین مسائل سیاست‌های کنونی اروپایی است» (نقل قول در لدبتر ۲۰۰۷، xxi).

1. Eugene Debs

2. Horace Greeley

مارکس به عنوان یکی از خبرنگاران عمده‌ی تریبون به مدت بیش از یک دهه از ۱۸۵۱ تا ۱۸۶۲، طولانی‌ترین و پردرآمدترین شغل زندگیش، با آنان همکاری کرد. نوشته‌های مارکس برای تریبون بیش از آنچه عموماً تشخیص داده می‌شود جدی و پایدار بود. این نوشته‌ها بخش بیشتر محتوای جلد‌های دوازدهم تا هفدهم مجموعه آثار مارکس-انگلس (MECW) را شامل می‌شود که هر مجلد بیش از پانصد صفحه است. در کتاب حاضر به مقالات مارکس (و گاهی مقالات انگلس)<sup>[۷]</sup> در تریبون درباره‌ی هند، چین، روسیه و سایر جوامع غیرغربی و نیز مقالات مربوط به ایرلند و لهستان می‌پردازم. اما باید توجه داشت که نوشته‌های مارکس در تریبون بیشتر بریتانیا، فرانسه، آلمان، ایتالیا، اتریش و سایر کشورهای اروپای غربی را در برمی‌گرفته است. در این مقالات به پارلمان‌ها و شاهان، به جنگ‌ها و انقلاب‌ها، به بحران‌های اقتصادی و به جنبش کارگری پرداخته می‌شود. بسیاری از آن‌ها در روزنامه‌ی خلقی چارتیست‌ها و سایر ارگان‌های چپ در انگلستان بازچاپ شدند. تا به امروز، هیچ تحلیل جامعی از نوشته‌های مارکس در تریبون نشده است، نوشته‌هایی که کل آن‌ها حتی به زبان انگلیسی (زبان اصلی مقالات) نیز در هیچ شکلی در دسترس نبود تا این‌که در دهه‌ی ۱۹۸۰ در مجموعه آثار مارکس-انگلس (MECW) به زبان انگلیسی انتشار یافت.

اغلب اوقات نوشته‌های مارکس در تریبون به عنوان مقالاتی پراکنده و اتفاقی که وی را از نوشته‌هایش درباره‌ی اقتصاد سیاسی منحرف می‌کرد، نادیده گرفته می‌شدند.<sup>[۸]</sup> تا حدی این امر ناشی از اشارات مارکس در نامه‌هایش است که روزنامه‌نگارش را دست‌کم می‌گرفت. مثلاً، در نامه‌ای به تاریخ ۱۵ سپتامبر ۱۸۵۲، به همکار نزدیکش در ایالات متحد، مهاجری آلمانی به نام آدولف کلوس<sup>۱</sup>، گفت که «[نگارش با] شتاب دائمی برای روزنامه‌ها را طاقت‌فرسای می‌داند و آرزو می‌کند که «چند ماه خلوت کنم و به اقتصاد

بپردازم» (MECW 39, 367). احتیاط‌های خصوصی مارکس را در سال‌های اولیه‌ی همکاری‌اش با تریبون نباید نادیده گرفت و نوشته‌هایش را در این روزنامه نباید از لحاظ اهمیت هم‌تراز با متون کلیدی تئوریک مانند دست‌نوشته‌های ۱۸۴۲، گروندریسه یا سرمایه دانست. با این همه، مارکس تلاش تحقیقاتی و فکری چشمگیری را صرف مقالاتش در تریبون می‌کرد و در فرصت‌های گوناگون علناً از بابت آن‌ها به خود می‌بالید. مثلاً، تقریباً یک دهه پس از آغاز به نگارش مقالات برای تریبون، به ضمیمه‌ی کتابش با عنوان *هر نوگت*<sup>۱</sup> (۱۸۶۰)، نامه‌ای از مدیر مشول تریبون، چارلز دانا<sup>۲</sup>، را چاپ کرد که مارکس را در انقلاب ۱۸۴۸ در آلمان دیده بود. در نامه‌ی دانا، مورخ ۸ مارس ۱۸۶۰ گفته می‌شود: «تقریباً نه سال پیش از تو قول گرفتم که برای نیویورک تریبون مطلب بنویسی و این قول از آن زمان ادامه داشته است. تا جایی که به یاد دارم تو پیوسته بدون این که حتی یک هفته وقفه بیفتد برای ما مطلب نوشتی؛ و نه تنها یکی از ارزشمندترین افراد بودی بلکه یکی از نویسندگان روزنامه بودی که بهترین مزد را دریافت می‌کردی» (MECW 17, 323). با این همه، اگر بخواهیم از مکاتبات مارکس قضاوت کنیم، وی بر سر این موضوع که درآمد خیلی خوبی از روزنامه داشته با آن‌ها دعوا می‌کرده است!

اگرچه این نامه نیز پس از مرگ مارکس توسط مرجع معتبری چون *ال‌انور* مارکس در پیش‌گفتار به مجلدی نقل شد که برخی از مقالات تریبون درباره‌ی روسیه و ترکیه را از نو منتشر کرده بود (مارکس [۱۸۹۷]، ۱۹۶۹)، نوشته‌های مارکس در تریبون همچنان دست‌کم یا حتی نادیده گرفته می‌شد. علت می‌تواند این باشد که پژوهشگران اروپایی قاره که بر تحقیقات مارکسیستی مسلط بودند، اهمیت متزهایی را که مارکس به انگلیسی و نه آلمانی می‌نوشت دست‌کم می‌گرفتند. چه این موضوع درست باشد چه نباشد، ارزش قائل‌نشدن برای مقالات تریبون در عدم توجه به نوشته‌های مارکس درباره‌ی جوامع

غیرغربی نقش داشته است، از جمله یادداشت‌های گزیده‌ی وی درباره‌ی کتاب‌های مربوط به این جوامع که بسیاری از آن‌ها عمدتاً به انگلیسی نوشته شده بود. پیش‌داوری به نفع متن‌هایی که مارکس به زبان آلمانی نوشته بود حتی می‌تواند قرائت جلد اول سرمایه را با برتری‌دادن نامتعارف ویراست ۱۸۹۰ توسط انگلس به آخرین روایت آن اثر که مارکس شخصاً برای انتشار آماده کرده بود، یعنی ویراست فرانسه‌ی ۱۸۷۲-۱۸۵۷، کژدیده کند.<sup>[۹]</sup>

اگرچه مارکس در سال ۱۸۵۱ شروع به نگارش در تریبون کرد، تمامی مقالاتی که در سال اول به نام او منتشر شد، در واقع توسط انگلس نوشته شده بود. پس از آن، انگلس به نگارش مقالات با نام مارکس ادامه داد و با توجه به این‌که هنوز تسلط مارکس به زبان انگلیسی نسبتاً محدود بود، مدتی برخی از دست‌نویس‌هایش توسط دوستش از آلمانی به انگلیسی ترجمه می‌شد. در دو سال نخست، مقالاتش منحصراً به کشورهای عمده مانند فرانسه، آلمان، اتریش و بریتانیا متمرکز بود.<sup>[۱۰]</sup> اما در ۱۸۵۲، کشمکش روسیه-ترکیه در بالکان و مدیران‌های شرقی، این موضوع را که در آن زمان «مسئله‌ی شرق» نامیده می‌شد، در صف مقدم سیاست‌های اروپایی قرار داد. مارکس به اهمیت فزاینده‌ی مسئله‌ی شرق اشاره می‌کرد، اما به‌طور خصوصی فقدان دانش خود را از این جستارمیه تأیید می‌کرد.<sup>[۱۱]</sup> به انگلس در ۱۰ مارس ۱۸۵۲ چنین نوشت: «اما این مسئله عمدتاً نظامی و جغرافیایی است،<sup>[۱۲]</sup> و در نتیجه خارج از حیطه‌ی من. پس تو باید انجامش بدهی. آنچه به امپراتوری ترک‌ها بدل شده چیزی است که هیچ سرنخی درباره‌ی آن نمی‌توانم بدهم. بنابراین، نمی‌توانم چشم‌انداز عامی ارائه کنم» (MECW 39, 288).

مارکس با نگارش مقالاتش در تریبون درباره‌ی هند به سرعت شروع به ترمیم این شکاف کرد؛ تمامی این مقالات به‌جای پاسخ به رویدادهای بی‌واسطه، تصویری عام از جامعه‌ی هند و حکومت بریتانیا ترسیم می‌کند. مقالات ۱۸۵۲ مارکس درباره‌ی هند به دنبال مجادلات پارلمانی درباره‌ی تجدید منشور کمپانی خصوصی هند شرقی بریتانیا نوشته شد. سیاهه‌ی دفاتر گزیده‌های

انتشارنیافته‌ی مارکس که در اختیار مؤسسه‌ی بین‌المللی تاریخ اجتماعی در آمستردام است، شامل یادداشت‌هایی درباره‌ی ده‌ها عنوان درباره‌ی هند، جاوه، ترکیه و روسیه برای سال ۱۸۵۲، از جمله نوشته‌های فرانسوا برنیه<sup>۱</sup> درباره‌ی هند و توماس استامفورد رافلس<sup>۲</sup> درباره‌ی اندونزی است. در نامه‌ای طولانی به انگلس مورخ ۲ ژوئن ۱۸۵۳،<sup>[۱۳]</sup> نشانه‌هایی از مطالعاتش درباره‌ی هند می‌دهد. نقل‌قول مفصلی از «فرانسوا برنیه‌ی پیر» (MECW 39, 332) درباره‌ی سازمان نظامی و اجتماعی امپراتوری مغول در هند می‌آورد و نتیجه می‌گیرد که «برنیه به درستی معتقد است که تمامی جلوه‌های شرق - او ترکیه، ایران و هندوستان را ذکر می‌کند - پایه‌ی مشترکی دارند، یعنی نبود مالکیت خصوصی بر زمین. این کلیدی است واقعی، حتی برای بهشت شرقی» (MECW 39, 333-34). علاوه بر برنیه و رافلس، مقالات ۱۸۵۲ مارکس درباره‌ی هند آشکارا تحت تأثیر هگل، به ویژه فلسفه‌ی تاریخ اوست. میشل لووی<sup>۳</sup>، جامعه‌شناس فرانسوی، از جمله کسانی است که ادعا می‌کنند این تأثیر هگل مارکس را به برداشتی «غایت‌شناختی و اروپامداری» از مفهوم پیشرفت در این نوشته‌ها سوق داد، برداشتی که بعدها آن را کنار گذاشت (لووی ۱۹۹۶، ۱۹۹). همچنین رجوع کنید به کرتیس (۲۰۰۹).<sup>[۱۴]</sup> هگل در فلسفه‌ی تاریخ از فرهنگ و جامعه‌ی هند انتقاد شدیدی می‌کند.<sup>[۱۵]</sup> وی نظام کاستی را «پست‌کننده‌ترین سرف‌داری معنوی» می‌نامد (۱۹۵۶، ۱۴۴)، و خودکشی آیینی بیوه‌ها (ساتی<sup>۴</sup>) را که اغلب داوطلبانه است مورد تأکید قرار می‌دهد. علاوه بر این، و در این‌جا مجادله‌انگیزتر، هگل هند را به عنوان جامعه‌ای که «راکد و ثابت باقی مانده» کنار می‌گذارد (۱۴۲). به نظر هگل، به دلیل سلطه‌ی فرضی ابدی برهن‌ها، «بنابراین تمامی انقلاب‌های سیاسی برای هندوی معمولی بی‌اهمیت است چرا که سرنوشت او بی‌تغییر باقی می‌ماند» (۱۵۴). به این ترتیب، هند به عنوان جامعه‌ای که هیچ تغییر یا توسعه‌ی واقعی در آن رخ نداده است، تاریخ واقعی

1. François Bernier

2. Thomas Stamford Raffles

3. Michael Löwy

4. sati



ندارد. هگل می‌افزاید حتی در جایی که مذاهب هندی مانند بوداییسم گسترش زیادی می‌یابند «اشاعه‌ی فرهنگ هندی فقط گسترشی خاموش و بی‌عمل است؛ یعنی هیچ عمل سیاسی ارائه نمی‌کند.» (۱۴۲). به همین ترتیب، روشنفکران هندی با این‌که کشفیات بزرگی در دستور زبان و در «هندسه، نجوم، و جبر کرده‌اند» (۱۶۱)،<sup>[۱۶]</sup> نبود آگاهی از خود و «خودآگاهی» فردی، «آن‌ها را از نگارش تاریخ ناتوان کرده» (۱۶۲). علاوه بر این، جامعه‌ی هند برای هگل اساساً منفعل بود، چرا که «به هیچ فتوحات خارجی دست نیافته بود» و پیوسته «فتح شده بود» (۱۴۲). هگل با حمایت از استعمار غربی به عنوان محصول ضرورتی تاریخی، با سبک و سیاقی غایت‌شناختی نتیجه می‌گیرد که «سرنوشت ضروری امپراتوری‌های آسیایی این بود که تابع اروپایی‌ها شوند» (۱۴۲). این انفعال همچنین استبداد داخلی را تقویت کرد؛ در سایر کشورها «خودکامگی انسان‌ها را بیدار و دستخوش خشم و نفرت می‌کند... اما این موضوع در هند عادی است: زیرا در این‌جا هیچ مفهومی از استقلال شخصی وجود ندارد که بتوان حالت استبداد را با آن مقایسه کرد» (۱۶۱). هگل همچنین به عرفان هندویی به عنوان شکلی از «ایده‌آلیسم ناب انکار خود» (۱۵۹) حمله می‌کند که «جهانی‌روایی» آفریده و در آن «شهوات شریرانه در اوج فعالیت‌های خود هستند» (۱۴۸). این عرفان این تأثیر اضافی را نیز دارد که استبداد و سرکوب‌کاستی را تحمل‌پذیرتر می‌کند. اما چنانکه لارنس کرادر<sup>۱</sup>، انسان‌شناس آمریکایی و ویراستار مارکس، خاطرنشان می‌کند، دیدگاه هگل با همه‌ی محدودیت‌هایش برتری‌هایی بر نظریه‌پردازی‌های پیشین غربی درباره‌ی هند و آسیا دارد. به این دلیل که انضمامی‌تر و تاریخی‌تر بود: «با این همه، نظام اقتصادی حذف نشده بود، چنانکه مونتسکیو کنار گذاشته بود؛ یاوه‌های جغرافیایی مونتسکیو در اثر هگل ناپدید می‌شود» (کرادر ۱۹۷۵، ۴۵).

با این‌که مقالات ۱۸۵۳ مارکس درباره‌ی هند نفوذ قدرتمند هگلی را نشان

می‌دهد، تکرار صرف نظرات او نیست. چنانکه عرفان حبیب<sup>۱</sup>، مورخ برجسته هندی بیان می‌کند، با دقیق‌ترین تحلیل نوشته‌های دهه‌ی ۱۸۵۰ مارکس درباره‌ی هند آن زمان، و حتی نوشته‌های سال ۱۸۵۲، «برداشت او از هند به هیچ‌وجه بازگویی ویرایش‌شده‌ی نظرات هگل نیست»<sup>[۱۷]</sup> حبیب علت آن را چنین می‌داند که برخلاف تأکید هگل بر مذهب به عنوان عاملی تعیین‌کننده، به نظر مارکس «ویژگی‌های فرهنگ هندی به واقع خود پیامد سازمان اجتماعی هند، پیش از هر چیز، کمونته‌ی دهکده بود» (حبیب ۲۰۰۶، xxi). این گفته تا حدی درست است، اما عنصر کلیدی دیگری را که در هگل غایب اما در تحلیل مارکس از هند برجسته است مورد تأکید قرار نمی‌دهد. این عنصر کلیدی همان چیزی است که مارکس از ضدانسان‌باوری عمیق هندویسم درک می‌کند، یعنی برتری بخشیدن به طبیعت بر انسان‌ها چنانکه در حیوانات مقدس نمادینه می‌شود.

نخستین کار برجسته‌ی مارکس درباره‌ی جوامع غیرغربی، «حکومت بریتانیا در انگلستان»، در ۲۵ ژوئن ۱۸۵۳ در تریبون انتشار یافت.<sup>[۱۸]</sup> مارکس در آن مقاله تقسیمات هند را در راستای خطوط جغرافیایی با تقسیمات ایتالیا، و قربانی‌شدن آن را توسط فاتحان بریتانیایی با قربانی‌شدن ایرلند مقایسه می‌کند. با اشاره به تجاوزات متعدد به هند نتیجه می‌گیرد: «اما شکی باقی نمی‌ماند که فلاکتی که بریتانیا بر هندوستان وارد کرد اساساً متفاوت و بی‌نهایت شدیدتر از تمامی مصیبت‌هایی است که هندوستان پیش‌تر کشیده بود» (MECW 12, 126).

مارکس با نقل قول از رافلس درباره‌ی جاوه، نشان می‌دهد که توصیف وی از اثرات مخرب آزمندی و بهره‌کشی کمپانی هند شرقی هلند می‌تواند در مورد آنچه در هند توسط کمپانی هند شرقی بریتانیا رخ داده به کار برده شود.

مارکس می‌نویسد که برخلاف فاتحان پیشین که به سرعت جذب تمدن هند می‌شدند، انگلستان برای نخستین بار از «سطح ظاهری آن» پایین‌تر رفته بود

زیرا «کل چارچوب جامعه‌ی هندی را در هم شکسته بود» (MECW 12, 126). پیش از استیلای بریتانیا، کل ساختار اجتماعی هند «از دیرینه‌ترین ایام در عهد باستان بدون تغییر باقی مانده بود.» (۱۲۸)<sup>[۱۹]</sup> بریتانیا اقتصاد و ساختار اجتماعی سنتی هند را عمدتاً «با کارکرد ماشین بخار انگلیسی و تجارت آزاد انگلستان» (۱۳۱) که صنعت سنتی نساجی را کنار گذاشت و «کشور مادر پنبه را با پنبه اشباع کرد» نابود کرد (۱۲۸). بریتانیا «به این ترتیب بزرگ‌ترین، و اگر حقیقت را بگوییم، تنها انقلاب اجتماعی را که تاکنون در آسیا شنیده شده برپا کرد» (۱۳۲).<sup>[۲۰]</sup> بی‌پان چاندرا، مورخ هندی، این نظر را داده که مارکس در ۱۸۵۳ «با این فرض نظری» کار می‌کرده که «سرمایه‌داری تصویر قرینه‌ای در مستعمرات» ایجاد خواهد کرد. موضعی که بعدها کنار گذاشت (۱۹۸۰، ۴۰۲) در این مقاله است که مارکس شروع به ترسیم مفهوم «استبداد شرقی» کرد که در مورد طیف گسترده‌ای از جوامع، از جمله چین، مصر باستان، ایران و بین‌النهرین به کار بست: «به طور کلی در آسیا، از زمان‌های کهن، سه بخش در حکومت بوده است: بخش مالی یا غارت داخل؛ بخش جنگی یا غارت خارج و سرانجام بخش امور عام‌المنفعه.» (MECW 12, 127). پایه‌ی اقتصادی این خودکامگی نیاز به کارهای آبیاری در مقیاس کلان بود:

شرایط جغرافیایی و منطقه‌ای، به ویژه پهنه‌های وسیع بیابان، که از صحرای آفریقا تا عربستان، ایران، هند و تاتاری<sup>۲</sup> تا مرتفع‌ترین مناطق کوهستانی آسیا امتداد دارد، سبب شده تا آبیاری مصنوعی با آبراهه‌ها و نظام‌های آبرسانی پایه‌ی کشاورزی شرقی را تشکیل دهد. این ضرورت اصلی استفاده‌ی اقتصادی و عمومی از آب، که در غرب بنگاه خصوصی را به همکاری داوطلبانه سوق می‌دهد، همانند فلاندرز و ایتالیا، در شرق که سطح تمدن بسیار پایین و گستره‌ی منطقه‌ای چنان پهناور است که مانع از همکاری داوطلبانه می‌شود، موجب دخالت قدرت

#### 1. Bipan Chandra

۲. Tatory منطقه‌ی وسیعی در آسیا و اروپا از جنوب غربی روسیه تا اقیانوس آرام که تحت کنترل قبایل تاتار در سده‌های میانه بود -م.

متمرکز حکومت می‌شود. به این ترتیب، کارکردی اقتصادی به همه‌ی حکومت‌های آسیایی انتقال داده می‌شود: کارکرد فعالیت‌های عامه‌المنفعه.  
(MECW 12, 27)

مارکس می‌افزاید که با این همه بریتانیا برخلاف فاتحان پیشین هند، «یکسره» مسئولیت انجام «فعالیت‌های عامه‌المنفعه را نادیده گرفته است»، و همین منجر به «نابودی کشاورزی شد که قادر نیست با اصل انگلیسی رقابت آزاد هدایت شود.» (۱۲۷).

علاوه بر فعالیت‌های عامه‌المنفعه، دومین کارکرد اقتصادی این «استبداد شرقی» پیشابریتانایی با دولت متمرکز مقتدرش در ساختار اجتماعی دهکده‌ی هندی یافت می‌شود: «ما نباید فراموش کنیم که این کمونته‌های مسالمت‌جوی دهکده، هرچند بی‌آزار به نظر می‌رسند، همواره بنیاد مستحکم استبداد شرقی بوده‌اند» (MECW 12, 132). مارکس دوباره با رجوع به مطالب رافلس نشان می‌دهد که «نظام دهکده‌ی هندی که به لحاظ اقتصادی «از دیرینه‌ترین ایام» خودبسته بوده است (۱۲۸)، در مواجهه با فتوحات بی‌شمار و تغییرات حاکمان در رأس اساساً بی‌تغییر مانده است.<sup>[۲۱]</sup> این امر به زندگی راکد و گیاهی» آن جامعه انجامید. (۱۳۲) چنانکه آوینری بیان می‌کند «رکود» در این بستر به نظر مارکس فقط یک عنوان صرفاً اقتصادی یا فناوری نیست بلکه تعینی انسان‌شناختی است: اگر توانمندی خلاقانه‌ی انسان را صفت ممیزه‌ی او بدانیم، آنگاه رکود بدترین صفتی است که می‌توان به جامعه‌ای نسبت داد» (۱۹۶۸، ۱۶۹). مارکس اضافه می‌کند که با وجود بسیاری از ویژگی‌های زیبا، «این کمونته‌های کوچک با تمایزات کاستی و بردگی محدود می‌شوند» (MECW 12, 132).

مارکس می‌نویسد در دهکده‌ی سنتی هندی، به جای «انسان متعالی» و بسط و گسترش چشم‌اندازی انسان‌گرا

آنها دولت اجتماعی خودتکاملی را به سرنوشتی طبیعی که هرگز تغییر نمی‌کند تبدیل کرده‌اند و ستایش و حشایشه از طبیعت را تکامل داده و انحطاط خود را در

این واقعیت نشان دادند که انسان که سرور طبیعت است برای ستایش کانومان، میمون، و سابلایا، گاو، به زانو می‌افتد. (MECW 12, 132)

مارکس مقاله‌اش را با نقل قولی از یک بند شعر دیوان غربی-شرقی گوته به پایان می‌برد، شعری طولانی درباره‌ی تیمور لنگ، فاتح ترک‌تبار که در سال ۱۳۹۸ به کشتار ننگین مردم در دهلی‌نو دست زد:

می‌خواهی که از این رنج در رنج باشیم،

جایی که بر شادی‌مان می‌افزاید؟

مگر آیا فرمانروایی تیمور

هزاران جان را در کام خویش نبلید؟<sup>۱</sup> (MECW 12, 133)

اکنون به بررسی استفاده‌ی مارکس از این بند شعر با جزئیات بیشتری می‌پردازیم.

مارکس، گوته، و نقد ادوارد سعید از اروپامداری

مقاله‌ی مارکس «حکومت بریتانیا در هند» به ویژه مفهوم نهفته در بند شعر گوته که زجر دادن به هند سرانجام به «شادی» بزرگ‌تری یعنی پیشرفت می‌انجامد، محرک نقدهای تند و تیزی شد که از همه معروف‌تر شرق‌گرایی<sup>۲</sup> اثر کلاسیک ادوارد سعید بود: سعید معتقد است که اگرچه هنگام توصیف ویرانگری‌های استعمار بریتانیا «انسانیت مارکس، همدردی او با بدبختی مردم، آشکارا نقش دارد»، «در پایان بینش رمانتیکی شرق‌گرایی دست بالا را دارد» (۱۹۷۸، ۱۵۴). علاوه بر این، سعید می‌نویسد که مارکس «ایده‌آل باززایش آسیایی اساساً عاری از زندگی» را از طریق استعمار بریتانیا مطرح می‌کند (۱۵۴). سعید در ادامه می‌گوید که در ابتدا «مارکس هنوز قادر بود با آسیای

۱. ما ترجمه‌ی این شعر را مستقیماً از ترجمه‌ی کتاب یادشده با همان عنوان توسط محمود حدادی، نشر بازتاب‌نگار، تهران ۱۳۸۳، ص. ۱۱۷، نقل کرده‌ایم. -م.

فلک‌زده کمی احساس همدردی کند» اما «پس از آن‌که به گونه به عنوان منبع فرزانه‌گی درباره‌ی شرق رجوع می‌کند»، «برچسب‌های شرق‌گرایی غالب می‌شود» و «بنابراین هنگامی که با تعاریف تزلزل‌ناپذیر و راسخ علم شرق‌گرا روبرو می‌شود که دانش و باورهای سنتی «شرقی» مدافع آن هستند (مثلاً دیوان [گوته])، موج احساسات فروکش می‌کند» (۱۵۵). سعید با قاطعیت می‌گوید که «مارکس در مقالات خود یکی پس از دیگری با اعتقادی فزاینده به این نظر باز می‌گردد که بریتانیا حتی با ویران کردن آسیایک انقلاب اجتماعی واقعی را ممکن ساخته است» (۱۵۳)، تأکیدها افزوده شده است). سعید همانند آوینری این بحث را مطرح می‌کند که دیدگاه‌های مارکس درباره جوامع غیرغربی پس از این دوره‌ی اولیه اساساً بی‌تغییر باقی ماند.

بی‌گمان حق با سعید است که به عناصری از اروپامداری در مقاله‌ی «حکومت بریتانیا در هند» اشاره می‌کند.<sup>[۲۲]</sup> اما بی‌گمان نظریه‌پرداز معروف ادبی اشتباه می‌کند که می‌گوید مارکس به یک شاعر، هر چند شاعر برجسته‌ای چون گوته، به عنوان «منبع فرزانه‌گی درباره‌ی شرق» تکیه کرده است.<sup>[۲۳]</sup> اشتباه نظریه‌پرداز ادبی در بحث یا حتی اشاره به بستر قرن نوزدهمی آن بند شعر گوته عجیب‌تر است. یکم آن‌که، در شعر بلند و کتاب‌مانند گوته، دیوان شرقی-غربی، که ابتدا در ۱۸۱۵ انتشار یافت، شخصیت تیمور تقریباً با قطعیت به شخصیت ناپلئون گره خورده است، با این تشابه که آن‌ها هر دو در کارزار نظامی جاه‌طلبانه‌ای در زمستان شکست خوردند - تیمور در حمله به چین و ناپلئون در حمله به روسیه.<sup>[۲۴]</sup> پیوند این شعر با ناپلئون همچنین حاکی از پیوند با انقلاب فرانسه است که ترکیب آفرینندگی و ویرانگری در آن الهام‌بخش روشنفکرانی از نسل گوته بوده است.<sup>[۲۵]</sup>

دوم که مهم‌تر است، مارکس در موارد بی‌شماری از همین بند شعر گوته نقل می‌کرد، اما در بستری متفاوت با هند، بستری مانند غیرانسانی شدن کارگر

صنعتی. س. س. پراور<sup>۱</sup>، در بررسی صریح خود با عنوان کارل مارکس و ادبیات جهانی<sup>۲</sup> (۱۹۷۶)، منبعی که سعید ذکری از آن نمی‌کند، به چنین مواردی اشاره می‌کند: مقاله‌ی مارکس در شماره‌ی ژانویه‌ی نویه ادور زایتونگ<sup>۳</sup> درباره‌ی بحران اقتصادی در انگلستان. مارکس می‌نویسد که اگر بر قدرت سرمایه نظارت نمی‌شد، «نسل کاملی از کارگران حدود ۵۰ درصد از قدرت جسمانی، رشد ذهنی و توانایی برای زندگی را از دست می‌دادند. همان مکتب منچستر... به بدگمانی‌هایمان با این کلمات پاسخ می‌دهد: می‌خواهی که از این رنج در رنج باشیم، جایی که بر شادی‌مان می‌افزاید؟» (نقل قول در پراور ۱۹۷۶، ۲۴۸، و نیز ر. ک. به MECW 13,576).<sup>[۲۶]</sup> در این جا به نظر نمی‌رسد که مارکس موافق با احساساتی است که در این ابیات از گوته بیان شده و همچنین فاقد احساس همدردی با کسانی نیست که از «شکنجه‌ی» سرمایه‌داری در رنج و عذاب‌اند. آیا این می‌تواند به این معنا باشد که مارکس آن بند شعر گوته را در مقاله‌ی خود به کار برده تا دیدگاه‌های استعماری بریتانیا را نشان دهد، نه دیدگاه‌های خود را؟ ایرینگ فتچر<sup>۴</sup>، نظریه‌پرداز انتقادی آلمانی، جای دیگری را متذکر می‌شود که مارکس در آن همان بند شعر گوته را بار دیگر در مقابل زحمت و تلاش کارگران کارخانه نقل می‌کند. فتچر معتقد است که متن یادشده این مفهوم را رد می‌کند که مارکس به «توجیه» آن نوع «انقلاب اجتماعی» پرداخته که بریتانیا در هند انجام داده است (۱۹۹۱، ۱۱۳). استفاده‌ی بعدی از این بند شعر که فتچر اشاره می‌کند مربوط به دست‌نوشته‌های اقتصادی ۱۸۶۱-۱۸۶۳ مارکس به شرح زیر است:

به‌طور میانگین هر هفته عده‌ای در معادن زغال انگلستان کشته می‌شوند. در طی ده سال منتهی به ۱۸۶۱ حدود ۱۰۰،۰۰۰ نفر کشته شده‌اند. عمدتاً علت مرگ حرص و طمع مالکان معادن زغال بوده است. این موضوع را باید به‌طور کلی ذکر کرد. تولید سرمایه‌داری - هنگامی که کل فرایند گردش و پیچیدگی عظیم

1. S. S. Prawer

2. *Karl Marx and World Literature*3. *Neue Oder-Zeitung*

4. Iring Fetscher

معاملات تجاری و پولی ناشی از این پایه یعنی ارزش مبادله را نادیده می‌گیریم - تا حد معینی صرفه‌جویانه‌ترین کار تحقق‌یافته، یعنی کاری است که در کالاها تحقق می‌یابد. سرمایه‌داری از هر شیوهی دیگر تولید انسان و لخرچ‌تر است، نه تنها در گوشت و خون و عضلات بلکه در مغز و اعصاب نیز و لخرچ است. در واقع، تنها با بیش‌ترین میزان هدر دادن رشد فردی است که رشد انسان‌های عام در آن اعصار تاریخ حفظ می‌شود که پیش درآمد سرشت سوسیالیستی نوع انسان است.

می‌خواهی که از این رنج در رنج باشی،

جایی که بر شادی‌مان می‌افزاید؟

مگر آیا فرمانروایی تیمور

هزاران جان را در کام خویش نبلعید؟

(MECW 30, 168: تأکیدات از مارکس است)

نکته‌ی مرکزی در استدلال یادشده‌ی مارکس نابودی جسم و ذهن کارگران توسط سرمایه‌داری و جلوگیری از «رشد فردی» شان است. با این همه، با گذشت زمان این فرایند «انسان‌های عامی»<sup>[۲۸]</sup> می‌آفریند که سوژه‌ی انقلابی را تشکیل می‌دهند. بازآفرینی این انسان‌ها به عنوان پرولتاریای انقلابی، «پیش‌درآمد» چیرگی بر سرمایه‌داری و «ساخت سوسیالیستی انسان‌ها» است. فزونی «در شادی‌مان» مستلزم پرداخت بهای زیادی است که همانند قتل‌عام تیمور در سال ۱۳۹۸ در دهلی «جان‌های» بیاری «را در کام خویش بلعید» و در آن همچنین، همانند سال ۱۸۵۵، مطرح نشده است که افزایش در شادی منحصرأ افزایش شادی سرمایه‌دار است. آشکارا، هیچ چیزی که به‌طور ویژه‌ای حاکی از شرق‌گرایی باشد در بحث مارکس از کارگران انگلیسی وجود ندارد، بحثی که مارکس در آن به هیچ جامعه‌ای خارج از انگلستان سرمایه‌داری اشاره نمی‌کند. علاوه بر این، برخلاف بندهای آغازین مانیفست کمونیست، هیچ اشاره‌ی پرشوری به پیشرفت سرمایه‌داری نمی‌شود.<sup>[۲۹]</sup>

سرانجام مارکس بدون این‌که مستقیماً روشن کند چه می‌کند، تلویحاً به آن

بند شعر گوتته در فصل مربوط به کار روزانه در سرمایه اشاره می‌کند: «بنابراین،



سرمایه تا زمانی که جامعه و ادارش نکند سلامتی و طول عمر کارگر را در نظر نمی‌گیرد. پاسخ آن به اعتراضات مربوط به از هم پاشیدگی جسمی و ذهنی، مرگ زودهنگام، شکنجه‌ی ناشی از اضافه کاری این است: می‌خواهی که از این رنج در رنج باشیم، جایی که بر شادی‌مان (سود) می‌افزاید!» (سرمایه، جلد یکم، ص. ۳۸۱؛ تأکیدها افزوده شده است). در اینجا نیز اشاره‌ای به ترقی‌خواهی سرمایه‌داری نشده است.

به این ترتیب، برخلاف نظر سعید، استفاده‌ی مارکس از آن بند شعر گوته درباره‌ی تیمور در سال ۱۸۵۳ در «حکومت بریتانیا در هند» و جای‌های دیگر به هیچ‌وجه شفاف نیست. آیا مارکس به گفته‌ی سعید «نتوانسته بود» با درد و رنج کارگران اروپایی احساس همدردی کند؟ نشان خواهیم داد که آنچه در ۱۸۵۳، در ۱۸۴۸ در مانیفست کمونیت و بعد در دهه‌ی ۱۸۶۰ و پس از آن مطرح شده است، همانا تغییر دیدگاه مارکس درباره‌ی ترقی‌خواهی سرمایه‌داری و امتیازهای درازمدت یا کوتاه مدت آن برای رهایی انسان است. در مانیفست مارکس از مدرنیته شدن سرمایه‌داری با شور و شوق استقبال می‌کند. در «حکومت بریتانیا در هند»، یعنی نخستین مقاله‌ی عمده‌اش درباره آن کشور، با دقت بیشتری تأثیرات سرمایه‌داری را بر هند مورد بررسی قرار داد. در آن زمان، هنوز معتقد بود که آن «انقلاب اجتماعی» که قرار بود بریتانیا در هند ایجاد کند ضروری و با وجود ویرانی دهشتناک خود نهایتاً سودمند است. اما حتی در این مورد نیز به نظر می‌رسد که نقل‌قول مارکس از شعر گوته بیش از آن‌که نادیده گرفتن ویرانی‌های استعمار بریتانیا باشد تأکید بر آن است، چون مشخصاً در دهلی بود که تیمور رسواترین قتل‌عام خود را انجام داد. این امر به هیچ‌وجه به معنای نبود همدردی با موجودات انسانی دستخوش آن نیست. اما حمله‌ی عمومی‌تر سعید به دیدگاه غیرانتقادی و مدرنیستی مارکس در ۱۸۵۳، با اشاره‌اش به ترقی‌خواهی نهایی امپریالیسم بریتانیا در هند، بی‌اعتبار نمی‌شود.

نقد سعید بحث‌های چشمگیری را برانگیخته است. ایجاز احمد<sup>۱</sup>، جامعه‌شناس مارکسیست هندی، پاسخ محکمی نوشت که موضع «پسامدرنی ضداستعماری» سعید را برجسته می‌کرد (۱۹۹۲، ۲۲۲).<sup>[۳۰]</sup> احمد معتقد است که این نوع ضداستعمارگری موضوعاتی مانند ستم کاست‌ها و «دگرگونی ضروری... درون جوامع آسیایی» را نادیده می‌گیرد که مارکس و هندی‌های ترقی‌خواه مدت‌ها مدافع آن بوده‌اند. (۲۲۵) اریکا بنر<sup>۲</sup>، نظریه‌پرداز سیاسی، درحالی‌که مستقیماً به سعید پاسخ نمی‌دهد، به نبود یک جنبش ملی غیرسنتی و ترقی‌خواه در هند در سال ۱۸۵۲ اشاره می‌کند. وی نتیجه می‌گیرد چون مارکس از «سیاست‌های هویت‌خواهانه‌ی جدایی‌طلب» حمایت اندکی می‌کرد، با بدیل‌های سیاسی محدودی در این نوشته‌های مربوط به هند رویرو بوده است. (بنر ۱۹۹۵، ۱۷۹).

با این همه، دو مفهوم اروپامدارانه‌ی مسئله‌ساز در مقالات سال ۱۸۵۲ درباره‌ی هند وجود دارد. یکم آن‌که، مارکس معتقد است که تمامی جوامع، از جمله هند، باید همان میری را که در غرب طی شده است یعنی توسعه‌ی سرمایه‌داری را بیمایند. این موضع در این مقطع از کارهای مارکس به واقع روایت بزرگ است. دوم مارکس بارها اثرات سودمند تمدن «بالا تر» بریتانیا را بر تمدن «پایین تر» باز می‌گوید. این مسائل باید تصدیق شوند. در همان حال، در ادامه نشان خواهم داد که این دو عنصر در اندیشه‌ی مارکس به جای این‌که حفظ، و حتی چنانکه سعید (و آوینری) بیان کرده‌اند، تشدید شوند در واقع با تکامل دیدگاه‌های مارکس درباره‌ی هند به نحو کاملاً متفاوتی بسط یافته‌اند.

### مقاومت و نوزایی در نوشته‌های مربوط به هند سال ۱۸۵۲

مارکس یک هفته پس از نگارش «حکومت بریتانیا در هند»، در مقاله‌ی مهم دیگری با عنوان «کمپانی هند شرقی - تاریخ و نتایج آن» به دوره‌های گوناگون در

1. Aijaz Ahmad

2. Erica Benner

تاریخ نفوذ بریتانیا در هند پرداخت. نتیجه گرفت که در سال ۱۸۵۳، سلطه‌ی فزاینده‌ی طبقه‌ی سرمایه‌دار در داخل به تلاش برای اعمال حکومت مستقیم بریتانیا بر هند منجر شده است. این به معنای «افول نهایی کمپانی هند شرقی» است که چنان مردم هند را فقیر کرده که «قدرت مصرف کالاهای [ساخت انگلستان] به پایین‌ترین سطح ممکن نزول کرده است» (MECW 12, 155). مارکس در مقاله‌ی دیگری که در این دوره نوشته است، گذرا به «جلوگیری قانونی از سوتی [ساتی]»، یعنی رویه‌ی باستانی هندوها که بیوه‌ها را با مرگ شوهران‌شان به خودکشی وادار می‌کردند، و نیز «آزادی مطبوعات هند شرقی» اشاره می‌کند اما توضیح می‌دهد که این اصلاحات، که آشکارا مورد تأیید قرار می‌دهد، در واقع در سطوح بالای حکومت استعماری تقریباً متوقف شده و تنها توسط «برخی از فرماندارها که به مسئولیت خویش عمل می‌کردند» به اجرا در آمده بود» (MECW 12, 181).

مارکس در جای دیگری، در همین هفته‌های تابستان ۱۸۵۳، به استعمار شدید دهقان هندی یا رعیت<sup>۱</sup> تحت نظام مالک و مستأجر که آفریده‌ی انگلستان بود و بر نظام سنتی زمیندارها<sup>۲</sup> و رعیت‌ها تحمیل شده بود، پرداخت. پیش‌تر، زمیندارها، طبقه‌ای نیمه‌موروثی از مقامات محلی، صرفاً درآمد دولت را از طریق رعیت‌ها تأمین می‌کردند و بخشی از آن را برای خود نگاه می‌داشتند. در «توافق نهایی» ۱۷۹۳ که توسط لرد چارلز کورنوالیس<sup>۳</sup> به دستور نخست‌وزیر بریتانیا، ویلیام پیت<sup>۴</sup>، در بنگال عملی شد، زمیندارها از مالکیت خصوصی به سبک غربی برخوردار شدند، با این حق که رعیت‌ها را از زمین‌هایی خلع‌ید کنند که پیشینیان‌شان قرن‌ها آن‌ها را می‌کاشتند و نسبت به آن‌ها از حقوق مالکیت برخوردار بودند. از آن به بعد هیچ حدومرزی وجود نداشت که چه مقدار می‌توانند از رعیت بیرون بکشند، زیرا کل نظام حقوق و مسئولیت متقابل به یک ضربه نابود شده بود. مارکس سرنوشت رعیت را

1. ryot

2. Zemindars

3. Lord Charles Cornwallis

4. William Pitt

چنین توصیف می‌کند:

رعیت مانند دهقان فرانسوی دستخوش اجحافات رباخوار خصوصی است؛ اما مانند دهقان فرانسوی هیچ حق موروثی یا دائمی بر زمین خود ندارد. او مانند سرف‌ها مجبور است زمین را کثت کند، اما مانند سرف‌ها در مقابل نیازمندی و تنگدستی مراقبت نمی‌شود. او مانند صاحب نق می‌باید محصول خود را با دولت تقسیم کند، اما دولت مجبور نیست که دستمایه و سرمایه‌ای را در اختیارش گذارد، چنانکه در ارتباط با صاحب نق مجبور است رعیت‌ها - که یازده دوازدهم کل جمعیت هند را تشکیل می‌دهند - به نحو فلاکت‌باری بینواشدمانند.  
(MECW 12, 215)

مارکس در مقاله‌اش به بیماری همه‌گیر و با در هند اشاره می‌کند که آن را نتیجه‌ی بینوایی شدید می‌داند. شیوع آن را در خارج از کشور «انتقام هند از جهان غرب» می‌نامد<sup>[۳۱]</sup> و مانند همیشه چون انسان‌باوری انقلابی اضافه می‌کند که این اتفاق «نمونه‌ی چشمگیر و جدی همبستگی مصیبت‌ها و بی‌عدالتی‌های انسانی است» (۲۱۶).

واپسین مقاله‌ی مهم مارکس درباره‌ی هند در این دوره، «نتایج آتی حکومت بریتانیا در هند» در ۸ اوت ۱۸۵۲ انتشار یافت. مارکس بحث خود را با این موضوع آغاز می‌کند که هند «قربانی مقدر فتوحات» (سایر کشورها) بود چرا که به شدت متفرق بود. هند «نه تنها بین مسلمانان و هندوها بلکه بین قبایل و کاست‌ها تقسیم‌بندی شده است». بنابراین، تاریخ هند «تاریخ فتوحات پیاپی است که دستخوش آن شده است». سپس، مارکس با لحنی که اروپامداری‌اش آشکار است اضافه می‌کند که «جامعه‌ی هند ابداً هیچ تاریخی، یا دست‌کم تاریخ شناخته‌شده‌ای ندارد»، و آن را «جامعه‌ای تسلیم‌طلب و غیرقابل تغییر» می‌نامد (MECW 12, 217). این عبارت احتمالاً علت تحقیر مارکس را نسبت به هند در این دوره روشن می‌سازد. آنگونه که مارکس در سال ۱۸۵۲ می‌پنداشت، هندی‌ها برخلاف چینی‌ها اجازه داده بودند تا تمدن بزرگ و باستانی‌شان توسط بریتانیایی‌ها به شیوه‌ای «تسلیم‌طلبانه» تسخیر شود.<sup>[۳۲]</sup>

مارکس در چند بند بعدی با عبارات پرحرارتی آنچه را که اثرات مدرنیزه کننده‌ی استعمار بریتانیا در جامعه‌ی هند می‌داند مورد بحث قرار می‌دهد: «انگلستان باید مأموریتی دوگانه را در هند به انجام رساند: یکی تخریبی و دیگری نوزایی - نابودی جامعه‌ی کهن آسیایی و بنانهادن بنیادهای مادی پیشین جامعه‌ی غربی در آسیا» (MECW 12, 217-8). مارکس که به قوم‌مداری منحرف شده بود می‌نویسد که برخلاف فاتحان پیشین هند که خود با «تمدن برترِ اتباع خویش تسخیر شده بودند»، انگلیسی‌ها «نخستین فاتحانی بودند که نسبت به تمدن هندوی برتر بودند و از این‌رو تأثیری از آن نپذیرفتند». وانگهی، این امر ناشی از «قانون ابدی تاریخ» بوده است (۲۱۸).<sup>[۳۳]</sup>

انگلستان تلگراف، «مطبوعات آزاد، که برای نخستین بار در جامعه‌ای آسیایی راه یافته بود»، «مالکیت خصوصی بر زمین»، آموزش علمی جدید، نیروی بخار، ارتباط مستقیم و سریع با غرب و راه‌آهن را آورد (MECW 12, 218). مارکس پیش‌بینی می‌کند که راه‌آهن «پیش‌تاز صنعت مدرن» خواهد شد (۲۲۰)، صنعت مدرنی که «تقسیمات موروثی کار را که کاست‌های هندی بر آن استوار هستند، یعنی موانع تعیین‌کننده‌ای که سد راه پیشرفت و قدرت هند شده‌اند، از بین می‌برد» (۲۲۱). مارکس از یک مقام رسمی کمپانی هند شرقی نیز نقل‌قولی می‌آورد که در آن فرد یادشده تصدیق می‌کرد که مردم هند «برای بصیرت ریاضی و استعداد برای درک ارقام و علوم دقیقه خیره‌کننده» هستند. (۲۲۰)

سپس مشابه با استفاده‌ای که از شعر کوتاه درباره‌ی تیمور در مقالات اولیه‌اش کرده بود، در ارتباط با عناصر تخریبی سلطه‌ی انگلستان می‌پرسد: «آیا [بورژوازی] هرگز بدون آن‌که افراد و مردم را از میان چرک و خون و از فقر و فلاکت به حرکت وادارد، موجب پیشرفت شده است؟» (MECW 12, 221).

تا این مقطع، مقاله‌ی مارکس ساختار مفهومی مشابهی با مقاله‌ی «حکومت بریتانیا در هند» دارد، از این لحاظ که مجموعاً از ترقی‌خواهی استعمار بریتانیا دفاع می‌کند. چنانکه در آغاز این فصل بیان کردم، این استدلال مشابه با استدلالی است که در صفحات آغازین مانیفست کمونیست درباره‌ی دستاوردهای

سرمایه‌داری در اروپای غربی و آمریکای شمالی مطرح شده است اما بدون این‌که - همانند بحث خود درباره‌ی جهان صنعتی - به تضادهای عمیقی اشاره کند که از درون این مدرنیزاسیون سرمایه‌داری جوشید تا به هند رسید.

در این‌جا، در «نتایج آتی حکومت بریتانیا در هند» که مجموعه مقالات سال ۱۸۵۳ او را درباره‌ی هند به پایان می‌برد، ساختار و لحن استدلال مارکس با ظرافت تغییر می‌کند و دیالکتیکی‌تر می‌شود. برای نخستین بار به ضرورت انقلاب اجتماعی در بریتانیا برای تغییر در سیاست مستعمراتی اشاره می‌کند. از آن چشمگیرتر به امکان شکل‌گیری جنبش آزادی‌بخش ملی هند اشاره می‌کند:

تا زمانی که در خود بریتانیای کبیر طبقات حاکم توسط پروتاریای صنعتی برانداخته نشود یا تا زمانی که خود هندوها آنقدر قدرتمند نشوند که بوخ انگلستان را به‌طور کامل دور اندازند، هندی‌ها میوه‌های عناصر جدید جامعه‌ای که بورژوازی بریتانیا میان آن‌ها پراکنده است نخواهند چید. به هر حال می‌توانیم کاملاً انتظار داشته باشیم که دیر یا زود شاهد نوزایی این کشور بزرگ و جالب باشیم که مردم نجیب آن - افران انگلیسی را با شجاعت خود محور کرده‌اند و کشورشان خستگاه زبان و مناهب ما شمرده می‌شوند و جات<sup>۱</sup> مظهر ژرمنی باستانی و براهمن نمودار یونانی باستانی است. (MECW 12, 221)<sup>[۳۴]</sup>

سپس به «بربریت ذاتی تمدن بورژوازی» اشاره می‌کند (۲۲۱) و به این ترتیب آن تمایز قوم‌مدارانه بین تمدن‌های پست‌تر و برتر که مقاله را با آن آغاز کرده بود معکوس می‌کند. این نخستین نشانه‌ی تغییر از موضع مانیفست کمونیست است. ویکتور کیرنان<sup>۲</sup>، مورخ بریتانیایی، می‌نویسد که این قطعه‌ی طولانی که در بالا نقل شد، نشان می‌دهد که «اگر مارکس اندک احترامی برای جامعه‌ی هندی قائل بود، نباید هندی‌ها را تحقیر می‌کرد و اعتقاد می‌داشت که آن‌ها کاملاً می‌توانند یاد بگیرند کشور خویش را بگردانند» (۱۹۶۷، ۱۶۳). حیب جلوتر

۱. Jai عضو اقوام هندآریایی که عمدتاً در شمال غربی هند (در میان بشتوها و اوتارپردشا) زندگی می‌کردند. -م.

می‌رود: «در سال ۱۸۵۳ ارائه‌ی طرح‌هایی از استعمار، و نه فقط اصلاحات مستعمراتی، به عنوان هدف جنبش سوسیالیستی اروپایی؛ و از آن بیشتر، مشتاقانه منتظر برپایی جنبش آزادی‌بخش ملی بودن (تا «یوغ انگلستان را دور اندازد») که از طریق مبارزه‌ی مردم هند حاصل می‌شد، به عنوان رویدادی که حتی می‌توانست مقدم بر‌هایی طبقه‌ی کارگر اروپا باشد - همه‌ی این نظرات و دیدگاه‌ها فقط می‌توانست به مارکس تعلق داشته باشد» (2006, liv).

ساختار دیالکتیکی «نتایج آتی حکومت بریتانیا در هند» مشابه با مانیفست کمونیست است. همانند مانیفست، مارکس با ستایش بیش از حد از ویژگی‌های مدرنیزه‌کننده‌ی حکومت بورژوازی - و در این مورد استعمار انگلستان - به نقش آن در تضعیف نظام کاستی، ساتی، محلی‌گرایی و رواج دادن علم و فناوری مدرن و نیز برخی جنبه‌های حقوق سیاسی مدرن می‌پردازد. سپس، با استفاده از نقد ویرانگر خرد دیالکتیکی، سرشت متضاد این پیشرفت را بیان می‌کند.<sup>[۳۵]</sup>

مارکس و انگلس در مانیفست به دو تضاد عمده درون سرمایه‌داری اروپا، یعنی بحران‌های اقتصادی مزمن و ادواری، که ثبات جامعه‌ی تازه ایجادشده‌ی سرمایه‌داری را به خطر می‌اندازد و نیز به خیزش طبقه‌ی کارگر مخالف اشاره می‌کنند. مارکس در مقالات ۱۸۵۳ پیش‌بینی کرده بود که سرمایه‌داری بریتانیا نیز با چالشی دوگانه یعنی خیزش طبقات کارگر بریتانیا (بحران داخلی) و ظهور یک جنبش آزادیبخش ملی هندی (بحران خارجی) روبرو خواهد شد. با این همه، با این‌که ساختار استدلال یادشده در ارتباط با سرمایه و کار مشابه با ساختار مانیفست است، محتوی آن کاملاً متفاوت است. مارکس در سال ۱۸۵۳ شروع به غلبه بر یک‌سویگی برخوردارش با جوامع غیرغربی در مانیفست می‌کند. اگرچه دیوار چین (و هند) هنوز باید با آنچه مارکس آشکارا اثرات ترقی‌خواهانه‌ی تجارت جهانی و حتی فتوحات استعماری می‌پندارد ویران شود، اکنون مردم جوامع غیرغربی از این اعتبار برخوردار می‌شوند که بالقوه «یوغ انگلستان را دور می‌اندازند» و خود شروع به «نوزایی» جوامع و فرهنگ خویش می‌کنند. اما این نوزایی همانند مبارزه‌ی طبقات کارگر غربی با

هدف بازگشت به گذشته‌ی پیش‌سرمایه‌داری انجام نمی‌شود. نوزایی یادشده دستاوردهای مدرنیته‌ی سرمایه‌داری را حفظ خواهد کرد.

### یادداشت‌های ۱۸۵۲ درباره‌ی اندونزی

دفاتر گزیده‌ی ۱۸۵۲ مارکس اندیشه‌هایش را درباره‌ی هند بیشتر روشن می‌کند. مارکس در ۱۸۵۲ پنجاه صفحه یادداشت درباره‌ی هند و نیز پنج صفحه درباره‌ی اندونزی نوشته است، مطالبی که نهایتاً قرار است در MEGA<sup>2</sup> IV/11 انتشار یابد. با توجه به خط ریز مارکس - او اغلب نهمصد واژه یا کمی بیشتر را در یک صفحه می‌نوشت - این یادداشت‌ها که هیچ‌کدام تا کنون به هیچ شکلی انتشار نیافته‌اند، حدود صد صفحه چاپی خواهند شد. در میان آن‌ها پنج صفحه یادداشت درباره‌ی اندونزی شامل گزیده‌ها و جمع‌بندی‌های گاه و بیگاه به زبان آلمانی از بررسی کلاسیک دو جلدی توماس استامفورد رافلس، با عنوان تاریخ جاوه<sup>۱</sup>، است که ابتدا در سال ۱۸۱۷ انتشار یافت. این یادداشت‌ها به دلایل متعددی مورد توجه هستند. یکم، باید به کیفیت و شهرت پایدار مطالعه‌ی پیش‌تازانه‌ی رافلس اشاره کنم. جان باستین<sup>۲</sup>، مورخ بریتانیایی، در مقدمه‌اش بر بازچاپ این اثر در سال ۱۹۶۵، آن را «یکی از آثار کلاسیک تاریخ‌نگاری آسیای جنوب شرقی» می‌داند و فریت‌جوف تیچلمان<sup>۳</sup>، مورخ جاوه‌ای - هلندی و مارکس‌پژوه، آن را «اثری درخشان» توصیف می‌کند (۱۹۸۳، ۱۴). رافلس، فرماندار استعماری در حکومت کوتاه‌مدت بریتانیا در اندونزی در جریان جنگ‌های ناپلئونی، که پس از آن این مستعمره به حکومت هلند سپرده شد، انسانی بود سرشار از کنجکاوی فکری و همدرد با جمعیت بومی. موضعش به عنوان ناظری خارجی دست و پایش را آزاد می‌گذاشت تا از آنچه جنبه‌های بی‌نهایت سرکوبگرانه‌ی حکومت هلند می‌دانست انتقاد کند. دوم، یادداشت‌های مارکس درباره‌ی رافلس بر آن بخش‌هایی از اثر او تأکید می‌کند که دست به

1. The History of Java

2. John Bastin

3. Fritjof Tichelman



مقایسه با هند می‌زند؛ بنابراین بررسی آن‌ها درک ما را از نوشته‌هایش درباره‌ی هند تعمیق می‌بخشد. سوم، این یادداشت‌های ۱۸۵۳ پیگیرترین مطالعه‌ی مارکس درباره‌ی اندونزی کنونی تا واپسین سال‌های زندگی محسوب می‌شود، یعنی زمانی که دوباره به این موضوع بازگشت.

یادداشت‌های ۱۸۵۳ مارکس درباره‌ی اندونزی، برخلاف دیگر دفاتر که در آن‌ها علاوه بر گزیده‌های ساده از کتاب‌های در دست مطالعه خلاصه‌ها، نقدها و تفسیرهای دیگری را نیز با کلام خودش در برمی‌گرفت، تقریباً یکسره شامل گزیده‌هایی از مطالعه‌ی کلاسیک رافلس بوده است. با این همه، نگاهی به انتخاب وی، نظم و ترتیب و محتوی مطالبی که مارکس در یادداشت‌های خود گنجانده موضوع مهمی را آشکار می‌سازد. دیدگاه مارکس بی‌گمان با دیدگاه فرماندار رافلس متفاوت بود که تیچلمان آن را «پیوند بین دو دوره: اواخر سده‌ی هجدهم - تأثیرات روسو، کارزار ضدبرده‌داری ویلبرفورس، ایده‌ی «وحشیان نجیب» و این‌که همه‌ی آدمیان مستحق مزیت‌های تمدن غربی هستند - و آغاز سده‌ی نوزدهم با ایده‌ی رسالت غرب در متمدن‌سازی کشورهای بربر ماوراء بحار» جمع‌بندی می‌کند (۱۹۸۳، ۱۴-۱۵). این دوره‌ی اخیر شامل طرح‌هایی برای آزادسازی اقتصادی به سبک و شیوه‌ی انگلیسی بود که به دلیل استرداد اندونزی به هلند پس از جنگ هرگز به اجرا در نیامد.

مارکس یادداشت‌های خود را با ضمیمه‌ی کتاب، که بررسی جزیره‌ی کم‌تر توسعه‌یافته بالی از لحاظ اقتصادی و سیاسی است، آغاز می‌کند نه با متن اصلی کتاب رافلس که به پرجمعیت‌ترین جزیره‌ی اندونزی، یعنی جاوه، اختصاص داده شده بود. چنانکه تیچلمان اشاره می‌کند، به عقیده‌ی مارکس، «به نظر می‌رسد شرایط اندونزی با روابط بین رعیت (کشاورز/دهقان مالک و مالیات‌ده) و زمین‌دار در بنگال پیش از مسکن‌گزینی متکی بر درآمدهای دائمی (از زمین) توسط کورن‌والیس» در دهه‌ی ۱۷۹۰ منطبق باشد (۱۹۸۳، ۱۶).

مارکس یادداشت‌های خود را با گنجاندن مطالبی آغاز می‌کند که به انزوای بالی از داد و ستد کلان در اقیانوس در نتیجه‌ی فقدان بنادر مناسب اشاره می‌کند.

بخش بعدی که مارکس در دفتر خود می‌گنجانند، ساکنان بالی را توصیف می‌کند که ضمن آنکه از شکلی از هندویسم دفاع می‌کنند و دستخوش «استبداد» رؤسای دهکده‌ی خود شده‌اند، با این همه «هنوز بخش اعظم جسارت اولیه و سرسختی خودرأی دولت وحشی را حفظ کرده‌اند» (رافلس [۱۸۷۱] ۱۹۶۵ و 2۰۰۰۰۰).<sup>[۳۶]</sup> سپس مارکس فرازی را می‌گنجانند که زنان بالی را توصیف می‌کند: «زنان‌شان... در این‌جا در برابری کامل با مردان قرار دارند و لازم نیست که هیچ‌کدام از کارهای طاقت‌فرسا و خوارکننده‌ای که در جاوه بر آن‌ها تحمیل می‌شود انجام دهند» (۳۰۰۰۰۰) موارد حذف شده از سوی مارکس است). مارکس همچنین فرازی را ثبت می‌کند که مطرح می‌کند گرچه این مردم به فرمانروای خود احترام می‌گذارند، اما «ذهن‌شان با تلاش‌های متعدد برای انقیادشان درهم شکسته شده است» (۳۰۰۰۰۰). از این گذشته، چنان‌که دیدیم، گرچه تأیید مارکس در نوشته‌های ۱۸۵۳ خود درباره‌ی هند این است که دهکده‌ی اشتراکی خودکفا می‌توانسته سنگ بنای «استبداد شرقی» باشد، در این‌جا به نظر می‌رسد که یادداشت‌های مارکس دوره‌ی قدیمی‌تری را برجسته می‌سازد، دوره‌ای پیش از آن‌که حکومت استبدادی خود را بر ساختار اجتماعی و حتی بر «ذهن» روستاییان چیره سازد. مارکس در نوشته‌های ۱۸۵۳ خود درباره‌ی هند به این نکته درباره‌ی جنبه‌ی آزادانه‌تر کمون سنتی دهکده رجوع نمی‌کند یا آن را بسط نمی‌دهد، اما این موضوع بار دیگر در نوشته‌های سال‌های ۱۸۷۹-۱۸۸۲ وی به عنوان وضعیتی مطرح می‌شود که مقاومت ترقی‌خواهانه در برابر سرمایه می‌تواند از آن ایجاد شود.

مارکس پس از این‌که از مطالب مربوط به فرهنگ و مذهب می‌گذرد به مسئله‌ی زمین و مناسبات مالکیت توجه می‌کند. عبارتی را از رافلس ضبط می‌کند مبنی بر این‌که برخلاف وضعیت جاوه، در بالی «حاکم به عنوان ارباب همگانی تلقی نمی‌شود؛ برعکس، زمین تقریباً به نحو ثابتی دارای شخصی اتباع محسوب می‌شود» علاوه بر این، به دلیل خانه‌های گلی‌شان، «گفته می‌شود که شهرهای مرکزی شبیه به شهرهای هندو در قاره‌ی هند هستند» (رافلس

[۱۸۱۷] [۱۹۶۵، ۲: cxxxiv]. مارکس همچنین با دقت مطالب مربوط به ویژگی‌های سرکوبگرانه‌ی زندگی در بالی را گردآوری می‌کند مانند اعتیاد به تریاک، بردگی، ساتی و نظام کاستی، این مورد آخر شامل گروه مطرودی بودند که «اجازه‌ی اقامت در روستا را نداشتند» (cxxxiii). در این‌جا الگوی مطالبی که مارکس گردآوری می‌کند نشان می‌دهد که دیدگاه وی درباره‌ی بالی در مقایسه با رافلس که تحت تأثیر روسو بود، کمتر شاعرانه است.

سپس مارکس به بخش اصلی کتاب درباره‌ی خود جاوه باز می‌گردد. فصل‌های مربوط به «جغرافیا» و «نژاد» را نادیده می‌گیرد و بار دیگر به موضوع اجاره‌داری زمین توجه می‌کند. مارکس کار خود را با یادداشت‌برداری از فرازی آغاز می‌کند که جاوه را با هند، به ویژه با بنگال، مقایسه می‌کند: «موقعیت نسبی، رده و امتیازات کشاورز روستا و رئیس بومی جاوه، در بسیاری موارد با رعیت و زمیندار بنگالی منطبق است.» (رافلس [۱۸۱۷] [۱۹۶۵، ۱: ۱۳۵]). اما مقایسه رافلس با هند ۱۸۵۳ نیست بلکه مربوط به هند پیش از زمانی است که «توافق دائمی» کورن‌والیس زمین‌دار را به عنوان ارباب مالک تدهین کرد. به نظر می‌رسد که در جاوه نظم و ترتیبی سه‌گانه به جای مالکیت انحصاری نوع غربی بر زمین وجود دارد. نخست، رعیت از حق «حفظ زمینی که کاشته بود» برخوردار بود، مشروط بر آن‌که مالیات به صورت نقدی یا جنسی پرداخته می‌شد. بنا به نظر رافلس، «به نظر می‌رسد که این امر شخصیت او را فراتر از یک مستأجر معمولی قرار می‌دهد که به دلخواه یا بنا به شرایط مصرح در قرارداد جایگزین می‌شود» (۱۳۶). سپس زمین‌دار قرار دارد، گردآورنده‌ی مالیات با برخی، اما نه همه‌ی، حقوق ارباب اروپای غربی. سوم «حاکم» قرار دارد که این قدرت را داشت که «هم زمین‌دار و هم رعیت را در صورت قصور یا عدم اطاعت» خلع‌ید کند (۱۳۶). به این ترتیب، زمین‌دارهای جاوه فاقد حقوق انحصاری مالکیت بودند، در عوض، حقوق مربوط به زمین از قول و قراری متقابل میان حاکم، واسطه و دهقان نشأت می‌گرفت و سنت مانع می‌شد که حاکم ناگهان زمین‌دار یا رعیت وفادار را خلع‌ید کند.

تیچلمان دقیقاً گونه‌های نظم و ترتیب بالا را که مارکس با دقت در این بخش از یادداشت‌های گزیده‌اش دنبال می‌کند جمع‌بندی کرده است:

توجه مارکس در وهله‌ی نخست به مناسبات دهکده و اجاره‌داری زمین معطوف بود که تفاوت‌های بین سه منطقه را شامل می‌شد:

۱. سرزمین‌های کوهستانی پریانگان<sup>۱</sup> در غرب (منطقه‌ای نسبتاً کامیاب، و نه چندان پرجمعیت با ویژگی‌های مرزی) با خودمختاری قوی دهکده، کم و بیش دارای مالکیت خصوصی بر زمین و ادعاهای جمعی دهکده بر سرزمین بایر کشت‌نشده؛ ۲. ناحیه‌ی ساحلی در شمال پریانگان، شریبون (سیربون)<sup>۲</sup> که رؤسای بومی مدعی حقوق مالکیت بر زمین هستند و بخش اعظم زمین به کارفرمایان چینی اجاره داده شده است (به ویژه برای کشت شکر)؛ [۳] ساحل شمال شرقی (و نیز منطقه‌ای تجاری با پیشینه‌ی پیش‌سرمایه‌داری با تجارت و حمل و نقل میان آسیای‌ها) با هیچ ادعای مستقیمی نسبت به مالکیت یا زمین که به زیان کشتگران باشد (۱۹۸۳، ۱۶).

به این ترتیب، به غیر از اراضی مجزای پریانگان، شکل‌های قدیمی‌تر و جمعی‌تر مالکیت در نتیجه‌ی داد و ستد با خارج و شکل‌های سرمایه‌داری که هلند رواج داده بود تضعیف گردید.

بی‌گمان، حکومت فراگیر از آن کمپانی هند شرقی هلند بود که رافلس مایل بود آن را محکوم کند. در بند بعدی که مارکس در دفاتر خود می‌گنجاند، رافلس سرکوب سراسری مردم جاوه را بدتر از برده‌داری می‌داند:

کمپانی هلند که تنها با انگیزه‌ی کسب سود برانگیخته می‌شود، با اتباع جاوه‌ای خود با احترام یا ملاحظه‌ی کمتری نسبت به کشتکار هند غربی برخورد می‌کرد که سابقاً آن‌ها را دسته‌هایی جنایتکار در املاک خود تلقی می‌کرد، چرا که این کشتکار پول خرید مالکیت انسانی را پرداخت کرده و آن دیگری نکرده است؛ {کمپانی هلند} تمامی دستگاه‌های از پیش موجود خودکامگی را به کار می‌گیرد تا آخرین خرده سهم آن‌ها، واپسین پسرمانده‌ی کارشان، را بیرون کشد و به این

1. Priangan

2. Cheribon (Cirebon)

ترتیب شرارت‌های حکومت بوالهوس و نیمه‌بربر را با تمامی هوش و نبوغ تجربه‌شده‌ی سیاستمدار و خودخواهی انحصارکننده‌ی تجار فزونی می‌بخشد. (رافلس [۱۸۱۷] ۱۹۶۵، ۱:۱۵۱)

با این‌همه، برخلاف رافلس، مارکس این دو رویه را مستقیماً با رویه‌ی بریتانیا در هند وصل می‌کند. در واقع، مارکس کل بند بالا را در مقاله‌ی ۱۸۵۳ خود یعنی «حکومت بریتانیا در هند»، که پیش‌تر بحث شد، نقل و در آن به «حکومت استعماری بریتانیا» به عنوان «تقلیدی صرف از هلند» اشاره می‌کند. مارکس اضافه می‌کند که «برای خصلت‌بندی کارکرد کمپانی هند شرقی بریتانیا، کافی است که عین به عین آنچه را که جناب استامفورد رافلس، فرماندار انگلیسی جاوه، درباره‌ی کمپانی قدیمی هند شرقی هلند گفته است تکرار کنیم» (MECW 12, 126).

سومین بخش کتاب رافلس که مارکس از آن مطالبی را ضبط کرد، به ساختارهای سیاسی دهکده‌ی جاوه‌ای می‌پردازد، مثلاً این نظر که در برخی از مناطق جاوه کشتکاران حق انتخاب رئیس دهکده را داشتند، یعنی آنچه رافلس مطرح می‌کند، زمانی رفتار عمومی در سراسر جزیره بوده است. مارکس این یادداشت‌های گزیده را با ثبت یکی از زیرنویس‌های رافلس به پایان می‌برد. این زیرنویس نقل‌قولی است از پنجمین گزارش (۱۸۱۲) معروف مجلس عوام بریتانیا که شامل بررسی عمده‌ای از ساختار اجتماعی هند بود. مارکس این عبارت مقدماتی رافلس را یادداشت می‌کند که «شاید به استثنای حق انتخاب که در هیچ بررسی از هند قاره‌ای ندیده‌ام که به آن توجه شود، ساختار دهکده‌ی جاوه‌ای شباهت چشمگیری به ساختار هندوها دارد» (رافلس [۱۸۱۷] ۱۹۶۵، ۱: ۲۸۵). توصیف بی‌نهایت مفصل و جزئی پنجمین گزارش از هند بر مقامات گوناگون سنتی دهکده و مسئولیت‌های آن‌ها متمرکز است از جمله «potail یا ساکنان اصلی»، «tallier و totie که جرائم را کیفر می‌دادند و قانون را اجرا می‌کردند، «مرزبان که حد و مرزهای دهکده را حفظ می‌کرد»، میراب که مراقب انبار آب بود، برهن که مناسک مذهبی را اجرا می‌کرد،

«برهمن مسئول تقویم یا منجم» و معلم مدرسه. پنجمین گزارشی که رافلس و سپس مارکس از آن نقل می‌کنند، در ادامه بیان می‌کند که به این نحو «ساکنان کشور از روزگار دیرین زندگی می‌کرده‌اند». حتی جنگ‌ها و تجاوزات نیز آن‌ها را تغییر زیادی نداده است: «ساکنان‌شان به خود زحمت انحلال و تجزیه‌ی قلمرو خویش را نمی‌دهند: تا زمانی که دهکده دست‌نخورده باقی می‌ماند، اهالی اهمیتی نمی‌دهند که دهکده به چه قدرتی انتقال داده شود یا به چه حاکمیتی واگذار می‌شود؛ اقتصاد درونی آن بی‌تغییر باقی می‌ماند» (رافلس [۱۸۱۷] ۱۹۶۵، ۱: ۲۸۵؛ MECW12, 131).

یادداشت‌های مارکس درباره‌ی اندونزی به ما اجازه می‌دهد تا کار فکری دشواری را که در مورد مقالاتش درباره‌ی هند در روزنامه‌ی تریبون انجام داده است درک کنیم، مقالاتی که یقیناً ژورنالیسم صرف نیست، برخلاف آنچه مارکس گه‌گاه در لحظات نومیدی در مکاتبات خصوصی‌اش ابراز کرده است. اجاره‌داری زمین، خودگردانی دهکده و مناسبات جنیتی کانون توجه مارکس در این یادداشت‌های مربوط به رافلس است. مارکس با نگاهی به جاوه و بالی، آشکارا در جستجوی داده‌هایی درباره‌ی شکل‌های اصلی اجتماعی هند نیز بوده است. مارکس اعتقاد داشت که در زمانی که رافلس بررسی می‌کرده است، این شکل‌ها هنوز در صورتی نزدیک‌تر به گونه‌ی اولیه در جاوه و به ویژه در بالی وجود داشته است.

### درباره‌ی چین: شورش تایپینگ و جنگ‌های تریاک

نخستین اشاره‌ی مهم مارکس به چین مربوط به سال ۱۸۵۰ است که در بحثی درباره‌ی شورش تایپینگ<sup>۱</sup> بوده است و بخشی از بررسی‌های مربوط به رویدادهای جهان شمرده می‌شد که همراه با انگلس انجام داده بود.<sup>[۳۷]</sup> شورش تایپینگ، که جنبشی دهقانی و ضدسلطنتی بود و از ۱۸۵۰ تا

۱۸۶۴ به درازا کشید، از لحاظ دامنه‌ی خود گسترده بود و به دنبال آن سرکوب، جنگ داخلی و قحطی با مرگ بیش از بیست میلیون نفر رخ داد (اسپنس ۱۹۹۶). شورشیان موضوع برابری از جمله برابری جنسیتی را طرح کردند اما جهان‌بینی‌شان بیانگر ابعادی صوفیانه و به شدت اقتدارگرایانه نیز بود.

مارکس و انگلس در مقاله‌ی ۱۸۵۰ خود، بحران نظام اجتماعی کهن چین را که با واردات کالاهای ساخته‌شده‌ی ارزان اروپایی ایجاد شده بود، پدیده‌ای که پیش‌تر در مانیفست کمونیت مورد تأکید قرار داده بودند، توصیف کرده بودند. با این همه، اکنون که از دامنه و عمق شورش تاپپینگ اطلاع یافته بودند، چالش شورشیان در برابر امپراتور و ماندارین‌ها را مورد بحث قرار دادند و به گرایش کمونیستی‌شان توجه کردند: «افرادی در میان توده‌های شورشی یافت شدند که به فقر عده‌ای و ثروت عده‌ای دیگر اشاره می‌کردند و خواهان توزیع متفاوت ثروت بودند و هنوز هم هستند و حتی خواستار لغو کامل مالکیت خصوصی می‌باشند» (MECW 10, 266). در این‌جا مارکس و انگلس به گزارش‌هایی از کارل گوتزلاف<sup>۱</sup>، میونر آلمانی، یکی از مطلع‌ترین افراد اروپایی درباره‌ی چین در آن زمان و ظاهراً منبع‌شان درباره‌ی این شورش استناد می‌کردند (اسپنس ۱۹۹۶). آن‌ها با طنز به این موضوع اشاره کردند که میونر زاهد هنگام بازگشت به خانه، پس از دو دهه اقامت در چین، از یافتن گرایش‌های کمونیستی در اروپا نیز وحشت کرده بود.

مارکس و انگلس که با احتیاط با گرایش‌های کمونیستی شورشیان تاپپینگ برخورد می‌کردند، نوشتند «مسلماً سوسیالیسم چینی با سوسیالیسم اروپایی همان رابطه‌ی فلسفه‌ی چینی با فلسفه‌ی هگلی را دارد». آن دو با زبانی مشابه با مانیفست کمونیت به شرح این موضوع پرداختند که چگونه واردات انگلیسی «کشوری با کمترین آشتگی در جهان را به آستانه‌ی طفیانی اجتماعی نزدیک کرده است». سپس اضافه کردند که «مرتجمان اروپایی» که برای فرار از

انقلاب به شرق می‌گریزند، ممکن است یک روز، با رسیدن به دیوار بزرگ چین «کتیبه‌ی زیر را» روی دروازه‌ی آن بخوانند: «جمهوری چین. آزادی، برابری و برادری» (MECW 10, 267). چنانکه در مانیفست مطرح شده بود، سرمایه‌داری و استعمار موجب پیشرفت در آسیا می‌شود و، همانطور که مارکس و انگلس به‌طور ضمنی بیان کرده بودند، دستخوش تحولی مشابه با تحولی که پیش‌تر در اروپا رخ داده بود، از جمله انقلاب دموکراتیک، می‌شوند. با این همه، در یک مورد در چشم‌اندازی که مانیفست ترسیم کرده بود تغییری داده می‌شود. پیشرفت اجتماعی در چین نه تنها محصول دخالت خارجی بود بلکه اساساً نتیجه‌ی فشار نیروی بومی، شورش تایپینگ، بود. در همان حال، و در تداوم مانیفست، حتی نقد ضمنی از استعمار نشده است.

مقاله‌ی «انقلاب در چین و اروپا» درست پیش از مقالات ۱۸۵۲ مارکس، که پیش‌تر مورد بحث قرار گرفت، در تریبون به تاریخ ۱۴ ژوئن ۱۸۵۲ انتشار یافت و در آن به اثرات تجارت تریاک و شورش تایپینگ توجه شده بود. مقاله‌ی یادشده با اشاره‌ای ضمنی به فلسفه‌ی نظورورانه‌ی هگل آغاز می‌شود، با این قصد که نشان دهد صرف‌نظر از تفاوت در جغرافیا، فرهنگ و نظام‌های اجتماعی، رخدادهای چین یک‌سره جدا از آنچه در اروپا می‌گذرد نیست:

عمیق‌ترین و با این همه متمصب‌ترین اندیشمند دربارهِ اصول حاکم بر جنبش‌های بشریت، عادت به ستایش از یکی از رازهای ملط بر طبیعت داشت که وی آن را قانون برخورد بی‌نهایت‌ها می‌نامید به عقیده‌ی او ضرب‌المثل خودمانی «نهایت‌ها به هم می‌رسند». حقیقتی بزرگ و قدرتمند در هر سپهری از زندگی بود. خواه «برخورد نهایت‌ها» اصلی جهان‌شمول باشد یا نباشد، نمونه‌ی برجسته‌ای از آن را می‌توان در تأثیری دید که انقلاب چین احتمالاً بر دنیای متمدن می‌گذارد بسیار عجیب و بسیار تناقض‌آمیز به نظر می‌رسد که طغیان بومی مردم اروپا، و جنبش بومی آنها برای آزادی جمهوری‌خواهانه و حکومت دموکراتیک پیش‌تر به آنچه اکنون در امپراتوری آسمانی - متضاد اروپا - رخ می‌دهد بستگی دارد تا به علتهای سیاسی دیگری که اکنون وجود دارد

(MECW 12,93)



مارکس بار دیگر با خاطرنشان کردن گستره‌ی شورش تایپینگ، «به قیام‌های ثابت و پایدار در چین طی ده سال گذشته» اشاره می‌کند «که اکنون در یک انقلاب عظیم کنار هم گرد آمده‌اند» (۹۳). وی همچنین گسست‌های عمیق در نظام سیاسی و اجتماعی چین را مورد بحث قرار می‌دهد که ناشی از نفوذ سرمایه‌داری غربی، به ویژه در شکل تجارت تریاک، بوده است.

مارکس نشان می‌دهد که این از هم‌گسیختگی دوگانه از درون و بیرون به سرعت اقتصاد چین را در بحران فرو خواهد برد - بحرانی که به فروپاشی اقتصاد چین به خاطر تریاک می‌انجامید. بریتانیا داد و ستدی پررونق و سه‌جانبه ایجاد کرده بود که براساس آن از هند تریاک به چین صادر می‌کرد و با قیمتی اندک از چین چای می‌خرید و بعد چای را با قیمت بالاتری در بریتانیا می‌فروخت. در نتیجه چین چنان با اقتصاد جهانی گره خورده بود که بحرانی اقتصادی در آنجا می‌توانست بر رکود اروپایی تأثیر بگذارد. به نظر مارکس، این امر

فوران بحرانی عام است که مدت‌ها تدارک دیده شده است و با گسترش به خارج توسط انقلابات سیاسی در قاره [اروپا] کاملاً دنبال خواهد شد. منظره‌ای غریب است که چین بی‌نظمی را در جهان غرب می‌پراکند و در همان حال قدرت‌های غربی با کشتی‌های جنگی، «نظم» را به شانگهای، نان‌کینگ و دهانه‌های کانال بزرگ انتقال می‌دهند. (MECW 12, 98)

اکنون مارکس به استعمارگران غربی به عنوان «قدرت‌های دلال نظم» اشاره می‌کند (۹۸) که تغییری است اندک در مقایسه با لحن مانیفست کمونیست. با این همه، هنوز اثرات ترقی‌خواهانه‌ی امپریالیسم غربی را به طرز چشمگیری مورد تأکید قرار می‌دهد، گرچه به اندازه‌ی تأکیداتش در نوشته‌های ۱۸۵۳ درباره‌ی هند بزرگ نیستند.

علاوه بر این، حتی در بحث درباره‌ی شورش تایپینگ به عنوان تضعیف درونی [استعمار] نوعی مدارا با قوم‌مداری به چشم می‌خورد. مارکس در اشاره به اختلالات ناشی از داد و ستد تریاک در نظم اجتماعی سنتی می‌نویسد: «به

نظر می‌رسد گویی تاریخ ابتدا می‌باید کل این مردم را مست و مدهوش می‌کرد، تا آن‌ها را از حماقت موروثی‌شان بیرون آورد» (MECW 12, 94). آفرایم نیمنی<sup>۱</sup>، نظریه‌پرداز سیاسی، اصطلاح «حماقت موروثی» را یک نمونه از «زبان توهین‌آمیز» و «خصومت شدید» با بسیاری از «کمونته‌های ملی» غیرغربی می‌داند (۱۹۹۴، ۲۹). اما هدف اصلی مارکس در این مقاله حمله به امپریالیسم بریتانیا و داد و ستد تریاک بود که خلاف وجدان می‌دانست. از این لحاظ، همانطور که جیمز لِدْبِتِر<sup>۲</sup>، ویراستار مارکس، ادعا می‌کند: «به استثنای بردگی انسان‌ها، هیچ موضوع دیگری به اندازه‌ی دادوستد تریاک در چین مارکس را چنین عمیق خشمگین نکرده بود» (مارکس ۲۰۰۷، ۱). زبان مارکس درباره‌ی «حماقت موروثی» هرچند ناراحت‌کننده است، نه این واقعیت را باید پنهان کند و نه این واقعیت را که کانون توجه این فراز عقب‌ماندگی چینی‌ها نیست بلکه بیداری ملی چین است.

اگرچه مارکس در ۱۸۵۴ به این امکان اشاره می‌کند که شورشیان تایپینگ ممکن است به زودی «موفق شوند خاندان ماندشو<sup>۳</sup> [منچو] را از چین بیرون رانند» (MECW 13, 41)، تنها در سال ۱۸۵۶ همراه با شروع دومین جنگ تریاک بود که مارکس توجه زیادی به چین نشان داد. برخلاف مانیفست، کل لحن مارکس تغییر کرده بود و اغلب بریتانیا نقش «بربرها» را به جای چین گرفته بود. به دنبال اقدام مقامات چینی در اکتبر ۱۸۵۶ در دستگیری چندین چینی که برای بریتانیایی‌ها تریاک قاچاق می‌کردند، روزنامه‌ی تریبون در ۳ ژانویه‌ی ۱۸۵۷ مقاله‌ی مفصل مارکس را درباره‌ی اقدامات به شدت تجاوزگرانه‌ی بریتانیا در بندر کانتون (گوانگ‌ژو) انتشار داد. احتمال می‌رفت که مقامات چینی در این اقدام پرچم بریتانیا را از کشتی کوچک قاچاقچی‌ها پایین کشیده باشند. با توجه به مباران شهر توسط بریتانیا با هدف انتقام‌گیری از توهین فرضی به پرچم آن کشور، مارکس به خوانندگان خود اطلاع می‌دهد

1. Ephraim Nimni

2. James Ledbetter

3. Mandshu

که «انگلستان در کل این روند در جهت نادرستی است» (MECW 15, 158). مارکس پس از نقل سخنان یه مینگ‌چو<sup>۱</sup>، فرماندار کانتون، با رد شرح رویداد اکبر از سوی بریتانیا، می‌نویسد که «دیالکتیک» استدلال یه مینگ‌چو «کل مسئله را به نحو مؤثری حل و فصل می‌کند» (MECW 16, 161). مارکس اقدامات بریتانیا را همان‌قدر قابل دفاع می‌داند که اقدامات مهاجم رسوای آمریکایی، ویلیام واکر<sup>۲</sup>، در نیکاراگوئه در همان سال‌ها. گزارش مارکس با چنین لحنی ادامه می‌یابد:

پس از آن، آدمیرال بریتانیایی که از استدلال آوردن خسته شده بود نیروهایش را وارد شهر کانتون کرد و به اقامتگاه فرماندار رسید و در همان حال، ناوگان امپراتوری (چین) را در رودخانه نابود کرد. شاید این سؤال مطرح شود که آیا ملل متمدن جهان این شیوهی اشغال کشوری صلح‌جو را بدون اعلام قبلی جنگ، برای نقض احتمالی قانون خیالی آداب دیپلماتیک تأیید می‌کنند یا خیر. (MECW 15, 162-163)

هم‌زمان مارکس تا اندازه‌ای نخستین جنگ تریاک را در ۱۸۳۹-۱۸۴۲ «با وجود دستاویز ننگین آن» توجیه می‌کند چرا که «دورنمای گشودن تجارت با چین» را در برداشت. مارکس می‌نویسد که دومین جنگ تریاک «فقط مانع این تجارت می‌شود» (MECW 15, 163). لحن کلی مقاله‌ی ۱۸۵۷، با وجود این اشاره‌ی رو به عقب به موضع مانیفست در ارتباط با نخستین جنگ تریاک، قاطعانه ضداستعماری است. مارکس در یکی از مقالات بعدی این بحث را مطرح می‌کند که آماج همیشگی حملات او، لرد هنری پالمستون<sup>۳</sup> نخست‌وزیر بریتانیا<sup>[۳۸]</sup>، کل این مداخله را به این منظور «طرح‌ریزی کرده است» تا محبوبیت رو به افول خود را با توسل به احساسات افراطی میهن‌پرستان در انگلستان تقویت کند (MECW 15, 218).

1. Yeh Ming-chu

2. William Walker

3. Lord Henry Palmerston

مارکس بار دیگر در مقاله‌ای در تریبون که در ۲۲ مارس ۱۸۵۷ انتشار یافت، تلاش می‌کند «مجلات حکومتی انگلستان و بخشی از مطبوعات آمریکایی» را «که کوهی از دشنام علیه چین انباشته‌اند» رد کند (MECW, 15, 233):

شهروندان بی‌دفاع و کاسبکاران صلح‌طلب کانتون قتل‌عام شده‌اند، خانه‌هایشان با خاک یکسان شده و ادعاهای انسان‌دوستی زیر پا گذاشته شده، همه با این بهانه‌ی ست که «زندگی و اموال انگلیسی‌ها با اعمال تجاوزکارانه‌ی چینی‌ها در معرض خطر قرار گرفته است» دولت انگلستان و مردم بریتانیا - دست‌کم کسانی که تصمیم گرفته‌اند موضوع را بررسی کنند - می‌دانند این اتهامات تا چه حد نادرست و توخالی‌اند. این اظهارات فراگیر برپایه است. چینی‌ها دست‌کم ۹۹ زخمی در مقابل یک زخمی انگلستان دارند که می‌توانند شکایت کنند مطبوعات انگلستان دربارهِ نقض ظالمانه‌ی پیمانی که هر روزه توسط خارجی‌های مقیم چین تحت حکومت بریتانیا رخ می‌دهد، چه سکوتی کرده‌اند! هیچ‌چیزی از تجارت غیرقانونی تریاک نمی‌شنویم که هر ساله خزانه‌ی بریتانیا را به بهای جان و اخلاق آدمی پروپیمان‌تر می‌کند چیزی از بربریت دائمی مقامات خُرد نمی‌شنویم که به مدد آن حکومت چین از درآمد قانونی‌اش از محل واردات و صادرات اجناس محروم شده است. چیزی از تلفات وارده - «حتی در حد مرگ» - به مهاجران ره‌گم‌کرده و اسیر نمی‌شنویم که در سواحل پرو فروخته می‌شوند و در کویا به بندگی در می‌آیند چیزی از ارعاب چینی‌های محبوب یا شرارت‌های خارجی‌ها در بنادری که برای تجارتشان گشوده شده نمی‌شنویم (MECW 15, 234-35)

در همان حال، چنانکه از لحن جمله‌ی یادشده دربارهِ چینی‌های «محبوب» پیداست، مارکس همچنان درجه‌ای از فخرفروشی را از خود نشان می‌دهد. علاوه بر این، مارکس می‌نویسد که جامعه‌ی بریتانیا یعنی «مردم انگلستان در داخل کشور که فقط دکاندارانی را می‌بینند که از آن‌ها چنای می‌خرند» از رویارویی با این واقعیت‌ها اجتناب می‌کنند. مارکس نتیجه می‌گیرد که حقیقت این است که بریتانیا طوفان درو خواهد کرد: «در این میان، در چین، آتش نفرتی

که جنگ تریاک علیه انگلستان برافروخته است، به شراره‌های کینه‌ای بدل خواهد شد که هیچ نوع آرامش و دوستی آن را فرو نخواهد نشاند» (MECW 15, 235).

انگلس این نکته را در تحلیلی نظامی برای تریبون که در ژوئن ۱۸۵۷ انتشار یافت ادامه داد. انگلس می‌نویسد که بریتانیا ممکن است با وضعیت جدیدی در چین روبرو شود که طی آن «جنگ ملی علیه آن کشور» برپا گردد. چنین جنگی شکل مبارزه‌ی چریکی را به خود خواهد گرفت:

آشکارا اکنون روحیه‌ی متفاوتی در چینی‌ها نسبت به آنچه در جنگ ۱۸۴۰ تا ۱۸۴۲ از خود نشان دادند وجود دارد آن زمان مردم آرامی بودند؛ سربازان امپراتوری را تنها گذاشتند تا با متجاوزان بجنگد و پس از شکست با قدرگرایی شرقی به قدرت دشمن تسلیم شدند اما اکنون، دست‌کم در ایالات جنوبی، که تاکنون مبارزه به آن محدود بوده است، توده‌های مردم نقشی فعال، و علاوه بر آن متعصبانه در مبارزه با خارجی‌ها برعهده گرفته‌اند نان اروپایی‌ها را به زهر آغشته می‌کنند. هر خارجی را که در دسترس‌شان باشد می‌زدند و می‌کشند. دلان تمدن که شهری بی‌دفاع را گلوله‌باران می‌کنند و تجاوز را نیز به کشتار اضافه می‌کنند، ممکن است این سیستم [مبارزه] را بزدلانه، وحشی و شریرانه بدانند؛ اما چه فرقی برای مردم چین می‌کند هنگامی که این روش موفقیت‌آمیز از کار در آمده است؟ چون بریتانیا مانند وحشی‌ها با آنان برخورد می‌کند، آنان نمی‌توانند خود را از امتیازات کامل و حشیکری خویش محروم کنند. اگر آدم‌ریایی‌ها، رفتارهای شگفت‌انگیز و کشتارهای شبانه‌شان را بزدلانه می‌نامیم، دلان تمدن نباید فراموش کنند که چینی‌ها بنا به آنچه نشان داده‌اند نمی‌توانند با وسایل جنگی متعارف خویش در مقابل وسایل ویرانگری اروپایی‌ها بایستند (MECW 15, 281).

انگلس می‌نویسد که این مبارزه‌ی ملی، همراه با شورش تایپینگ، نشان می‌دهد که «ساعت مرگ چین کهن به سرعت نزدیک می‌شود» (۲۸۲)، اتفاقی که می‌تواند «عصر جدیدی را برای همه‌ی آسیایی‌ها به ارمغان بیاورد» (۲۸۳).

چند ماه بعد، مارکس که در آن زمان مطلبی درباره‌ی شورش سپوی‌های هند در ۱۸۵۷ نوشته بود، تلویحاً دیدگاه‌های اولیه‌ی خود را درباره‌ی نخستین جنگ تریاک در ۱۸۴۹-۱۸۴۲ پس می‌گیرد، و این در مقاله‌ای مطرح شد که در تریبون سپتامبر ۱۸۵۷ انتشار یافت. مارکس گزارش‌های مربوط به قتل‌عام توسط شورشیان هندی را با نمونه‌های بی‌رحمی اروپایی‌ها، از جمله فراز زیر درباره‌ی نخستین جنگ تریاک، مقایسه می‌کند:

برای یافتن مشابهت‌هایی با کشتار سپوی‌ها نیازی نیست که به گفته‌ی بعضی از روزنامه‌های لندن به سده‌های میانه رجوع کنیم یا فراتر از تاریخ انگلستان معاصر سرگردان شویم فقط کابیت نخستین جنگ با چین را مطالعه کنیم، رویدادی که به تعبیری مربوط به دیروز است. در آن زمان نیروی نظامی انگلستان فقط به خاطر لذت بردن مرتکب این شاعت شد؛ شور و شوق آن‌ها نه با تعصبات مذهبی تقدیس می‌شود و نه با نفرت علیه نژادی مفرور و فاتح برانگیخته می‌گردد و نه با مقاومت سرسختانه‌ی دشمنی بریاک تیز می‌شود تجاوز به زنان، به سیخ کشیدن کودکان، به آتش کشیدن دهکده، بازی شهوانی بود که نه توسط ماندراین‌ها بلکه توسط خود افسران بریتانیایی ثبت شده است. (MECW 15, 353-54)

مقالات مارکس درباره‌ی چین و نیز هند در این دوره، از گزارش‌هایی درباره‌ی بی‌رحمی بریتانیا، با اشاره‌ای اندک به استعمار به عنوان ذی‌نفع، سرشار بوده است.

یک سال بعد، در سپتامبر ۱۸۵۸، هنگامی که جنگ در چین به آرامش موقتی رسیده بود، مارکس دو مقاله با عنوان «تاریخ تجارت تریاک» در تریبون انتشار داد. در یکی از آن‌ها با لحنی شاعرانه‌ای به سرشت متضاد مدرنیزاسیونی اشاره می‌کند که با جنگ‌های تریاک بریتانیا بر چین تحمیل شده بود:

این‌که امپراتوری عظیمی که تقریباً یک سوم نژاد بشر را در بر می‌گیرد گیاوار بر خلاف زمانه زندگی می‌کند و با محرومینی اجباری از ارتباطات فرهنگی<sup>[۳۹]</sup> مورد بر احترامی قرار می‌گیرد و به این‌گونه می‌کوشد خود را با توهمات مربوط به کمال آسمانی بفریبد - این‌که چنین امپراتوری باید تن به سرنوشت دولتی

مرگبار بدهد که در آن نماینده‌ی جهان کهنه با انگیزه‌های اخلاقی برانگیخته می‌شود، درحالی‌که نماینده‌ی جامعه‌ی مدرن ملط برای امتیازات ناشی از خرید در ارزان‌ترین بازار و فروش در گران‌ترین بازار می‌جنگد - در واقع با گونه‌ای دویینی تراژیک روبرو هستیم، غریب‌تر از آنچه هر شاعری جرأت تصور آن را در ذهن خویش داشته باشد. (MECW 16, 16)

در این‌جا بحث مارکس یادآور برخورد هگل در پدیدارشناسی روح با سرنوشت آنتیگونه در نمایش سوفوکل است، موضوعی که گنورگ لوکاج در تحلیلی که خود او «تراژدی در قلمرو اخلاق» می‌نامد مورد بررسی قرار می‌دهد:

آنچه در دیدگاه هگل درباره‌ی آنتیگونه تکان‌دهنده است، شیوه‌ای است که در آن دو قطب تضاد در وحدتی پرتنش حفظ می‌شوند: از سوی، تصدیق می‌شود که جامعه‌ی قبیله‌ای از لحاظ اخلاقی و انسانی بالاتر از جوامع طبقاتی پس از آن است و این‌که فروپاشی جامعه‌ی قبیله‌ای با رها شدن محرک‌های انسانی پست و شریانه رخ می‌دهد از سوی دیگر، اعتقادی به همان‌مان قدرتمند وجود دارد که این فروپاشی اجتناب‌ناپذیر و حاکی از پیشرفت قطعی تاریخی است.

البته چین طی هزاران سال نه جامعه‌ی قبیله‌ای بود نه طایفه‌ای، بلکه پژواک استدلال هگل در استدلال مارکس سبب شد تا لوکاج آن را «دیدگاه تضادمند درباره‌ی پیشرفت» بنامد (لوکاج [۱۹۴۸] ۲۹۷۵، ۴۱۲)؛ بنا به آن در هر مرحله‌ای که انسان‌ها «پیشرفتی می‌کنند» که ضروری به نظر می‌رسد، چیزی بسیار مهم از بین می‌رود.

در سپتامبر ۱۸۵۹، هنگامی که دومین جنگ تریاک بار دیگر با بریتانیا بالا می‌گیرد که اکنون فرانسه هم به آن پیوسته بود و آماده‌ی غارت پکن می‌شوند، مارکس چند مقاله درباره‌ی چین در تریبون منتشر می‌کند. با خوشحالی اطلاع می‌دهد که «متجاوزان» بریتانیایی و فرانسوی تقریباً پانصد نفر تلفات داشته‌اند و همچنین سه کشتی را در مدخل رودخانه‌ی پیهو<sup>۱</sup> هنگامی که می‌کوشیدند به

سوی پکن حرکت کنند از دست داده‌اند. «مطبوعات پالمستونی» افراطی به جار و جنجال درباره‌ی این «اخبار ناخوشایند» پرداختند و «متفق‌القول خواهان انتقامی تمام‌عیار بودند». مارکس سرمقاله‌نویسان بریتانیایی را به ریشخند می‌گیرد که خود را «برتر» از چینی‌ها اعلام کرده بودند و گفته بودند که انگلستان «باید ارباب آن‌ها شود.» (MECW 16, 509). مارکس این عبارات را چیزی جز یاوه‌گویی‌های «قلم به‌دستان پالمستون» نامید (۵۱۰). می‌نویسد پالمستون و بناپارت «جنگ دیگری را با چین» می‌خواهند تا محبوبیت رو به کاهش خود را در داخل بهبود بخشند (۵۱۲).

در این مقالات درباره‌ی چین که در سال‌های ۱۸۵۷-۱۸۵۹ انتشار یافت، اندیشه‌ی مارکس از دورنماهای مانیفست یا مقالات ۱۸۵۲ درباره‌ی هند و چین در دو جنبه‌ی عمده دور می‌شود. از همه آشکارتر، مارکس دیگر تأثیرات فرضی ترقی‌خواهانه‌ی استعمار را مورد تجلیل قرار نمی‌دهد و در واقع با محکم‌ترین عبارات استعمار بریتانیا و فرانسه را محکوم می‌کند. چه چیزی می‌تواند سبب این تغییر شده باشد؟ یک عامل نومیدی فزاینده‌ی مارکس از سرمایه‌داری است، به این معنا که دیگر به اثرات ترقی‌خواهانه‌ی سرمایه‌داری اعتقاد قوی نداشت. این موضوع را می‌توان در مقاله‌ی ۱۴ آوریل ۱۸۵۶ او تحت عنوان «سخنرانی به مناسبت سالگرد انتشار روزنامه‌ی مردم» یافت که چند روز بعد در ارگان چارلیست‌ها انتشار یافت. درحالی‌که مارکس هنوز ادعا می‌کند «بخار، الکتریسته و ماشین ریسندگی خودکار انقلابی هستند»، لحن او در ۱۸۵۶ غم‌انگیزتر است و دیگر اثری از آن روحیه‌ی خوشبینانه نسبت به پیشرفت سرمایه‌داری در مقایسه با گذشته نیست:

از سوی چنان نیروهای صنعتی و علمی پا به صحنه‌ی حیات گذاشته‌اند که هیچ عصر دیگری در تاریخ پیشین انسان گمان آن را به خود راه نمی‌داده است. از سوی دیگر، نشانه‌های زوالی وجود دارد بزرگ‌تر از خوف و وحشتی که در اواخر امپراتوری روم به ثبت رسیده است. همه چیز در زمانه‌ی ما آبتن ضد خود به نظر می‌رسد. شاهدیم که ماشین‌آلات که از موهبت قدرت شگفت‌انگیز



کوتاه کردن و بارور ساختن کار انسانی برخوردارند، سبب گرسنگی و کار شاق شده‌اند. منابع نوظهور ثروت با جادوی مرموز به منابع نیاز تبدیل شده‌اند. گویی پیروزی‌های هنر با فقدان شخصیت خریداری شده‌اند. ظاهراً با همان آهنگی که نوع بشر بر طبیعت مسلط می‌شود، برده‌ی انسان‌های دیگر یا بنده‌ی اعمال ننگین خود شده است. حتی به نظر می‌رسد که نور ناب علم فقط قادر است پیش‌زمینه‌ی تاریک نادانی را روشن کند. تمامی اختراعات و پیشرفت‌های ما حیاتی ذهنی به نیروهای مادی می‌بخشند و حیات انسانی را در نیروی مادی بی‌اثر می‌کنند.

(MECW 14, 655-56)

مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست پیش از سخن‌گفتن درباره‌ی تضادها صفحات کاملی را به تجلیل پیشرفت سرمایه‌داری اختصاص داده بودند. هشت سال بعد، مفهوم ویرانگری سرمایه‌داری، بیگانگی و استثمارش در بحث پیشرفت علمی و فناوری تنیده شد. دومین نکته، و شاید از آن مهم‌تر، این است که باید توجه داشت مارکس در سال ۱۸۵۹ نگارش گروندریسه را به پایان برده بود و چنانکه در فصل پنجم کتاب حاضر بحث می‌شود، برای نخستین بار فلسفه‌ی چندراستایی‌تر تکامل تاریخ را شرح و بسط می‌دهد که در آن جوامع آسیایی همان مراحل اروپای غربی در گذار از شیوه‌ی تولید برده‌داری تا فتودالی را طی نکرده‌اند.

در سال ۱۸۶۱، تربیون پوشش بین‌المللی خود را کاهش چشمگیری داد و سال بعد از آن انتشار مقالات مارکس را یکسره متوقف کرد. مارکس شروع به نوشتن برای دی پرسه<sup>۱</sup> وین کرد و در آن در ژوئیه ۱۸۶۲ آخرین مقاله‌ی مهم او درباره‌ی چین انتشار یافت. این مقاله با عنوان «مسائل چین» نه تنها بر دخالت استعماری بلکه بر شورش تاپینگ متمرکز شد که اینک رو به افول بود. مارکس مقاله را با اشاره به ازدیاد جلسات احضار ارواح در اروپای محافظه‌کار دهه‌ی ۱۸۵۰، و به ویژه آلمان، آغاز می‌کند که گمان می‌رفت میزها از جای خود بلند می‌شوند: «کمی پیش از آن‌که میزها شروع به رقصیدن

کنند، چین، آن سنگواره‌ی زنده، سر به شورش گذاشت» (MECW 19, 216). به این ترتیب، مارکس ضمن اشاره‌ی تلویحی به محافظه‌کاری جامعه‌ی چین، سکون سیاسی اروپای پس از ۱۸۴۸ را نیز خاطرنشان می‌کند و آن را با طغیان‌های انقلابی چین در تقابل قرار می‌دهد. بعدها فراز مشابهی با این فراز را در ارتباط با چین و رقص میزها در بخش بتواره‌گی کالا در فصل اول جلد یکم سرمایه به کار می‌برد. در هر دو مورد، بخشی از طنز این است که اروپای «خردباور» در دهه‌ی ۱۸۵۰ گرایش انقلابی‌اش را از دست داد و در عوض غرق عرفان شد، در حالی که چین «عرفانی» بیشتر درگیر انقلاب اجتماعی شد تا عرفان.

با این همه، اکنون لحن مارکس برخلاف شور و شوق اولیه‌اش برای شورشیان تایپینگ غم‌انگیز است. می‌نویسد که شورشیان چینی «به نحو نامتناسبی در اشکالی نفرت‌انگیز ویرانی به بار آورده‌اند، ویرانی بدون هسته‌هایی از ساختاری جدید» (MECW 19, 216). رهبری شورشیان هنگامی که شهری را تسخیر می‌کند به سپاهیان اجازه می‌دهد «دست به هر خشونت قابل‌تصوری نسبت به زنان و دختران بزنند» در همان حال، به سپاهیان خود که تشویق به غارتگری می‌شوند مزدی نمی‌دهند. در نتیجه، اعدام در مناطق زیرسلطه‌ی شورشیان چنان عادی شده است که «برای تایپینگ کله‌ی انسان چیزی بیش از سر کلم نیست» (۲۱۷).

مارکس در این‌جا آشکارا به بحث ترور ژاکوبینی در پدیدارشناسی هگل اشاره می‌کند که هگل در آن در بحثی معروف درباره‌ی «آزادی مطلق و ترور» می‌نویسد که انقلاب فرانسه «فقط به کنشی منفی... بدل شده است... صرفاً خشم و غضب مرگ که معنایی جز قطع کردن سر کلم نداشته است» ([۱۸۰۷] ۱۹۷۷، ۳۵۹، ۳۶۰؛ تأکیدها از متن اصلی است). هگل و مارکس با وجود تمامی نظرات متفاوت‌شان درباره‌ی انقلاب فرانسه، آن را و از جمله دوران وحشت بزرگ را، دورانی می‌دانند که با وجود ویرانگری‌هایش پیشرفت تاریخی ایجاد کرده است. اما در مورد شورش تایپینگ ۱۸۶۲، مارکس نه پیشرفت بلکه «پوچی» را مطرح می‌کند. مارکس می‌نویسد که علت این است که

فلسفه‌ی شورشیان تاپینگ به جای آن‌که بنیاد خود را بر ایده‌های رهایی‌بخش جدید قرار دهد، «محصول یک زندگی اجتماعی سنگواره شده است»، تجلی آنچه که نهایتاً جنبشی با دیدگاه‌های پسرروانه شمرده می‌شد (MECW 19,218). به این ترتیب، نوشته‌های مارکس درباره‌ی چین با لحنی غم‌بار به پایان می‌رسد. هم امپریالیسم غربی و هم شورش محلی تاپینگ به‌طور جدی نظم کهن را به لرزه درآورده بودند اما هیچ بدیل ایجابی و رهایی‌بخش در افق پیدا نبود.

### «اکنون هند بهترین متحد ماست»: طغیان سپوی در ۱۸۵۷

شواهد تغییر نظر مارکس به موضعی ضداستعماری‌تر را نیز می‌توان در مقالاتش درباره‌ی شورش بزرگ هند در سال‌های ۱۸۵۷-۱۸۵۸ یافت که در بحبوحه‌ی دومین جنگ تریاک علیه چین رخ داد. پراناو جانی<sup>۱</sup>، نظریه‌پرداز ادبی، معتقد است که مارکس در این واپسین نوشته‌ها درباره‌ی هند، به «نظریه‌پردازی خودکوشی و مبارزه‌ی هندی‌های مستعمره پرداخته بود» (۲۰۰۲، ۸۲). گروهی از سربازان مستعمراتی هند معروف به سپوی‌ها<sup>[۲۰]</sup>، در ۱۰ مه ۱۸۵۷ شوریدند و افسران بریتانیایی خود را کشتند. عامل تحریک بی‌واسطه‌ی آن‌ها رواج این شایعه بود که روغن مورد مصرف برای نوار فشنگ تفنگ‌های‌شان از چربی گوشت گاو، که مورد نفرت هندوها بود، و نیز گوشت خوک، که مورد نفرت مسلمانان بود، تشکیل شده بود. هنگامی که سربازان شورشی دهلی و سایر شهرهای بزرگ را تسخیر کردند، شورش شکل سیاسی‌تری به خود گرفت. آنان بهادرشاه، یکی از نوادگان امپراتورهای مغول، را بار دیگر به قدرت رساندند. با این همه، این شورش نتوانست اهدافی منسجم یا حتی شکل یک‌دستی داشته باشد، و از بسیاری جهات طغیان خشمی ضداستعماری و اساساً سنتی و غیرمتمرکز شمرده می‌شد. با وجود برتری سازمانی و تسلیحاتی بریتانیا سرکوب آن دو سال به درازا کشید. حوادثی مانند کشتار، شکنجه و

تجاوز به غیرنظامی‌ها و سربازان انگلیسی که در مطبوعات غربی مبالغه می‌شد و جنبه‌ی احساساتی‌شان مورد تأکید قرار می‌گرفت، به پنهان‌های برای انتقام‌جویی‌های خوفناک ارتش بریتانیا بدل شده بود.

هنگامی که اخبار شورش به لندن رسید، مارکس مجموعه مقالات مفصلی درباره‌ی آن برای تریبون نوشت. این مقالات که در سال‌های ۱۸۵۷ و ۱۸۵۸ انتشار یافتند - بیست و یک مقاله توسط مارکس و ده مقاله به دعوت مارکس توسط انگلس - بیش از ۱۵۰ صفحه‌ی چاپی را در جلد ۱۵ ویراست انگلیسی مجموعه آثار مارکس و انگلس شامل می‌شود.<sup>[۴۱]</sup> اگرچه این مقالات یکی از منسجم‌ترین برخوردهای مارکس با جوامع غیراروپایی را در آثارش تشکیل می‌دهد، همانند مقالات ۱۸۵۲ درباره‌ی هند، توجه زیادی را به خود جلب نکرد.<sup>[۴۲]</sup> با این همه، مقالات یادشده تغییر تشویریک عمده‌ای را از حمایت مشروط از استعمار بریتانیا که در مقالات ۱۸۵۲ مطرح شده بود نشان می‌دهد.

در مقاله‌ی «شورش در ارتش بریتانیا» که در ۱۵ ژوئیه‌ی ۱۸۵۷ انتشار یافت، مارکس با این موضوع آغاز می‌کند که انگلیسی‌ها همانند رومی‌های پیش از خود سیاست تفرقه بیانداز و حکومت کن را برای سلطه در هند اتخاذ کرده بودند که بنا به آن ایجاد «خصومت میان نژادها، قبایل، کاست‌ها، مرام‌ها و حاکمان»، «اصل حیاتی برتری بریتانیا» شمرده می‌شد (MECW 15, 297). مارکس اشاره می‌کند که انگلیسی‌ها برای حکومت بر جمعیت دویست میلیونی هند، یک ارتش مستعمراتی با دویست هزار سرباز هندی، به فرماندهی افسران بریتانیایی، به اضافه‌ی نیروی برابر با چهل هزار سرباز انگلیسی تشکیل داده بودند.

مارکس به صورت دیالکتیکی به تناقض‌ها و تضادهای جدیدی که حکومت بریتانیا ایجاد کرده بود می‌پردازد. آنان در ارتش سپوی مستعمراتی خود ناخواسته برای نخستین‌بار آگاهی و سازمان ملی هند متحد را ایجاد کردند: «حکومت بریتانیا... نخستین مرکز عام مقاومتی را ایجاد کرده است که مردم

هند تاکنون از آن خود داشته‌اند. شورش‌های اخیر نشان داده شده است که ارتشی بومی تا چه حد می‌تواند به آن تکیه کند» (۲۹۷-۲۹۸).

مارکس در نامه‌ی مورخ ۶ ژوئیه‌ی خود به انگلس احساساتش را عمیق‌تر بیان می‌کند و می‌نویسد که «ماجرای هند لذت‌بخش است» (MECW40, 142). در دومین مقاله، «شورش در هند» که در ۴ اوت ۱۸۵۷ انتشار یافت، مارکس به عدم‌تشکل شورشیانی که دهلی را اشغال کرده‌اند اشاره می‌کند و پیش‌بینی می‌کند که آنها نخواهند توانست طولانی‌مدت پایداری کنند. مارکس اضافه می‌کند که مهم‌تر این است که شورش یادشده ریشه‌های عمیقی یافته و «خطایی بزرگ‌تر از این نیست که گمان کنیم سقوط دهلی کافیت شورش را از بین برد و مانع پیشرفت آن شود یا حکومت بریتانیا را از نو اعاده کند، هرچند می‌تواند در صفوف سربازان عادی سپوی‌ها آشفتگی به وجود آورد» (MECW 15, 306). نفرت از سلطه‌ی بریتانیا چنان رشد عمیقی کرده بود که اکنون بریتانیا «فقط بر مناطقی حکم می‌راند که توسط سپاهیان حفظ می‌شود» (۳۰۷). مارکس در مقاله‌ی بعدی که در ۱۴ اوت انتشار یافت، می‌گوید شورشیان توانسته‌اند بیش از آنچه از آنان توقع می‌رفت دهلی را در تسخیر خود نگهداشته باشند. می‌نویسد گسترش شورش به مناطق بزرگ‌تری از هند عمدتاً ناشی از عوامل نظامی نیست، زیرا آنچه انگلستان «تمرد نظامی می‌پندارد در حقیقت قیام ملی است» (۳۱۶).

مقاله‌ی مارکس با عنوان «شورش هند» که در ۱۶ سپتامبر انتشار یافت، به قتل‌عام‌هایی می‌پردازد که شورشیان مرتکب شده بودند و می‌نویسد «این‌ها فقط در شکلی فشرده بازتاب رفتار خود انگلستان در هند است.» مارکس اضافه می‌کند که این بی‌رحمی‌ها «دهشتناک و شنیع» است اما این خصوصیت «جنگ‌های شورشگرانه‌ی ملیت‌ها، نژادها و بیش از هر چیز جنگ‌های مذهبی است» (MECW 15, 353). مطبوعات بریتانیا جزئیات اندکی را از کشتارهایی که نیروهای خودشان مرتکب شده بودند در اختیار می‌گذاشتند، اما با این همه اظهارات نژادپرستانه‌ی خامی همانند آنچه مارکس از گزارشی در

تایمز لندن نقل می‌کند از آن‌ها درز می‌کند: «سوار بر اسب دادگاه نظامی تشکیل داده بودیم و هر کا کاسیاهی را که به تورمان می‌خورد یا دار می‌زدیم یا تیرباران می‌کردیم» (۳۵۵). مارکس قتل‌عام‌های غیرنظامیان انگلیسی توسط سپوی‌ها را با نمونه‌های مشابهی از تاریخ اروپا و از اقدامات اروپایی‌ها در آسیا مقایسه می‌کند:

برگمان برای احاسات اروپایی‌ها بریدن بینی، پستان و غیره و به یک کلام، مثله کردن وحشتناک توسط سپوی‌ها تنفرانگیزتر است تا پرتاب گلوله‌های تفتی توپ به میان خانه‌های شهر کانتون<sup>[۴۳]</sup> توسط دبیر انجمن صلح منچتر یا کباب‌کردن اعراب محبوس در یک غار توسط مارشالی فرانسوی<sup>[۴۴]</sup> یا زنده زنده پوست‌کندن از سربازان بریتانیایی با تازیانه‌ای ۹ نسمه‌ای در محاکمه‌ای صحرایی<sup>[۴۵]</sup> یا هر نوع وسیله‌ی بشردوستانه‌ی دیگری که در بازداشتگاه‌های مستعمرات بریتانیا رواج دارد بی‌رحمی مانند هر چیز دیگری رسم و روش دارد و مطابق با زمان و مکان تغییر می‌کند سزار، دانشوری برجسته، صادقانه تعریف می‌کند که به هزاران جنگجوی گالیک دستور داده بود دست راست خود را قطع کنند ناپلئون از این اقدام ابراز شرمساری می‌کرد او ترجیح می‌داد که هنگ‌های فرانسوی‌اش را که مظلون به جمهوری خواهی بودند به سنت دومینیگو اعزام کند تا به دست سیاهان<sup>[۴۶]</sup> و طاعون بمیرند مثله کردن‌های ننگین سپوی‌ها آدم را به یاد کردارهای امپراتور مسیحی روم شرقی یا فرامین قوانین کیفری شارل پنجم<sup>[۴۷]</sup> یا کیفرهای انگلیسی‌ها برای مجازات خیانت به کشور که توسط قاضی بلکستون ثبت شده بود می‌اندازد<sup>[۴۸]</sup> به نظر هندوها، که مذهبشان آن‌ها را در شکنجه‌دادن به خود خیره کرده، شکنجه‌هایی که به دشمنان نژاد و آیین‌شان داده می‌شود کاملاً طبیعی به نظر می‌رسد و باید هنوز بیش از این‌ها به انگلیسی‌ها وارد شود. انگلیسی‌هایی که فقط چند سال پیش از جشنواره‌های جاگرنات برای خود درآمدی ایجاد کرده بودند<sup>[۴۹]</sup> و از مناسک خونین مذهبی بی‌رحمانه حمایت می‌کردند و به آن یاری می‌رسانند (۳۵۶)

مقاله‌ی دیگری که روز بعد انتشار یافت به جزئیات شکل‌های مشترک شکنجه‌هایی می‌پردازد که بریتانیا در هند مدت‌ها مورد استفاده قرار می‌داد یا

نادیده می‌گرفت و سپس می‌پرسد «آیا مردم حق ندارند تلاش کنند استیلاگران خارجی که از اتباع‌شان نهایت سوءاستفاده را کرده‌اند به زور بیرون برانند؟» (۳۴۱)

در «شورش هند» مورخ ۱۶ سپتامبر ۱۸۵۷، مارکس نکته‌ی دیالکتیکی مهمی را درباره‌ی ماهیت مقاومت هندی‌ها بیان می‌کند. اشاره می‌کند این مقاومت از سوی بخشی از جامعه بروز کرده که توسط بریتانیایی‌ها تشکیل شده و نتیجه‌ی تضاد عمیقی درون خود دستگاه استعماری است:

در تاریخ انسان چیزی مانند کیفر وجود دارد؛ و این قانون کیفر تاریخی است که ابزارهایش را نه ستم‌دیده بلکه خود ستمکار به وجود می‌آورد. نخستین ضربه‌ای که به شاه فرانسه خورد از جانب نجیب‌زادگان بود، نه از دهقانان. شورش هندی‌ها با رعیت‌هایی آغاز نشد که توسط انگلیسی‌ها شکنجه، بی‌آبرو و عریان شده بودند بلکه توسط سپوی‌هایی شروع شد که انگلیسی‌ها به آنها لباس و غذا داده و توسط ایشان در ناز و نعم و راحتی پرورش یافته بودند. (MECW 15,353)

این عبارات از برخی جهات پژوهاک زبان مانیفست کمونیست بود:

سلاح‌هایی که بورژوازی با آنها فتودالیم را به زمین انداخت، اکنون به سمت خود بورژوازی برگردانده شده‌اند. اما بورژوازی نه تنها سلاح‌هایی را به وجود آورد که مرگش را موجب می‌شوند بلکه انسان‌هایی را هستی بخشید که این سلاح‌ها را به کار می‌برند: طبقه کارگر جدید، پرولترها. به نسبتی که بورژوازی یعنی سرمایه رشد می‌کند، به همان نسبت پرولتاریا، طبقه‌ی کارگر جدید، نیز رشد می‌کند. (MECW 6, 490)

مارکس در شورش سپوی‌ها در هند مستعمراتی چیزی مشابه با ایجاد طبقه‌ی کارگر توسط سرمایه‌داری را می‌یابد. به این ترتیب، همان پیشرفت استعماری گورکنان خویش را به وجود می‌آورد. چنین چرخش دیالکتیکی در مورد آسیا در مانیفست و در بخش بیشتر نوشته‌های ۱۸۵۲ درباره‌ی هند وجود نداشت. سرانجام پس از این‌که دهلی در سپتامبر ۱۸۵۷ سقوط کرد، مارکس در مقاله‌ای که در ۱۴ نوامبر انتشار یافت، نوشت که پیروزی بریتانیا با «اختلاف

درونی، بین هندوها و مسلمان‌ها، بین سربازان شورشی و طبقات بالایی دهلی امکان‌پذیر شد (MECW 15,375). انگلس در تحلیل نظامی بازتسخیر دهلی، ادعاهای انگلیسی‌ها را مبنی بر اعمال قهرمانانه به ریشخند گرفت و نشان داد که «هیچ مردمی، حتی فرانسوی‌ها، از لحاظ خودستایی به‌گردد انگلیسی‌ها نمی‌رسند، به‌خصوص هنگامی که پای شجاعت در میان باشد» (۳۹۲).

مارکس در نامه‌ای به انگلس مورخ ۱۶ ژانویه ۱۸۵۸، در رابطه با شورش سپوی به طرزی گویا می‌گوید «هند اکنون بهترین متحد ماست» (MECW 40,375). این نامه‌ی درخشان که برای نخستین بار در سال ۱۹۸۳ به زبان انگلیسی در مجموعه آثار مارکس و انگلس انتشار یافت، همان نامه‌ای است که مارکس در آن عبارت معروفش را درباره‌ی رابطه‌ی نظریه‌ی اقتصادی خود با دیالکتیک هگلی، درست در زمانی که گروندریسه را می‌نوشت، بیان کرده است:

من نظریه‌ی سود را آن‌طور که تاکنون مطرح شده، بی‌اعتبار کرده‌ام. آنچه در ارتباط با مسئله‌ی روش برخورد سود بزرگی برایم داشت، مطالعه‌ی منطقی هگل بود که تصادفاً نگاه دیگری به آن انداختم، فرای لیکرات<sup>[۵۰]</sup> چندین جلد از آثار هگل را که متعلق به باکونین بود پیدا کرد و به من هدیه داد اگر دوباره برای چنین کاری وقت داشته باشم، بسیار علاقمندم که در دو یا سه صفحه‌ی چاپی در سطح خوانندگان معمولی درباره‌ی جنبه‌ی غفلانی روشی توضیح دهم که هگل کشف کرده بود اما آن را در عرفان پوشاند (۲۴۹)

این نامه همچنین به چرخش به راست ارنست جونز<sup>۱</sup> رهبر چار티ست‌ها می‌پردازد. به نظر مارکس، قیام در هند در این معنا در سپهر کاملاً جداگانه‌ای از مبارزات کارگران اروپایی جای نداشت یا از کاری که وی برای گروندریسه انجام می‌داد، یا از این لحاظ از دیالکتیک هگلی، جدا نبود. به این ترتیب، مارکس در دهه‌ی محافظه‌کار ۱۸۵۰، جنگجویان سپوی هندی را «بهترین متحد» جنبش انقلابی در غرب می‌دانست، آن هم در زمانی که جنبش انقلابی غرب که نمونه‌ی آن سرنوشت جونز بود، رو به پیش حرکت نمی‌کرد.<sup>[۵۱]</sup>



## یادداشت‌ها

۱. با اینکه از مارکس و انگلس هر دو به عنوان مؤلف مانیفست نام برده شده است، خود انگلس در پیش‌گفتار ۱۸۸۸ می‌نویسد که اگرچه مانیفست کمونیت «محصول مشترک بود... گزاره‌های بنیادی که هستی آن را تشکیل می‌داد از آن مارکس است» (MECW, 517, 26).
۲. ترل کارور، مارکس‌پژوه، که آشکارا از اصطلاح قوم‌مدارانه‌ی «برتر» آشفته شده است، به طرز ناموجهی عبارت «برترین» مارکس و انگلس را به «بدوی‌ترین» تغییر داده و آن را نرم می‌سازد. غیر از این، ترجمه‌ی جدید او از مانیفست، از بسیاری جهات ارزشمند است (مارکس ۱۹۹۶، ۵).
۳. در ژانویه ۱۸۴۸ در همان دوره‌ای که مارکس مشغول پرداختن متن نهایی مانیفست بود، انگلس مقاله‌ای در روزنامه‌ی چارتینی ستاره شمالی منتشر کرد که در آن مطرح می‌کند که «فتح الجزایر» توسط فرانسه «واقعیت مهم و مساعدی برای پیشرفت تمدن است» (MECW 6, 471). اگرچه من معمولاً به شماره‌های صفحات مجموعه آثار مارکس و انگلس ارجاع می‌دهم، به دو مجموعه‌ی تک‌جلدی مفید از نوشته‌های مارکس درباره‌ی جوامع غیراروپایی رجوع کرده‌ام که یکی از آن‌ها با مقدمه‌ای عالمانه توسط نظریه‌پرداز سیاسی اسرائیلی شولومو آوینری ویرایش شده (مارکس ۱۹۶۸) و دیگری با یادداشت‌های جامع اما بدون مقدمه توسط ویراستاران گمنام در مسکو انتشار یافته است (مارکس و انگلس ۱۹۷۲ الف). در حالی که آوینری مقاله‌ی یاد شده از انگلس را درباره‌ی الجزایر تا حدی عامدانه به عنوان گزینش نخست خود در این مجلد مشخص می‌کند، مجلد دیگری که در مسکو انتشار یافته است اساساً آن را در آن مجموعه نگنجانده است.
۴. ترجمه‌ی این قطعه اندکی تغییر کرده است. مارکس و انگلس می‌نویسند: «den Menschen an seinen natürlichen Vorgesetzten Knüpfen» که ترجمه‌های

انگلیسی موجود آن را «bound man to his 'natural superiors'» برگردانده‌اند اما من در این‌جا و جاهای دیگر کتاب اغلب واژه‌ی آلمانی Menschen را «انسان‌ها» یا «مردم» برگردانده‌ام و نه man که رنگ و بوی جنسیتی بیشتری دارد. خوشبختانه زبان آلمانی اجازه می‌دهد تا ترجمه‌ی مارکس را به این شیوه مدرنیزه کرد، بدون این‌که روح متن او نقض شود. در واقع، «انسان‌ها» ترجمه‌ی دقیق‌تر «Menschen» است تا men یا man زیرا در زبان آلمانی واژه‌های Männer یا Mann نیز وجود دارند. در جاهای دیگر کتاب حاضر، گاهی بی‌آن‌که متذکر شوم ترجمه‌های مارکس را پس از رجوع به اصل آلمانی (یا فرانسه) تفسیر داده‌ام، هر چند دسترس‌پذیرترین یا عموماً بهترین ترجمه‌های انگلیسی را مورد استفاده قرار داده‌ام. اگر متن اصلی به آلمانی و در آثار مارکس - انگلس (MEW) باشد، معمولاً از آن نقل نمی‌کنم اما اغلب از متن اصلی به زبان فرانسه نقل می‌کنم.

۵. در سراسر این کتاب من اصطلاح «غیرغربی» را در معنایی فراخ‌تر استفاده می‌کنم تا نه تنها جوامع غیرغربی توسعه‌نیافته از لحاظ اقتصادی در آن زمان (آمریکای لاتین، آفریقا، خاورمیانه و آسیا) بلکه برخی از مناطق توسعه‌نیافته اروپا از لحاظ اقتصادی (لهستان و روسیه) را نیز مشخص کنم.

۶. چنان‌که در فصل پنجم بحث خواهد شد، عنصر دیگری که باید در این‌جا در نظر گرفته شود، ایدئولوژی آلمانی (۱۸۴۶) است که در آن مارکس و انگلس طرح‌واره‌ی چهار مرحله‌ی کلی تکامل را از جوامع طایفه‌ای بی‌دولت تا اقتصادهای متکی بر برده‌ی جهان یونانی-رومی، فئودالیسم اروپایی و جوامع سرمایه‌داری مدرن ترسیم کردند، بدون این‌که در نظر گرفته شود که مارکس بعدها شیوه‌ی تولید جداگانه‌ی «آسیایی» را در نظر گرفته بود.

۷. انگلس نیز برای تریبون می‌نوشت، اما مقالات او با نام مارکس یا بی‌نام - چنان‌که در مورد مارکس هم چنین اتفاق می‌افتاد - انتشار می‌یافت. ویراستاران نوشته‌های مارکس و انگلس در طی سالیان دراز توانسته‌اند مشخص کنند کدام‌یک را مارکس و کدام را انگلس نوشته است.

۸. اخیراً برای حل این سوءبرداشت در مجموعه‌ای تک‌جلدی از نوشته‌های منتخب تریبون، ۲۰۰۷ تلاشی صورت گرفته است. جیمز لبتز، ویراستار آن، بیان می‌کند: «همپوشانی چشمگیر و مهمی» بین مقالات مارکس برای تریبون و نوشته‌های «جدی» اش وجود دارد (xvii, ۲۰۰۷ همچنین ر. ک. به ناپلور ۱۹۹۶). نخستین مجموعه‌ی مهم از نوشته‌های مارکس و انگلس برای تریبون، که در آن بر مقالاتشان درباره‌ی جوامع غیرغربی تأکید گذاشته شده، در یک جلد به ویراستاری هنری کریسمن، روزنامه‌نگار

- لیرال، با مقدمه‌ای عالمانه از سوی چارلز بلتر انتشار یافت (مارکس و انگلس ۱۹۹۶).
۹. من ویراست فرانسه‌ی سرمایه را در فصل پنجم مورد بحث قرار خواهم داد. به طور گسترده‌تر علاقه‌مندم این نظر مرسوم را زیر سؤال ببرم که مارکس را متفکری آلمانی می‌داند و نه اندیشمند اروپای غربی. مارکس عملاً بیشتر سال‌های زندگی‌اش را در انگلستان سپری کرد (۱۸۴۹-۱۸۸۳) تا در آلمان (۱۸۱۸-۱۸۴۳، ۱۸۴۸-۱۸۴۹). درباره‌ی نوشته‌های مارکس و انگلس در طول زندگی‌شان، گرد کالن، مارکس‌پژوه، برآورد می‌کند که ۶۰ درصد به زبان آلمانی، ۳۰ درصد به زبان انگلیسی، ۵ درصد به زبان فرانسه بوده است (۲۰۰۲، ۷۹). متن مهمی که مارکس به زبان انگلیسی نوشت و منتشر کرد، تحلیلش از کمون پاریس، «جنگ داخلی در فرانسه» ۱۸۷۱ است. علاوه‌بر آخرین روایت جلد یکم سرمایه، سایر متون مهم مارکس که در آن‌ها روایت فرانسه اصلی محبوب می‌شود عبارتند از فقر فلسفه (۱۸۴۷) و نامه به ورا زاسولچ و پیش‌نویس‌های آن (۱۸۸۱).
۱۰. اماگاهی استعمار را در این مقالات اولیه‌ی تریبون مورد بحث قرار می‌داد. وی در «چارنیت‌ها»، مقاله‌ی مهمی که در ۱۸۵۲ انتشار یافت، با جزئیات زیاد سخنرانی دوستش، ارنست جونز، رهبر چارنیت‌ها را برای جمعیتی شامل بیست‌هزار کارگر در هالیفاکس که به شدت او را تشویق می‌کردند، بازگویی کرد. درحالی که جونز بخش اعظم سخنرانی پرشور خود را به استعمار کارگران در انگلستان معطوف کرده بود، انتقادش از آنچه مارکس «حکومت طبقاتی ویگ‌ها» می‌نامید، شامل حمله به استعمار بریتانیا بود که مارکس با دقت گزارش کرد: «چه کسی به اعمال زور به ایرلندی‌ها، سلب آزادی بیان و رشوه دادن به مطبوعات ایرلند رأی داده است؟ حزب ویگ! او آن‌جا نشسته است! متوقفش سازید!... چه کسی علیه تحقیق درباره‌ی سواستفاده‌های استعماری و به نفع وارد و تورینگتون، مستبدهای ایونیا و سیلان رأی داده است؟... چه کسی علیه کوتاه کردن کار شبانه‌ی نانوایان، علیه تحقیق درباره‌ی شرایط کار بافنده‌ها، علیه بازرسان بهداشت کارگاه‌ها، علیه جلوگیری از کار کودکان پیش از شش سالگی، علیه مستمری کیش‌نشین‌ها برای زنان باردار قهرا، علیه لایحه‌ی ده ساعت کار رأی داده است؟... حزب ویگ - او آن‌جا نشسته است؛ متوقفش سازید!» (MECW، ۱۱، ۳۴۰. تأکیدها افزوده شده است).
۱۱. چنان‌که در دفتر گزیده‌ی حجیم مارکس در سال‌های ۱۸۴۶-۱۸۴۷ درباره‌ی تاریخ پنج جلدی تجارت و کشاورزی گوستاو فون گولیچ می‌توان دید، مارکس در دهه‌ی ۱۸۴۰ شروع به مطالعه‌ی ساختارهای اجتماعی جوامع غیرغربی کرده بود. یادداشت‌های مارکس که ابتدا در MEGA<sup>2</sup> IV/6 جدید در ۱۹۸۳ انتشار یافته بود، بیش از نهمصد صفحه‌ی چاپی را در برمی‌گیرد و اکثر مناطق جهان را می‌پوشاند و به طور اساسی به

- خاورمیانه، آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین می‌پردازد. برای توصیف MEGA<sup>2</sup> به ضمیمه آخر کتاب رجوع کنید.
۱۲. انگلس که به عنوان افسر توپخانه‌ی پروس آموزش دیده و در مقاومت مسلحانه در برابر ارتش پروس در جریان انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۴۹ در آلمان شرکت داشت، اغلب مقالاتی درباره‌ی موضوعات نظامی و جغرافیایی می‌نوشت که مارکس به نام خود به تربیون ارسال می‌کرد.
۱۳. تا حدی این نامه پاسخ به نامه‌ای است از سوی انگلس که ساختارهای اجتماعی متکی بر طوایف یهودیان و اعراب باستانی را مورد بحث قرار می‌دهد.
۱۴. یان کامینس همچنین به «رهیافت اساساً اروپامدار» مارکس حمله و بار دیگر آن را ناشی از تأثیر هگل می‌داند (۱۹۸۰، ۶۳).
۱۵. چنانکه پتر هاجن، هگل‌پزوه، متذکر می‌شود، «ارزیابی عام» فیلیوف آلمانی «از آیین هندو- با هدف اصلاح عامدانه‌ی شور و اشتیاق غیرانتقادی محافل روشنفکری آلمان»، به ویژه در نوشته‌های فریدریش شگل، ارائه شده بود (هاجن ۱۹۸۸، ۴۶).
۱۶. بس‌گمان حتی این نوع تایید دستاوردهای هند شمیر دلبه‌ای برای هگل بود که جایگاه استدلال ریاضی را بسیار پایین‌تر از استدلال فلسفی می‌دانت.
۱۷. شماری از پژوهشگران در تشابه بین نظرات هگل درباره‌ی هند و نوشته‌های ۱۸۵۳ مارکس مبالغه کرده‌اند. مثلاً دانیل ثورنر، جامعه‌شناس، به هگل این نظر را نسبت می‌داد که «دهکده‌های هگل ثابت و بدون تغییر بود»، ولو این‌که هگل دهکده‌ی هندی را تحلیل نکرده بود (ثورنر [۱۹۶۶] ۱۹۹۰، ۴۴۴؛ همچنین ر. ک. به نیمنی ۱۹۹۴). مارکس ایده‌های یادشده را از منابع دیگری اقتباس کرده بود.
۱۸. مارکس مقالات خود را از طریق دریا به نیویورک می‌فرستاد که تقریباً دو هفته طول می‌کشید این مقاله تاریخ ۱۰ ژوئن را دارد، اما من در این‌جا و در ادامه تاریخ انتشار را ذکر کرده‌ام.
۱۹. روشنفکران غربی دهه‌ی ۱۸۵۰ جامعه‌ی هندی را از بسیاری جهات شکل قدیمی‌تر جامعه‌ی اروپایی می‌دانستند که به واسطه‌ی سنت‌گرایی افراطی‌اش حفظ شده است. ثورنر خاطرنشان می‌کند که رابطه‌ی بین زبان سانکریت و بسیاری از زبان‌های اروپایی تازه کشف شده بود «و در سطح گسترده‌ای اعتقاد داشتند که برای بسیاری از جنبه‌های تاریخ اجتماعی اروپا، شکل‌های خانواده و غیره می‌توان خاستگاه‌هایی هندی یافت.» ([۱۹۹۶] ۱۹۹۰، ۴۵۰). این امر به درک و آگاهی مارکس از هند و اندونزی رنگ دیگری می‌دهد.
۲۰. استفاده‌ی مارکس از اصطلاح «انقلاب» برای توصیف اثرات حکومت استعماری،

که نه تنها امروزه بلکه در ۱۸۵۲ نیز ناخوشایند تلقی می‌شود، عامدانه بود. چنانکه مارکس در ۱۴ ژوئن ۱۸۵۲ به انگلس نوشت، این عبارت که پیش‌بینی می‌کرد برای سردبیران تریبون «بسیار تکان‌دهنده باشد»، بخشی از «پیکار مخفیانه» علیه چپ میانه‌ی اقتصاددان آمریکایی، هنری چارلز کری، بود که روزنامه [تریبون] دیدگاه‌های حمایت‌گرایانه‌ی وی را تبلیغ می‌کرد. مارکس می‌نویسد که این نگرش حمایت‌گرایانه، که با سرمایه‌ی شمالی جفت و جور شده بود، «همچنین کلید فهم این راز است که چرا تریبون، با وجود تمام «ایسم‌ها» و ادا و اطوارهای سوسیالیستی‌اش، می‌تواند «روزنامه‌ی اصلی» در ایالات متحد باشد» (39, 346 MECW همچنین ر. ک. به پرلم ۱۹۸۷).

۲۱. بنا به نظر مورخان معاصر هند، از جمله عرفان حبیب (۲۰۰۶؛ و نیز ر. ک. به پ. آندرسن ۱۹۷۴)، این در نهایت یک گزافه‌گویی بود. برخلاف آنچه مارکس در این‌جا مطرح می‌کند، دهکده‌ی هندی نه منزوی و نه عاری از مالکیت خصوصی بود. با این همه، دهکده‌های هندی بیش از دهکده‌ی اروپایی سده‌های میانه، چه رسد به سرمایه‌داری مدرن، اشتراکی‌گرا بود. مایلم در این‌جا از پارش چاتوپادهیای، اقتصاددان و مارکس‌پژوه، تشکر کنم که این موضوع را با به بحث گذاشت.

۲۲. این مقاله که مسئله‌سازترین نوشته‌ی مارکس درباره‌ی هند است اغلب نقل و گلچین می‌شود. این تنها مقاله درباره‌ی هند است که در شناخته‌ترین گلچین نوشته‌های مارکس گزیده‌هایی از مارکس و انگلس (۱۹۷۸)، به کوشش رابرت تاکر، نظریه‌پرداز لیبرال سیاسی، گنجانده شده است.

۲۳. خطای سمید در این‌جا مسئله‌ی عام‌تری را در ارتباط با شرق‌گرایی برجسته می‌کند که در آن اصطلاحات ادبی و فرهنگی، عناصر سازنده‌ی ساختارهای اجتماعی از لحاظ اقتصادی مانند امپریالیسم تلقی می‌شوند.

۲۴. درباره‌ی این نکته، به یادداشت‌های ویراستاری اریش ترونز به ویراست آلمانی نوشته‌های گوته (گوته ۱۹۴۹) و نیز یادداشت‌های مترجم ادوارد دودن در ترجمه‌ی قدیمی انگلیسی دیوان رجوع کنید که در زمان نگارش سمید در دسترس بود، ترجمه‌ای که متأسفانه بسیار آزادانه انجام شده است (گوته ۱۹۱۴).

۲۵. هیچکدام از این‌ها به این معنا نیست که شعر یادشده هیچ ربطی به تیمور ندارد – در واقع ادامه‌ی روندی است در نگرش اروپایی به تیمور که در زمان خود او آغاز شده بود، آن هنگام که فرانسه و سایر قدرت‌های اروپایی خواهان اتحاد با او بودند زیرا ترسناک‌ترین دشمن آن‌ها، عثمانی‌ها، را از سمت شرق به مصاف طلبیده بود و به این ترتیب مانع هجوم آن‌ها به اروپای مرکزی می‌شد (رویل، در آثار ۴).

۲۶. اگرچه مارکس روشن می‌کند که از یک شعر نقل‌قول می‌کند، نام گوته را ذکر نمی‌کند، قاعدتاً به این دلیل که خوانندگان آلمانی‌اش با این ادبیات آشنا بوده‌اند. اشاره‌ی تلویحی قدیمی‌تر به این بند از شعر گوته را می‌توان در «کار بیگانه‌شده» از دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴ یافت (مارکس [۱۸۴۴] ۱۹۸۶، ۱۰۴؛ همچنین ر. ک. به MECW 3, 278).
۲۷. در حال‌که بخشی از دست‌نوشته‌های ۱۸۶۱-۱۸۶۳ به نظریه‌های ارزش‌انسانی معروف‌اند، قطعه‌ی مورد‌بحث از بخش قدیمی‌تر متن است که تنها در ۱۹۸۸ به زبان انگلیسی در MECW 30 انتشار یافت.
۲۸. استفاده‌ی مارکس از عبارت‌های «رشد فردی» و «انسان‌های عمومی» قویاً ناظر بر آن است که درونمایه‌های انسان‌باور دهه‌ی ۱۸۴۰ هنوز نقش مرکزی در اندیشه‌های مارکس دارد. هیچ ترجمه‌ی دیگری به انگلیسی ممکن نبوده است، زیرا چنانکه ویراستاران MECW خاطر نشان می‌کنند، بخش اعظم این قطعه، از جمله این عبارات، به انگلیسی در دست‌نوشته‌ی مارکس نقل‌شده است. انگلس روایت خلاصه‌شده از این قطعه را، بدون بند شعر گوته، در جلد سوم سرمایه (۱۸۲) گنجانده بود. پیش‌نویس اصلی مارکس برای جلد سوم که این قطعات را نشان می‌دهد، می‌توان در MEGA<sup>2</sup> II/4.2، صص. ۱۲۴-۱۲۵ یافت. اخیراً پارش چاتوپادهای در این مورد بحث کرده است (۲۰۰۶).
۲۹. برای بررسی دیدگاهی مخالف به چاتوپادهای ۲۰۰۶ رجوع کنید که معتقد است مارکس همین دیالکتیک پیشرفت را در سراسر نوشته‌هایش حفظ کرده است.
۳۰. برای دفاع از نقد سعید از مارکس، ر. ک. به ایندن ۲۰۰۰ و لوکورگراندمزون ۲۰۰۳.
۳۱. در نامه‌ی ۱۸ اکتبر ۱۸۵۳، مارکس از سردبیران تریبون شکایت می‌کند که با تغییر کلمه‌ی «انتقام» به «بلا»، بار این عبارت را در قیق می‌کنند (MECW 39, 390).
۳۲. من این نکته را به گفتگوی با رایا دونایفسکایا مدیون هستم.
۳۳. کسرادر برای این اظهارنظر سوابقی را ارائه می‌کند: «قانون بی‌تغییر تاریخ» که مارکس تلویحاً به آن اشاره کرده بود، در دوران اخیر جذب نظریه‌ی قوم‌شناسی شده است که در آن فرهنگ تکامل‌یافته‌تر نهایتاً غالب است، صرف‌نظر از این‌که به پیروزی نظامی اولیه‌ای دست یافته است یا نه. به این ترتیب، چین فاتحان یعنی منچوها را مغلوب خود کرده بود (۱۹۷۵، ۸۱).
۳۴. جات عمدتاً کاست دهقانی با سستی نظامی بود که منبع مقاومت علیه امپراتوری مغول شمرده می‌شد.
۳۵. این رویه شبیه ساختار دیالکتیکی پدیدارشناسی روح هگل است که در آن هر مرحله از آگاهی به عنوان مرحله‌ای بالاتر از قبلی ارائه می‌شود اما خود با تضادهای درونی‌اش از هم

گیخته می‌شود و به مرحله‌ی بالاتر می‌رسد و غیره.

۳۶. با این‌که به شماره‌های صفحات در حاشیه‌ی متن رافلس ارجاع می‌دهم، برای یادداشت‌های بالفعل مارکس از یادداشت‌های دست‌نوشته در بایگانی آمستردام مؤسسه‌ی بین‌المللی تاریخ اجتماعی استفاده می‌کنم (کارل مارکس، یادداشت‌های گزیده درباره‌ی توماس استامفورد رافلس، تاریخ جاوه. اوراق مارکس، صندوق ۶۵ (دفتر LXXVI)، صص. ۷۰۳. آمستردام: مؤسسه‌ی بین‌المللی تاریخ اجتماعی، ۱۸۵۳). مایلم از رولف هکر برای همکاری‌اش در دستیابی به رونوشتی از پیش‌نویس تشکر کنم.
۳۷. بسیاری از نوشته‌های مارکس درباره‌ی چین به زبان انگلیسی نخستین بار در مجموعه‌ای یک‌جلدی به کوشش دونا تور (مارکس ۱۹۵۱) همراه با ضمیمه‌ی علمی تور، بازچاپ شد. مجموعه‌ی تک‌جلدی کامل‌تری از این نوشته‌ها، همراه با یک ضمیمه‌ی علمی خوب، بعدها در مکزیک با ویراستاری لوتار کناوث (مارکس و انگلس ۱۹۷۵) انتشار یافت. به بحث قدیمی توسط ریازائف در ۱۹۲۶ رجوع کنید.
۳۸. حملات مکرر مارکس به پالمستون در فصل‌های دوم و سوم مورد بحث قرار گرفته است.
۳۹. «Intercourse»، مشابه با واژه آلمانی *Verkehr*، در اینجا به معنای سده‌ی نوزدهمی‌اش به مفهوم مناسبات اقتصادی یا روابط میان فرهنگ‌هاست.
۴۰. سجوی (همچنین سپاهی) اصطلاحی فارسی-ترکی برای سرباز است.
۴۱. بیش‌تر این نوشته‌ها همراه با مقدمه‌ای کوتاه و یادداشت‌ها توسط ویراستاران مارکس در مکو تحت عنوان نخستین جنگ استقلال هند (مارکس و انگلس ۱۹۵۹) جمع‌آوری شده بودند.
۴۲. این موضوع می‌تواند تفسیر کند. درحالی‌که دو مجموعه‌ی قدیمی‌تر نوشته‌های مارکس فقط شامل مقالات ۱۸۵۳ درباره‌ی هند بودند (تا کر ۱۹۷۸، مک للان [۱۹۷۷] ۲۰۰۰)، مارکس و مدرنیته رابرت آنتونیو (۲۰۰۳) دو مقاله از نوشته‌های ۱۸۵۷ را ارائه داده است. علاوه بر این، منتخب تک‌جلدی ۲۰۰۷ لدبتر درباره‌ی نوشته‌های تریبون شامل نمونه‌های کاملی از مقالات مربوط به هند، از ۱۸۵۳ تا ۱۸۵۹ است. مجموعه‌ی جدید دیگری اخیراً در هند به چاپ رسیده است که کل مقالات تریبون را درباره‌ی آن کشور در بر می‌گیرد (حسین ۲۰۰۶). منتقدی ادبی در هندو، روزنامه‌ای با تیراژ گزیده، مقالات مارکس در تریبون را «به عنوان نقدی بر نتولیرالیزم کنونی، برای اوضاع و احوال معاصر کاملاً مناسب» می‌داند (ونکانش آتریا، «مارکس درباره‌ی هند تحت سلطه‌ی بریتانیا»، هندو، ۱۳ دسامبر ۲۰۰۶).

۴۳. اشاره به بستامیت جان بوئرینگ، دیپلمات بریتانیایی که نقش مهمی در تصمیم‌گیری برای بمباران کانتون در ۱۸۵۶، در آغاز جنگ دوم تریاک داشت.

۴۴. اشاره به اقدام ژنرال ایمایل پلیبه در خفه کردن هزار جنگجوی عرب در الجزایر در ۱۸۴۵ که به واسطه‌ی آن ارتقا مقام یافت. این قطعه دیدگاه متفاوتی از فتح الجزایر توسط فرانسه را نسبت به نظر انگلس که در ۱۸۴۸ بیان شده بود نشان می‌دهد. انگلس نیز در ۱۸۵۷ نظرش را کاملاً تغییر داد، چنان‌که در مقاله‌اش با عنوان «الجزایره» برای نیوآمریکن سیکلوپدیا دیده می‌شود. چارلز دانا، سردبیر تریبون، از مارکس دعوت کرده بود تا برای این دانشنامه بنویسد، تا حدی به این دلیل که کاهش درآمد مارکس را در نتیجه‌ی تقلیل هزینه‌های تریبون در پوشش بین‌المللی‌اش که نتیجه‌ی رکود اقتصادی ۱۸۵۷ بود جبران کند. همانند مقالات تریبون، بسیاری از مدخل‌های دانشنامه، به ویژه درباره‌ی عنوان نظامی، را انگلس نوشته بود اما با نام مارکس منتشر شدند. اگر چه مقاله‌ی الجزایر انگلس برای دانشنامه، که در پاییز ۱۸۵۷ نوشته شده بود، شامل چند عبارت قوم‌مدارانه‌ی افراطی است، اما گرایش سراسری آن ضداستعماری است. انگلس می‌نویسد که «اعراب و قبایل بربری که استقلال را ارزشمند می‌دانند و نفرت از سلطه‌ی خارجی را اصلی عزیزتر از جان خود تلقی می‌کنند، در تهاجمات وحشتناکی خرد و له شدند که خانه و اموالشان را به آتش کشیدند و نابود کردند، محصولاتشان را از بین بردند و بیچاره‌های بینوایی را که زنده مانده بودند قتل‌عام کردند یا در معرض انواع خوف و وحشت ناشی از دنائت و شهوات قرار دادند» (MECW 18, 67). انگلس همچنین رهبر مقاومت، عبدالقادر، را می‌ستود و از او به عنوان «فرماندهای بی‌قرار و بی‌باک» یاد می‌کرد (۶۸).

۴۵. به‌طور مشخص، مارکس می‌کوشید تجارب گروه‌های ستم‌دیده را در راستای تقسیمات بین‌المللی به جای جدا کردن به هم پیوند دهد. همچنین رجوع کنید به «مجازات سربازان عادی»، مقاله‌ای برای تریبون در ۱۸۵۵ که در آن مارکس و انگلس به رویه‌های مرسوم شلاتزدن سربازان عادی در ارتش بریتانیا حمله کردند، آن هم در زمانی که اکثر ارتش‌های غربی این رویه را کنار نهاده بودند (MECW 14, 501-3).

۴۶. اشاره به انقلاب هائیتی.

۴۷. اشاره به قوانین کیفی بی‌نهایت بی‌رحمانه‌ی شارل پنجم امپراتور مقدس روم که هنگام سرکوب نهضت دین‌پیرایی به اجرا درآمد.

۴۸. اشاره به تفسیرهایی بر قوانین انگلستان اثر بلک‌ستون.

۴۹. اشاره به حمل تندیس جاگرنات، تجدد و شش، بر ارابه‌ای که بخشی از جشنواره هندی‌ها بود که طی آن ستایشگران شوریده گاهی با انداختن خود زیر چرخ‌های ارابه‌ی



غول‌پیکر خودکشی می‌کردند.

۵۰. فرای لیگرات، دوست نزدیک مارکس، شاعری که در اتحادیه‌ی کمونیستی فعال بود.

۵۱. متأسفانه، بخش‌هایی از این نام‌های معروف درباره‌ی هگل، نظریه‌ی اقتصادی و جونز ابتدا به زبان انگلیسی در یک مجلد عام درباره‌ی مکانیات مارکس و انگلس ([۱۹۳۴] ۱۹۶۵) بدون جمله‌ای درباره‌ی هند انتشار یافت. این نامه جداگانه در مارکس و انگلس (۱۹۵۹) نیز انتشار یافت! این نوع مسئله کردن مارکس در حوزه‌های متفاوت چندبمدی بودن جهان‌بینی‌اش را مبهم می‌کند.

## فصل دوم

### روسیه و لهستان:

#### رابطه‌ی رهایی ملی با انقلاب

در میان انواع جوامع غیرغربی که مارکس در نوشته‌هایش بررسی کرده بود، هیچ‌کدام بیش از روسیه - حتی هند - مورد توجه او قرار نگرفته بودند. در بخش اعظم سده‌ی بیستم، روسیه با انقلاب و مارکسیسم، و نیز با رژیم توتالیتری که در حکومت استالین به وجود آمد یکی گرفته می‌شد. اما در سده‌ی نوزدهم، تقریباً همه‌ی نیروهای ترقی‌خواه، چه سوسیالیست، آنارشیت یا لیبرال، روسیه را محافظه‌کارترین قدرت اروپا می‌دانستند. درحالی‌که انگلستان سلطنتی مشروطه با پارلمانی قدرتمند ایجاد کرده بود، و سایر قدرت‌های بزرگ - به‌ویژه فرانسه اما پروس و لهستان نیز - در سال‌های ۱۸۴۸-۱۸۴۹ انقلاب‌های دمکراتیک را تجربه کرده بودند، به نظر می‌رسید که تنها روسیه در مقابل انقلاب مصون بوده است. یا به نظر مارکس و دیگران در ۱۸۴۸ چنین به نظر می‌رسید. به نظر آن‌ها حتی برنامه‌ی مدرنیزه کردن کشور که در زمان پتر کبیر در اوایل سده‌ی هجدهم آغاز شد فقط به تقویت رژیم بی‌نهایت اقتدارگرا انجامید، رژیم‌ی که از آن به بعد به بازیگر عمده در سیاست‌های اروپایی بدل شد. روسیه در ۱۷۹۵، در جریان نخستین انقلاب فرانسه، با اتریش و پروس در تقسیم‌نهایی لهستان همکاری کرده و جنبش

دمکراتیک آن کشور را خرد کرده بود. دو دهه بعد، سپاهیان روسیه در شکست دادن ناپلئون و گشودن راه برای اتحاد مقدس شاهزاده مترنیک اتریشی نقش تعیین‌کننده‌ای داشت. این پیمان اتریش، پروس و روسیه را به مدت سه دهه از ۱۸۱۵ تا ۱۸۴۸، با هدف جلوگیری از طغیان‌های انقلابی بیشتر، متحد کرد. سپس در ۱۸۴۹، تزار نیکلای اول دوست هزار سرباز به اروپای مرکزی گسیل کرد تا امپراتور اتریش - مجار، فرانتس ژوزف، را که با انقلاب در وین و مجارستان مورد تهدید قرار گرفته بود، به تخت سلطنتی بازگرداند.

به نظر مارکس، بریتانیا کشوری بود که انقلاب صنعتی در جا رو کردن بقایای فتودالی از همه پیش‌تر رفته بود؛ فرانسه کشوری بود که قیام‌های دمکراتیک و پس از ۱۸۴۸، قیام‌های طبقه‌ی کارگر ریشه‌های عمیقی دوانده بودند؛ آلمان کشوری بود که شکل مدرن فلسفه‌ی انقلابی از پذیرش انتقادی ایده‌آلیسم هگلی زاده شده بود. روسیه برعکس کشوری استبدادی بود که بی‌مدعی قدرت را در تصاحب داشت و حتی به نظر می‌رسید که به عنوان قدرتی ضدانقلابی در سراسر اروپا نیرو گرفته است. مارکس در مه ۱۸۴۹ با اشاره به نمایش قدرت در وین و مجارستان که طی آن انقلاب دمکراتیک در مقابل مداخله‌ی نظامی تزار نیکلای اول و نیز ارتش خود امپراتوری اتریش - مجار قرار گرفته بود، می‌نویسد: «و در شرق ارتشی انقلابی متشکل از جنگجویان تمامی ملیت‌ها در مقابل اتحاد اروپای کهنه به نمایندگی ارتش روسیه ایستاده است، این در حالی است که «جمهوری سرخ» تهدیدکنان از پاریس می‌آید» (MECW 9, 454).

مارکس این اظهارنظر را در ۱۹ مه ۱۸۴۹، در آخرین شماره‌ی روزنامه‌ی نویه‌راینیشه-تایتونگ خودش و انگلس درست پیش از سرکوب آن توسط حکومت پروس انتشار داد. او و انگلس روسیه را مهم‌ترین قدرت ضدانقلابی می‌دانستند. در اوایل ۱۸۵۰، انگلس درباره‌ی ضعف ارتجاع اروپای غربی نوشت و ادعا کرد که «دوسوم از پروس‌ها و اتریشی‌ها به بیماری دمکراتیک آلوده هستند.» اما در مورد ۳۵۰،۰۰۰ نفر قشون روسیه که در مرز لهستان - آلمان

مستقر شده بودند، و انگلس به نحو تهدیدآمیزی اعلام کرده بود که «آماده‌اند به محض دریافت فرمان پیشروی کنند»، چنین چیزی را نمی‌شد گفت (MECW 10,15). با اینکه در دهه‌ی ۱۸۶۰ جنبشی انقلابی با نگاه به روستا در روسیه پدیدار شد، اِتانور مارکس دختر مارکس و ادوارد اولینگ در مقدمه‌ی خود به مجموعه نوشته‌های مارکس درباره‌ی روسیه و ترکیه در دهه‌ی ۱۸۵۰ به خوبی نگرش انقلابیون اروپایی را در ۱۸۹۷ نسبت به تزارسم چنین جمع‌بندی کردند: «امروزه حکومت روسیه که دیگر یکسره مترادف با روسیه نیست - چنانکه در دهه‌ی ۱۸۵۰ بود - بزرگ‌ترین دشمن هر نوع پیشرفت و بزرگ‌ترین دژ ارتجاع شمرده می‌شود» (مارس [۱۸۹۷] ۱۹۶۹، viii-ix). پلیس مخفی روسیه، که در سال ۱۸۸۱ گسترش یافته و اسم تازه‌ی اُخرانا<sup>۱</sup> را روی آن گذاشته بودند، سازمان ترسناکی در دهه‌ی ۱۸۵۰ شمرده می‌شد. این سازمان نه تنها صدای اپوزیسیون را در داخل خفه کرده بود بلکه دمکرات‌ها و انقلابیون خارجی، چه غیرروس و چه روس، را زیر نظر داشت. مارکس و نسل او اُخرانا را نیرویی بدنهاد و همه‌جا حاضر می‌دانستند، مشابه با نظری که چپ‌گراهای سده‌ی بیستم درباره‌ی سازمان «سیا» داشتند.<sup>[۱]</sup>

### روسیه تهدیدی ضدانقلابی

مارکس در دهه‌ی ۱۸۵۰ به روسیه به عنوان قدرتی که به محض ابراز وجود جنبش انقلابی اروپایی دخالت می‌کرد و نیز به نبود جنبش انقلابی روسی توجه داشت. مارکس در این مرحله نشان داد که شکل اشتراکی دهکده‌ی روسیه همانند شکل‌های دیگر استبداد شرقی موجب تقویت نظام اجتماعی و سیاسی استبداد می‌شود. مارکس در مقاله‌ی «انتخابات - ابرهای مالی - دوشس سوئرلند و برده‌داری» که در تریبون مورخ ۸ فوریه ۱۸۵۳ انتشار یافت، به نظام طایفگی اسکاتلندی‌های باستانی و قلع و قمع آن توسط کشاورزی

سرمایه‌داری پرداخت، و این نظام پیشامدرن را کاملاً مشابه با دهکده‌ی اشتراکی روسیه دانست:

«بزرگ‌مرد»، رئیس قبیله، از یک سو کاملاً خودمختار و از سوی دیگر به واسطه‌ی قرابت نسبی خویش به عنوان پدر کل خانواده، کاملاً در قدرت خویش محدود است. ناحیه‌ای که طایفه و خانواده در آن استقرار یافته‌اند، زمینی که توسط کمونته‌ی دهقانان اشغال می‌شود، دقیقاً مانند روسیه به کمونته تعلق دارد، نه به دهقانان منفرد به این ترتیب، ناحیه‌ی یادشده مالکیت مشترک خانواده است. در این نظام جایی برای مالکیت خصوصی به معنای مدرن این واژه وجود ندارد به‌همان اندازه که نمی‌توان وجود اجتماعی اعضای طایفه را با وجود اجتماعی افرادی مقایسه کرد که در جامعه‌ی مدرن ما زندگی می‌کنند. به این ترتیب، می‌توان دید که طایفه چیزی بیش از خانواده‌ی نیست که به شیوه‌ی نظامی سازمان یافته، و همانند خانواده بیش از آن‌که براساس قانون تعریف شود بنا به سنتها محدود می‌گردد اما زمین در مالکیت خانواده است که درون آن تفاوت‌های رده، به‌رغم قرابت نسبی، در تمامی کمونته‌های خانواده‌ای آسیای باستانی حاکم است. (MECW II, 488)

به‌نظر می‌رسد که این نخستین برخورد مارکس به تفاوت‌های شدید ساختار اجتماعی روستاها در روسیه «استبدادی» و در بیشتر مناطق اروپای غربی مدرن است. چنانکه در فصل ششم بحث خواهیم کرد، مارکس موضع خویش را در دهه‌ی ۱۸۷۰ تغییر داد، یعنی زمانی که دهکده‌ی اشتراکی روسیه را مرکز ممکن انقلاب تلقی می‌کرد. اما در نوشته‌های اوایل دهه‌ی ۱۸۵۰ خود درباره‌ی روسیه، همانند نوشته‌هایش درباره‌ی هند در ۱۸۵۳، کانون توجه معطوف به سرشت تقریباً تک‌بعده‌ی این شکل‌های اشتراکی بود.

انگلس که دشمنی خاصی با اسلاوهای جنوبی داشت، صراحتاً به مفهوم کمون روسی به عنوان پایه‌ای برای انقلاب بی‌علاقه بود، مفهومی که بسیاری از تبعیده‌های دمکرات روسیه مانند میخائیل باکونین، آنارشیت آتی، از آن دفاع می‌کردند. این موضوع را می‌توان در نامه‌ای به مارکس در تاریخ ۱۸ مارس

۱۸۵۲ یافت: «در واقع، با کونین به هیچ نتیجه‌ای نرسید چون هیچ کس روسی نمی‌دانست. و انبوهی ترفند قدیمی پان‌اسلاوی برای تبدیل کامل نظام قدیمی مالکیت اشتراکی اسلاوی به کمونیسم زده می‌شود و می‌کوشند دهقانان روسی را کمونیست‌هایی مادرزاد معرفی کنند» (MECW 39, 67). به نظر مارکس و انگلس، با کونین و افراد دیگری مانند الکساندر هرتمن تحت تأثیر ناسیونالیسم تیره و تار روسی بودند و سایر تبعیدی‌های روسی عوامل بالفعل تزاری محسوب می‌شدند (ایتون ۱۹۸۰) [۲].

مارکس پس از آغاز جنگ کریمه در ژوئیه ۱۸۵۳، آشکارا جانب امپراتوری عثمانی و متحدانش بریتانیا و فرانسه را علیه روسیه گرفت. چنانکه پیش‌تر یادآور شدیم، مارکس در این زمان انگلس را در مورد مسئله‌ی شرق مطلع‌تر می‌دانست. به دعوت مارکس، انگلس مقاله‌ای در آستانه‌ی جنگ کریمه نوشت که در ۱۲ آوریل ۱۸۵۳ در تریبون انتشار یافت. نتیجه‌گیری این مقاله درباره‌ی روسیه چنین بود:

روسیه قطعاً ملتی استیلاگر است و به مدت یک قرن چنین بود، تا این‌که جنبش بزرگ ۱۷۸۹ رقیبی را با ماهیتی قدرتمند به فعالیت بالقوه کشاند. مقصودمان انقلاب اروپایی یعنی قدرت انفجاری ایده‌های دموکراتیک و عطش فطری برای آزادی است. از آن عصر به بعد به واقع دو قدرت در قاره‌ی اروپا وجود داشته است: روسیه و حکومت استبدادی، انقلاب و دموکراسی در حال حاضر به نظر می‌رسد که انقلاب سرکوب شده است، اما زنده است و مانند همیشه از آن عمیقاً می‌ترسند. شاهد این امر ترور و ارباب ارتجاع با شنیدن اخبار آخرین خیزش در میلان است. [۳] اما فرض کنیم که روسیه ترکیه را تصاحب کند و قدرت آن تقریباً نیم‌برابر افزایش یابد، و به این ترتیب به قدرت برتر در مقابل بقیه‌ی اروپا در مجموع بدل می‌شود. چنین رویدادی فاجعه‌ای توصیف‌ناپذیر برای آرمان انقلابی است. در این مورد منافع دموکراسی انقلابی و انگلستان پا به پای هم پیش می‌رود هیچ‌کدام از این دو نمی‌توانند به تزار اجازه دهند قسطنطنیه را به یکی از پایتخت‌های خود بدل کند. (MECW 12, 17)

مارکس و انگلس چندین مقاله‌ی مشابه در جریان جنگ کریمه منتشر کردند و اغلب انگلستان و فرانسه را برای اقدامات نظامی نه چندان جدی‌شان علیه روسیه مورد نقد قرار دادند.

انگلس سال‌ها بعد، پس از مرگ مارکس، جنگ کریمه را «جنگی قلابی» نامید (MECW 26, 461). آماج اصلی حملات وارده به بی‌میلی انگلستان، لرد هنری پالمستون بود، سیاستمداری که مارکس به شدت ارتجاعی می‌دانست، خواه در حمایتش از روسیه، در حملاتش به چین، مخالفتش با کارگران و بعدها تمایلش به ایالات جنوبی در جنگ داخلی ایالات متحد. مارکس در مقاله‌ای در تریبون که در ۱۲ اوت ۱۸۵۲ انتشار یافت، از یک سو به شدت به روزنامه‌ی مورنینگ پست<sup>۱</sup> تاخت که طرفدار پالمستون بود و در سرمقاله‌اش خواستار «تازیان‌زدن» به کارگران اعتصابی انگلستان شده بود و از سوی دیگر به جاه‌طلبی‌های «شیطانی» روسیه حمله کرد (MECW 12, 225, 231). اگرچه امپراتوری عثمانی به هیچ‌وجه دمکراتیک نبود، به نظر مارکس خطر واقعی برای جنبش انقلابی شمرده نمی‌شد؛ در واقع مارکس نتیجه می‌گیرد که رژیم ضعیف عثمانی «قسطنطنیه را به صورت امانی برای انقلاب حفظ می‌کند» (MECW 12, 231). در مقاله‌ی دیگری در تریبون که در ۲ سپتامبر ۱۸۵۲ انتشار یافت، مارکس به شدت به نژادپرستی ضدترکی و ضداسلامی حمله کرد که به نظر او به خرسندی از حرکات تجاوزکارانه‌ی روسیه می‌انجامد: «این اعتقاد فزاینده در بیست سال گذشته وجود داشت که ترک‌ها در اروپا متجاوز به اروپا هستند؛ اقامتگاه آن‌ها در آنجا نیست و خانه‌ی آن‌ها در آسیاست؛ و مسلمانان نمی‌توانند در کشورهای متمدن زندگی کنند» (MECW 12, 274).<sup>[۲]</sup>

مارکس در پاییز ۱۸۵۲ در روزنامه‌ی خلق<sup>۲</sup> چارلیست‌ها و بعدها به صورت یک جزوه، مجموعه مقالاتی را با عنوان «لرد پالمستون» انتشار داد،<sup>[۵]</sup> متنی که در مجموعه مقالات مارکس و انگلس (MECW 12, 354-406)

حدود شصت صفحه را به خود اختصاص داده است. در ۲ نوامبر همان سال به انگلس می‌نویسد که اکنون به این نتیجه رسیده که «پالمرستون برای چند دهه دست‌نشانده‌ی روسیه بوده است» (MECW 39,395). مارکس در «لرد پالمرستون» بسیاری از اقدامات دو پهلوی پالمرستون، از جمله تقبیح علنی کشتار مردم لهستان توسط روسیه در جریان سرکوب قیام ۱۸۳۰ و هم‌زمان اطمینان‌یافتن از این‌که هیچ‌کس کمک مشخصی به لهستانی‌ها نرسد و رفتار مشابهش را در جریان قیام ۱۸۴۶ لهستان شرح می‌دهد. پالمرستون به جای این‌که یک عامل دست‌نشانده‌ی بالفعل روس‌ها باشد، آریستوکرات بریتانیایی محافظه‌کاری بود که اگرچه گاه هدایا و مساعدت‌هایی از روسیه دریافت می‌کرد، محرک وی بیش‌تر این بود که بریتانیا و روسیه به عنوان دو قدرت مهم محافظه‌کار در اروپا منافع مشترکی دارند.<sup>[۶]</sup>

انگلس در بررسی مانورهای پنج قدرت بزرگ – بریتانیا، فرانسه، روسیه، اتریش و پروس – در مقاله‌ای در تریبون مورخ ۲ فوریه ۱۸۵۴ از «قدرت ششم» یعنی «انقلاب دمکراتیک» سخن می‌گوید:<sup>[۷]</sup>

اما نباید فراموش کنیم که قدرت ششمی در اروپا وجود دارد که در لحظات معینی چیرگی خود را بر کل پنج قدرت به اصطلاح «بزرگ» ابراز می‌کند و هر کدام از آن‌ها را به لرزه در می‌آورد. این قدرت انقلاب است. قدرت یادشده که مدت‌های طولانی ساکت و بازنشسته شده بود، اکنون بار دیگر توسط بحران‌های تجاری و کمبود غذا به عمل واداشته شده است. از منچستر تا روم، از پاریس تا ورشو تا پست<sup>[۸]</sup>، همه‌جا حضور دارد، سرش را بلند می‌کند و از چرت خویش بیدار می‌شود. نشانه‌های حیات مجدد آن بی‌شمار است و در تبلیغات و بی‌قراری حاکم بر طبقه‌ی پرولتاریا همه‌جا مشهود است. کافیت علامتی داده شود و این ششمین و بزرگ‌ترین قدرت در زرمی درخشان و شمشیر به کف، همچون مینروا از سر خدایان المپ، پا پیش می‌گذارد. علامت جنگ قریب‌الوقوع اروپایی داده خواهد شد و آنگاه تمامی محاسبات برای توازن قدرت با افزوده شدن عنصر جدیدی که سبک‌روح و جوان است، به هم خواهد خورد و برنامه‌های قدرت‌های قدیمی



اروپایی و ژنرال‌هایشان همانند سال‌های ۱۷۹۲ تا ۱۸۰۰ آشفته و مغشوش خواهد شد (MECW 12, 557-58)

به این ترتیب، جنگ آبتن انقلاب بود.<sup>[۹]</sup>

هنگامی که جنگ کریمه خاتمه می‌یافت، مجموعه مقالات مارکس درباره‌ی روسیه با عنوان *افشاگری‌هایی درباره‌ی تاریخ دیپلماسی پنهانی سده‌ی هجدهم*<sup>۱</sup> (۱۸۵۶-۱۸۵۷) در مجله *مطبوعات آزاد*<sup>۲</sup> دیوید ارکارت، هفته‌نامه‌ای محافظه‌کار که پیوسته پالمستون و روسیه را مورد انتقاد قرار می‌داد، انتشار یافت. تاریخ دیپلماسی پنهانی احتمالاً مهم‌ترین اثر ضدروسی مارکس است که برای مارکسیسم سده‌ی بیستم اثری بسیار مجادله‌برانگیز بود. اگرچه تاریخ دیپلماسی پنهانی در سال ۱۸۹۹ توسط *التانور* مارکس به چاپ مجدد رسید و به فرانسه نیز ترجمه شد، از ویراست‌های روسی و آلمان شرقی مجموعه آثار مارکس کنار گذاشته شد (دراپر ۱۹۸۵ ب) و تنها با تأخیر به عنوان بخشی از جلد ۱۵ مجموعه آثار مارکس و انگلس به زبان انگلیسی انتشار یافت.<sup>[۱۰]</sup> ویراستاران در مقدمه‌ی خود به مجلد ۱۵، در اقدامی نامتعارف، دست‌کم پنج صفحه را به نقد «ارزیابی و داوری یک‌جانبه‌ی، مارکس درباره‌ی تاریخ روسیه اختصاص دادند (MECW 15,xxx). پل بلک‌استون و برت هوزهلینس<sup>۳</sup>، دو پژوهشگر آمریکایی، بسیاری از نوشته‌های ضدروسی مارکس و انگلس را تحت عنوان *تحریک‌آمیز خطر روسیه برای اروپا*<sup>۴</sup> در اوایل جنگ سرد انتشار دادند و در مقدمه‌ی خود از تاریخ دیپلماسی پنهانی نقل‌قول کردند. آنان به صورت

۱. *Revelations of the Secret Diplomatic History of the Eighteenth Century* بخشی

از این مجموعه مقالات تحت عنوان پنج مقاله از مارکس و انگلس درباره‌ی ایران ترجمه‌ی دکتر شیخاوندی، نشر آتیه، تهران ۱۳۷۹ و بخش دیگری از آن تحت عنوان *دیباچه‌ای بر تاریخ روسیه* ترجمه‌ی هوشنگ صادقی، نشر اختران، تهران ۱۳۸۴ به زبان فارسی انتشار یافته است. -م.

2. Free Press

3. Paul Blackstock, Bert Hoselitz

4. *The Russian Menace to Europe*

غیرتاریخی در این مقدمه مطرح کردند که «روش‌های سیاست خارجی روسیه‌ی شوروی مشابه با» تزارها باقی مانده و حملات مارکس به «بربریت و استبداد» روسیه او را به لیبرالیسم نزدیک‌تر می‌کند تا به کمونیسم روسی (بلک‌استون و هوزه‌لیتس در مارکس و انگلس ۱۹۵۲، ۱۱، ۱۳).<sup>[۱۱]</sup>

بخش زیادی از تاریخ دیپلماسی پنهانی به دوره‌ی تزار پتر کبیر (حدود ۱۷۲۵-۱۶۸۲) می‌پردازد که طی آن مارکس مدعی بود بریتانیا به‌طور پنهان به متحدان درازمدت سوئدی خود خیانت کرد تا کار تزار را برای گشودن بالتیک تسهیل کند. مارکس اضافه کرد که از آن زمان به بعد مقامات انگلیسی منافع اقتصادی حاصل از این پیوندهای جدید با روسیه را به شدت بزرگ جلوه داده‌اند. دلیل این امر آن بود که اشرافیت انگلیس که پس از انقلاب ۱۶۸۸ بیش از پیش در محاصره قرار گرفت، در خارج از کشور به دنبال «متحدانی» بود و این متحدان را در تزارها و امپریالیست‌های کمپانی هند شرقی یافت (MECW 15, 61).

مارکس در ارتباط با تحولات داخلی روسیه، فتوحات مغول‌ها را رویدادی تعیین‌کننده می‌دانست که روسیه را از بقیه اروپا جدا کرد:

گهواره‌ی مسکوی- در فضولات خونین بردگی مغول قرار دارد و روسیه‌ی مدرن چیزی جز استحاله‌ی مسکوی نیست. یوغ تاتارها از سال ۱۲۳۷ تا ۱۴۶۲ بیش از دو سده طول کشید؛ یوغی که نه تنها کمرشکن بلکه تحقیرآمیز نیز بود و شیرهی مردم را که قربانی آن شده بودند می‌مکید (MECW 15, 77)

چنانکه دیدیم، اگرچه مارکس خود را هم‌درد مردم روسیه می‌دانست، حاکمان روسیه را که وارث تاج و تخت آن‌ها شدند، محصول حکومت مغولی می‌دانست. مارکس می‌نویسد که در نتیجه هم حاکمان روسیه و هم مردم روسیه نگرش برده‌داری - هم دورویی برده و هم نخوت خوارکننده‌ی ارباب - را یافتند: «مسکو در مکتب وحشتناک و فرومایه‌ی بردگی مغول بالیده و برکشیده است. مسکو عظمت خود را تنها از این روبه دست آورد که در

ترفندهای بردگی به استادی رسید. مسکو حتی پس از رهایی نقش دیرینه‌ی برده‌ی ارباب‌شده را همچنان ادامه داد.<sup>[۱۲]</sup> (۸۷) مارکس نتیجه گرفت که مدرنیزه‌شدن روسیه در زمان پتر کبیر هیچ چیزی مشابه با دستاوردهای ترقی‌خواهانه‌ی اروپای غربی مانند جمهوری شهری، جنبش دین‌پیرایی {رفرماسیون} یا رنسانس به همراه نداشته است. شهرهای بافرهنگ‌تر و کلان‌تر روسیه مانند نووگورود، هنگامی که در اواخر سده‌ی پانزدهم و اوایل سده‌ی شانزدهم تسخیر شدند، عقب رانده شدند: «این مسئله هم درخور توجه است. مسکو همواره چه تلاش عظیمی را متحمل می‌شود - همچون روسیه مدرن - تا در صورت ضرورت جمهوری‌ها را سرکوب کند. نووگورود و اقمارش رقصی را آغاز کردند که جمهوری قزاق آن را ادامه می‌دهد و لهستان به آن پایان می‌بخشد.» به نظر می‌رسد تزارها «زنجیری را که مغولان با آن مسکو را در بند داشتند منحصراً به چنگ خود در آورده‌اند تا جمهوری‌های روسی را با آن به غل و زنجیر بکشند.» (۸۴)

حکومت طولانی پتر کبیر مظهر پدیده‌ی جدیدی بود زیرا در اقدامات کلانش برای راه گشودن به بالتیک و مناطق دیگر، به گفته‌ی مارکس به چیزی رسید که «هم‌نهاد جورانه‌ای بود که با ترکیب روش رخنه‌ی نامحسوس برده‌ی مغول با گرایش جهانگیرانه‌ی فرمانروای مغول، به انگیزه‌ی دیپلماسی مدرن روسیه تبدیل شد» (MECW 15, 89). قرار دادن پایتخت جدید در کنار دریای بالتیک، در حاشیه‌ی دوردست شمال غربی قلمرو پتر (که اکنون سنت‌پترزبورگ نامیده می‌شود)، فقط تلاش برای تماس با غرب نبود. مارکس معتقد بود که سنت‌پترزبورگ در مرکز جغرافیایی قلمرویی قرار داشت که روسیه قصد تسخیر آن را داشت! روسیه در اواسط سده‌ی نوزدهم فنلاند، بخش اعظم لهستان و لیتوانی را فتح کرده بود. مارکس می‌نویسد که دژهای نظامی در لهستان تحت حکومت روسیه در دهه‌ی ۱۸۵۰، مستقیماً علیه آلمان و سایر کشورهای غرب معطوف بود. «آن‌ها فراتر از دژهایی هستند که باید سرزمینی

سرکش را تحت نظارت داشته باشند. آن‌ها همان تهدیدی را برای غرب در بر دارند که صد سال پیش پترزبورگ به دلیل موقعیت بلافصل‌اش برای شمال داشت» (۹۰). مارکس می‌نویسد که پتر تلاش کرد تا «روسیه را متمدن کند»، اما فقط به مفهومی سطحی این اقدام را کرد. آلمانی‌های بالتیک سرزمین‌های تازه فتح‌شده «لشکری از کارمندان، آموزگاران و چکمه‌پوشانی را برایش» (برای تزار) «تأمین کردند که قرار بود با تعلیم جلای تمدن به روس‌ها آنان را با دستگاه‌های فنی ملت‌های غربی سازگار کنند، البته بی‌آن‌که آنان را با ایده‌های غربی آشنا سازند» (۹۱).

مارکس در جایی از تاریخ دیپلماسی پنهانی به تبیین نژادی متوسل می‌شود و می‌نویسد که «ویژگی نژاد اسلاو» این بوده که خود را از سواحل دریا دور می‌کردند، ویژگی‌یی که پتر کبیر تغییر داد (MECW 15, 88). این استفاده‌ی ناراحت‌کننده از نژاد در تبیین رفتار انسانی در آثار مارکس درباره‌ی روسیه و اسلاوهای جنوبی بسیار نادر است، متأسفانه در آثار انگلس رایج‌تر است و در مقالات ناپسند او درباره‌ی پان‌اسلاویسم دیده می‌شود. انگلس در آوریل ۱۸۵۵، در جریان جنگ کریمه، مقاله‌ی «آلمان و پان‌اسلاویسم» را در نوبه اودر-زایتونگ<sup>۱</sup> انتشار داد. انگلس در این مقاله ترس خود را از این موضوع بیان کرد که تزار نیکلای اول با حمایت از پان‌اسلاویسم قادر خواهد بود موافقت اسلاوهای اروپای شرقی و جنوبی را که بسیاری‌شان مسیحیانی ارتدوکس هستند کسب کند و از این متحدان جدید برای سلطه بر کل اروپا استفاده نماید. اما انگلس در این حد نمی‌ماند و به این هم اکتفا نمی‌کند که در ۱۸۴۸-۱۸۴۹ بسیاری از اسلاوها یا از روسیه یا از اتریش علیه انقلابیون پشتیبانی کردند. در مقابل، به اسلاوهای جنوبی در کل برچسب ضدانقلابی می‌زند.<sup>[۱۳]</sup> در ادامه کل جدال در اروپا را از ۱۸۴۸ به بعد جدالی بین «پان‌اسلاویسم» و «نژادهای رومی-سلتی و ژرمنیک» می‌داند که «تاکنون

براروپا مسلط بوده‌اند» (MECW 14, 156). به نظر می‌رسد مارکس به‌طور کلی با این مقالات موافق بوده است،<sup>[۱۴]</sup> گرچه یقیناً نمی‌توان موافقت وی را در هر نکته‌ی آن مسلم دانست.

انگلس در این‌جا به درونمایه‌های برگرفته از مقالاتی قدیمی‌تر ادامه می‌دهد که در نوبه راینشه سایتونگ انتشار داده بود. در مقاله‌ی «مبارزه‌ی ماگیارها (مجارها)» که در نوبه راینشه سایتونگ در ۱۳ ژانویه ۱۸۴۹ انتشار یافته بود، انگلس به تفصیل شرح داد که چگونه اتریش موفق شد اسلاوها را به سمت خود جلب کند تا علیه نیروهای انقلابی در مجارستان بجنگند؛ اکنون در سال ۱۸۵۵ در برخورد تحقیرآمیزش با اسلاوها حتی از این هم پیش‌تر می‌رود. انگلس می‌نویسد که در اروپای مرکزی و جنوبی، به‌جز آلمانی‌ها، لهستانی‌ها و ماگیارها (مجاری‌ها) «تمامی ملیت‌ها و اقوام بزرگ و کوچک دیگر محکومند در طوفان جهان انقلابی از میان بروند. به این دلیل، اکنون آن‌ها ضدانقلابی هستند» (MECW 8, 230). انگلس این مقاله‌ی ۱۸۴۹ را با پیش‌بینی «ناپدید شدن صفح‌های گیتی از نه تنها طبقات و خاندان‌های ارتجاعی بلکه از کل اقوام ارتجاعی» به پایان می‌برد و این امر را «نیز قدمی رو به جلو می‌داند» (۲۳۸). سپس در «پان‌اسلاویسم دمکراتیک» که جدلی است ضدباکونین و در ۱۵-۱۶ فوریه‌ی ۱۸۴۹ انتشار یافته بود، می‌نویسد که «نفرت از روس‌ها شور انقلابی اصلی در میان آلمانی‌ها بوده و هنوز هست» و «ما می‌دانیم که دشمنان انقلاب در کجا متمرکز شده‌اند، به بیان دیگر در روسیه و مناطق اسلاوی اتریش» (۳۷۸؛ تأکید از انگلس). وی همچنین در این مقاله ادعا می‌کند که «شواهدی یافته است که اسلاوهای اتریش هرگز تاریخی از آن خود نداشته‌اند» (۳۷۱) و این‌که تمامی دستاوردهای واقعی تاریخی در منطقه از جریان آلمانی‌ها، مجاری‌ها یا ایتالیایی‌ها پدید آمده‌است.<sup>[۱۵]</sup>

درست است که مارکس در هیچ‌جا به این نوع قوم‌مداری که در این نوشته‌های انگلس یافت می‌شود تن نداد. اما این نیز درست است که مارکس

روسیه و مردمش را در نوشته‌های خود در اواسط دهه‌ی ۱۸۵۰ به شیوه‌ای یک‌سویه و متکبرانه به تصویر می‌کشید.<sup>[۱۶]</sup> نظراتش درباره‌ی روسیه فقط در سال ۱۸۵۸ شروع به تغییر کرد، یعنی هنگامی که این کشور در حال تجربه‌ی لرزه‌های اپوزیسیون انقلابی بود. اما پیش از ادامه‌ی این داستان به بررسی کوتاه برخی از نوشته‌های مارکس درباره‌ی چینی‌ها و «مسئله‌ی یهود» می‌پردازم که بسیاری از آن‌ها در یک دوره‌ی واحد است.

### درباره‌ی چینی‌ها و «مسئله‌ی یهود»

مارکس در نوشته‌های خود درباره‌ی جنگ کریمه هیچ نوع احساسات انقلابی را درون جمعیت‌های قومی روسیه مشاهده نکرده بود اما اغلب به عزم و پیگیری چینی‌ها و سایر اقوام مسلمان قفقاز اشاره می‌کرد که به رهبری شورشگر بزرگ شامیل<sup>۱</sup> از دهه‌ی ۱۸۳۰ در برابر استیلای روسیه قدرتمندانه مقاومت کرده بود. ماری بنیگسن<sup>۲</sup>، سردبیر مجله‌ی بررسی آسیای میانه<sup>۳</sup> به نحو متقاعدکننده‌ای درباره‌ی مناسبت کنونی نوشته‌های مارکس در ارتباط با شورشیان چین چنین می‌نویسد: «کارل مارکس باب روز نیست. این خیلی بد است زیرا ارزیابی‌های او از جنگ در قفقاز در سده‌ی نوزدهم منبعی عالی باقی مانده است، منبعی که می‌توان به عنوان مرجع تاریخی سودمندی به کسانی ارائه کرد که در غرب مشتاقند به این ادعای مسکو که «چین جزئی یکپارچه از روسیه است» اعتبار بخشند» («خلق سرکش»، لوموند، ۴ ژانویه ۱۹۹۵).<sup>[۱۷]</sup>

هنگامی که جنگ کریمه آغاز شد، مارکس در مقاله‌ای در تریبون، که ۸ ژوئیه ۱۸۵۳ منتشر شد، نوشت که در حالی که دو کشتی ترکی توسط روس‌ها تسخیر شده بودند، «قبایل قفقازی کارزار گسترده‌ای را علیه روس‌ها آغاز کردند که طی آن شامیل به درخشان‌ترین پیروزی نائل شد و دست‌کم ۲۳ توپ

1. Shamil

2. Marie Bennigsen

3. Central Asian Survey

به دست آورد» (MECW 12, 146). مارکس جزوه‌ی پاییز ۱۸۵۲ خود، «لرد پالمستون»، را با بیان این مطلب به پایان می‌برد که اگرچه پالمستون، که مخفیانه مدافع روسیه است، بار دیگر با رأی ضعیفی در پارلمان پیروز شده است، «آن شانزده رأی نه صدای تاریخ را خاموش خواهد کرد و نه کوه‌نشینان را ساکت خواهد نمود، و چنانکه کنت نسلرود<sup>۱</sup> [وزیر امور خارجه روسیه] بیان کرد و پژواک آن در سخنان لرد پالمستون مشخص است، برخوردار سلاح‌های آنان به جهان ثابت می‌کند که قفقازی‌ها «اکنون خود را متعلق به روسیه نمی‌دانند» (۴۰۶).

مارکس بار دیگر در نامه‌ای به انگلس مورخ ۲ نوامبر ۱۸۵۲ به شامیل اشاره می‌کند که «آشکارا روس‌ها را شکست داده است» (MECW 39, 395). انگلس در تحلیلی نظامی درباره‌ی جنگ که در شماره‌ی ۲۵ نوامبر تریبون انتشار یافت، می‌نویسد پیروزی آشکار چچنی‌ها «در تسخیر گذرگاه عمده‌ی قفقاز که تفلیس و گرجستان را به روسیه وصل می‌کند» فرصت‌هایی را برای عثمانی‌ها فراهم می‌کند تا به شامیل بپیوندند (MECW 12, 455). انگلس در دنباله‌ی این مقاله که در ۷ دسامبر انتشار یافت - و در آن عامدانه تمایزی بنیادی بین حکومت روسیه و مردمش قائل نشده بود - در پرتو این پیروزی‌های چچن می‌نویسد: «امیدواریم... حکومت و مردم روسیه به این طریق بیاموزند که جاه‌طلبی و غرور و نخوت خود را محدود سازند و از این پس بیشتر به مسائل خود باندیشند» (MECW 12m 476). مارکس و انگلس در چند مقاله که در جریان جنگ کریمه نوشته بودند، به بررسی شامیل و جنگجویانش و نیز ناکامی‌های عثمانی‌ها و سپس به بریتانیا و فرانسه در ایجاد پیوندی جدی با آن‌ها پرداختند.

مارکس در این دوره نیز در مقاله‌ای در تریبون که در ۱۵ آوریل ۱۸۵۴ انتشار یافت، رابطه‌ی بین مسلمانان، مسیحیان و یهودیان را در بیت‌المقدس

تحت فرمانروایی عثمانی‌ها بررسی کرد. روسیه این سیاست را پیش گرفته بود که خود را از لحاظ بین‌المللی عمدتاً حامی مسیحیان ارتدوکس شرقی در امپراتوری عثمانی، چه در بالکان چه در سوریه، لبنان و فلسطین نشان دهد. مارکس به جایگاه تبعی اما تحت حمایت انواع مذاهب مسیحی در بیت‌المقدس پرداخت و نشان داد که چگونه عثمانی‌ها «با داوری کردن به ترتیب به نفع لاتینی‌ها، یونانی‌ها و ارمنی‌ها»، آن‌ها را به ویژه با توجه به مواضع گوناگون مذهبی مسیحی به جان هم انداخته است (MECW 13, 105). مارکس می‌نویسد یهودیان بیش از همه سرکوب شده بودند: «هیچ چیز با بدبختی و رنج یهودیان در بیت‌المقدس برابری نمی‌کند که در کثیف‌ترین محلات شهر زندگی می‌کنند و... همواره تحت‌ستم عثمانی‌ها و عدم تحمل آن‌ها قرار دارند» (۱۰۷- ۱۰۸). از سوی مسیحی‌ها، یهودیان «مورد توهین یونانی‌ها» بودند و «توسط لاتینی‌ها تحت پیگرد قرار می‌گرفتند». اما مسبب رنج و درد آن‌ها نه تنها مسیحی‌های ارتدکس شرقی و مسلمانان بلکه اروپایی‌های غربی هم بودند: «انگلستان و پروس برای زجر دادن بیشتر یهودیان در سال ۱۸۴۰ یک اسقف انگلیکن را در بیت‌المقدس منصوب کردند که هدف اصلی‌اش تغییر کیش آن‌ها بود. وی در سال ۱۸۴۵ توسط یهودیان، مسیحیان و ترک‌ها کتک خورد و مسخره شد» (۱۸۸).

متأسفانه، همه‌ی بحث‌های مارکس درباره‌ی یهودیان شامل این نوع همدردی نیست. در نوشته‌های او ویژگی‌های یهودستیزی چشمگیری دیده می‌شود. مثلاً مارکس در «نخستین تز» مهم درباره‌ی ایده‌آلیسم و ماتریالیسم از «تزهایی درباره‌ی فویرباخ» (۱۸۴۵)، به فویرباخ نه تنها به دلایل فلسفی به عنوان ماتریالیستی خام‌اندیش بلکه به این دلیل که مفهومی از پراکسیس را پرورانده که «تنها در شکل پدیداری کثیف یهودی‌اش تعریف می‌شود» حمله می‌کند (MECW 5, 6). این متن برای انتشار در نظر گرفته نشده بود، و در جاهای دیگری از مطالب انتشارنیافته، مانند نامه‌های مارکس به انگلس، می‌توان اشارت زهرآگین‌تری را به یهودیان یافت. مارکس همچنین تفسیرهای



بی‌نهایت جدل‌آمیزی را درباره‌ی یهودیان در آثار منتشر شده خود ارائه کرده بود.<sup>[۱۸]</sup> چنین اشاراتی به نقد نافذش از دمکراسی لیبرالی در مقاله‌ی ۱۸۴۳، «درباره‌ی مسئله‌ی یهود» (مارکس [۱۸۴۸] و نیز ر. ک. به (MECW 3, 146-74) صدمه زده بود، اشارتی که در برخی از آثار بعدی او، به ویژه *هیر فوگت* (۱۸۶۰) یافت می‌شد.<sup>[۱۹]</sup> مارکس پژوهان متعددی تا حدی به درستی این بحث را مطرح کرده‌اند که اشارات مشابهی در نوشته‌های روشنفکران رادیکال سکولار سده‌ی نوزدهم، از جمله افرادی با خاستگاه یهودی مانند هاینریش هاینه شاعر به وفور وجود داشته است (رویل در *جلد سوم آثار؛ و نیز ر. ک.* به دراپر ۱۹۷۸). برخی دیگر به محدودیت‌های دیدگاه سکولار و جذب‌گرا<sup>۱</sup> اشاره می‌کنند که در مارکس و بسیاری از نویسندگان پیش از سده‌ی بیستم، چه یهودی چه غیریهودی، مشترک بوده است که ضمن حمایت از حقوق سیاسی و مدنی یهودیان، همچنان به ابراز نظرات تحقیرآمیز و ناراحت‌کننده درباره‌ی زندگی و فرهنگ یهودیان ادامه می‌دهد (تراورسو ۱۹۹۴، یا کوب ۱۹۹۸). اما به هیچ‌وجه حتی راسخ‌ترین مدافعان مارکس در ارتباط با این موضوع، مطرح نکرده‌اند که مارکس سهم مثبت چشمگیری درباره‌ی موضوع یهودیان و یهودستیزی داشته است.<sup>[۲۰]</sup>

اشارات مارکس به یهودیت و یهودیان بی‌گمان مسئله‌ساز است. این‌ها جنبه‌ی منفی دیدگاهی سکولار و کلیت‌گرایی را نشان می‌دهد که با محکوم کردن کل مذهب، گاهی قادر به ایجاد تمایز بین اثرات چنین حملاتی به مذهب مسلط و مذهبی که تحت پیگرد است نیست. این ملاحظات، با وجود این‌که مسئله‌ساز هستند، عمدتاً اتفاقی هستند و شاخص کل بحث‌های مارکس درباره‌ی ناسیونالیسم و قومیت نیست. (من موضوع روانشناختی دوگانگی شخصی محتمل مارکس نسبت به خاستگاه‌های یهودی‌اش را نادیده می‌گیرم).

نقطه عطف ۱۸۵۸-۱۸۶۰:

«جنبش در روسیه بهتر از هر جای دیگری پیشرفت می‌کند»

مارکس دیدگاهش را نسبت به روسیه در سال ۱۸۵۸ تغییر داد، یعنی زمانی که تزار جدید، الکساندر دوم، مشغول بحث درباره‌ی رهایی سرف‌ها بود و جامعه‌ی روسیه از خسارات عظیم انسانی و مالی ناشی از جنگ کریمه تلوتلو می‌خورد. مارکس در نامه‌ای به انگلس در ۲۹ آوریل ۱۸۵۸ می‌نویسد که «جنبش رهایی سرف‌ها در روسیه برای من به این دلیل مهم است که نشانه‌ی آغاز تحولی درونی است که می‌تواند در مقابل سیاست خارجی سنتی کشور مخالفت کند» (MECW 40, 310). این نخستین اشاره‌ی مهم مارکس به امکان کشمکش عمده‌ی طبقاتی یا انقلابی درون روسیه است.<sup>[۲۱]</sup>

دو ماه بعد، مارکس نخستین دیدگاه خود را درباره‌ی مردم روسیه ارائه کرد. در مقاله‌ای در تریبون به تاریخ ۲۴ ژوئیه ۱۸۵۸ که به بررسی وضعیت اروپا اختصاص یافته بود، به امکان «جنگ بردگی» - قیام سرف‌ها - در روسیه اشاره کرد:

قدرت بزرگ دیگری وجود دارد [علاوه‌بر انگلستان] که ده سال پیش با قدرت تمام جریان انقلابی را کنترل می‌کرد. مقصودمان روسیه است. این بار، ماده‌ی قابل اشتعال زیر پاهایش انباشته شده چنانکه انفجاری قدرتمند از سوی غرب می‌تواند ناگهان آتش را بیافروزد. نشانه‌های یک جنگ بردگی چنان در داخل روسیه مشهود است که فرمانداران ایالتی راه دیگری جز این نمی‌یابند که برای این برانگیختگی نامتعارف اتریش را متهم کنند که آموزه‌های سوسیالیستی و انقلابی را از طریق جاسوسان مخفی در سراسر کشور اشاعه می‌دهد. فقط به این فکر کنید که اتریش نه تنها مظنون شناخته می‌شود بلکه علناً متهم به جاسوسی برای انقلاب می‌شود! (MECW 15, 568)

با این همه، مارکس تا حدی در تداوم مواضع قدیمی‌تر خود درباره‌ی روسیه، بر آن است که روسیه نمی‌تواند به تنهایی انقلاب را از منابع درونی‌اش ایجاد کند و

تأثیرات ناشی از جنبش انقلابی در غرب (و نه سلطنت اتریش) برای سوق دادن روسیه در آن جهت لازم است. به این ترتیب، مقاله را با این جمله به پایان می‌رساند که «همه چیز... به فرانسه وابسته است» (۵۶۸). اما تازگی تأیید نهایی مبنی بر امکان انقلاب در روسیه چشمگیر است.

مارکس بحث‌های مربوط به لغو سرفداری در روسیه را در مقاله‌ای در تریبون مورخ ۱۹ اکتبر ۱۸۵۸ مورد تحلیل قرار داد. مارکس اشاره کرد که اشرافیت زمین‌دار مشتاق طرح‌های لغو سرفداری الکساندر دوم نیست. به یاد می‌آورد که در پروس، لغو سرفداری فقط در جریان جنگ‌های ناپلئونی رخ داد و می‌نویسد: «حتی در آن زمان حل و فصل موضوع به گونه‌ای بود که می‌باید بار دیگر در ۱۸۴۸ از نو حل می‌شد، اگرچه شکل این موضوع تغییر کرده است اما هنوز هم باید با انقلابی که در پیش است حل و فصل شود.»<sup>[۲۲]</sup> همچنین به یاد می‌آورد که چگونه در دوران حکومت تزار الکساندر اول (۱۸۰۱-۱۸۲۵) و نیکلای اول (۱۸۲۵-۱۸۵۵)، موضوع رهایی سرف‌ها «نه به دلیل انگیزه‌های انسانی بلکه به دلایل صرفاً دولتی» مطرح شد. همچنین اشاره می‌کند که نیکلای اول در ۱۸۴۸-۱۸۴۹ چنان از انقلاب در اروپا وحشت کرده بود که «به طرح‌های پیشین خود برای رهایی سرف‌ها پشت کرد و به استاد بیمناک محافظه‌کاری بدل شده» (MECW 16, 52).

اما در اواخر دهه‌ی ۱۸۵۰، تزار جدید، الکساندر دوم، با موقعیت بسیار متفاوتی روبرو شد:

در زمان الکساندر دوم موضوع بر سر انتخاب یا عدم‌انتخاب بیداری عناصر خفته نبود جنگ که از پدرش به او به ارث رسیده بود، قربانی‌های عظیمی را بر مردم عادی روسیه تحمیل کرده بود. علاوه بر این، دست‌کم در چشم سرف‌ها که گمان نمی‌رود در رازهای دیپلماسی خیره باشند، این جنگ به خفت و خواری و شکست انجامید.<sup>[۲۳]</sup> شروع کردن حکومت جدید با شکست و خواری، که هر دو آنها به تقض وعده‌هایی همراه بود که در زمان جنگ به روستایان داده شده بود، عملی بیش از حد مخاطره‌آمیز حتی برای یک تزار بود (MECW 16, 52-53).

در حالی که نجبا در کشوری استبدادزده مانند روسیه جرأت کرده بودند که با اشتیاق به این موضوع برخورد نکنند،

دهقانان، با تصوراتی اغراق‌آمیز از کاری که قرار بود تزار برای آنها انجام دهد، نسبت به شیوه‌های بطنی اربابان خود بی‌طاقت شده بودند. آتش‌سوزی‌های املاک که در ایالات گوناگونی برپا شده بود، نشانه‌های اضطراب و و پریشانی بود که نباید اشتباه برداشت شود. می‌دانیم که در روسیه‌ی کبیر، و نیز در ایالات سابقاً متعلق به لهستان، شورش‌هایی همراه با صحنه‌هایی فجیع رخ می‌داد که در نتیجه‌ی آن نجبا از ده به شهر کوچ می‌کردند تا در آنجا تحت حمایت دیوارها و پادگان‌ها بردگان خشمگین خود را به جنگ فرا بخوانند. الکساندر دوم در چنین شرایطی مناسب دانت که چیزی مشابه با مجمع نجبا را برای تشکیل جلسه دعوت کند. اگر این دعوت شکل یک آغازگاه جدید را در تاریخ روسیه به خود بگیرد، چه اتفاقی خواهد افتاد؟ اگر نجبا بر رهایی سیاسی خود به عنوان شرط اولیه برای هر امتیازی پانشاری کنند که در ارتباط با رهایی سرفها به تزار داده شود، چه اتفاقی خواهد افتاد؟ (۵۳).

در این‌جا مارکس فقط به امکان بحرانی انقلابی در روسیه متکی بر عناصر جدیدی اشاره می‌کند: (۱) عدم مشروطیت رژیم ناشی از جنگ، (۲) ناآرامی مردم و (۳) شکاف در طبقات حاکم. همه‌ی این‌ها یادآور ۱۷۸۹ بود. در این هفته‌های پاییز ۱۸۵۸، انگلس تا حدی با تأخیر، تأکید جدید مارکس را درباره‌ی قیام در داخل روسیه دنبال می‌کند و در ۲۱ اکتبر به مارکس می‌نویسد: «اوضاع روسیه تغییرات بسیار خوبی کرده است. اکنون در جنوب نیز آشوب و ناآرامی برپا شده است» (MECW 40, 349).

سپس در مقاله‌ای طولانی، «مسئله‌ی رهایی»، که در تریبون در ۱۷ ژانویه ۱۸۵۹ انتشار یافت، مارکس با جزئیات مفصل‌تری هم محتوای طرح‌های رهایی موردنظر تزار و هم وضعیت سراسری روسیه را تحلیل کرد. وی ابراز شگفتی کرد که خودکامه‌ای مانند الکساندر دوم به «حقوقی که ماهیتاً به دهقانان تعلق دارد» متوسل شده است، نکته‌ای که مارکس با مفاد «حقوق بشر»

در ۱۷۸۹ مقایسه می‌کرد (MECW 16, 141). طرح‌های تزار به «طرح مطالب نیشدار علیه اشرافیت» و نیز کسب حقوق جدید برای سرف‌ها مانند توانایی کشاندن اشراف به دادگاه انجامید (۱۴۲). پاسخ مالکان «طفره‌رفتن» به علاوهی درخواست برای تشکیل «پارلمانی از نجباء» بود (۱۴۴). مارکس همچنین به جوش و خروش فکری روسیه با انتشار صد مجله‌ی ادبی جدید که برای سال ۱۸۵۹ اعلام شده بود، اشاره می‌کند. سپس نقض وعده‌های پیشین تزارها را برای آزاد کردن سرف‌ها، به ویژه رفتار نیکلای اول پس از ۱۸۴۸، یادآوری می‌کند.

اما با این‌که اکنون الکساندر دوم برای آزادی سرف‌ها «مجبور بود اقدامی جدی انجام دهد»، مارکس نمی‌دانت دهقانان چگونه به اقداماتی مانند رهایی خویش در قبال «دوازده سال دوره‌ی آزمایشی»، بیگاری، به اضافه‌ی عدم ارائه‌ی جزییات شکل این رهایی پاسخ خواهند داد (MECW 16, 146). همچنین به آن بخش‌هایی از برنامه اشاره می‌کند که میر یا ابشچینا<sup>۱</sup>، کمون سنتی دهکده‌ی روسی، را از طریق شکل هنوز نامشخص «حکومت جمعی» تضعیف می‌کند:

دهقانان به سازمانی متشکل از حکومت جمعی، دستگاه قضایی و پلیس که تمامی قدرت‌های خودگران و دمکراتیک را از بین می‌برد چه واکنشی نشان خواهند داد، قدرتی که تاکنون به کمرته‌ی دهکده‌ی روسی تعلق داشت و به این ترتیب نظامی از حکومت پدرسالارانه را برای ارباب می‌آفرید و قوانین روستایی پروس را در سال‌های ۱۸۰۸ و ۱۸۰۹ الگوی خود قرار می‌داد؛ نظامی کاملاً متضاد با دهقانان روسیه که کل حیات آن تحت فرمان مجامع روستایی قرار دارد و هیچ تصویری از مالکیت زراعی فردی ندارد و آن مجامع را مالک زمینی می‌داند که بر آن زندگی می‌کند. (۱۴۷)

مارکس اشاره می‌کند که «از ۱۸۴۲ به بعد شورش‌های سرف‌ها علیه مالکان و مباشران‌شان فراگیر شده است» و در جریان جنگ کریمه این «شورش‌ها

1. Mir, Obshchina

افزایش چشمگیری یافت» (۱۴۷). این نخستین اشاره‌ی مارکس به این شورش دهقانان روسی در دهه‌ی ۱۸۴۰ و اواسط دهه‌ی ۱۸۵۰ است، چرا که در متن‌هایی مانند تاریخ دیپلماسی پنهانی اشاره‌ای به آن‌ها نمی‌کند. در عوض، در آن زمان گمان می‌کرد که روسیه در مقابل کشمکش طبقاتی مصون است. از آن مهم‌تر، کل این قطعه شامل نخستین اشاره‌ی او به میر، نه به عنوان تکیه‌گاه استبداد روسیه بلکه به عنوان محل مقاومت انقلابی ممکن است.

مارکس می‌نویسد تزار «یقیناً» بین فشارهای وارد از دهقانان و مالکان «نوسان می‌کند». اما با توجه به «توقعات سرف‌ها که تا بالاترین درجه برانگیخته شده‌اند»، احتمال بیشتر می‌رود که آن‌ها به پا خیزند. مارکس با مقایسه با رادیکال‌ترین مرحله‌ی انقلاب فرانسه می‌نویسد که اگر سرف‌ها کوبنده به پا خیزند، «روسیه‌ی ۱۷۹۳ در دسترس خواهد بود؛ حکومت وحشت این سرف‌های نیمه‌آسیایی در تاریخ بی‌سابقه خواهد بود؛ اما دومین نقطه عطف تاریخ روسیه خواهد بود و سرانجام تمدن واقعی و عام را جایگزین آن تمدن قلابی و نمایشی می‌کند که پتر کبیر باب کرده» (MECW 16, 147). به این ترتیب، روسیه از طریق انقلاب، که اکنون یک امکان واقعی شمرده می‌شود، نهایتاً توسعه خواهد یافت و «متمدن» خواهد شد، که به نظر مارکس با گرایش مدرنیزاسیون اقتدارگرایانه‌ی پتر کبیر به این امر دست نیافت.

مارکس یک‌سال بعد در نامه‌ای به انگلس در ۱۹ دسامبر ۱۹۵۹ این موضوع را مطرح می‌کند که ناآرامی در روسیه قدرت جدیدی را که توسط تزارها از سال ۱۸۴۸ کسب شده بی‌اثر کرده است:

در روسیه جنبش بهتر از هر جای دیگری در اروپا پیشرفت می‌کند. از یک‌سو، مشروطیت‌خواهی اشرافیت در مقابل تزار، از سوی دیگر مشروطیت‌خواهی دهقانان در مقابل اشرافیت. علاوه بر این، الکساندر پس از این‌که سرانجام تشخیص داد که لهستانی‌ها کوچک‌ترین تمایلی ندارند که در ملیت اسلاو-روسی تحلیل بروند، به نحو ترسناکی رجزخوانی کرد به این ترتیب، موفقیت‌های خارق‌العاده‌ی دیپلماسی روسیه در پانزده سال گذشته، به ویژه پس از ۱۸۴۹، کاملاً بی‌اثر شده

است. انقلاب بعدی که فرا برسد، روسیه ناچار خواهد شد که به آن بپیوندد

(MECW 40, 552)

با این همه، هیچ‌کدام از این‌ها به معنای آن نبود که مارکس از هشجاری خود نسبت به حکومت موجود روسیه به عنوان ارتجاعی‌ترین قدرت در سیاست‌های جهانی دست بردارد. این موضوع را می‌توان در اثرش با عنوان *میر فوگت دید*، طولانی‌ترین اثر جدلی مارکس که در ۱۸۶۰ انتشار یافت. در این بحث بیست صفحه‌ای درباره‌ی روسیه می‌نویسد احتمال می‌رود که تزار الکساندر دوم به «جنگ استیلاطلبانه» در خارج، «به عنوان تنها راه برای تعویق انقلاب در درون» متوسل شود (MECW 17, 141). مارکس نتیجه می‌گیرد که روسیه به نحو تهدیدآمیزی کنار دروازه‌های آلمان ایستاده و آماده است از سمت غرب توسعه یابد و هر اقدام انقلابی جدی را سرکوب کند.

### لهستان به عنوان «دماسنج انقلابی» انقلاب اروپا

مارکس مدت‌ها پیش از آن‌که طرح ضعیف و کلی قیام اجتماعی را در داخل روسیه تشخیص دهد، پیوسته به تضاد خاص درونی امپراتوری‌های روسیه، پروس و اتریش اشاره می‌کرد. مبارزه‌ی مردم لهستان برای احیای استقلال ملی خود که توسط این سه کشور در تجزیه‌ی ننگین سال ۱۷۹۵ از بین رفته بود. حمایت مارکس از آرمان لهستان یکی از دلبستگی‌های سترگ سیاسی زندگی‌اش بود. حمایت از لهستان، مانند مخالفت با روسیه، برای مارکس - و بیشتر نسل او - ملاک تعیین‌کننده‌ای بود که آرمان دمکراتیک و انقلابی را از مخالفان محافظه کارشان جدا می‌کرد.

دو نمونه عمق این شور و اشتیاق به لهستان را نشان می‌دهد. نخستین مورد که حاکی از نظرات خصوصی‌اش است، در نامه‌اش به انگلس مورخ ۲ دسامبر ۱۸۵۶ یافت می‌شود: «قوت و کارآیی همه‌ی انقلاب‌ها پس از ۱۷۸۹ را می‌توان با دقتی نسبتاً خوب برحسب نگرش آن‌ها به لهستان اندازه گرفت.

لهستان دمانج 'خارجی' آن‌هاست» (MECW 40, 85). نمونه‌ی دوم نشان می‌دهد که مخالفان مارکس تا چه حد او را مدافع آرمان لهستان می‌دانستند. هنگامی که مارکس در فوریه ۱۸۶۷ قصد سفر به آلمان داشت تا با ناشرش درباره‌ی قرارداد انتشار سرمایه مذاکره کند، روزنامه‌ای آلمانی گزارش داد که «دکتر مارکس که در لندن زندگی می‌کند... به نظر می‌رسد تصمیم گرفته برای تبلیغ درباره‌ی... 'شورش' بعدی لهستان به قاره‌ی اروپا سفر کند.» مارکس پاسخ داد چنین گزارشی «باید دست‌پخت پلیس باشد» و از روزنامه خواست تکذیب‌نامه‌ای را منتشر کند (MECW 20, 202).

اگر نظرات مارکس درباره‌ی لهستان به عنوان «دمانج 'خارجی'» انقلاب، که در بالا نقل شد، برای خوانندگان امروزی شگفت‌انگیز می‌نماید، عمدتاً ناشی از این گرایش عمومی است که گمان می‌کنند مارکس فقط به جنبش‌های طبقه کارگر علاقه‌مند بود که هنوز در آن زمان در لهستان کشاورزی به وجود نیامده بود. منشأ دیگر این اغتشاش درباره‌ی نظرات مارکس ناشی از این است که مارکسیست‌های پس از مارکس اغلب نظرات متفاوتی درباره‌ی لهستان داشتند. رزا لوکزامبورگ آشکارا با استقلال لهستان مخالفت کرد و صراحتاً نظرات مارکس را مورد نقد قرار داد. چند سال پیش از آن، کارل کائوتسکی، که در این مسیر حرکت می‌کرد که به عنوان نظریه‌پرداز اصلی مارکسیستی در جهان به رسمیت شناخته شود، در این مورد از مارکس فاصله گرفت، گرچه موضعش به اندازه‌ی رزا تند و تیز نبود. کائوتسکی در نامه‌ای به همکارش ویکتور آدلر در ۱۲ نوامبر ۱۸۹۶ نوشت: «درباره‌ی مسئله‌ی لهستان عقیده دارم که موضع قدیمی مارکس غیرقابل‌دفاع است» (آدلر ۱۹۵۴، ۲۲۱). لنین دست‌کم در سطح تئوریک کوشید تا این وضعیت را تغییر دهد و به موضع قدیمی مارکس بازگردد.<sup>[۲۴]</sup> اما در زمان استالین که بار دیگر لهستان را در پیمان ۱۹۳۹-۱۹۴۱ خود با هیتلر تقسیم کرده بود، هر چیزی که به ناسیونالیسم لهستان ربط داشت برچسب انحراف ضدانقلابی خورد و بسیاری از نوشته‌های مارکس درباره‌ی روسیه و لهستان از ویراست‌های رسمی حذف شد.



مارکس نخستین اظهارنظر مهم خویش را درباره‌ی لهستان در نوامبر ۱۸۴۷ در سالگرد شورش ۱۸۳۰ لهستانی‌ها کرد. این اظهارنظر در یک گردهمایی در لندن اعلام شد که دمکرات‌های برادر<sup>۱</sup>، سازمان بین‌المللی جناح چپ چارتیست‌ها، برگزار کرده بودند. در این گردهمایی سخنرانی‌های دیگری توسط رهبران چارتیست مانند جولین هارنی و ارنست جونز<sup>۲</sup> و نیز از سوی فعالان و انقلابیون جنبش‌های کارگری بریتانیا، آلمان، بلژیک و لهستان، از جمله انگلس، انجام شد. مارکس در سخنرانی کوتاه خویش با زبان نزدیک به زبان مانیفست کمونیت که در آن زمان نزدیک به اتمام بود، از ظهور بورژوازی و انقلاب آتی پرولتاریا سخن گفت. وی گفت چون اکنون لهستان بخشی از نظام سرمایه‌داری جهانی شده است، مبارزه‌ی آن را باید در این بستر نگریست:

از میان همه‌ی کشورها، انگلستان کشوری است که در آن تضاد بین پرولتاریا و بورژوازی کامل‌تر از همه رشد کرده است. بنابراین، پیروزی پروتراه‌های انگلستان بر بورژوازی انگلستان برای پیروزی کل ستمکشان بر ستمگران تعیین‌کننده است.  
(MECW 6, 389)

چون قیام لهستان در سال‌های ۱۷۹۴، ۱۸۳۰ و ۱۸۴۶ توسط همسایگان قدرتمندش یعنی روسیه، پروس و اتریش له شده بود، به نظر می‌رسید که نظر مارکس، چنان‌که انگلس در گزارش روزنامه‌ای از این گردهمایی جمع‌بندی می‌کند، این بود که «انگلستان علامت تحویل لهستان را خواهد داد» و بنابراین لهستان تنها زمانی آزاد خواهد شد که «ملل اروپای غربی به دمکراسی دست یافته باشند» (MECW 6, 391). مارکس، انگلس و همفکرانشان مبارزه‌ی کارگری و مبارزه‌ی دمکراتیک را تنگاتنگ هم می‌دانستند. چنان‌که یورگن رویان (۱۹۹۵) نشان داده است، در اروپا تا قرن بیستم، اصطلاح «دمکراسی» بیشتر با چپ و با جنبش‌های کارگری و طبقات تهیدست‌تر پیوند خورده بود.

1. Fraternal Democrats

2. Julian Harney, Ernest Jones

انگلس در سخنرانی خود در همان گردهمایی نظرات مارکس را منعکس می‌کند اما همچنین به مسئولیت خاص انقلابیون آلمانی در ارتباط با لهستان اشاره می‌کند: «ملتی نمی‌تواند آزاد باشد و در همان حال به ستم بر سایر ملل ادامه بدهد. بنابراین، رهایی آلمان نمی‌تواند بدون رهایی لهستان از ستم آلمان رخ دهد.» (MECW 6, 391).

در فوریه‌ی ۱۸۴۸، مانیفست کمونیست انتشار یافت. عبارت‌های مشهور آن مبنی بر این‌که «کارگران کشوری ندارند» و «تفاوت‌ها و دشمنی‌های ملی بین مردم روز به روز بیش از پیش از بین می‌رود» (MECW 6, 502-3) به غلط به عنوان طرد هر نوع ادعاهای ملی و حتی خود مفهوم ملیت تفسیر شده است. با این همه، مارکس و انگلس بعد از نوشتن این‌که کارگران کشوری ندارند به اهمیت مداوم موضوعات مربوط به ملیت اشاره کردند: «ما نمی‌توانیم چیزی را از آن‌ها بگیریم که خود به دست نیاورده‌اند... پرولتاریا باید پیش از هر چیز به حاکمیت سیاسی دست یابد، و باید به طبقه‌ی اصلی ملت سربرافزارد و خود را به عنوان ملت بسازد» (۵۰۲-۵۰۳). علاوه بر این، با «حاکمیت پرولتاریا» نه تنها استعمار طبقاتی بلکه همچنین «استعمار یک ملت توسط ملت دیگر» به پایان می‌رسد (۵۰۲-۵۰۳). در ارتباط مستقیم با لهستان، می‌توان در پایان مانیفست بیانیه‌ی برنامه‌ای زیر را یافت که تنها جایی در متن است که به یک جنبش ملی خاص اشاره می‌کند: «در لهستان [کمونیست‌ها] از حزبی حمایت می‌کنند که بر انقلاب زراعی به عنوان شرط اصلی برای رهایی ملی تأکید می‌کنند، حزبی که شورش در کراکف را در سال ۱۸۴۶ برپا کرده» (۵۱۸). یقیناً این امر بر نقد از ناسیونالیسم محافظه کارانه یا متکی بر مالکان و حمایت از «انقلاب زراعی» دلالت می‌کرده است، اما همچنین اظهارنظر کاملاً روشنی در حمایت از آن نوع مبارزه‌ای است که در جریان شورش ملی لهستان در ۱۸۴۶ انجام شد.<sup>[۲۵]</sup>

در همان ماهی که مانیفست انتشار یافت، مارکس و انگلس در بروکسل در یک مراسم بزرگداشت لهستان، این بار به مناسبت شورش سال ۱۸۴۶، سخن

گفتند.<sup>[۲۶]</sup> آنان پلاتفرم مشترکی با انقلابی معروف لهستان، جواخیم لیلویل<sup>۱</sup>، عضو برجسته‌ی جامعه‌ی دمکراتیک لهستان امضا کردند. مارکس در سخنرانی خود با شیطنت اشاره کرد که درحالی‌که دمکرات‌های مشروطه‌خواه لهستانی دهه‌ی ۱۷۹۰ توسط روسیه، پروس و اتریش برچسب ژاکوبین خورده بودند، در ۱۸۴۶ قیام آن‌ها را متهم به داشتن گرایشات کمونیستی کردند: «آیا درخواست برای احیای ملیت لهستانی کمونیستی است؟... آیا انقلاب کراکف که می‌خواست حکومت دمکراتیک برپا کند، کمونیستی بود؟» (MECW 6, 545) مارکس در سطحی جدی‌تر اشاره کرد: «انقلابیون کراکف فقط می‌خواستند تمایزات سیاسی بین طبقات اجتماعی را لغو کنند؛ آنان می‌خواستند حقوقی برابر به طبقات متفاوت بدهند» (۵۴۵). برعکس، مارکس معتقد بود که «کمونیسم اجتناب‌ناپذیری طبقات را رد می‌کند؛ هدف آن نابودی تمامی طبقات و تمامی تمایزاتی است که بنیاد آن طبقات قرار می‌گیرد» (۵۴۶). مارکس در جمع‌بندی این جنبش دمکراتیک رادیکال تصدیق می‌کند:

رهران جنبش انقلابی کراکف اعتقاد عمیقی داشتند که تنها یک لهستان دمکراتیک می‌تواند مستقل باشد، و لهستانی دمکراتیک بدون لغو حقوق فئودالی، بدون انقلاب زراعی که دهقان وابسته را به مالکان آزاد، مالکان مدرن تبدیل کند ناممکن است. انقلاب کراکف با یکسان‌کردن آرمان ملی و آرمان دمکراتیک و رهایی طبقه‌ی تحت‌المرکب درخشان را به کل اروپا عرضه کرده است.

مارکس جمع‌بندی می‌کند که آزادی لهستان «به آبرو و افتخار تمامی دمکرات‌های اروپا بدل شده است» (۵۴۹).

انگلس در سخنرانی خود رهبری اشرافی شورش ۱۸۳۰ را با رهبری قیام ۱۸۴۶ مقایسه می‌کند - شورش پیشین «انقلاب محافظه‌کارانه‌ای» بود (MECW 6, 550). اما انگلس ضمن ستایش لیلویل اضافه کرد که حتی در ۱۸۳۰

یک مرد بود که با شدت و قوت به دیدگاه‌های تنگ‌نظرانه‌ی طبقه‌ی حاکم حمله

کرد وی اقداماتی به واقع انقلابی مطرح کرد که به واسطه‌ی صراحتشان اشراف دیت<sup>۱</sup> عقب نشستند. با فراخواندن کل لهستان کهنه به مسلح شدن، و از این‌رو با تبدیل جنگ استقلال لهستان به جنگی اروپایی، با رهایی یهودیان و دهقانان، با شراکت دهقانان در مالکیت ارضی، با بازسازی لهستان بر پایه‌ی دموکراسی و برابری، می‌خواست آرمان ملی به آرمان آزادی بدل شود. در ۱۸۳۰ این طرح‌ها پیوسته توسط اکثریت اشراف به دلیل نفع شخصی کورکورانه‌شان رد می‌شد. اما دیدیم که این اصول، که با تجربه‌ی پانزده‌سال بندگی پخته و بالیده شده بود، بر پرچم شورش کراکف نقش بست. هم‌زمان به سه قدرت خارجی حمله شد؛ آزادسازی دهقانان، اصلاحات ارضی و رهایی یهودیان اعلام شد بدون آن‌که لحظه‌ای به این موضوع اهمیت داده شود که این اقدامات به برخی از منافع اشراف صدمه می‌زند (۵۵۰- ۵۵۱).

انگلس در پایان اضافه کرد که لهستانی‌ها با مقابله با روسیه، سبب تضعیف تکیه‌گاه خارجی اصلی سلطنت پروس می‌شوند و «از آن پس مردم آلمان و مردم لهستان به طرز بازگشت‌ناپذیری متحد خواهند شد.» (۵۵۲)

در تابستان ۱۸۴۸، کمی پس از بازگشت مارکس و انگلس به آلمان برای شرکت در انقلاب، آن دو با مصوبه‌ی مجلس ملی آلمان برای الحاق لهستان به پروس شدیداً مخالفت کردند. این الحاق پس از قیام لهستانی‌ها و سرکوب‌شان توسط نیروی نظامی پروس در آوریل ۱۸۴۸ رخ داد. در اوت، در یک گردهمایی جامعه‌ی دمکراتیک کلن به ریاست مارکس، همکار نزدیکش ویلهلم ولف<sup>۲</sup>، که بعدها نخستین جلد سرمایه به او تقدیم شد، قطعنامه‌ای تحریر و امضا را خواند و تصویب کرد. قطعنامه‌ی یادشده با این عبارات پایان می‌یابد: «بخش سالم مردم آلمان در ستم بر مردم لهستان شرکت نخواهند داشت و نمی‌توانند شرکت داشته باشد.» (MECW 7, 565).

طی چند هفته بعد، انگلس مجموعه‌ای مقالات درباره‌ی لهستان در روزنامه‌ی نویه راینشه تسایتونگ انتشار داد که تقریباً پنجاه صفحه‌ی چاپی را

در مجموعه آثار مارکس و انگلس شامل می‌شود. بسیاری از آن‌ها جدلهایی است علیه نمایندگان لیبرال که حتی با این‌که ادعای حمایت از لهستان را داشتند با نظری فخر فروشانه به آن می‌پرداختند. آرنولد روگه<sup>۱</sup> از جمله کسانی بود که مورد تمسخر انگلس قرار گرفت؛ وی در سال‌های ۱۸۴۳-۱۸۴۴ از نزدیک با مارکس کار می‌کرد و سپس رابطه‌ی این دو به گستی تلخ انجامید. انگلس اعتقاد داشت تجزیه‌ی لهستان که آلمان را به عقد ازدواج با روسیه در می‌آورد، سبب تقویت مالکان محافظه کار پروس می‌شود که می‌کوشیدند بر کل آلمان مسلط شوند و در همان حال موجب تضعیف جنبش دمکراتیک می‌شود.

از همان لحظه که نخستین دستبرد به قلمرو لهستان انجام شد، آلمان به روسیه وابسته شد روسیه به پروس و اتریش دستور داد تا سلطنت‌های استبدادی باقی بمانند و پروس و اتریش می‌باید اطاعت می‌کردند تلاش برای اعمال کنترل از سوی بورژوازی پروس بکمره ناکام ماند چرا که روسیه از طبقه‌ی فئودالی منبذ در پروس حمایت می‌کرد (MECW 7, 350)

با این همه، لهستانی‌ها دیدگاه بسیار متفاوتی از خود بروز دادند. انگلس نشان داد که از همان ۱۷۹۱، مسئله‌ی انقلاب ارضی در دستور کار لهستان بود که پیامدهایی برای کل اروپای شرقی در برداشت:

قانون اساسی ۱۷۹۱ نشان می‌دهد که لهستانی‌ها در آن زمان آشکارا درک می‌کردند که استقلال آن‌ها در امور خارجی از سرنگونی اشرافیت و از اصلاحات ارضی درون کشور جدایی‌ناپذیر است. کشورهای بزرگ زراعی بین دریای بالتیک و دریای سیاه تنها از طریق انقلاب‌های ارضی می‌توانند خود را از بربریت فئودالی و پدسالارانه رهایی بخشند، انقلابی که دهقانانی را که اکنون سرف شمرده می‌شوند یا در معرض کار اجباری‌اند، به زمیندارانی آزاد بدل می‌کند، انقلابی که مشابه با انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه در روستاهاست. این اعتبار ملت لهستان است که از میان تمامی همسایگان کشاورز خود نخستین مردمی هستند که این موضوع را

علناً اعلام کردند. مبارزه برای استقلال لهستان، به ویژه از زمان قیام کراکف در ۱۸۴۶، در همان حال مبارزه برای دمکراسی زراعی - تنها شکل دمکراسی ممکن در اروپای شرقی - علیه استبداد فئودالی پدرسالارانه است. (MECW 7, 351)

انگلس می‌نویسد دمکرات‌های آلمانی به جای تداوم اتحاد آلمان با روسیه، باید به روسیه اعلان جنگ دهند و با لهستان متحد شوند. وی قویاً از سخنان یان جینوسکی<sup>۱</sup>، نماینده‌ی لهستانی حمایت کرد که «تمامی حملات قدیمی‌تر به مردم لهستان را رد کرد، و خواهان دریافت غرامت برای خطاهایی شد که حامیان مردم لهستان مرتکب شده بودند، و به این ترتیب بحث را به تنها پایه‌ی واقعی‌اش برگرداند» (۳۶۶). انگلس در پایان مقالاتش نقل‌قولی را از روسو درباره‌ی تقسیم لهستان در سال ۱۷۹۲ می‌آورد: «شما لهستانی‌ها را بلیدید، اما به خدا سوگند، نمی‌توانید آن‌ها را هضم کنید» (۳۸۱).

یک سال بعد، در بهار سال ۱۸۴۹، مارکس گزارشی را درباره‌ی سلطنت پروس برای نویه راینشه تسایتونگ نوشت که یکی از واپسین مقالات وی پیش از تعطیلی روزنامه محسوب می‌شود. مارکس اساساً اعتقاد داشت که فردریک کبیر که بسیار ستوده می‌شود تفاوتی با دیگران نداشت. فردریک «مبدع استبداد پدرسالارانه، دوست روشنگری به مدد شلاق بود... می‌دانیم که وی با روسیه و اتریش متحد شد تا تجاوز به لهستان را عملی سازد، عملی که امروزه هنوز پس از انقلاب ۱۸۴۸ لکه‌ی ننگ دائمی بر تاریخ آلمان باقی مانده است» (MECW 9, 418-19). انگلس در سال ۱۸۵۲، پس از فرار به لندن، در کتاب خود، انقلاب و ضد انقلاب در آلمان، نوشت که خیانت لیبرال‌های آلمانی به لهستانی‌ها در روزهای آغازین انقلاب نه تنها روسیه را قدرتمند کرد، بلکه همچنین «نخستین ابزار برای تجدید سازمان و تقویت ارتش پروس بود که حزب لیبرال را از میان برداشت و جنبش را خرد کرد» (MECW 11, 45).

در همین دوره، انگلس که شاید از محافظه‌کاری حاکم بر اروپا در آن زمان

افسرده شده بود در نامه‌ای به مارکس، مورخ ۲۳ مه ۱۸۵۱، نوشت که شاید در اهمیت مبارزه‌ی لهستان اغراق کرده‌اند:

هرچه بیشتر دربارهی این موضوع فکر می‌کنم، برایم روشن‌تر می‌شود که لهستانی‌ها ملتانی‌اند که کارشان تمام شده و تنها زمانی می‌توانند در خدمت یک هدف قرار بگیرند که خود روسیه درگیر انقلابی زراعی شده باشد. از همان لحظه، لهستان مطلقاً هیچ علت وجودی دیگری ندارد تنها نقش لهستان در تاریخ این بوده که به شوخی‌های احمقانه‌ای تن دهد که هم‌زمان متهورانه و تحریک‌آمیز است. (MECW 38, 363)

انگلس پس از تحلیلی نظامی از انقلاب آینده، می‌افزاید:

خوشبختانه، در نویه راینشه تسایتونگ هیچ تکلیف ایجابی در قبال لهستانی‌ها برای خود قائل نشدیم، به‌جز وظیفه‌ی اجتناب‌ناپذیر استقرار مجدد لهستان با مرزهایی مناسب - و حتی این مورد هم فقط مشروط به آن بود که انقلابی زراعی رخ دهد. نتیجه‌گیری: تا حد امکان دست‌کم گرفتن لهستانی‌ها در غرب، پر کردن دژهای آن‌ها به‌ویژه پوسن [پوسنان] با آلمانی‌ها به بهانه‌ی دفاع، تا از بادی که کاشته‌شده توفان درو کنند و باید این امکان وجود داشته باشد که روس‌ها را به حرکت انداخت [در یک انقلاب]، و با آن‌ها متحد شد و لهستانی‌ها را مجبور کرد عقب بنشینند. ملبی که حداکثر می‌تواند ۲۰ تا ۳۰ هزار نفر را به ارتش فرا بخواند، سزاوار آن نیست که نظری از خود داشته باشد و لهستان بیش از این نمی‌تواند بیج کند (۳۶۵۳۶۴).

ظاهراً پاسخی از مارکس به این فوران خشم باقی نمانده، و مارکس در هیچ‌جا از آثارش چنین احساساتی را از خود بروز نداده است. روبیل با اشاره به جانبداری انگلس از وجه نظامی امور، آن را «انتقاد تلخی» می‌نامد که «شایسته‌ی ژنرال پرولتاریا بود» (آثار، ۴، ۱۳۵۲). «ژنرال» در واقع نام مستعار طنزآمیزی بود که خانواده‌ی مارکس به انگلس داده بودند که احتمالاً منشأ آن بچه‌ها بودند. با این همه، انگلس در نوشته‌های بعدی خود درباره‌ی لهستان به موضع اولیه‌اش در حمایت قدرتمند از رهایی ملی بازگشت.<sup>[۲۷]</sup>

در دهه‌ی ۱۸۵۰، مارکس کمتر به مسائل لهستان توجه کرد اما بخشی از جزوه‌ی سال ۱۸۵۳ خود یعنی «لرد پالمستون» را به رفتار ریاکارانه وی در قبال لهستان اختصاص داد. مارکس می‌نویسد که پالمستون با وجود ژست‌اش که «حامی بلندهمت لهستانی‌هاست» (MECW 12, 358)، حتی انگشت خود را برای کمک به آن‌ها در ۱۸۳۰ بلند نکرد. سپس مارکس می‌افزاید که «هنگامی که کشتارهای انجام‌شده توسط روسیه پس از سقوط ورشو تقبیح گردید، پالمستون به مجلس عوام توصیه کرد که نسبت به امپراتور روسیه بیش‌ترین دلسوزی را داشته باشد» (۳۶۰). مارکس همچنین به پالمستون اتهام زد که به روسیه کمک کرده تا هزینه‌های دخالت نظامی ۱۸۳۰ خود را مسترد دارد. مارکس نشان داد که در ۱۸۴۶ نیز پالمستون علناً با لهستان ابراز همدردی کرد اما تمامی تلاش‌ها را برای انجام عملی مشخص برای کمک به لهستان خنثی کرد.

مقاله‌ی مارکس در ۱۸۵۵ با عنوان «گردهمایی لهستان» برای نویه راینیشه تسایتونگ محیط فعالان تبعیدی و کارگری را به تصویر می‌کشد که خود وی از لحاظ سیاسی در دهه‌ی ۱۸۵۰ در آن فعال بود. این مقاله مجادله‌ای را در گردهمایی لندن در حمایت از آرمان لهستان توصیف می‌کند، گردهمایی‌یی که به دعوت انجمن ادبی دوستان لهستان<sup>۱</sup> برگزار شده بود. مارکس انجمن ادبی یادشده را ترکیبی از مهاجران محافظه‌کار لهستانی، «حامیان [آدام] سزارتوریسکی<sup>۲</sup> از یک سو و اشراف انگلیسی با گرایش دوستانه به لهستان از سوی دیگر» توصیف می‌کند. مارکس معتقد است که انجمن ادبی یادشده «ابزاری کور در دست پالمستون است» که به او کمک می‌کند تا «شهرت ضدروسی» خود را زنده نگه‌دارد (MECW 14, 477). انجمن ادبی در جامعه‌ی تبعیدی لهستان می‌توانست جایگاهی شبه‌رسمی برای خود قائل شود که این ناشی از دسترسی گاه و بیگاه آن به پالمستون و سایر سیاستمداران برجسته‌ی

1. Literary Association of the Friends of Poland

2. Adam Czartoryski



انگلیسی بود، اما انجمن دمکراتیک لهستان<sup>۱</sup> که چپ‌گرا بود به شدت با آن مخالفت می‌کرد، گرایشی که مارکس از ۱۸۴۷ به بعد با آن ارتباط داشت. برگزارکنندگان گردهمایی با تعجب دریافتند که سالن محل گردهمایی از چارتیست‌ها، ارکارتیست‌های<sup>۲</sup> ضدروسی و اعضای انجمن دمکراتیک لهستان پر شده است. دیوید کوله<sup>۳</sup> ارکارتیست کوشید در قطعنامه‌ی این گردهمایی در حمایت از لهستان تغییراتی دهد و به «رفتار خائانه‌ی لرد پالمستون از ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۶» اشاره کند. تغییر موردنظر نشان می‌داد که حمایت پالمستون از لهستان «دروغین و فریب» است و همچنین او را متهم می‌کرد که جنگ کریمه را به نحوی هدایت کرده که «تا حد امکان به روسیه زیان نرسد» (۴۷۸). مارکس نیز به دخالت شیوای «جوان عادی ناشناس» از حضار اشاره کرد. نتیجه گرفت که بحث در میان مدعوین موجب شد گردهمایی «به شکستی برای پالمستون» و «بیش از آن برای طبقه‌ای که او نمایندگی می‌کند» بدل شود (۴۸۰). مارکس همچنین شکایت می‌کرد که مطبوعات انگلیسی طرفدار دولت گزارش‌های تحریف‌شده‌ای از این گردهمایی ارائه کرده‌اند و اختلاف موجود را کار عوامل روسی نشان داده‌اند.

چنانکه پیش‌تر بحث شد، در این دوره است که مارکس حمایت از لهستان را «دمانجی خارجی» دانست که «شدت و کارآیی تمامی انقلاب‌ها پس از ۱۷۸۹» با آن سنجیده می‌شود. مارکس در نامه‌اش به انگلس مورخ ۲ دسامبر ۱۸۵۶ افزود: «این موضوع را می‌توان با ذکر جزئیات از تاریخ فرانسه اثبات کرد. این امر در دوره‌ی کوتاه انقلابی آلمان ما و نیز مجارستان آشکار است.» تنها «استثنایی» که مارکس قائل است، ژاکوبین‌های ۱۷۹۴ هستند که تادوسز

### 1. Polish Democratic Association

۲. Urquhartist طرفداران دیوید ارکارت (۱۸۰۵-۱۸۷۷) دیپلمات، روزنامه‌نگار و سیاستمدار انگلیسی، توری و نماینده‌ی پارلمان. مخالف سرسخت روسیه و طرفدار ترکیه عثمانی - ۴.

### 3. David Collet

کوسکیوژکو<sup>۱</sup> را برای عدم اجرای انقلاب زراعی در لهستان و مدارا با «اشراف خائن به کشور» ملامت کردند (MECW 40, 85-86). شماری از نامه‌های مارکس از اواخر ۱۸۵۶ نشان می‌دهند که به شدت تاریخ لهستان، به ویژه آثار لودویک میروسلاوسکی<sup>۲</sup> و لیلویل را مطالعه می‌کرد. در همان زمان، برخی از یادداشت‌هایش را درباره‌ی میروسلاوسکی نزد انگلس ارسال می‌کرد.

مارکس و انگلس مشترکاً مقاله‌ی را در ستایش رهبر نظامی افسانه‌ای لهستان ژوزف بَم<sup>۳</sup> (۱۷۹۵-۱۸۵۰) نوشتند که در سیکلوپدیای نیوآمریکن<sup>۴</sup> چارلز دانا در ۱۸۵۸ انتشار یافت. حمایت پرشور آن‌ها از لهستان حتی در چارچوب فرهنگ‌نامه‌ای نیز مشهود است. مارکس و انگلس با بیان این نکته که «نفرت از روسیه شور و اشتیاق زندگی» بَم را تشکیل می‌داد، آموزش اولیه‌ی وی را در ارتش ناپلئون نقل می‌کنند. همچنین به رهبری برجسته‌ی وی در خیزش لهستان در ۱۸۳۰ پرداختند اما در ضمن به برخی از اشتباهات پرهزینه‌ی وی اشاره کردند که ناشی از قضاوت نادرستش در جریان حمله روسیه به ورشو بود. مارکس و انگلس نوشتند که بَم پس از تبعید دوباره در ۱۸۴۸ به شخصیت برجسته‌ای بدل شد و هنگامی که «نخستین نشانه‌های انقلاب در لهستان اتریش ظاهر شد» (MECW 18, 131) به وین رفت و فرماندهی نیروهای انقلابی را به دست گرفت. بَم بعدها که برای دفاع از انقلاب در مجارستان در ۱۸۴۸-۱۸۴۹ اعزام شد، ارتشی را ایجاد کرد و به پرورش آن پرداخت و نشان داد که استاد برجسته‌ی «جنگ پارتیزانی و کوهستانی» است (۱۳۲). وی حساسیت سیاسی چشمگیری نیز به مسئله‌ی ملی داشت و مارکس و انگلس اعتقاد داشتند که «سیاست وی در آشتی ملیت‌های متضاد به او کمک کرد تا نیرویش طی چند ماه به ۴۰،۰۰۰ یا ۵۰،۰۰۰ نفر افزایش یابد». سرانجام بَم که مغلوب نیروهای بزرگ‌تر و مجهزتر روسیه و اتریش شده بود، با پناهنده شدن به امپراتوری عثمانی از اسارت در مجارستان

1. Tadeusz Kosciuszko

2. Ludwik Mieroslawski

3. Jozef Bem

4. *New American Cyclopaedia*

گریخت. سپس در آنجا به اسلام گروید و توسط سلطان عثمانی به فرماندهی نظامی رسید، گرچه قدرت‌های غربی به عثمانی‌ها فشار می‌آوردند تا او را از مرز روسیه دور نگهدارند. درست پیش از آنکه از تب بمیرد، یکی از آخرین فرمان‌های بم این بود که «اقدامات افراطی خونینی که در نوامبر ۱۸۵۰ توسط جمعیت مسلمان علیه ساکنان مسیحی، آلتپو، سوریه، انجام شده بود، «سرکوب شود» (۱۳۳). [۲۸]

### خیزش لهستان در ۱۸۶۳:

#### «بار دیگر دوران انقلاب در اروپا آغاز شده است.»

ناآرامی توده‌ای دوباره در اواخر ۱۸۶۳ در ورشو آغاز شد که به سرکوب‌های خشن آن توسط نیروهای نظامی روسیه انجامید. مارکس اوضاع را با دقت دنبال می‌کرد و در نامه‌های خود به انگلس بارها نظرش را درباره‌ی آن‌ها می‌داد. هنگامی که افکار عمومی بریتانیا به دولت فشار آورد تا فعالانه از لهستانی‌ها حمایت کند، مارکس در نامه‌ای به انگلس مورخ ۲۷ دسامبر ۱۸۶۱ این نظر را مطرح کرد که هدف حقیقی پالمستون در ایجاد بحرانی دیپلماتیک با حکومت ابراهام لینکلن «منحرف ساختن توجه از لهستان بوده است» (MECW 41, 336). [۲۹]

در ژانویه ۱۸۶۳، قیامی تمام‌عیار در لهستان برپا شد. مارکس که آن را قاصد انقلاب گسترده‌تر اروپا می‌دانست، در ۱۳ فوریه به انگلس نوشت: درباره‌ی قضیه‌ی لهستان چه فکر می‌کنی؟ تا این حد یقین دارم: اکنون بار دیگر آشکارا دوران انقلاب در اروپا آغاز شده است... این بار امیدوار باشیم که گدازه از شرق به غرب جریان یابد» (MECW 41, 453). پیش از آنکه منتظر پاسخ انگلس بماند، و با دیدن این‌که پروس برای سرکوب قیام به روسیه پیوسته بود، مارکس در نامه‌ی مورخ ۱۷ فوریه خود پیشنهاد کرد که او و انگلس «مانیفستی» را درباره‌ی لهستان انتشار دهند:

ماجرای لهستان و دخالت پروس در حقیقت مظهر ترکیبی است که ما را وادار می‌کند سخن بگوییم. انجمن کارگران [آلمان] در اینجا کاملاً برای این مقصود به درد می‌خورد. مانیفستی باید به نام آن صادر و بلافاصله انتشار یابد. تو باید از جنبه‌ی نظامی بنویسی - یعنی درباره‌ی منافع نظامی و سیاسی آلمان به تجدیدحیات لهستان. من از جنبه‌ی دیپلماتیک می‌نویسم. (MECW 41, 455)

مارکس همچنین پیشنهاد می‌کند که جزوه‌ی مفصل‌تری بنویسند و برای انتشار به ناشری در آلمان ارسال کنند. انگلس هر دو پیشنهاد را می‌پذیرد اما مارکس در نامه‌ی مورخ ۲۴ مارس خود پیشنهاد تأخیر می‌دهد تا «رخدادها به مرحله‌ی پیشرفته‌تری برسند». درباره‌ی نقش پروس نیز نظرش را می‌دهد: «نظری که رسیده‌ام این است... «دولت» پروس (مخلوق بسیار متفاوتی از آلمان) نمی‌تواند بدون روسیه آن‌گونه که هست یا با لهستانی مستقل وجود داشته باشد... دولت پروس باید از روی نقشه پاک شود» (MECW 41, 461-62). در بهار ۱۸۶۳، مارکس یادداشت‌های مفصل و نیز طرحی ناقص از آن جزوه‌ی لهستان تهیه کرد، اما به نظر روبل و مانال «بیماری مکرر مانع از اتمام آن شد» (۱۹۷۵، ۱۸۴)<sup>[۳۰]</sup>. مارکس همچنین با احتیاط با نقش مهم میروسلاوسکی در قیام که نسبتاً محافظه کارانه بود برخورد می‌کرد، به ویژه به دلیل پیوندهایی که وی با رژیم بناپارتیستی داشت. هنگامی که ظاهراً رخدادهای نظامی به ضرر لهستانی‌ها بود، انگلس در مناسبت‌های گوناگونی با بدبینی مفرطی درباره‌ی شانس قیام سخن می‌گفت. اما به نظر می‌رسد که مارکس در پاییز ۱۸۶۳ با خوشبینی وضعیت را ارزیابی می‌کرد و حتی در ۱۲ سپتامبر در ارتباط با این فکر که لژیونی آلمانی تشکیل دهند تا به لهستان رفته و با روسیه و پروس بجنگد نامه‌ای به انگلس نوشت (MECW 41, 491-93).

مارکس سرانجام در پاییز ۱۸۶۳ پیش‌نویس بیانیه‌ای بدون امضاء و کوتاه را درباره‌ی لهستان که در ابتدای سال پیشنهاد کرده بود، به پایان رساند. این بیانیه در نوامبر توسط انجمن آموزش کارگران آلمانی در لندن انتشار یافت که گروهی متشکل از افرادی بودند که در اتحادیه‌ی کمونیستی قدیمی دهه‌ی

۱۸۴۰ فعالیت می‌کردند. این بیانیه که به زبان انگلیسی نوشته شده بود با تقبیح سیاستمداران لیبرال آلمانی برای عدم حمایت از لهستان و نیز ارتباطاتشان با جنگ داخلی در ایالات متحد، خواستار ایجاد صندوق کمکی در میان کارگران آلمانی خارج از کشور برای لهستان شد:

طبقه‌ی کارگر آلمان در این لحظات سرنوشت‌ساز خود را مدیون لهستانی‌ها، کشورهای خارجی و شرف خویش می‌داند تا با صدای بلند علیه خیانت آلمان به لهستان سر به اعتراض بردارد. خیانتی که در عین حال خیانت به آلمان و اروپاست. طبقه‌ی کارگر آلمان باید بر پرچم خویش تجدید حیات لهستان را با حروفی گدازان نقش زند چرا که لیبرالیسم بورژوازی این شعار باشکوه را از پرچم خود زدوده است. طبقه‌ی کارگر انگلستان با تحسالتشاع قراردادن اقدامات مکرر طبقه‌ی حاکم برای مداخله به نفع برده‌داران آمریکایی، از طریق برگزاری گردهمایی‌های توده‌ای پرشور افتخار ابدی تاریخی برای خود به دست آورده است. اگر محدودیت‌های پلیسی مانع می‌شود تا طبقه کارگر آلمان نتواند تظاهراتی در این حد و اندازه به نفع لهستان برگزار کند، به هیچ‌وجه آنها را مجبور نکرده‌اند در جلوی چشم جهانیان با انفعال و سکوتشان خود را همدست خائنان نشان دهند (MECW 19, 297)

پس از آن‌که سرانجام شورش خرد شد، مارکس در نامه‌ای به انگلس مورخ ۷ ژوئن ۱۸۶۴، با ارزیابی این قیام به عنوان یک نقطه عطف تاریخی عمده به شکست نهایی روسیه از کوه‌نشینان چچن در قفقاز نیز اشاره می‌کند:

گام برحمانه‌ای که روس‌ها در قفقاز برداشته‌اند، و از سوی بقیه‌ی اروپا با بی‌اعتنایی ابلهانه‌ای مشاهده می‌شود، آنان را عملاً مجبور می‌کند - و در حقیقت کار را برای آنها آسان‌تر می‌کند - که چشم خود را به اتفاقات سایر نقاط بینند. من این دو ماجرا، سرکوب شورش لهستان و انضمام قفقاز را دو رخداد بی‌ار مهم می‌دانم که از ۱۸۱۵ به بعد در اروپا رخ داده است. (MECW 41, 558)

در این‌جا، مرکزیت یافتن لهستان و روسیه در دورنمای مارکس از سیاست‌های اروپایی با چرخش چشمگیری نشان داده می‌شود که احتمالاً برای خوانندگان

اشباع شده از این تصور که مارکس تمامی سیاست‌ها را به مسائل طبقاتی و اقتصادی تقلیل می‌داد شکفت‌انگیز است.

مارکس با وجود این شکست‌های تلخ می‌نویسد که عصر جدیدی برای جنبش سوسیالیستی طلوع کرده است. همانطور که ریازانف [۱۹۲۷] [۱۹۷۳] اشاره می‌کند، چون دولت پلیسی بناپارتیستی ادعا می‌کرد که از لهستان حمایت می‌کند، اجازه می‌داد گردهمایی‌های عمومی در فرانسه در حمایت از شورش ۱۸۶۳ برگزار شود. برخی از این گردهمایی‌ها توسط کارگران سازمان داده می‌شد و اجازه داشتند با کارگران انگلیسی هم‌نظر خود تماس بگیرند؛ کارگران انگلیسی نیز گردهمایی‌های حتی بزرگ‌تری در حمایت از لهستان برگزار می‌کردند. در ژوئیه ۱۸۶۳، هیئت بین‌المللی از کارگران فرانسوی اجازه یافت برای برگزاری گردهمایی مشترکی درباره‌ی لهستان به لندن برود. در همین روزها، رهبران اتحادیه‌های کارگری لندن، مانند جورج ادگر<sup>۱</sup>، شخصیت برجسته در گردهمایی‌های مربوط به لهستان، تصمیم گرفت که پیوندهای نزدیک‌تری با کارگران قاره‌ی اروپا برقرار کند. نتیجه‌ی نهایی این امر تأسیس انجمن بین‌المللی مردان کارگر<sup>۲</sup> یا بین‌الملل اول در سپتامبر ۱۸۶۴ بود که در آن کارگران و روشنفکران دیگری که به آرمان لهستان علاقه‌مند بودند، از جمله مارکس، نقش‌های برجسته‌ای ایفا کردند.

مارکس چند هفته بعد در نامه‌ی ۲۹ نوامبر خود به دای‌اش لیون فیلیپس<sup>۳</sup>، به‌طور خلاصه رابطه‌ی لهستان و جنگ داخلی آمریکا را با زایش بین‌الملل اول چنین جمع‌بندی کرد:

در سپتامبر کارگران پاریسی هیئت نمایندگی خود را نزد کارگران لندن فرستادند تا به حمایت از لهستان تظاهراتی برگزار کنند. به این مناسبت یک کمیته‌ی کارگران بین‌المللی تشکیل شد. موضوع مهم است زیرا... در لندن همان اشخاصی

1. George Odger
2. International Working Men's Association
3. Lion Philips

بر سر کاراند که استقبال عظیمی را از [انقلابی ایتالیایی جوزپه] گاریالدی و گروه‌هایی عظیمی را همراه با [رهبر لیبرال انگلیسی، جان] برایت در سنت جیمز هال سازمان دادند و مانع جنگ با ایالات متحد شدند. (MECW 41, 558)

در «خطابیه‌ی افتتاحیه‌ی بین‌المللی مارکس در نوامبر ۱۸۶۴، که در واقع به برنامه‌ی آن بدل شد، کانون اصلی سرمایه و کار هستند. با این همه، مارکس به نحو چشمگیری در آغاز و پایان خطابیه به ایرلند اشاره می‌کند و همچنین رتوس یک سیاست خارجی را برای طبقه‌ی کارگر ترسیم می‌کند که در آن به‌طور مشخص جنگ داخلی آمریکا، لهستان، روسیه و قفقاز را مورد توجه قرار می‌دهد:

نه خرد طبقات حاکم بلکه مقاومت قهرمانانه طبقه‌ی کارگر انگلستان در برابر حماقت جنایت‌بار آنان بود که غرب اروپا را از فرو رفتن در جهادی ننگین برای تداوم و گسترش برده‌داری در آن سوی اقیانوس اطلس بازداشت. تصویب بی‌شرمانه، همدردی تصنی یا بی‌اعتنایی احمقانه‌ی طبقات حاکم اروپا به تاراج سنگرهای کوهستانی قفقاز یا ترور لهستان قهرمان به دست روسیه، یا دست‌اندازی‌های عظیم و بدون مقاومت آن قدرت بربر که راسخ در سنت پترزبورگ است و دست‌هایش در هر کابینه‌ی دولتی اروپا هویداست، به طبقات کارگر این وظیفه را آموخته که بر رازهای سیاست‌های بین‌المللی چیره شوند. مبارزه برای چنین سیاست خارجی بخشی از پیکار عمومی برای رهایی طبقات کارگر را تشکیل می‌دهد. (MECW 20, 13)

### مجادلات درونی بین‌الملل درباره‌ی لهستان و فرانسه

چیزی نگذشت که مسئله‌ی لهستان به مجموعه‌ای از مجادلات و کشمکش‌های درون بین‌الملل تبدیل شد که در بحث‌های شوراهای عمومی آن که در لندن مستقر بود بازتاب می‌یافت. در زمستان ۱۸۶۴-۱۸۶۵، پی‌تر فاکس<sup>۱</sup>

روشنفکر و فعال برجسته در حمایت از لهستان که به بین‌الملل پیوسته بود، پیش‌نویسی را برای بیانیه‌ی بین‌الملل درباره‌ی لهستان ارائه کرد که به نظر مارکس به‌شدت در حمایت فرانسه از لهستان در سده‌ی پیش از آن اغراق کرده بود.<sup>[۳۱]</sup> مارکس در نامه‌ای به انگلس به تاریخ ۱۰ دسامبر ۱۸۶۴ این خط را ناشی از «عشق متعصبانه به فرانسه» می‌دانست که اغلب در میان دمکرات‌های رادیکال بریتانیایی یافت می‌شود (MECW 42, 55). در دسامبر ۱۸۶۴ و ژانویه‌ی ۱۸۶۵، مارکس یادداشت‌هایی را تهیه کرد و پیش‌نویس‌های متعدد و مفصلی را درباره‌ی فرانسه و لهستان به بین‌الملل برای تجدیدنظر در پیش‌نویس فاکس ارائه کرد. در طولانی‌ترین متنی که باقی مانده است، مارکس با جزئیات زیاد سیاست فرانسه را نسبت به روسیه و لهستان دنبال کرده است. حمایت فرانسه از لهستان را علیه روسیه در قرن هیجدهم در بهترین حالت با بی‌میلی می‌داند. مارکس با اشاره به جنگ هفت‌ساله (۱۷۵۶-۱۷۶۳) که در آن فرانسه و روسیه علیه انگلستان و پروس متحد بودند، نتایج آن را به شرح زیر جمع‌بندی می‌کند: «منابع مادی لهستان تهی شدند، روسیه سلطه‌ی خود را بر آلمان بنا کرد، و پروس به غلام آن بدل شد و کاترین دوم [روسیه] به قدرتمندترین حاکم در اروپا بدل گردید و نخستین تجزیه‌ی لهستان رخ داد» (MECW 41, 558). تأکید از متن اصلی است.

مارکس نوشت که در جریان جنگ‌هایی که پس از انقلاب فرانسه رخ داد، قیام ۱۷۹۴ لهستان پروس و اتریش را مجبور کرد تا مشارکت خود را در آنچه مارکس «جنگ‌های ضد ژاکوبینی» می‌نامید کاهش دهند.<sup>[۳۲]</sup>

در بهار ۱۷۹۴ قیام انقلابی کوزیوکو رخ می‌دهد. پروس فوراً سپاهیان خود را به سوی لهستان گسیل کرد. مغلوب شد. در سپتامبر ۱۷۹۴، درحالی که پروس مجبور شده بود از ورشو عقب‌نشینی کند در پوسن قیامی رخ داد سپس شاه پروس قصد خود را برای کناره‌گیری از رقابتی که علیه فرانسه جریان داشت اعلام کرد اتریش نیز در پاییز ۱۷۹۴ یک گروه از سپاهیان خود را به لهستان اعزام کرد که به دلیل اوضاع و احوال، موفقیت قشون فرانسه در راین و غیره تضمین گردید در همان



ماه‌های اکتبر، نوامبر ۱۷۹۴، هنگامی که کوزیوکو از پای درآمد، پراگ توسط [ژنرال روسی الکساندر] سوروف تسخیر شد و کشتار عظیمی رخ داد، فرانسه در همه‌جا موفق بود (MECW 20, 318-19). تأکیدها از متن اصلی است.

مارکس در ادامه افزود که با این‌که اقدامات لهستان به نفع رژیم انقلابی فرانسه تمام شد، «اما لهستان در لوای انقلاب فرانسه و جنگ ضدژاکوبینی» قدرت‌های محافظه کار روسیه، پروس و اتریش محو و نابود شد (۳۱۹). مارکس سپس از شماری از منابع فرانسوی و لهستانی نقل قول کرد که نشان می‌داد ژاکوبین‌ها به لهستان خیانت کرده‌اند.

پس تحت رهبری ناپلئون هنگ‌های تبعیدیان لهستانی تشکیل شد. مارکس می‌نویسد که با این حال برخی از آن‌ها در سال ۱۸۰۲ مجبور شدند نه به نفع لهستان بلکه علیه انقلاب هایتی بجنگند: «آنان که آتش توپخانه تهدیدشان می‌کرد، در جنوا و لیورنو سوار کشتی شدند تا قبر خود را در سنت دومینیک بیابند» (MECW 20, 323). با این همه، هنگ‌های دیگر لهستانی نقش بزرگی در حرکت رو به شرق فرانسه به سمت ورشو در سال ۱۸۰۶ ایفا کردند. مارکس از تصمیم ناپلئون برای ایجاد دوک‌نشین ورشو خارج از قلمروهای پروس به جای تجدیدحیات کامل لهستان انتقاد کرد، تصمیمی که اجازه داد بخش بزرگ‌تر سرزمین لهستان در سال ۱۷۹۵ تقسیم شود و در دست روسیه باقی بماند:

بسیاری از املاک بزرگ در این دوک‌نشین جدید از جانب ناپلئون به ژنرال‌های فرانسوی هدیه داده شد. لیلویل این اقدام را به درستی چهارمین تجزیه‌ی لهستان می‌نامد. ناپلئون که با کمک لهستانی‌ها موفق به شکست پروس‌ها و روس‌ها شده بود، لهستان را فروخت گویی کشوری است فتح‌شده و دارایی خصوصی اوست، و آن را به نفع روسیه فروخت (MECW 20, 324). تأکیدها از متن اصلی است.

در ۱۸۰۹ لهستانی‌ها قاطعانه‌تر خواستار احیای کشور خود شده بودند؛ مارکس می‌نویسد:

لهستانی‌ها اکنون خواستار احیای نام لهستان برای دوک‌نشین خود بودند. تزار

مخالفت کرد. در ۲۰ اکتبر ۱۸۰۹ [ژات باپتیت] شامپانی وزیر امور خارجه [ی فرانسه] به فرمان ناپلئون یادداشتی را خطاب به حکومت روسیه نوشت که در آن بیان شده بود وی پاک کردن نام لهستان و لهستانی را نه تنها از قوانین عمومی بلکه حتی از تاریخ تصویب کرده است. قرار بود این امر زمینه را برای خواستگاری ناپلئون از خواهر تزار - پس از طلاقش از ژوزفین - آماده کند (۲۲۶؛ تأکیدها از متن اصلی است).

مارکس نتیجه می‌گیرد که در ۱۸۱۲، هنگامی که سرانجام ناپلئون به روسیه حمله کرد، «به خاطر لهستان نبود» بلکه به این دلیل بود که «روسیه مجبورش کرده بود». و حتی در آن زمان، که سرانجام ناپلئون اجازه داد تا کنفدراسیون لهستان شکل بگیرد، هنوز با ایده‌ی «جنگ ملی توسط لهستان علیه روسیه» مخالفت می‌کرد (۳۲۷).

دست‌نوشته‌ی پیش‌نویس در این‌جا قطع می‌شود اما یادداشت‌های مارکس حاکیست که وی در سخنرانی‌اش برای «بین‌الملل» ماجرا را تا انقلاب ۱۸۳۰ و پس از آن دنبال کرده است.<sup>[۳۳]</sup> مارکس ضمن ادامه‌ی حملاتش به ناپلئون، می‌نویسد که خیانت‌های نامبرده به لهستان پیامدهای جدی برای جنگ سال ۱۸۱۲ علیه روسیه داشت: «بنابراین، ناکامی ناپلئون نبود که موجب شد لهستان را ترک کند بلکه تجدید خیانتش به لهستان موجب ناکامی‌اش» در کارزار روسیه شد. مارکس با جزئیات نشان می‌دهد که چگونه ناپلئون اجازه‌ی تشکیل ارتش مستقل لهستان را نداد و به جای آن هشتاد هزار نیروی لهستانی را در گراند آرمه [ارتش بزرگ] خود در جریان جنگ علیه روسیه پراکنده کرد و به این ترتیب مانع برپایی جنگ ملی علیه روسیه شد. مارکس نشان می‌دهد که این رفتار ناپلئون مشابه با رفتار وی در دوران بازگشت‌اش در ۱۸۱۵ و شکست در واترلو بود، چرا که از تجدید انقلاب در فرانسه حتی بیش از شکست خود می‌ترسید: «آن خودکامه، به جای این‌که به یک جنگ حقیقتاً ملی و انقلابی در فرانسه پس از شکستش در واترلو دست زند، ترجیح داد که در مقابل ائتلاف سر فرود آورد» (MECW 20, 490، تأکیدها از متن اصلی است).

مارکس در ارتباط با انقلاب ۱۸۳۰ فرانسه که، پس از سال‌های ناگوار بازگشت سلطنت، سلطنت بورژوازی لویی فیلیپ را به قدرت رساند، نشان می‌دهد که «شورش لهستان» در ۱۸۳۰، «فرانسه را از یک جنگ جدید ضدژاکوبینی نجات داد». می‌نویسد که «روس‌ها با شنیدن اخبار انقلاب و برپایی باریکادها در خیابان‌های پاریس مصمم شدند که به فرانسه حمله کنند» و می‌کوشیدند تا قشونی از لهستانی‌هایی را که تشکیل داده بودند برای این مقصود به کار برند (MECW 20, 492). اما وقوع انقلاب در لهستان، که در میان این قشون نیز آغاز شده بود، قصد روسیه را برای دخالت در فرانسه نقش برآب کرد. با این همه، مارکس اظهار می‌کند که پس از آن لویی فیلیپ وعده‌ی خود را برای کمک به لهستان زیرپا گذاشت. مارکس در تأیید نظرات خویش از مجادلات پارلمانی فرانسه در ۱۸۳۱ نقل‌قول می‌کند:

ملت لهستان (یعنی محفل دیپلماتیک) به «تعارفات» فرانسه دلخوش کرده بود به ژنرال‌های لهستانی خبر داده بودند که اگر حمله ارتش روسیه را دو ماه به تأخیر بیندازند، امنیتشان تضمین می‌شود ژنرال‌های لهستانی آن تأخیر - آن تأخیر مرگبار - را انجام دادند و لهستان نابود شد، نه توسط قوای روسیه بلکه با وعده و وعیدهای فرانسه (و اتریش).

لافایت علیه انکارهای گیزو، تییر، پریئر، سباستینی<sup>۱</sup> مدارک مستند خود را به مجلس نمایندگان ارسال کرد: (۱) این‌که لهستانی‌ها ائتلاف روسیه علیه فرانسه را درهم شکستند؛ (۲) این‌که لویی فیلیپ باعث شد لهستانی‌ها دو ماه مقاومت خود را ادامه دهند؛ (۳) این‌که فرانسه می‌توانست با صدور بیانیه‌ای قاطع مانع از کمک پروس شوند - چنانکه از سوی بلژیک نیز این کار را انجام داده بودند - کمکی که در واقع پیروزی روسیه را تعیین کرد

نشت نمایندگان در ۱۶ ژانویه ۱۸۳۱:

لافایت: «جنگ علیه ما ترتیب داده شده بود؛ قرار بود لهستان پیش‌قراول باشد؛ پیش‌قراول علیه بدنه‌ی اصلی عمل کرد»

1. Guizo, Thiers, Périer, Sébastini

موگن: چه کسی مانع از حرکت روسیه شد؛ لهستان. آنان می‌خواستند از آن علیه ما استفاده کنند لهستان پیش‌قراول ما شد و ما رهايش کردیم! خب! پس بگذارید بمیرد! فرزندانش عادت کرده‌اند که برای ما بمیرند.» (MECW 20, 492-93)  
تا کیدها از متن اصلی است)

لویی فیلیپ، همانند ناپلئون پیش از او، کوشید از هنگ‌های تبعیدی لهستان در جنگ مستعمراتی فرانسه و این بار در الجزایر استفاده کند. اما بار دیگر لهستانی‌ها مقاومت کردند و آن را با آنچه ناپلئون در هایتی انجام داده بود مقایسه نمودند. مارکس اضافه می‌کند که این خیانت‌ها از سوی مقامات رسمی و دیپلمات‌های فرانسوی بوده است، اما انقلابیون چپ‌گرا مانند آگوست بلانکی و باشگاه‌های کارگران «دوستان واقعی لهستان بودند» (۴۹۴).

مارکس نظرات خویش را در شورای عمومی بین‌الملل به اثبات رساند. صورت جلسات گردهمایی ۳ ژانویه ۱۸۶۵ اعلام می‌کند که مارکس «در چکیده‌ی تاریخی بسیار شایسته‌ای نشان داد که سیاست خارجی سنتی فرانسه به نفع احیای استقلال لهستان نبوده است.» پیشنهادی مبنی بر «اصلاح» خطابه‌ی فاکس داده شد تا «منطبق با حقایق تاریخ شود» که متفق‌القول با رأی‌گیری به تصویب رسید؛ به نظر می‌رسید فاکس نیز با آن موافق بوده است (شورای عمومی بین‌الملل اول، ۱۹۶۱، ۶۱-۶۲).

موریس باریه<sup>۱</sup>، نظریه‌پرداز سیاسی فرانسوی، اظهار می‌کند که مارکس در ارتباط با لهستان تا دهه‌ی ۱۸۶۰، «موضعی را می‌گیرد که عکس موضعش در سال‌های ۱۸۴۷-۱۸۴۸ بوده است. درحالی‌که در گذشته آزادی لهستان را پیامد انقلاب پروتری می‌دانست، از آن به بعد آن را شرط رشد و توسعه‌ی جنبش انقلابی به ویژه در آلمان» می‌پنداشت (۱۹۹۲، ۲۹۶). با این همه، مسائل بیش‌تری مطرح بود. نوشته‌های مارکس درباره‌ی لهستان در سال‌های ۱۸۶۵-۱۸۶۶، بحث‌های درون جنبش انقلابی و بین‌الملل بودند. نخست،

مارکس کوشید به همکارانش در بین‌الملل این موضوع را اثبات کند که در سه دوره‌ی تعیین‌کننده - انقلاب فرانسه در سال‌های ۱۷۸۹-۱۸۹۴، عصر ناپلئون و انقلاب ۱۸۳۰ - فرانسه به لهستان خیانت کرد. وی این کار را در مجادله‌ای درون چپ بین‌الملل، میان هواداران لهستان، انجام داد که برخی از آن‌ها را نسبت به فرانسه به عنوان یک کشور انقلابی منجم متوهم می‌دانست. دوم، نکته‌ی بزرگ‌تری را مطرح کرد که معطوف به جنبش‌های انقلابی آتی در اروپا بود. وی نشان داد که انقلابیون فرانسه با خیانت به لهستان، خود را محدود و حتی خراب کردند که این امر به شکست از ارتش‌های خارجی انجامید یا انقلابی بسیار محدود را در داخل برپا کرد که به واقع نظام پیشین را از ریشه برنیافتند. این نکته‌ی آخر مربوط به اوضاع و احوالی است که طی آن انقلابیون در کشوری بزرگ و قدرتمند مانند فرانسه به اندازه‌ی کافی از مبارزه‌ی کشوری ضعیف‌تر از لحاظ نظامی و تحت‌ستم مانند لهستان حمایت جدی نمی‌کنند، و همین نقصان، انقلاب در داخل کشور قدرتمندتر و نیز کشور تحت‌ستم را به شکست محکوم می‌کند. به‌طور خلاصه، به‌نظر می‌رسد مارکس می‌گوید تا زمانی که مبارزات دمکراتیک و طبقاتی نتواند با ملیت‌های تحت‌ستم گره بخورد، هر دو ملت قادر نیستند به تمامی اهداف خود را بشناسند، و در غیر این‌صورت شکست خواهند خورد. مارکس احتمالاً نکات مشابهی را در ارتباط با کارگران سفید در ایالات متحد و مبارزه‌ی سیاهان یا کارگران انگلیسی و مبارزه ایرلند بیان می‌کرد.

در اول مارس ۱۸۶۵ بین‌الملل به سازماندهی یک گردهمایی بزرگ عمومی در حمایت از آرمان لهستان کمک کرد. اگرچه سخنرانان بین‌الملل شامل فاکس، یوهان گتورگ ایکاریوس<sup>۱</sup> کارگر آلمانی، و ویکتور لو لوبز<sup>۲</sup> روشنفکر فرانسوی بودند، روزنامه‌های بزرگ انگلیسی فقط سخنرانی‌های سیاستمداران لیبرال را پوشش دادند. هنگامی که گزارش مشابه ناقصی در یک

1. Johann Georg Eccarius

2. Victor Le Lubez

روزنامه‌ی سویسی آلمانی‌زبان انتشار یافت، مارکس پاسخ کوتاهی داد که موضع بین‌الملل را درباره‌ی لهستان جمع‌بندی می‌کرد:

آقای بی‌تر فاکس (یک انگلیسی) از طرف انجمن بین‌المللی مردان کارگر پیشنهاد کرده است که «لهستانی یکپارچه و مستقل شرط جدایی‌ناپذیر اروپایی دمکراتیک است و تا زمانی که این شرط برآورده نشود، پیروزی‌های انقلابی در قاره‌ی اروپا عمر کوتاهی خواهند داشت [-] و پیش‌درآمد دوره‌های طولانی‌تر حکومت ضدانقلابی خواهند بود»

آقای پ. فاکس پس از ترسیم طرح کلی تاریخ مصیبت‌های وارده به اروپا در نتیجه‌ی عدم آزادی لهستان و سیاست استیلاطلبی روسیه، گفت که مقاومت حزب لیبرال در این شرایط با مقاومت جامعه‌ی دمکراتیک که به نفع آن سخن می‌گوید منطبق نبوده است. شعار انجمن بین‌المللی مردان کارگر چیز دیگری است: اروپایی آزاد منکی بر لهستانی آزاد و مستقل است. (MECW 20, 492-93).  
تأکیدها از متن اصلی است)

فراز بالا حاکیست که مارکس تفاوت‌های خود را با فاکس و طرفدارانش حل و فصل کرده است. با این همه، در سال ۱۸۶۶ بحثی جدید و تعیین‌کننده‌تری در ارتباط با لهستان مطرح شد.

### بحث با طرفداران پرودون درباره‌ی لهستان

مارکس در زمان مرگ پی‌یر ژوزف پرودون در سال ۱۸۶۵، مقاله‌ی بلندبالایی به زبان آلمانی نوشت که در آن نقدهای قدیمی‌تر خود را درباره‌ی نظریه‌های اقتصادی این سوسیالیست آرمان‌شهر فرانسوی تکرار کرد. علاوه بر آن، حمله‌ی نیشداری به موضع طرفدار روسیه‌ی پرودون کرد و نوشت «آخرین اثر او را، که علیه لهستان نوشته شده»<sup>[۳۴]</sup> و در آن برای جلال و شکوه تزار بدبینی احمقانه‌ای را بیان کرده، باید نه تنها بد که پست توصیف کرد، نوعی پستی که با دیدگاه خرده‌بورژوازی منطبق است» (MECW 20m 492-93).

یک سال بعد، مخالفت با مارکس از درون بین‌الملل و در میان برخی از اعضای فرانسوی‌زبان آن که عمدتاً تحت تأثیر مکتب پرودون بودند پدیدار شد. آن‌ها هم‌راستا با این نظر پرودون که کارگران نباید خود را در موضوعات سیاسی درگیر کنند و تنها باید به موضوعات اقتصادی و اجتماعی بچسبند، با انتخاب لهستان برای حمایتی قدرتمندانه و خاص مخالفت کردند و گرایش داشتند که به موضوعات کارگری متمرکز شوند. چنانکه ریازانف اشاره می‌کند، مخالفان پرودونیست مارکس «با پرداختن به مسئله‌ی استقلال لهستان مخالف بودند زیرا آن را موضوعی کاملاً سیاسی می‌دانستند» ([۱۹۲۷] ۱۹۷۳، ۱۶۸). پرودونیست‌ها همچنین از ساختار سازمانی بین‌الملل انتقاد می‌کردند که یک گروه رهبری متمرکز، شورای عمومی، در لندن داشت و بر مبنای آن نمایندگان کشورهای گوناگون عمل می‌کردند.

این جدال بر سر لهستان به بزرگ‌ترین بحث مارکس با طرفداران پرودون در حیات بین‌الملل اول تبدیل شد. در نامه‌ای به انگلس مورخ ۵ ژانویه ۱۸۶۶، مارکس می‌نویسد که لهستان کلید این جدال است:

توطئه علیه انجمن بین‌المللی در جریان است که در این رابطه به همکاری تو نیاز دارم. این موضوع با گروه پرودونیست‌های بروکل مرتبط است. معمای واقعی این مجادله مسئله‌ی لهستان است. این دسته [۳۵] همگی خود را به خط طرفدار مگو وصل کرده‌اند که توسط پرودون و هرتنس دنبال می‌شود بنابراین، من مقالات قدیمی‌تر - علیه لهستان را برایت می‌فرستم و تو باید آن‌ها را رد کنی -

(MECW 42, 212-13)

انگلس قبول کرد که دفاعیه‌ای درباره‌ی موضع بین‌الملل درباره‌ی لهستان بنویسد و این نخستین نقش مهم او در بین‌الملل بود.

مارکس در نامه‌ای به انگلس مورخ ۱۵ ژانویه، به‌طور مفصل برخی از حملات به موضع بین‌الملل در طرفداری از لهستان را نقل می‌کند. بنابه این حملات، که در روزنامه‌ای بلژیکی انتشار یافته بود، رهبری اجازه داده بود که

بین‌الملل «به کمیته‌ای از ملیت‌ها کژدیده شود»، عبارتی که قصد داشت مارکس و رهبری بین‌الملل را به بناپارتیسم وصل کند که از «اصل ملیت‌ها» دفاع می‌کرد. مارکس اضافه کرد که بنا به نظر طرفداران پرودون، رهبران بین‌الملل لجوجانه با «نفوذ روسیه در اروپا» مخالفت می‌کنند اما این واقعیت را به فراموشی می‌سپارند که «سرف‌های روسی و لهستانی به تازگی توسط روسیه آزاد شدند، درحالی که اشراف و کشیشان لهستانی اغلب از دادن آزادی به سرف‌های خود امتناع کرده‌اند.»<sup>[۳۶]</sup> سرانجام، پرودونیست‌ها این اتهام را وارد کردند که خطر آن وجود دارد که بین‌الملل توسط لهستانی‌ها غصب شود و چنانکه مارکس به انگلس گزارش می‌دهد آن‌ها ادعا می‌کردند که «لهستانی‌ها درخواست کرده‌اند که به صورت توده‌ای [به شورای عمومی] پیوندند و چیزی نخواهد گذشت که آن‌ها اکثریت عظیم را نمایندگی خواهند کرد»، و علاوه بر این لهستانی‌ها آشکارا تصدیق می‌کنند که «از انجمن برای کمک به بازیابی کشور خود استفاده خواهند کرد بدون این‌که به مسئله‌ی رهایی کارگران توجهی نشان دهند» (MECW 42, 216-18).

مجموعه‌ی مقالات انگلس با عنوان «طبقات کارگر با لهستان چه باید بکنند؟» در بهار ۱۸۶۶ در کامنولث<sup>۱</sup>، ارگان هفتگی بین‌الملل، انتشار یافت. وی با دنبال کردن تاریخ مسئله‌ی لهستان در جنبش طبقه‌ی کارگر اروپا بحث خود را آغاز می‌کند:

هرگاه طبقات کارگر در جنبش‌های سیاسی نقش خود را ایفا می‌کنند، در آن‌جا از همان آغاز سیاست خارجی‌شان در چند کلمه بیان می‌شود - احیای لهستان. همین امر در مورد جنبش چارتریستی تا زمانی که وجود داشت صدق می‌کرد و هم در مورد کارگران فرانسوی پیش از ۱۸۴۸ و نیز در طی آن سال به یادماندنی که در ۱۵ مه به سمت مجلس ملی راه‌پیمایی کردند و فریاد سر دادند «زندگیاد لهستان!» - و هم در مورد آلمان صادق است که در ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹، ارگان‌های طبقه‌ی



کارگر<sup>[۳۷]</sup> خواهان جنگ با روسیه و احیای لهستان شدند و هنوز هم این امر صادق است (MECW 20, 152 تأکیدات در متن اصلی است).

انگلس این اتهام را نیز وارد می‌کند که «سیاستمداران طبقه‌ی متوسط» با وجود ابراز همدردی، «لهستانی‌ها را در ۱۸۳۱، ۱۸۴۶، ۱۸۶۳ تنها گذاشتند» (۱۵۲). با این همه، انگلس ادامه می‌دهد که فقط «یک استثناء» در حمایت متفق‌القول طبقه کارگر از لهستان وجود داشت. «در میان کارگران فرانسه، اقلیت کوچکی وجود دارد که به مکتب پ. ژ. پرودون فقید تعلق دارند که «هنگام قضاوت درباره‌ی لهستان ستم‌دیده» می‌گویند «آنان شایسته‌ی این سرنوشت بوده‌اند» (MECW 20, 153). انگلس همچنین نشان می‌دهد که روسیه ستمگر عمده‌ی لهستان بوده و تاریخ تجزیه‌ها و نقش اتریش و نیز پروس را مرور می‌کند. انگلس علاوه‌براین خود را از «اصل ملیت‌های بناپارتیست‌ها جدا می‌کند و معتقد است که این اصل می‌تواند مورد استفاده روسیه قرار بگیرد و قرار گرفته است تا نفوذ بیشتری را از طریق پیوند با پان‌اسلاویسم به دست آورد. برخی از پژوهش‌های موضوع قدیمی او درباره‌ی ملت‌های تاریخی در برابر ملت‌های غیرتاریخی در این‌جا نیز شنیده می‌شود، چرا که رومانیایی‌ها را به عنوان ملتی نادیده می‌گیرد که «هرگز تاریخ نداشته‌اند» (۱۵۷). انگلس با توجه به مسئله‌ی طبقاتی درون لهستان این موضوع را تصدیق می‌کند که «اشرافیت لهستان را نابود کرد» اما این امر را مورد تأکید قرار نداد. (۱۵۹) همچنین به تساهل مذهبی نسبی اشاره می‌کند که ویژگی تاریخ لهستان شمرده می‌شود، به ویژه «پناه‌دادن به یهودیان درحالی‌که در سایر نقاط اروپا مورد پیگیری قرار گرفته‌اند» (۱۶۰).

مقالات انگلس بر بین‌الملل تأثیراتی گذاشت. مارکس در ۱۷ مه به او نوشت: «لهستانی‌ها منتظر مقاله‌ی بعدی هستند.» همچنین اشاره می‌کند که فاکس علناً از «عبارتی که در آن تجزیه [ی لهستان] را به فساد اشرافیت لهستان نسبت داده بودی» انتقاد کرده است، انتقاداتی که مارکس می‌گوید پاسخش را

داده است (MECW 42, 277-78). اما در این زمان انگلس مقاله‌ی دیگری درباره‌ی لهستان نوشت شاید به این دلیل که تغییرات در سردبیری کامنولث انتشار مطالب را برای او یا مارکس دشوار ساخته بود.

مارکس در ۱۸۶۷ که در میانه‌ی به پایان رساندن پیش‌نویس نهایی سرمایه بود، در یک گردهمایی در لندن به مناسبت قیام ۱۸۶۳ لهستان که از سوی بین‌الملل و اتحاد تبعیدی‌های لهستان حمایت می‌شد، سخنرانی مفصلی درباره‌ی آن کشور ایراد کرد. مارکس سخنرانی خود را با بررسی نقش تعیین‌کننده‌ی لهستان در حراست از انقلاب ۱۸۳۰ فرانسه آغاز کرد:

حدود ۳۰ سال پیش، انقلابی در فرانسه رخ داد با ورود اخبار ناخوشایند، تزار نیکلای افسران گارد سواره‌نظام سلطنتی را فرا خواند و سخنرانی کوتاه و جنگ‌طلبانه‌ای برای آنان کرد که با این جملات به اوج رسید: آقایان بر اسبها سوار شوید. این تهدیدی توخالی نبود. شورش ورشو اروپا را از دومین جنگ ضد ژاکوبینی رها کنید. (MECW 20, 196)

بار دیگر، در ۱۸۴۸، همان تزار، نیکلای اول، نتوانست در انقلاب آلمان دخالت کند زیرا می‌باید شورش لهستان را درهم می‌شکست. مارکس افزود:

تنها پس از خیانت آلمانی‌ها به لهستان، به ویژه مجلس ملی آلمان در فرانکفورت، روسیه قدرت خود را تجدید کرد و به آن اندازه نیرو یافت که به انقلاب ۱۸۴۸ در آخرین پناهگاهش، مجارستان، خنجر زند و حتی در این‌جا نیز، واپسین فردی که در میدان رزم در مقابل روسیه ایستاد، باز هم یک لهستانی بود: ژنرال بم (۱۹۷)

پس مارکس با جزئیات فراوان آنچه را که هدف دائمی روسیه برای استیلا بر جهان تلقی می‌کرد شرح داد و در این رابطه به استحکامات نظامی روسیه در لهستان، فتوحات جدید آن در قفقاز و آسیا و استفاده از «تبلیغات اسلاوی» اش اشاره کرد.

مارکس اشاره کرد که برخی این موضوع را مطرح ساخته‌اند که با رهایی

سرفها، روسیه‌ی الکساندر دوم «وارد خانواده‌ی ملل متمدن شده است» (MECW 20, 199-200). علاوه بر این، برخی دیگر نشان داده‌اند که قدرت رشد پروس و انقلاب قریب‌الوقوع اروپا به محدود کردن قدرت روسیه منوط است. مارکس نسبت به این نظرات تردید داشت. اولاً، اعلام کرد که رهایی سرفها فقط روسیه را از لحاظ نظامی و سیاسی قدرتمند ساخته است: «مکان گسترده‌ای برای سربازگیری ارتش آن خلق کرده، مالکیت اشتراکی دهقانان روسیه را از هم گسیخته و از همه مهم‌تر ایمان‌شان را به سلطان مستبدشان تقویت کرده است» (۲۰۰). در این قطعه، به نظر می‌رسد که مارکس به موضع پیش از ۱۸۵۸ خود درباره‌ی روسیه بازگشته است. ثانیاً، مارکس اعتقاد داشت که پروس به روسیه وابسته می‌ماند و حکومت اشرافی پروس بر زمین‌های لهستان به آن پایه‌ای فتودالی داده که از طریق آن انقلاب آلمان را تضعیف کرده است. ثالثاً، مارکس در ارتباط با انقلاب قریب‌الوقوع اروپایی این نظر را داد که انقلاب یادشده بار دیگر با تهدید دخالت روسیه روبرو خواهد شد، چنانکه در تمامی انقلاب‌های پیشین از ۱۷۸۹ به بعد با این تهدید روبرو بوده است. مارکس قاطعانه اظهار می‌کرد که لهستان کلید انقلاب اروپا باقی می‌ماند زیرا قیامی در لهستان روسیه را تضعیف می‌کند:

برای اروپا فقط یک راه باقی مانده است: یا بربریت آسیایی تحت رهبری مسکو همچون بهمنی بر سرش فرود خواهد آمد یا لهستان را احیاء خواهد کرد و به این ترتیب بین خود و آسیا ۲۰ میلیون قهرمان قرار خواهد داد و برای تکمیل نوزایی اجتماعی‌اش زمان تنفس به دست خواهد آورد (MECW 20, 201)

قطعه‌ی بالا با زبان اروپامدارانه‌اش درباره‌ی «بربریت آسیایی» نشان می‌دهد که مارکس در ۱۸۶۷ برخی از دیدگاه‌های اصلی موضع دهه‌های ۱۸۴۰ و ۱۸۵۰ خود را درباره‌ی روسیه بازبایی کرده است. مارکس آشکارا روسیه را که در حال چیرگی بر بحران اواخر دهه‌های ۱۸۵۰ و ۱۸۶۰ بود، حکومتی خودکامه می‌دانست.

## واپسین نوشته‌ها درباره‌ی لهستان

پس از ۱۸۶۷، مارکس فقط گه گاه درباره‌ی لهستان بحث می‌کرد اما رهایی ملی لهستان را در مرکز سیاست‌های انقلابی اروپا قرار می‌داد. مارکس و انگلس در سخنرانی ژانویه‌ی ۱۸۷۵ خود ضمن تأکید بر سرشت «جهان‌وطنی» انقلابیون لهستانی اینک اشاره‌ای به کمون پاریس داشتند:

مردم لهستان- تنها مردم اروپایی هستند که به عنوان سرباز جهان وطن انقلاب جنگیده‌اند و می‌جنگند. لهستان در جنگ داخلی استقلال خون خود را ریخت؛ هنگ‌های آن زیر پرچم جمهوری اول فرانسه جنگیدند؛ در انقلاب ۱۸۳۰ مانع تجاوز به فرانسه شد که از سوی تجزیه‌کنندگان لهستان تصمیم‌گیری شده بود؛ در ۱۸۴۸ در کراکف نخستین کشور اروپایی بود که بیرق انقلاب اجتماعی را برافراشت؛ در ۱۸۴۸ نقش چشمگیری در مبارزه‌ی انقلابی در مجارستان، آلمان و ایتالیا داشت؛ و سرانجام در ۱۸۷۱ بهترین ژنرال‌ها و دلیرترین سربازان خود را در اختیار کمون پاریس گذاشت (MECW 20, 153). تأکیدها از متن اصلی است.

زبان مورد استفاده در قطعه‌ی بالا درباره‌ی قیام کراکف ۱۸۴۶ که «نخستین کشور اروپایی بود که بیرق انقلاب اجتماعی را برافراشت» تا حدی مبهم است. در یک سطح صرفاً تکرار استدلال‌های ۱۸۴۸ به بعد است مبنی بر این‌که قیام ۱۸۴۶ یک حرکت عمیقاً دمکراتیک بود که اصلاحات ارضی و سایر مسائل مبرم اجتماعی را هدف خود قرار داده بود. با این همه، در سطح دیگر، بیان این‌که در اروپا «نخستین کشور» بوده است حاکی از پدیده‌ای رادیکال‌تر است، زیرا فرانسه انقلاب اجتماعی عمده‌ای را پیش‌تر در ۱۷۸۹ تجربه کرده بود. آیا این عبارت درباره‌ی نخستین انقلاب اجتماعی اروپا اشاره به بُعد سوسیالیستی ممکن و موجود در لهستان در ۱۸۴۶ است؟ پاسخ به این موضوع کمی بعد در سخنرانی سال ۱۸۸۰ آنها درباره‌ی لهستان روشن شد.

مارکس و انگلس در خطابه‌ی ۱۸۷۵ همبستگی متقابل با لهستان را از سوی جنبش انقلابی فرانسه با جزئیات بیان کرده و بار دیگر به کمون پاریس

اشاره کردند: «در پاریس، در مه ۱۸۴۸، بلانکی در رأس کارگران به مجلس ملی ارتجاعی حمله برد تا به زور آن را وادار کند که دخالت مسلحانه به نفع لهستان را بپذیرد؛ سرانجام، در ۱۸۷۱، هنگامی که کارگران پاریس دولتی برای خود تشکیل داده بودند، با سپردن رهبری نظامی‌شان به پسران آن‌ها، لهستان را گرامی داشتند» (MECW 24,58). مارکس همچنین این نکته را در «جنگ داخلی در فرانسه»، جزوه‌ی معروفش درباره‌ی کمون پاریس، مورد تأکید قرار داده بود.

مارکس و انگلس در نوامبر ۱۸۸۰ در خطابه‌ی خود در یک گردهمایی در ژنو به مناسبت پنجاهمین سالگرد انقلاب ۱۸۳۰ لهستان بار دیگر مرکزیت لهستان را در انقلاب گسترده‌تر اروپا مورد تأکید قرار دادند. همچنین به انقلاب رادیکال‌تر ۱۸۴۶ پرداختند که آشکارا در مانیفست کمونیت ۱۸۴۸ متمایز ساخته بودند. با این همه، در ۱۸۸۰، آشکارا از دیدگاه‌های سال ۱۸۴۸ خود فراتر رفتند چرا که قیام ۱۸۴۶ لهستان را همراه با جنبش چارتیتی در بریتانیا، پیش‌قراول انقلاب سوسیالیستی دانستند:

طبقات مالک انگلستان از ۱۸۴۰ به بعد مجبور شدند از ارتش کمک بخواهند تا در مقابل حزب چارتیتی، این نخستین سازمان مبارز طبقه‌ی کارگر، مقاومت کند پس نخستین انقلاب سیاسی که مطالبات اجتماعی را اعلام می‌کرد، در آخرین سنگر لهستان مستقل، کراکف، در سال ۱۸۴۶ برپا شد (MECW 24, 344) [۳۸]

در حالی که لهستان در ۱۸۴۶ مستقیماً با سوسیالیسم پیوند خورده بود، جنبش چارتیتی به عنوان جنبش مبارز کارگری عمومیت کمتری داشت. سرشت‌بندی قیام کراکف به عنوان «نخستین» انقلاب که «مطالبات سوسیالیستی» داشت، نکته‌ی جدیدی بود زیرا، همانطور که در سطور بالا نشان دادیم، مارکس در سخنرانی ۱۸۴۸ خود درباره‌ی لهستان به برنامه‌ی زراعی رادیکال دمکراتیک آن برگشت اما از جهت‌گیری سوسیالیستی آن سخن نگفته بود.

این چرخش در اندیشه‌ورزی مارکس درباره‌ی سرشت قیام ۱۸۴۶ به احتمال زیاد به واپسین نوشته‌هایش درباره‌ی روسیه مربوط است که این امکان را در آن بررسی می‌کرد که وقوع انقلاب کمونیستی در روسیه می‌تواند نقطه آغازی برای دگرگونی گسترده‌تر سوسیالیستی در اروپا باشد. چنانکه در فصل ششم بحث خواهیم کرد، مارکس ابتدا این نظرات درباره‌ی روسیه را در نامه‌ی ۱۸۸۱ خود به تبعیدی انقلابی ورا زاسولیچ نوشت که فقط چهار ماه پس از خطابه‌اش در گردهمایی ژنو به مناسبت لهستان بود. با اینکه موضوع انقلاب کمونیستی ممکن در روسیه در خطابه‌ی ۱۸۸۰ درباره‌ی لهستان مطرح نشده بود، تفاوت دیگری با دیدگاهش درباره‌ی روسیه در ۱۸۴۸ داشت. برخلاف دهه‌ی ۱۸۴۰، روسیه دیگر مردابی محافظه‌کار تلقی نمی‌شد. در عوض، خطابه‌ی ۱۸۸۰ درباره‌ی لهستان این امید را بیان می‌کند که تلاش‌های انقلابی لهستان و حامیان آن «با تلاش‌های بی‌نظیر برادران روسی‌مان هم‌زمان باشد» (MECW 24, 344-45).

## یادداشت‌ها

۱. چنانکه در اثر ادبی معروف ژوزف کنراد با عنوان *مأمور مخفی* (۱۹۰۷) دیده می‌شود، این نگرش تا اوایل سده بیستم هم تداوم داشت. کنراد که از اعقاب انقلابیون لهستانی بود، ولادیمیر، دیپلمات روسی را چون تعزیه گردان یک طرح مهم تروریستی توسط آنارشیست‌ها به تصویر می‌کشد که از این طریق روسیه قصد داشت غرب را به سخت‌گیری و شدت عمل در مقابل جنبش انقلابی وادارد.
۲. به ادامه‌ی مطلب برای بحث بیشتر درباره‌ی انگلس و پاناسلاویسم رجوع کنید اگرچه مارکس و باکونین تفاوت‌های مهمی از دهه‌ی ۱۸۴۰ به بعد داشتند، این امر مانع از آن نشد که مارکس علناً با ارسال نامه‌هایی به روزنامه‌های انگلیسی در ۱۸۵۲ از او در مقابل این اتهام که مأمور روسیه است دفاع نکند (MECW 12, 284-86, 290-91). این اتهامات از سوی طرفداران دیوید ارکارت، آریستوکرات و دیپلمات سابق انگلیسی و ضدروس وارد می‌شد. گروه ارکارت که کنترل چند روزنامه‌ی کوچک و منابع دیگری را در اختیار داشتند، شماری از نوشته‌های مارکس را درباره‌ی روسیه در جریان سال‌های ۱۸۵۰ انتشار دادند.
۳. اشاره به خیزش فوریه‌ی ۱۸۵۲ طرفداران ژوزپه ماتینی ایتالیایی در میلان که در آن زمان هنوز تحت‌سلطه‌ی حکومت اتریش بود. این خیزش که مارکس درباره‌ی آن مقاله‌ای برای *تریبون* نوشت، مورد حمایت قوی کارگران ایتالیایی و نیز پناهندگان مجاری قرار گرفت اما توسط ارتش اتریش خرد شد.
۴. مارکس در این‌جا با اصطلاحاتی مثبت سخنرانی پارلمانی ریچارد کابدن، لیرالی از مکتب منچستر، را جمع‌بندی می‌کند.
۵. این متن، که اساساً برای *تریبون* نوشته شده بود، فقط به شکل خلاصه‌شده در

آن روزنامه انتشار یافت.

۶. دیوید ریازانف، ویراستار برجسته‌ی روسی مارکس در دهه‌ی ۱۹۲۰ که بعدها توسط استالین اعدام شد، نوشت که این «خطای» مارکس «بود... که پالمستون را دوست اصولی روسیه می‌دانست... بالاترین اصول» پالمستون منافع الیگارشی انگلستان بود» (ریازانف در مارکس و انگلس ۱۹۲۰، ۱، ۴۹۹).
۷. آگوست نیمتز (۲۰۰۰) و ترول کارور (۱۹۹۶) دخالت مارکس و انگلس را در جنبش‌های دمکراتیک مورد تأکید قرار دادند.
۸. بوداپست از دو شهر بودا و پست [پست] تشکیل شده است.
۹. هال دراپر [۱۹۹۶] بر پایه‌ی قطعاتی نظیر این موارد به طرز غیرقابل قبولی استدلال می‌کند که مارکس و انگلس هرگز، حتی با حفظ انتقاد، از جنگ بریتانیا و فرانسه علیه روسیه حمایت نکردند بلکه فقط علاقه‌مند بودند که چگونه جنگ می‌تواند جرقه‌ی انقلاب عمومی اروپایی را برافروزد. این امر عمق نظر آن دو را درباره‌ی روسیه به عنوان دشمن اصلی تمامی شکل‌های دمکراسی و انقلاب، و نیز تمایل‌شان به حمایت از دشمنانش، ولو به شکل انتقادی، تیرموتار می‌کند.
۱۰. جلد‌های ۲۱-۱۶ MECW که سال‌های ۱۸۵۷-۱۸۷ را در برمی‌گیرد، همگی در سال‌های ۱۹۸۵-۱۹۸۰ انتشار یافته‌اند و جلد ۱۵ که سال‌های ۱۸۵۶-۱۸۵۸ را در بر می‌گیرد تا ۱۹۸۶ انتشار نیافته بود. عجیب آن‌که، ویراست قدیمی‌تر تاریخ دیپلماسی پنهانی به لطف حزب کمونیست در بریتانیا و ایالات متحد انتشار یافت (مارکس ۱۹۶۹).
۱۱. نه تنها اصطلاحاتی مانند «بربریس» روسی به مقدمه‌شان آسیب جدی وارد کرد بلکه به شدت متنی کلیدی - چهار پیش‌نویس مارکس برای نامه‌ای به ورا زاسولچ در ۱۸۸۱ - را ویرایش و آن را به یک پیش‌نویس تبدیل کردند، به جای این‌که اجازه دهند خود مارکس سخن بگوید. اما با تمامی این نواقص، ویراست بلکاستون و هوزلینتز بسیاری از متون مارکس و انگلس را در اختیار جهان انگلیسی‌زبان قرار داد، متن‌هایی که پیش‌تر از ویراست‌های حزب کمونیست که در گستره‌ی وسیعی پخش می‌شد حذف گردیده بود. همچنین رجوع کنید به ژوزف بایلن که با اصطلاحات مربوط به دوران جنگ سرد از مقالات مارکس در تریبون درباره‌ی روسیه می‌نوشت؛ عنوان مقاله‌ی بایلن این بود: «درسی برای غرب که چگونه با تهدیدات شرق که امروزه مصداق بیش‌تری دارد برخورد کند» (۱۹۵۷، ۲۳). عجیب آن‌که ما کیمیلیان رویل و مارگارت مانال تاریخ دیپلماسی پنهانی را به شیوه‌ای غیرانتقادی «به عنوان مطالعه‌ای مستنده» که در آن مارکس «طرح‌های توسعه‌طلبانه‌ی تزار روسی» و نیز همدستی رهبران انگلیسی با روسیه را «نشان می‌دهد»



(۱۹۷۵، ۱۲۹).

۱۲. می‌توان تصویری را که مارکس در این‌جا از برده‌ی سابق «فرومایه» ترسیم می‌کند که حتی در مقام ارباب نیز بسیاری از نگرش‌های برده را حفظ می‌کند، با نظر فریدریش نیچه از اخلاقیات و خشم و غیظ برده، یا با مفهوم شخصیت اقتدارگرای مکتب فرانکفورت یا با نوشته‌های جولیا کریستوا درباره «فرومایه» مقایسه کرد.

۱۳. رومن روسدلسکی (۱۹۸۶) بحثی مفصل از این دوره‌ی عجیب ارائه می‌دهد.

۱۴. رجوع کنید به نامه‌ی مارکس مورخ ۱۷ آوریل ۱۸۵۵ به موریتس السنر، سردبیر نوبه ادر تسایتونگ، که مقالات انگلس را برای انتشار پیشنهاد داده بود (MECW 39, 534-35). مارکس در نامه‌ی ۱۸ مه خود به انگلس به تلخی شکایت می‌کند که تربیون آن‌ها را به طور کامل منتشر نکرده است (MECW 39, 538-39) و در نامه‌اش به انگلس مورخ ۲۶ ژوئن از تلاش برای یافتن ناشری آلمانی برای جزوه‌ی انگلس درباره‌ی پاناسلاویسم گزارش می‌دهد (MECW 538-39). مارکس در ۱۸۵۲ اجازه داده بود تا مجموعه‌ای از مقالات انگلس، که بعدها در کتاب انقلاب و ضدانقلاب در آلمان گردآوری شده بود، به نام او در تربیون انتشار یابند. این مجموعه همچنین شامل حمله‌ای قوم‌مدارانه به پاناسلاویسم بود. نیمی‌ی هنگام انتقاد از مارکس درباره‌ی این نکته دقت نمی‌کند که انقلاب و ضدانقلاب در آلمان را انگلس نوشته است و نه مارکس (نیمینی ۱۹۹۴، ۳۱، ۲۰۰). برای بررسی پاسخی به نقد نیمینی از مارکس، ر.ک. به لوی ۱۹۹۸.

۱۵. انگلس در دهه‌ی ۱۸۷۰ موضع خود را درباره‌ی اقوام اسلاوی اروپای جنوبی تغییر داد. وی در مقاله‌ی خود «کارگران اروپا در ۱۸۷۷»، به «بیداری ملیت‌های خردتر اسلاوی اروپای شرقی از رویاهای پان اسلاوی که حکومت روسیه در میان آن‌ها پراکنده کرده بوده» اشاره می‌کند (MECW 24, 229).

۱۶. این‌نگرش در میان روشنفکران غربی قرن نوزدهم مشترک بود؛ بنا به نظر رونالد سانی مورخ، آن‌ها «صبر، تسلیم، فقدان فردیت و قدرگرایی روس‌ها» را مورد تأکید قرار می‌دادند.

۱۷. اگرچه شامیل در سال‌های اولیه‌ی حکومت اتحاد شوروی قهرمان ضدتزاری تلقی می‌شود، بعدها این موضع معکوس شد (هانزه ۱۹۵۸).

۱۸. پادور خلاصه‌ی راحت و ساده‌ای از بحث‌های بخرنج مارکس درباره‌ی یهودیت و یهودیان درست کرده است (KML 5. 169-225). با این همه هنگامی که به مارکس مقاله‌ی «استفراض روسی» را نسبت می‌دهد که به ویژه مقاله‌ی ناخوشایندی در

تربیون است که درباره‌ی بانکداران یهودی در ۴ ژانویه ۱۸۵۶ نوشته شده است (KML 5, 221-25) در اشتباه است. ویراستاران جلد (MEGA I/14) هانس-یورگن بوشنسی و مارتین هوندت همراه با اوته امریش و مانفرد نویهاوس) در مقاله‌ی روشنگرانه‌ی "Die Mitarbeit von Marx und Engels an der 'New York Tribune'" (۲۰۰۱) که بخشی از مجلد حاشیه‌ها و تعلیقات (apparatus) را تشکیل می‌دهد، می‌نویسد که برپایه‌ی تحلیل متنی دقیق می‌توان انتساب پیشین مقاله‌ی «استقراض روسی» به مارکس را «قاطعانه نفی کرده» (۹۰۳).

۱۹. درباره‌ی اثر مارکس «درباره‌ی مسئله‌ی یهود» و بحث‌های مفصل درباره‌ی آن، به ویژه به اینگرام ۱۹۸۸ و مگیل ۲۰۰۲ رجوع کنید.

۲۰. تراورسو (۱۹۹۴) و دیگران به نحو متقاعدکننده‌ای نشان داده‌اند که نظریه‌پردازان بعدی در سنت مارکس مانند لئون ترونسکی و والتر بنیامین تحت تأثیر نازیم چنین کرده‌اند.

۲۱. مارکس بلافاصله پس از توصیف مطلبی که می‌توانسته برای انگلس تکان‌دهنده باشد، با کتابه می‌افزاید، «البته هر تن از نو کشف کرده بود که آزادی از پاریس به مکو مهاجرت کرده است» (MECW 40, 310).

۲۲. دو سال پس از این مقالات که بر دهقانان روسیه متمرکز بود، مارکس در نامه‌ای به تاریخ ۱۶ آوریل ۱۸۵۶ به انگلس احیای علاقه به توانمندی انقلابی دهقانان آلمانی را از خود نشان می‌دهد: «کل ماجرا در آلمان به این موضوع بستگی دارد که آیا امکان حمایت از انقلاب پروتری توسط ویراست دوم جنگ دهقانی وجود دارد یا نه»، اشاره به کتاب انگلس که درباره‌ی قیام‌های دهقانی سده‌ی شانزدهم نوشته بود.

۲۳. کتابه به سرشت «قلابی» جنگ کریمه که در بالا مورد بحث قرار گرفت.

۲۴. برخی از نوشته‌های لوکزامبورگ درباره‌ی استقلال ملی لهستان را می‌توان در کتاب هیودیس و آندرسن ۲۰۰۴ یافت؛ پیش‌تر لنین و «آزادی ملی» را در ک. آندرسن ۱۹۹۵ و ک. آندرسن ۲۰۰۷ مورد بحث قرار داده بودم.

۲۵. به رغم روشنگری درباره‌ی این موضوع در مطالعات معروف علمی که قدمتش به جهان ملت‌ها اثر سولومون بلوم می‌رسد (۱۹۴۱)، همچنین ر. ک. به لیستهایم (۱۹۶۱)، آندره والیکی مورخ از «پایداری سوءبرداشت کلاسیک» در ارتباط با نظر مارکس درباره‌ی ناسیونالیسم گلایه می‌کند. والیکی می‌نویسد حتی امروزه بنا به این سوءبرداشت، این عقیده حاکم است که مارکس مدافع «این نظر بود که باید به مسائل ملی کاملاً بی‌اعتنا بود، چرا که این موضوع به اصطلاح به موقعیت واقعی یا منافع طبقاتی طبقه‌ی کارگر صنعتی

اروپا ارتباطی نداشت (۱۹۸۲، ۲۵۸). پاسخ غیرمثولانه‌ی رومن سپرولوک (۱۹۹۷)، مورخ هاروارد، به پژوهش دقیق اریکا بنر (۱۹۹۵) درباره‌ی نظر مارکس نسبت به ناسیونالیسم پایداری این مسئله را نشان می‌دهد.

۲۶. اگرچه طبق معمول از MECW نقل می‌کنم، در این‌جا ترجمه‌ی آن را بر پایه‌ی اصل فرانسوی سخنرانی‌ها که در آثار مارکس، جلد چهارم، صص. ۹۹۹-۱۰۰۴، ویراست رویل انتشار یافته تغییر داده‌ام.

۲۷. حتی در شرح‌های مارکس و انگلس درباره‌ی لهستان که از لغزش‌های تقلیل‌گرایی طبقاتی عاری است، گاهی این فاصله‌ی لحظه‌ای توسط انگلس دست بالا گرفته می‌شود و به این نتیجه‌گیری می‌انجامد که حمایت آن‌ها از رهایی ملی لهستان در ۱۸۴۸-۱۸۴۹ صرفاً یک دیالکتیک مصلحت‌آمیز بوده تا متحدان را علیه روسیه‌ی محافظه‌کار برای جنبش کمونیستی آماده سازند (مک‌دونالد ۱۹۴۱، هامان ۱۹۶۹).

۲۸. نام بسم هم در لهستان و هم در مجارستان با اهمیت باقی مانده بود. انقلابیون مجاری در نوامبر ۱۹۵۶ نخستین گردهمایی خود را در اطراف مجسمه‌ای از بسم در بوداپست برگزار کردند.

۲۹. نظرات مارکس درباره‌ی پالمرتون و دیدگاه بریتانیا نسبت به جنگ داخلی در ایالات متحد در فصل بعدی مورد بحث قرار گرفته است.

۳۰. یادداشت‌ها و پیش‌نویس‌های مارکس بیش از صد صفحه است؛ آن‌ها به زبان اصلی‌شان (آلمانی، انگلیسی و فرانسه) با ترجمه به لهستانی منتشر شده‌اند (مارکس ۱۹۷۱).

۳۱. فاکس یکی از رهبران اتحادیه بین‌المللی بریتانیا برای استقلال لهستان بود، گروهی که در جریان قیام ۱۸۴۳ شکل گرفت. از لحاظ فلسفی، وی طرفدار آنتیسم و پیرو پوزیتیویست فرانسوی آگوست کنت بود. در دهه‌ی ۱۸۶۰، پروفور جورج اسپنر بیلی، طرفدار مشهورتر کنت، و دوست فاکس و حامی برجسته‌ی لهستان، که به مارکس هم نزدیک بود، ظاهراً علاقه‌مند به همکاری با بین‌الملل اول بود، گرچه رسماً هرگز به آن نپیوست. شاید این موضوع با توجه به خصومت خود مارکس با پوزیتیویسم تعجب‌آور باشد، اما هنگامی که بدانیم بین‌الملل سازمانی نسبتاً نامتجانس بود جای شگفتی نیست.

۳۲. اصطلاح مارکس برای جنگ‌هایی که بعد از انقلاب فرانسه، ۱۷۹۲-۱۸۱۵، رخ دادند.

۳۳. یادداشت‌ها، که عمدتاً به زبان انگلیسی است اما قطعاتی نیز به زبان فرانسوی و آلمانی در میان آن‌ها وجود دارد، در ۱۹۷۱ انتشار یافتند. گزیده‌ای نسبتاً چشمگیری از

- آنها در زیرنویس در جلد ۲۰ MECW (۴۹۰-۴۹۴) گنجانده شده است که همان روایتی است که در این جا نقل شده است. ترجمه در مواردی تغییر داده شده است.
۳۴. پی‌یر ژوزف پرودون، *Si les traités de 1815 ont cessé d'exister? Actes du futur congrés. (۱۸۶۳).*
۳۵. همچنین می‌توان آن را به «اشخاص» ترجمه کرد.
۳۶. روسیه علاوه بر سرکوب شدید، قیام لهستان را در سال ۱۸۶۳ با رهایی دهقانان لهستانی از قید سرفحاری تضعیف کرد. این اقدام شکافی را بین دهقانان و رهبران قیام به وجود آورد که برخی از آنها اعضای طبقه‌ی ملاک بودند.
۳۷. اشاره به نویه راینشه تاپتونگ.
۳۸. همچنین رجوع کنید به اصل فرانسوی آن در MEGA I/25, 211-12. خطابی‌ی ۱۸۸۰ توسط مارکس، انگلس، پل لافارگ (داماد مارکس) و فریدریش لسنر (همکار مارکس از دهه‌ی ۱۸۴۰) امضا شده بود.

## فصل سوم

نژاد، طبقه و برده‌داری:

### جنگ داخلی، دومین انقلاب آمریکا

چنانکه دیدیم، با عقب‌نشینی روحیه‌ی محافظه‌کارانه‌ی دهه‌ی ۱۸۵۰، مبارزات جدیدی در اروپا و آمریکای شمالی در دهه‌ی ۱۸۶۰ برپا شد. برای مارکس این دوره‌ای از رشد غنی و خلاقانه بود چرا که جلد یکم سرمایه را کامل کرد و در ۱۸۶۷ انتشار داد و غالب پیش‌نویس آنچه پس از مرگش به عنوان جلد‌های دوم و سوم آن اثر و نیز نظریه‌های ارزش‌اضافی انتشار یافت به رشته‌ی تحریر درآمد. مارکس طی این سال‌ها شدیدترین فعالیت سیاسی را پس از ترک آلمان در ۱۸۴۹ نیز انجام داد، زیرا به تأسیس و هدایت انجمن بین‌المللی مردان کارگر، که بعدها به عنوان بین‌الملل اول شناخته شد، کمک کرد. کشمکش‌های طبقاتی جدید و نیز اقدامات مهم علیه سرکوب ملی و نژادی، در دهه‌ی ۱۸۶۰ در شماری از کشورها بروز کرد.

به‌نظر مارکس، جنگ داخلی ۱۸۶۱-۱۸۶۵ در ایالات متحد یکی از نبردهای عمده‌ی آن قرن برای رهایی انسان بود، نبردی که کارگران سفید را چه در ایالات متحد و چه در بریتانیا وادار کرد علیه برده‌داری بایستند. مارکس در پیش‌گفتار ۱۸۶۷ خود به سرمایه نوشت که جنگ داخلی طلیعه‌ی انقلابات سوسیالیستی آتی است. وی آن را انقلابی اجتماعی می‌دانست که نه تنها نظم و

ترتیب‌های سیاسی بلکه مناسبات طبقاتی و مالکیت را تغییر داد.<sup>[۱]</sup> علاوه بر این، مارکس حمایت از شمال را آزمونی تعیین‌کننده برای چپ می‌دانست. این در حالی است که از الفاگران [بردگی] رادیکال در مقابل آبراهام لینکلن محتاط‌جان‌داری می‌کرد.

اگرچه نوشته‌های مارکس درباره‌ی جنگ داخلی در دو مجموعه‌ی متفاوت تک‌جلدی به زبان انگلیسی (مارکس و انگلس ۱۹۳۷؛ KML 2) به نحو گسترده‌ای در دسترس است، اما بحث زیادی در مورد این نوشته‌های تئوریک نشده است گرچه مارکس در آن‌ها به موضوع داغ و مجادله‌آمیزی چون تلاقی طبقه و نژاد پرداخته است. بحث کنونی این موضوع را روشن می‌کند که چرا این موضوع مطرح بوده است. زیرا گاهی این نوشته‌ها را خارج از علائق اصلی مارکس یا حتی خارج از مفاهیم مرکزی‌اش می‌دانند. اما در این کتاب نشان خواهیم داد که باید تا حدی نظر خودمان را درباره‌ی آنچه مفاهیم و دغدغه‌های اصلی مارکس تلقی می‌کنیم تعدیل کنیم.

در ۱۹۱۳، هرمان شلوتر<sup>۱</sup>، مهاجر سوسیالیست آلمانی، برخی از نوشته‌های مارکس را درباره‌ی جنگ داخلی در کتاب خود با عنوان لینکلن، کار و بردگی<sup>۲</sup> مورد بحث قرار داد. با این‌که شلوتر برای نخستین بار برخی از موضوعات کلیدی مرتبط با مارکس و جنگ داخلی را روشن ساخت، اما تحقیق او شکاف‌های مهمی نیز داشت، به ویژه این‌که از هر نوع تفسیری درباره‌ی مناسبات نژادی معاصر خود اجتناب می‌کرد.<sup>[۲]</sup> این موضوعات توجه بیشتری را در جریان رکود دهی ۱۹۳۰ به خود جلب کرد زیرا کارگران سیاه و سفید که هرگز پیش‌تر متحد نبودند، در یک جنبش کارگری طغیان‌گر دست اتحاد به هم دراز کردند و مبارزات مهمی علیه نژادپرستی رخ داد. برترام ولفه<sup>۳</sup>، مورخ آتی روسیه، به نوشته‌های مارکس درباره‌ی جنگ داخلی در سال

1. Herman Schlüter

2. *Lincoln, Labor, and Slavery*

3. Bertram Wolfe

۱۹۳۴ در جزوه‌ای با عنوان مارکس و آمریکا<sup>۱</sup> پرداخت. ولفه تازه از حزب کمونیست به عنوان عضو جناح لاوتون<sup>۲</sup>، که با اپوزیسیون راست نیکلای بوخارین در داخل روسیه پیوند داشت، اخراج شده بود. ولفه نوشته‌های جنگ داخلی را به نظریه‌ی «استثنایی بودن آمریکا»<sup>۳</sup> مربوط می‌کرد که بنا به آن فقدان تقسیم طبقاتی به سبک اروپا، ساختار اجتماعی ویژه‌ای به ایالات متحد داده بود که جایگاه‌های متفاوت کارگران «بومی و متولد خارج» در آن تقسیم بین کارگران ماهر و ناماهر را که در تمامی جوامع سرمایه‌داری یافت می‌شود تشدید می‌کند (۱۹۳۴، ۲۲). ولفه از مفهوم مارکس در مورد بازسازی رادیکال جنوب شکست‌خورده استقبال کرد، به این معنا که «طبقه‌ی حاکم جنوب باید خرد و نابود شود، املاک آن‌ها باید تقسیم شود و زمین‌ها میان کسانی که آن را می‌کارند یعنی بردگان رها شده و سفیدهای تهیدست تقسیم و برابری کامل اجتماعی، اقتصادی و سیاسی برای سیاهان کسب شود» (۱۷). متأسفانه ولفه مانند شلوتر تقریباً چیزی درباره‌ی مناسبات نژادی معاصرش نگفت. علاوه بر این، مفهوم استثنایی بودن آمریکا که حاکی از آن بود که آثار عمده‌ی تئوریک مارکس مانند سرمایه‌کاربردی در ایالات متحد نداشت، مورد استقبال سایر مارکسیست‌ها قرار نگرفت، گرچه از سوی برخی افراد خارج از سنت مارکسیستی و از همه مهم‌تر سیمور مارتین لیپست<sup>۴</sup>، جامعه‌شناس، مورد توجه قرار گرفت.

یک سال بعد، و. ی. ب. دوبوا<sup>۵</sup>، جامعه‌شناس آمریکایی آفریقایی، کتاب رستاخیز سیاه در آمریکا<sup>۶</sup> را منتشر کرد ([۱۹۳۵] ۱۹۷۳)، اثری که متکی بر نوشته‌های مارکس درباره‌ی جنگ داخلی بود. دو بوا اعتقاد داشت که

1. *Marx and America*

۲. Jay Lovetone (۱۸۹۷-۱۹۹۰) عضو حزب سوسیالیست آمریکا، از رهبران حزب کمونیست آمریکا، رهبر یک حزب اپوزیسیون و بعدها ضد کمونیست. -م.

3. *American exceptionalism*

4. *Seymour Martin Lipset*

5. *W. E. B. Du Bois*

6. *Black Reconstruction*

نژادپرستی سفیدها تلاش‌های کارگران را برای رهایی خود کند کرده است:

با جنگی منفعت‌طلبانه، با تکیه بر کاستِ رنگ پوست، به جنبش در حال اعتلای کارگران سفید خیانت شد. در حقیقت، امروزه وضع اسفناک طبقه‌ی کارگر سفید در سراسر جهان مستقیماً به بردگی سیاهان در آمریکا مربوط می‌شود که بر پایه‌ی آن تجارت و صنعت مدرن بنا شده بود و کارگران آزاد را تهدید می‌کرد تا اینکه به صورت ناقص در ۱۸۶۳ برافکنده شد. کاست متکی بر رنگ پوست که توسط سرمایه‌داری بنا نهاده و حفظ شده بود با اقتباس از سوی کارگران سفید مطرح شد و مورد تصدیق قرار گرفت، و به تبعیت کارگران رنگین‌پوست از منافع سفیدپوستان در سراسر جهان انجامید به این ترتیب، اکثریت کارگران جهان، با پافشاری کارگران سفید، به پایه‌ای برای نظام صنعتی بدل شدند که دمکراسی را نابود کرد و محصول کامل خود را در جنگ جهانی و رکود بزرگ نشان داد [۱۹۳۵] [۱۹۷۳، ۳۰]

دو بوا بر این نکته تأکید می‌کرد که اشتباه کارگران سفید در حمایت کافی از مبارزات سیاهان در دوران پس از جنگ داخلی دستاوردهای پیکاری را از بین برد که با انقلاب دوم آمریکا برابر تلقی می‌شد. در همان حال، به مراحل پرداخت که طی آن‌ها کارگران سیاه، روشنفکران رادیکال شمال، و عناصری از کارگران سفید با هم ائتلاف کردند تا آنچه را که وی «دمکراسی الفای بردگی» نامیده بود تشکیل دهند. این دمکراسی میراث ترقی‌خواهانه‌ای برای آینده باقی می‌گذاشت. [۳]

دو بوا در این هنگام به حزب کمونیست نزدیک شده بود؛ مؤسسه‌ی انتشاراتی حزب کمونیست جنگ داخلی در ایالات متحد یعنی مجموعه‌ای کامل از نوشته‌های مارکس و انگلس را دربارهِ این موضوع در سال ۱۹۳۷ منتشر کرد. ویراستار آن ریچارد مورایس<sup>۱</sup> (که مجموعه مارکس-انگلس-لنین را تحت نام مستعار انمیل<sup>۲</sup> منتشر کرده بود) مورخ طبقه کارگر و فیلسوف بود. مقدمه‌ی نسبتاً ملایم آن نوشته‌های جنگ داخلی مارکس را با پیکار آن زمان

1. Richard Morais

2. Enmale



برای دمکراسی در مقابل فاشیسم بین‌المللی، و در داخل، علیه «گروه‌های سیاسی فوق‌ارتجاعی، میهن‌پرستان حرفه‌ای و بورژوازی‌های بزرگ اقتصادی» که می‌کوشیدند «طرح نو» فرانکلین دلانو روزولت را تضعیف کنند پیوند می‌زد (مارکس و انگلس ۱۹۳۷، XXXV). بنا به نظر مورایس، مارکس کارگران سفید را چه قبل و چه بعد از جنگ داخلی حامی پیکار سیاهان می‌دانست. این موضع تقریباً به‌طور کامل مانع نژادپرستی درون طبقه‌ی کارگر می‌شد. با این همه، ویرایش و یادداشت‌های مورایس از کیفیتی بالا برخوردار بود و در نتیجه برای نخستین بار ویراست نسبتاً صحیحی از نوشته‌های مارکس درباره‌ی جنگ داخلی در اختیار خوانندگان و سیمی قرار گرفت.

در دوران جنگ جهانی دوم، سی. ل. جیمز<sup>۱</sup> فیلسوف مارکسیست و منتقد فرهنگی کارایی، و رایا دونایف‌کایا، فیلسوف مارکسیست و اقتصاددان آمریکایی روسی‌تبار، ضمن فعالیت در جنبش تروتسکیستی که آنان را در چپ حزب کمونیست قرار می‌داد، چارچوب مارکسیستی جدیدی را مطرح کردند که دیالکتیک نژاد و طبقه را در مرکز تاریخ آمریکا قرار می‌داد. آنان همچنین نشان دادند که خود مبارزه‌ی سیاهان جامعه‌ی آمریکایی را در نقاط عطف تعیین‌کننده‌ی مانند دوران جنگ داخلی و دهه‌ی ۱۹۳۰ به لرزه در آورده و محرک ائتلافی از کارگران سیاه و سفید بوده است. مثلاً، در ۱۹۴۳، جیمز مفهوم مارکس از اتحاد میان مدافعان سفیدپوست النای بردگی، کشاورزان سفید میدوست و آمریکایی‌های آفریقایی را مورد تأکید قرار داد. وی اظهار می‌کرد که مارکس در نوشته‌های جنگ داخلی، «خاطر نشان کرده بود» که «کشاورزان آزاد» میدوست «آماده‌ی تحمل مزخرفات جنوب نبودند، چرا که قصد نداشتند دهانه‌ی می‌سی‌سی‌پی را در اختیار قدرتی متخاصم قرار دهند.» جیمز نتیجه گرفت که این امر موجب از بین رفتن «بزدلی بورژوازی» شد (۱۹۴۳، ۳۳۹).

دونایفسکایا که بعدها به عنوان انسان‌باوری مارکیست فعالیت می‌کرد، به نوشته‌های جنگ داخلی مارکس تا حدودی به تفصیل در کتاب خود با عنوان *مارکسیم و آزادی* ([۱۹۵۸] ۲۰۰۰) پرداخت. وی اولاً این نوشته‌ها را بخشی از «ریشه‌های آمریکایی مارکسیم» تلقی می‌کرد. به‌طور خاص، دونایفسکایا همبستگی مارکس را با جریان رادیکال الفاکرای و حمله‌اش به اقدامات کند و بطنی لینکلن برای رهایی بردگان و اکراه وی از استفاده از سپاهیان سیاه برجسته می‌کرد. ثانیاً نوشته‌های جنگ داخلی مارکس را در ارتباط با بین‌الملل می‌دانست: «تحت تأثیر جنگ داخلی و پاسخ کارگران اروپایی و نیز شورش لهستان بود که بین‌الملل اول زاده شد» ([۱۹۵۸] ۲۰۰۰، ۸۳). ثالثاً، وی نوشته‌های مارکس درباره‌ی جنگ داخلی آمریکا را در کنار نوشته‌هایش درباره‌ی کمون پاریس به عنوان نمونه‌هایی از نظریه‌اش درباره‌ی انقلاب تلقی می‌کرد که در مورد آمریکا با درهم تنیدگی ابعاد نژاد و طبقه همراه بود. سرانجام، دونایفسکایا اظهار کرد که نوشته‌های جنگ داخلی پیوندهای مهمی با جلد یکم سرمایه دارد. علاوه بر فرازهای کوتاه ولی مهم از جنگ داخلی که در متن سرمایه آورده شده بود، نشان داد که جنگ و دوران پس از آن الهام‌بخش مارکس بود تا فصلی را درباره‌ی «کار روزانه» به شاهکار خود اضافه کند (برای بحث بیشتر ر. ک به فصل ۵)<sup>[۴]</sup>.

برخی از نویسندگان در سنت مارکیستی با حمایت قاطع مارکس از شمال با وجود این‌که تحت‌سلطه‌ی سرمایه‌ی بزرگ بود مسئله دارند. اگر ولفه و مورایس در نوشته‌های جنگ داخلی مارکس مشترکاتی با لیبرالیسم می‌یابند، و اگر دوبوا، جیمز و دونایفسکایا دیالکتیک جدیدی بین طبقه و نژاد را در این نوشته‌ها تشخیص می‌دهند، دیگران در دهه‌ی ۱۹۶۰، این نوشته‌ها را انحرافی بنیاداً غیرمارکسی می‌دانستند. یوجین گنوسه<sup>۱</sup>، مورخ برجسته‌ی مارکیست، در سال ۱۹۶۸، از «عقب‌نشینی مارکس، انگلس و بسیاری از مارکیست‌ها به

دامن لیبرالیسم» در ارتباط با جنگ داخلی گله می‌کرد ([۱۹۶۸] ۱۹۷۱، ۳۲۷). به نظر گنوسه، «نفرت سوزان مارکس از بردگی و تعهدش به آرمان اتحادیه<sup>۱</sup> در قضاوتش دخالت کرد» (۳۲۱). به طور خلاصه، نوشته‌های جنگ داخلی با مفاهیم تقلیل‌گرایانه‌ی گنوسه از مارکسیسم منطبق نبود و از این‌رو مارکسیستی نبودند.<sup>[۵]</sup>

در ۱۹۷۲، ساول پادور<sup>۲</sup> کتابخانه‌ی کارل مارکس<sup>۳</sup> (از این به بعد KML) را منتشر کرد که مجموعه‌ی جدیدی از نوشته‌های مارکس بود. مجلد او درباره‌ی ایالات متحد (KLM 2)، بسیاری از نوشته‌های جنگ داخلی و نوشته‌هایی را که از زبان آلمانی به تازگی ترجمه کرده بودند (و اغلب به زیبایی) شامل بود. پادور در مقدمه‌اش شبیه به ولفه به نظر می‌رسید و در آن ستایش مارکس را از دمکراسی آمریکایی مورد تأکید قرار می‌دهد، درحالی‌که به نقدهای تند او از لینکلن اهمیت نمی‌دهد. پادور همچنین ضمن پرداختن نسبتاً مفصل به کار مارکس برای تریبون از ۱۸۵۱ تا ۱۸۶۲ پرتو جدیدی بر دامنه‌ی اشتغال مارکس با ایالات متحد می‌افکند.<sup>[۶]</sup>

اکنون ضمن به یاد داشتن این تفسیرهای متفاوت مستقیماً به نوشته‌های مارکس درباره‌ی بردگی و جنگ داخلی می‌پردازم.

«اکنون علامت داده شده است»: جنگ داخلی چون یک نقطه‌ی عطف

مارکس و انگلس در طرح خود از رشد و توسعه‌ی سرمایه‌داری در مانیفست کمونیت اشاره‌ای به بردگی نکرده بودند. اما مارکس کمی بیش از یک سال پیش از آن در نامه‌ی مورخ ۲۸ دسامبر ۱۸۴۶ خود به پاول. و. آننکف<sup>۴</sup>،

۱. جنگ داخلی آمریکا (۱۸۶۱-۱۸۶۷) بین ایالات شمالی آمریکا که اتحادیه نامیده می‌شدند و ایالات جنوبی که ائتلافه نامیده می‌شدند رخ داد. این جنگ را جنگ انفصال نیز می‌نامند. -م.

2. Saul Padover

3. The Karl Marx Library

4. Pavel. V. Annenkov

دوست روسی‌اش، اظهار می‌کند که برده‌داری و سرمایه‌داری پیوند تنگاتنگی خورده‌اند. مارکس که این نامه را به زبان فرانسه نوشته بود، به «بردگان سیاهان در سورینام، در برزیل و در مناطق جنوبی آمریکای شمالی» اشاره می‌کند (MECW 38, 101). علاوه بر این می‌نویسد:

بردگی مستقیم به همان اندازه‌ی ماشین‌آلات، اعتبار و غیره محور گردش صنعت کنونی ماست. بدون بردگی پنبه‌ای در کار نخواهد بود و بدون پنبه صنعت مدرنی در کار نخواهد بود. بردگی است که به مستعمرات ارزش بخشیده؛ مستعمرات است که تجارت جهانی را خلق کرده و تجارت جهانی است که شرط لازم برای صنعت ماشینی بزرگ شمرده می‌شود. بنابراین، بردگی مقوله‌ای اقتصادی با اهمیتی بسیار زیاد است. (۱۰۱-۱۰۲)<sup>[M]</sup>

سدریک رابینسون<sup>۱</sup>، نظریه‌پرداز اجتماعی آمریکایی آفریقایی که از کمبودهای برخورد مارکس با مسئله‌ی نژاد انتقاد کرده بود، تصدیق می‌کند که مارکس در این جا «نکته‌ای را بیان کرده که نه تنها تداوم داشت بلکه تا حدی تلاش‌هایی را نشان می‌دهد که قصد داشته ویژگی رابطه‌ی کار بردگی را با صنعتی شدن مشخص کند: خلق افسانه‌ی سیاهان، افسانه‌ی حیوانات گنگ و بی‌زبان بارکشی که فقط به درد بردگی می‌خورند، پیوند نزدیکی با ضرورت‌های اقتصادی، فنی و مالی رشد و توسعه‌ی غرب از سده‌ی شانزدهم به بعد داشت» ([۱۹۸۳] ۸۱، ۲۰۰۰).

مارکس همچنین در «کار مزدبگیری و سرمایه» (۱۸۴۹)، نخستین نقد منتشر شده‌اش به اقتصاد سیاسی، اشاره‌ی کوتاهی به بردگی می‌کند. اولاً بار دیگر اصل بدیهی عمومی آن زمان را بیان می‌کند که بردگی سیاهان را مقدر می‌دانستند: «برده‌ی سیاه چیست؟ انسانی است از نژاد سیاه. توضیحی مانند توضیحات دیگر.» سپس اضافه می‌کند: «سیاه سیاه است. او فقط در روابط معینی برده می‌شود.» (MECW 9, 211)<sup>[۸]</sup> با این همه، تا دوره‌ی جنگ داخلی

توجه زیادی به موضوع برده‌داری در دنیای نو نمی‌کند.

موضع قوی مارکس در دفاع از الفای برده‌داری در میان تمامی سوسیالیست‌ها مشترک نبود و این را می‌توان از نظرات مهاجران آلمانی در ایالات متحد دریافت. برخی مانند هرمان کریگه<sup>۱</sup> در دهه‌ی ۱۸۴۰ آشکارا با نظریات الفاکرایان مخالفت می‌کردند؛ دیگران مانند ویلهلم وایتلینگ<sup>۲</sup> در مورد مسئله‌ی برده‌داری سکوت کرده بودند. اما در ۱۸۵۴ اتحادیه‌ی تازه تأسیس کارگران، به رهبری یکی از همکاران نزدیک مارکس در نیویورک، ژوزف ویدمه‌یر<sup>۳</sup>، سرانجام علیه لایحه‌ی کانزاس-نبراسکا که برده‌داری را در غرب قانونی می‌کرد سخن گفتند. گروه او در قطعنامه‌ای ابراز کرد که این لایحه «گسترش بیشتر برده‌داری را اجازه می‌دهد» و بنابراین، هر کس از آن حمایت کند «خائن به مردم» است. قطعنامه همچنین عنوان می‌کرد: «ما اکنون باید به قاطعانه‌ترین شکلی علیه برده‌داری سفید و سیاه اعتراض کنیم و خواهیم کرد (نقل قول در شلوتر [۱۹۱۳] ۱۹۶۵، ۷۶).

متأسفانه این فرمول‌بندی نسبتاً انتزاعی به سادگی با کار در کارخانه معادل گرفته می‌شد، چرا که سوسیالیست‌ها اغلب آن را همانند آنچه سیاهان از تجارت برده در آتلانتیک و بندگی در زنجیر در جهان نو تجربه کرده بودند، «بردگی مزده» می‌نامیدند. دومین موضوع را دوبوآ یادآور شده است:

با این همه، هنگامی که اتحادیه‌ی کارگران در دسامبر ۱۸۵۷ سازماندهی شد، اشاره‌ای به برده‌داری نکردند. هنگامی که ارگان جدید آن‌ها در آوریل ۱۸۵۸ انتشار یافت، گفته شد که مسئله‌ی مرحله‌ی کنونی الغاء برده‌داری نیست بلکه جلوگیری از گسترش بیشتر آن است و این‌که بردگی سیاه در آمریکا ریشه‌های مستحکمی دوانده است. اما در ۱۸۵۹، کنفرانسی از اتحادیه‌ی کارگران برده‌داری را در هر شکلی محکوم کرد و خواستار لغو قانون استرداد برده‌ی فراری شد. ([۱۹۳۵] ۱۹۷۳، ۲۴).

1. Hermann Kriege

2. Wilhelm Weitling

3. Joseph Weydemeyer

به این ترتیب، برخلاف رادیکال‌های طبقه‌ی متوسط جنبش الفاکرایان و متحدان سیاه‌شان، سوسیالیست‌های تبعیدی آلمانی به کندی موضعی قاطع علیه برده‌داری اختیار کردند.

زمینه‌ی دیگر برای طرح نظرات مارکس خود روزنامه‌ی تریبون بود که در آن از موضع قاطع الفاکرایان می‌نوشت. نمونه‌ی برجسته‌ی آن را می‌توان در پوشش خبری رهایی معروف اوبرلین-ولینگتون<sup>۱</sup>، در مقاله‌ای با عنوان «آدم‌دزدی در اوبرلین - مردم هیجان زده شدند» یافت که در ۱۸ سپتامبر ۱۸۵۸ انتشار یافت. جان پرایس<sup>۲</sup> که از بردگی در کنتاکی فرار کرده بود، به‌طور مرموزی از اوبرلین اوهایو توسط کلانترهای فدرال که بنا به قانون استرداد بردگان فراری عمل می‌کردند ربوده شد. «ر» نویسنده گمنام مقاله‌ی تریبون نوشت (گمنامی «ر» شاید به قصد مراقبت از خود در برابر اعلام جرم مقامات فدرال بوده است): «در پانزده دقیقه، میدان با دانشجویان و منتقدان مسلح به سلاح‌های مرگبار پر شد. آنان اسب‌ها و ارابه‌های خود را ده مایل تا نزدیکی ولینگتون بردند، یعنی تقاطع راه‌آهنی که آن مرد جوان را که «۱۹ یا ۲۰ سال داشت» برای انتقال به جنوب نگهداشته بودند. کلانتر فدرالی به ملاقات جمعیت رفت که دم به دم افزوده می‌شدند و اکنون شامل «صدها خانم» بود. اما مردم اعتبار مدارک قانونی کلانتر را زیر سؤال بردند. سرانجام، «ر» شرح می‌دهد که جمعیت به زور پرایس را آزاد کرد و به اوبرلین باز گرداند:

کل میر برگشت‌مان را فاتحانه جشن گرفتیم تقریباً تمامی ساکنان خانه‌های مزارع به جاده ریخته بودند و فریاد شادی می‌کشیدند و ما را دعا می‌کردند و ما هم استقبال آن‌ها را با گرم‌ترین شکل پاسخ می‌دادیم. هنگامی که به خانه رسیدیم کل مردم شهر بیرون زده بودند در جلوی اداره‌ی پست، در حمایت از دمکراسی با صدای بلند سه بار فریاد کشیدند و برای آزادی سه بار هلهله‌ی شکوهمند سر دادند در جلوی خانه‌ی پالمز این کار را تکرار کردند و سپس یکی ایستاد و به بقیه

1. Oberlin-Wellington

2. John Price

فرمان داد سکوت کنند و بعد خطاب به مردم گفت: «آقایان، ما نمی‌دانیم پس از این چه خواهد شد اما می‌خواهیم بدانیم که به چه کسی می‌توان تکیه کرد کسانی که در این‌جا با جدیت متعهد می‌شوند که هر لحظه که هشدار داده شود جمع شده و مسلح گردند و آماده‌ی دادخواهی و رهایی باشند بگویند «آی» پاسخ مردم کافی بود تا موهای مرد سیخ شود این عمل سه بار تکرار شد سرانجام متفوق‌القول با فریادی کرکننده رأی دادند که هر کس در این محل به مرد سیاه‌پوست دست دراز کند، صرف‌نظر از این‌که چه رنگی داشته باشد، زندگیش را به خطر می‌اندازد! اگر پایش برسد خواهید دید که توخالی حرف نزده‌اند. مرگ بر برده‌داران یا کلانتری که از این به بعد در اطراف اوپرلین گشت بزند! فراری را نمی‌توان از این‌جا برد چند سخنرانی جمعیت را یک ساعت دیگر نیز کنار هم نگهداشت. (آدم‌دزدی در اوپرلین - مردم هیجان‌زده شدند)

این مقاله نه به عنوان نامه یا یک نظر بلکه به عنوان مقاله‌ی خبری، زیر خط بالای صفحه «مکاتبه با نیویورک تریبون» انتشار یافت. البته تمام گزارش‌های تریبون چنین موضع مبارزه‌جویانه‌ای نگرفت.

مارکس در دهه‌ی ۱۸۶۰ علاوه بر دیدگاه الناکرایس‌اش، آمریکایی‌های آفریقایی را سوژه‌های انقلابی می‌دانست. در ۱۱ ژانویه ۱۸۶۰ پس از حمله‌ی جان براون به هارپرز فری<sup>۱</sup>، مارکس به انگلس نوشت:

به نظر من، خطرترین رویدادی که در جهان امروز رخ می‌دهد از یک سو جنبش بردگان در آمریکا است که با مرگ براون آغاز شد و از سوی دیگر جنبش

۱. جان براون (۱۸۰۰-۱۸۵۹) آزادی‌خواه آمریکایی که تمایلات ضدبرده‌داری بسیار شدیدی داشت و معتقد بود که برای مبارزه با برده‌داری باید مسلحانه اقدام کرد. در اکتبر ۱۸۵۹، به اتفاق هیجده نفر از یارانش به زرادخانه‌ی حکومت فدرال در هارپرز فری در ویرجینیا حمله کرد و این مکان را به تصرف خودش در آورد. هدف براون این بود که با سازماندهی قیام بردگان در ویرجینیا و آزاد اعلام کردن این ایالت آن را به پایگاهی برای تداوم مبارزه علیه برده‌داری در ایالات جنوبی تبدیل کند. اما این شورش با حمله‌ی تفنگداران دریایی دولت فدرال شکست خورد و خود وی دستگیر و سپس در دادگاهی جنجالی به اعدام محکوم شد. -م.

بردگان در روسیه است. تازه در تریبون دیدم که یک قیام جدید بردگان در میسوری رخ داده و طبقاً سرکوب شده است. اما اکنون علامت داده شده است.  
(MECW 41, 4)

سال بعد، پس از انتخاب لینکلن، انگلس در ۷ ژانویه ۱۸۶۱ به مارکس درباره‌ی تنش‌های فزاینده در ایالات متحد می‌نویسد و نتیجه می‌گیرد که «بردگی به سرعت به پایان کار خود نزدیک می‌شود» (۲۴۲).  
مارکس چهار ماه بعد، کمی پس از بمباران فورت سامتر<sup>۱</sup> که درگیری‌ها را آغاز کرد، در نامه‌ای به تاریخ ۶ مه ۱۸۶۱ به دایمی‌اش لیون فیلیپس<sup>۲</sup> نوشت که «این اعمال خشونت‌آمیز هر نوع سازشی را ناممکن کرده است.» گویی از سر پیشگویی اضافه می‌کند که جنوب در میدان نبرد به پیروزی‌های اولیه‌ای دست می‌یابد اما در پایان پیروز نخواهد شد. همچنین به امکان «انقلاب بردگان» اشاره می‌کند:

بی‌تردید در آغاز نبرد کفهی ترازو به نفع جنوب سنگینی خواهد کرد که ماجراجویان بی‌چیز سفیدپوست ذخیره‌ی پایان‌ناپذیر نیروهای نظامی را تشکیل خواهند داد اما مطمئناً در درازمدت شمال پیروز خواهد شد زیرا در صورت ضرورت آخرین کارت خود یعنی انقلاب بردگان را رو خواهد کرد  
(MECW 41, 277)

مارکس بارها و بارها به این موضوع بازگشت که اتحادیه<sup>۳</sup> نیاز دارد جنگی را با وسایل انقلابی آغاز کند، خواه با استفاده از سپاهیان سیاه خواه با تشویق به شورش بردگان. اما این اقدام نقطه مقابل عدم‌قاطعیت لینکلن بود.  
متأسفانه مارکس در این مرحله محلی برای بیان نظراتش در اختیار نداشت زیرا تریبون پوشش بین‌المللی خود را قطع کرده بود تا تمامی صفحات خود را به

۱. Fort Sumter قلعه‌ای در کارولینای جنوبی که در ۱۲-۱۳ آوریل ۱۸۶۱ در نتیجه‌ی بمباران ایالات برده‌دار جنوبی تسلیم شد. با بمباران این قلعه جنگ داخلی آمریکا آغاز شد. -م.

2. Lion Philips

۳. منظور ایالات شمالی آمریکا در جنگ داخلی است. -م.



جنگ اختصاص دهد، و مطبوعات سوسیالیستی در بریتانیا و آمریکا نیز فعالیت نمی‌کردند.<sup>[۹]</sup> با این همه، تریبون از اکتبر ۱۸۶۱ هشت مقاله مارکس را درباره‌ی پاسخ بریتانیا به جنگ و دخالت بناپارت در مکزیک منتشر کرد. اما این‌ها آخرین مقالات مارکس بودند که در آن روزنامه منتشر شد. در واقع، غالب آنچه مارکس درباره‌ی جنگ داخلی آمریکا انتشار داد به زبان آلمانی و در روزنامه‌ی دی پرسه<sup>۱</sup> بود، روزنامه‌ای لیبرال که در وین انتشار می‌یافت و در ژوئن ۱۸۶۱ از او دعوت کرد تا خبرنگار حقوق‌بگیرش شود. اما تا آخر اکتبر مطلبی از او چاپ نکردند. بنابراین، می‌باید یکسره به نامه‌های مارکس، عمدتاً به انگلس، برای شناخت از نظراتش در شش ماه نخست جنگ یعنی از آوریل تا سپتامبر ۱۸۶۱ تکیه کرد.

مارکس در نامه‌ی ۲۹ مه ۱۸۶۱ خود به فردیناند لاسال، سوسیالیست دولت‌سالار آلمانی، به درونمایه‌ی دیگری در نوشته‌های جنگ داخلی‌اش یعنی حمایت از جنوب توسط طبقات حاکم بریتانیا اشاره کرد که آن را ناشی از عوامل اقتصادی می‌دانست: «مسئله‌ی کل مطبوعات رسمی در انگلستان مدافع برده‌داران هستند. آنان همگنانی مشابه هستند که جهان را با نوع‌دوستی تجارت ضدبردگی خسته کرده‌اند. اما پنبه، پنبه.» (MECW 41, 291)

انگلس در پاسخ به درخواست مارکس برای نگارش تحلیلی نظامی که به مقاله‌اش برای دی پرسه یاری برساند، در ۲۱ ژوئن می‌نویسد که «جنوب سال‌ها خود را کاملاً مسلح کرده بود»، درحالی‌که لینکلن فاقد حمایت کافی برای فراخوانی سپاهیان بود، تا این‌که بمباران فورت سامتر موج میهن‌دوستانه‌ای را در شمال برانگیخت (MECW 41, 294). انگلس با غروری آشکار به فعالیت‌های همکاران آلمانی‌شان اشاره می‌کند و می‌نویسد: «فتح دوباره‌ی میسوری توسط آلمانی‌های سنت لویی» نشان خواهد داد که «این رویداد» در «مسیر جنگ از اهمیت عظیمی برخوردار است» (۲۹۶).<sup>[۱۰]</sup>

سرانجام انگلس به برتری دو به یک جمعیت اتحادیه اشاره کرد که به واسطه‌ی این‌که قشون جنوب برای نگهداری از برده‌ها - حدود سه میلیون نفر - لازم هستند، این برتری فزونی می‌یابد. انگلس در قطعه‌ای که به خوبی خصومت غریزی‌اش را با کل فرهنگ جنوب برده‌دار نشان می‌دهد، نتیجه می‌گیرد:

اگر فرد را با فرد مقایسه کنیم، برتر دید مردم شمال به‌طور مشخص برتر از مردم جنوب هستند، چه به لحاظ جسمانی چه به لحاظ اخلاقی. جنوری دادویدادکن شما در وجود خویش جانیان بزدل فراوانی دارد. هر کدام از آن‌ها تلاش می‌کنند ملح شوند اما فقط به این دلیل که می‌تواند هنگام دعوا و درگیری دشمن خود را بدون این‌که انتظار حمله داشته باشد نقش زمین کند. (۲۹۶، تأکیدها از متن اصلی است).

مارکس در پاسخ ۱۹ ژوئن خود پس از تشکر از انگلس برای نامه‌اش، خوشبینانه اضافه می‌کند که «با توجه به فاکت‌هایی که در تریبون انتشار یافته، می‌بینم که شمال اکنون از جنگ بردگان و الغاء برده‌داری سخن می‌گوید» (۲۹۹). اما هنوز تا صدور اعلامیه‌ی آزادی بردگان لینکلن هجده ماه فاصله است.

مارکس در اول ژوئیه ۱۸۶۱، در نامه‌ای به انگلس دو درونمایه را که در نوشته‌های خود درباره‌ی جنگ داخلی بسط می‌داد، مطرح کرد. یکم، بزدلی شمالی در مواجهه با تعصب جنوب در مورد برده‌داری. می‌نویسد «بررسی دقیق‌تر این موضوعات آمریکایی به من نشان داده که کشمکش بین جنوب و شمال» به تأخیر افتاده است، زیرا شمال «به مدت پنجاه سال با اعطاء امتیازات یکی پس از دیگری خود را خوار و حقیر کرده است» (MECW 41, 300).

مارکس این درونمایه را در نقدهای بعدی‌اش از لینکلن ادامه داد.

دوم، مارکس تفاوت‌های طبقاتی درون شمال و جنوب را تحلیل کرد. وی مطرح کرد که شمال با قیام ایالات «شمال غربی» (اکنون مرکزی) مانند ایلی‌نویز و اوهایو موضع مستحکم‌تری می‌یابد. می‌نویسد که بخش بزرگ جمعیت

مهاجرنشین آن‌ها «که با عناصر جدید آلمانی و انگلیسی، به علاوه‌ی کشاورزان که برای خود کار می‌کنند»<sup>[۱۱]</sup> آمیخته شده، همانند عالی‌جنابان والاستریت و کواکرهای<sup>۱</sup> بوستون به‌سادگی ارباب نمی‌شوند» (MECW 41, 300). مارکس با اشاره به کانزاس در دهه‌ی ۱۸۵۰ اضافه می‌کند: «همچنین همین جمعیت شمال‌غربی بود که در ماجرای کانزاس (که به واقع تاریخچه‌ی جنگ کنونی را از آن باید در نظر گرفت) در محلات تنگ و محدود با گردن‌کلفت‌های مرزی مبارزه می‌کردند» (۳۰۱).<sup>[۱۲]</sup>

مارکس در ارتباط با ترکیبات طبقاتی جنوب به گروه نسبتاً کوچکی از سیصد هزار برده‌دار در میان جمعیت پنج میلیونی سفیدپوست اشاره می‌کند و رأی به انفصال در ایالات گوناگون جنوبی را «غصب» آراء توسط اقلیتی ثروتمند نامیده (MECW 41, 300). پس از آن‌که انگلس این موضوع را در نامه‌ای به تاریخ ۳ ژوئیه با ارجاع به گزارش‌های حاکی از «رأی مردمی» به انفصال زیر سؤال برد (۳۰۴)، مارکس در نامه‌ی ۵ ژوئیه‌ی خود از «سرشت دوم دسامبری کل مانور انفصال» یاد کرد که اشاره‌ای است به کودتای دوم دسامبر بناپارتیستی در سال ۱۸۵۱ {در فرانسه} (۳۰۷). علاوه‌براین، مارکس اشاره می‌کند که «موضوع در مطبوعات انگلیسی کاملاً نادرست ارائه شده است» (۳۰۵) و به تحلیل ایالت به ایالت رأی‌گیری می‌پردازد. اظهار می‌کند که بسیاری از سفیدهای جنوبی ابتدا مخالف انفصال بودند اما بعدها توسط عناصر طرفدار برده‌داری مرعوب شدند:

کارولینای شمالی و حتی آرکانزاس نمایندگان اتحادیه را انتخاب کردند و حتی در آرکانزاس اکثریت قوی داشتند. بعدها ترسیدند در تگزاس که نزدیک به کارولینای جنوبی است، یعنی بزرگ‌ترین منطقه‌ی برده‌داری با بالاترین سطح ارباب، ۱۱ هزار رأی به نفع اتحادیه داده شد. آلاباما. مردم نه به انفصال رأی دادند نه به قانون اساسی جدید و غیره. کنوانسیون دولتی فرمان انفصال را با آراء

۱. Quaker عضو فرقه‌ای مسیحی به نام انجمن دوستان -م.

۶۱ به ۳۹ تصویب کرد اما این ۳۹ رأی از کنتشین‌های شمالی بود که تقریباً سفیدها در آن‌ها ساکن بودند و آزادمردان بیشتری را نسبت به آن ۶۱ رأی نمایندگی می‌کردند (۳۰۶-۳۰۷؛ تأکیدها از متن اصلی است).

مارکس نشان می‌دهد که این فقدان حمایت مردمی از انفصال، سرشت بنیادین جنبش انفصال را توضیح می‌دهد که مجبور بود «جنگی را... تحت شعار شمال علیه جنوب» برپا کند تا حمایت مردمی بیشتری به دست آورد (۳۰۷). سپس مارکس از شماری از روزنامه‌های جنوبی آگوستا کرونیکل<sup>۱</sup> و ساتینل جورجیا نقل قول کرد که اظهار می‌کردند انفصال «بدون اجازه از طرف مردم» رخ داده است (۹۰۸).

از نامه‌ی مورخ ۵ ژوئیه ۱۸۶۱ تا نخستین مقاله‌اش درباره‌ی افکار عمومی بریتانیا در تریبون در اواسط سپتامبر، یعنی دوره‌ای که شامل عمده‌ترین پیروزی‌های ائتلاف ایالات جنوبی در بولران<sup>۲</sup> در ۲۱ ژوئیه بود، ما نوشته‌ای از مارکس درباره‌ی جنگ داخلی در اختیار نداریم. در طول این دو ماه، مارکس به‌طور فشرده به کار بر دست‌نوشته‌ی ۱۸۶۱-۱۸۶۳ خود پرداخت که شامل پیش‌نویس نخستین جلد سرمایه و نوشته‌ای بود که بعدها به نظریه‌های ارزش اضافی بدل شد (دراپر، ۱۹۸۵ الف).

نخستین مقاله‌ی مارکس درباره‌ی جنگ در دی پرسه در ۲۵ اکتبر ۱۸۶۱ با عنوان «جنگ داخلی آمریکای شمالی» منتشر شد و در آن تحلیلی از این کشمکش ارائه شده بود. مارکس با رد دلایلی که در روزنامه‌های انگلیسی برای عدم حمایت از اتحادیه داده می‌شد بحث خود را آغاز کرد. وی نشان داد که بردگی، و نه تعرفه‌ی حمایتی از صنعت شمال، ریشه‌ی جنگ است: «بنابراین، انفصال به این دلیل رخ نداد که کنگره قانون تعرفه‌ی موریل را تصویب کرد؛ در

1. Augusta Chronicle, Sentinel

2. Bull Run محلی در نزدیکی ویرجینیا که ارتش ایالات جنوبی در ۲۱ ژوئیه ۱۸۶۱ ارتش شمال را شکست سختی دادند. این نخستین پیروزی عمده نظامی در خشکی در جنگ داخلی آمریکا بود. -م.

نهایت‌کنگره تعرفه‌ی حمایتی موریل را تصویب کرد چون انفصال رخ داده بود» (MECW 19, 33). مارکس با شدت بیشتری به نظری که در آن زمان در اروپا مطرح بود حمله کرد، این‌که چون اتحادیه مخالفت خود را با برده‌داری علناً اعلام نکرده است «برده‌داری به هیچ‌وجه ارتباطی با این جنگ ندارد» (۳۳). در عوض، مارکس نشان داد که جنوب جنگ را آغاز کرده است و برده‌دار را به اصل بنیادی قانون اساسی‌اش بدل ساخته و هدف آن گشایش تمامی ایالات متحد به روی برده‌داری است، و از این‌رو در ماه‌های اولیه‌ی جنگ به شمال حمله کرده است. ائتلاف ایالات یکی از دلایلی بود که به عنوان مبارزه برای استقلال ملی مطرح شد و مارکس به شدت به دلیل سیاست‌های فوق‌ارتجاعی‌اش با آن مخالفت کرد.

مارکس به‌طور مفصل امتیازاتی را که از طرف شمال به ایالات برده‌دار از ۱۸۲۰ به بعد داده شده بود توضیح داد. سپس در ادامه نوشت که چگونه در ۱۸۵۷، دادگاه عالی ایالات متحد در مورد «پرونده‌ی *دِرد اسکات* بدنام» تصمیم‌گیری کرد و بنا به آن «هر فرد برده‌دار مجاز است که برده‌داری را خلاف خواست اکثریت در مناطق تاکنون آزاد رواج دهد» (MECW 19, 36-37). همچنین کشمکش در کانزاس را در سال‌های ۱۸۵۴-۱۸۵۸ شرح می‌دهد:

جاسوسان مسلح برده‌داران، ارادل و اوپاش مرزی از میوری و آرکانزاس، با خنجری در یک دست و تپانچه‌ای در دست دیگر، به کانزاس هجوم بردند و با قسوتی بی‌سابقه شروع به تاراندن ساکنان از منطقه‌ای کردند که در آن‌جا یک مهاجرنشین به وجود آورده بودند. این تاخت‌وتازها مورد حمایت حکومت مرکزی واشینگتن بود. از این‌رو با واکنشی عظیم روبرو شد. در سراسر شمال، به ویژه در شمال غربی، سازمانی امدادرسان برای حمایت از کانزاس از طریق اعزام افراد و ارسال اسلحه و پول تشکیل شد (۳۸).

مارکس همچنین نشان داد که برده‌داری جنوب نهادی اقتصادی بود زیرا به این دلیل که شیرهی زمین به سرعت کشیده می‌شد، «کسب قلمروهای جدید

ضرورت بود» (۳۹). به این ترتیب، جنوب برده‌دار هرگز نمی‌توانست به محدودیت‌های وضع شده بر گسترش برده‌داری در مناطق دیگر تن دهد. علاوه بر این، تنها به واسطه‌ی چنین گسترش و نیز ستیزه‌جویی نهفته در این فرایند بود که منافع اقلیت کوچکی با منافع جمعیت وسیعی از سفیدهای فقیر «منطبق شده بود». این امر با دادن «سمت و سویی بی‌ضرر به انگیزه‌هایی آشفته برای عمل و رام کردن آن‌ها با این چشم‌انداز که یک روز برده‌دار خواهند شد» انجام شد (MECW 19, 41). به این ترتیب، کشمکش فرقه‌ای بر سر برده‌داری به طریقی ایدئولوژیک انجام شد تا سفیدهای تهیدست را از کشمکش با طبقات ملط جنوب منحرف سازند. با این همه، طبقات ملط جنوب با احتساب رشد سریع جمعیت در شمال به دلیل مهاجرت، ناگزیر متوجه شدند که اعمال محدودیت بر گسترش برده‌داری به مناطق جدید قریب‌الوقوع است. به این دلیل تصمیم گرفتند که «بهتر است اکنون شکاف را ایجاد کنند.» (۴۲)

مارکس در یکی دیگر از مقالات خود برای دی پرسه، «جنگ داخلی در ایالات متحد»، که در ۷ نوامبر ۱۸۶۱ انتشار یافت، بر دو نکته متمرکز شد. یکم، نشان می‌دهد که جنوب در واقعیت مدعی دست‌کم سه چهارم از قلمرو ملی به عنوان بخشی از جدایی‌اش از شمال است: «به این ترتیب، جنگ ائتلاف ایالات جنوبی جنگ دفاعی نیست بلکه جنگ استیلاطلبانه است، جنگ برای استیلا و انضمام و تداوم بردگی» (MECW 19, 44). دوم بررسی شرایط اجتماعی و سیاسی ایالت به ایالت در ایالت‌های جنوبی و مرزی که در این مورد نکاتی را مطرح می‌کند و ببط می‌دهد که در نامه‌اش به انگلس در اول ژوئیه نوشته بود و پیش‌تر ما آن را مورد بحث قرار دادیم.

مارکس بارها مطرح می‌کند که هدف جنوب سلطه بر آمریکای شمالی است: «به این ترتیب، در واقع نه تجزیه‌ی اتحادیه بلکه بازسازماندهی آن یعنی بازسازماندهی بر مبنای برده‌داری و تحت کنترل رسمی الیگارشی برده‌داری رخ می‌داد» (MECW 19, 44). تأکیدها از متن اصلی است. نتیجه‌ی آن شکل جدیدی از سرمایه‌داری می‌بود که آزادانه بر مبنای اصول نژادی و قومی ساختاربندی

می‌شد و در آن سفیدهای مهاجر به سیاهان در پایه‌ی جامعه ملحق می‌شدند:

نظام بردگی کل اتحادیه را آلوده می‌کرد. در ایالات شمالی که عملاً بردگی سیاهان قابل اجرا نیست، طبقه‌ی کارگر سفید به تدریج به سطح بندگی رسانده خواهد شد. این موضوع منطبق با این اصل است که با صدای بلند اعلام شده فقط نژادهای معینی قادر به کسب آزادی هستند، و همان‌طور که در جنوب کار واقعی سرنوشت سیاهان است، در شمال نیز سرنوشت آلمانی‌ها و ایرلندی‌ها، یا نوادگان مستقیم آنهاست. (۵۱)

سرانجام، مارکس آشکارا از لینکلن برای نخستین بار در این مقاله انتقاد می‌کند، زیرا «لینکلن با بزدلی بیانیه‌ی میسوری [ژنرال جان] فرمونت<sup>۱</sup> را درباره‌ی آزادی سیاهان متعلق به شورشیان لغو کرده» و این پس از اعتراضات برده‌داران طرفدار اتحادیه در کنتاکی بود که تهدید کردند از آن کناره‌گیری خواهند کرد (۵۱). با این همه، مارکس نتیجه گرفت که موضوع رهایی سیاهان اکنون علناً به عنوان یک هدف و استراتژی جنگی مطرح شده است. وی مقاله‌ی کاملی را به فرمونت در شماره‌ی ۲۶ نوامبر دی پرسه اختصاص داد و نوشت که وی «نخستین ژنرال شمالی است که برده‌داران را با رهایی برده‌ها تهدید کرده است» (۸۶). [۱۳]

## جنگ داخلی و شکاف طبقاتی در بریتانیا: جنبش مخالفت با دخالت

در همین دوره، ناپلئون سوم، با حمایت بریتانیا و اسپانیا، در حال تدارک اشغال مکزیک و استقرار شاهزاده‌ی اتریشی ماکسیمیلین به عنوان امپراتور در آن کشور بود. مارکس سه مقاله در ارتباط با مانورهای دیپلماتیک پیرامون این موضوع در اواخر ۱۸۶۱ و اوایل ۱۸۶۲ نوشت و نگران بود که ناپلئون سوم یا حتی پالمستون نقشه ریخته باشند که از مکزیک به عنوان پایگاهی برای تقویت جنوب استفاده کنند. یکی از این مقالات که در فوریه‌ی ۱۸۶۲ نوشته

شده آخرین مقاله‌اش برای تریبون بود.

مارکس علاوه بر این در مورد بُعد بین‌المللی دیگر جنگ داخلی و تأثیرش بر حکومت بریتانیا و افکار عمومی بریتانیا نوشت. پادور وضعیت بریتانیا را در این دوره به شرح زیر جمع‌بندی کرده است:

با آغاز کشمکش، افکار عمومی بریتانیا تقسیم شد در جناح طرفدار ائتلاف ایالات جنوبی، اشرافیت که از مالکان کشتزارهای جنوبی حمایت می‌کردند و صاحبان منافع اقتصادی قرار داشتند که امیدوار بودند بهای مواد خام، به ویژه پنبه‌ی ارسالی از ایالات مستقل جنوب ارزان‌تر شود در جناح طرفدار شمال، لیبرال‌های انگلیسی که جنگ داخلی را مبارزه برای حفظ دموکراسی می‌دانستند و طبقه‌ی کارگر که احساس می‌کردند سرنوشت کار آزاد مطرح است، قرار داشتند غالب مطبوعات لندن به پیشگامی تایمز که مارکس پیگیرانه مطالعه می‌کرد، طرفدار جنوب بودند بریتانیا به رهبری لرد پالمرستون به عنوان نخست‌وزیر و لرد جان راسل به عنوان وزیر امور خارجه گرایش به ائتلاف ایالات جنوبی داشت. (KML 2, 112؛ همچنین به فونتر ۱۹۸۱ رجوع کنید)

نخستین مقاله‌ی مارکس درباره‌ی این مجادله در بریتانیا، با عنوان «مسئله‌ی آمریکا در بریتانیا» با کمی تأخیر در تریبون در تاریخ ۱۱ اکتبر ۱۸۶۱ انتشار یافت و به حملاتی که علیه جناح طرفدار اتحادیه درون طبقه‌ی حاکم انگلستان رخ می‌داد پرداخت. با این همه، چنانکه خواهیم دید، سیاستمداران قدرتمند لیبرال مانند پالمرستون و راسل و نیز بنجامین دیزرائیلی از حزب توری که همگی مدافع دخالت به نفع جنوب بودند، با مخالفت کارگران و عموم روشنفکران و نیز مخالفت اعضای دیگر طبقات حاکم بازداشته شدند. مارکس در مقاله‌اش تصدیق می‌کند که از دیدگاه شمالی‌ها، «جنگ با هدف پایان‌دادن به بردگی برپا نشده است»، واقعیتی که اغلب تلویحاً از سوی مخالفان بریتانیایی اتحادیه بیان می‌شد. اما جنوب نه تنها «به مبارزه برای آزادی جهت برده‌کردن دیگران اعتراف کرده است» بلکه همچنین این «حق» را قائل بوده که برده‌داشتن را به یک اصل مرکزی بدل کرده است: «کنگره‌ی ائتلاف ایالات جنوبی با لاف



و گزاف اعلام کرده که قانون اساسی نوظهورش، که متمایز از قانون اساسی واشینگتن، جفرسن و آدامز است، برای نخستین بار برده‌داری را فی‌نفسه به عنوان چیزی خوب، سنگر تمدن و نهادی آسمانی به رسمیت شناخته است» (MECW 19, 8). همچنین مارکس تصدیق کرد که شمال به مدت پنجاه سال با جنوب مصالحه کرده بود، اما مدعی می‌شود که در اواخر دهه‌ی ۱۸۵۰ شمال شروع به «تصحیح خطاها»ی خود کرد و به «اصول حقیقی رشد و توسعه‌اش بازگشت.» (۱۰)

مقاله‌ی دیگر در تریبون، «تجارت پنبه‌ی بریتانیا» که در ۱۴ اکتبر انتشار یافت، به موضوعات اقتصادی پرداخت. صنعت نساجی در منچستر به دلیل موفقیت لینکلن در محاصره‌ی دریایی جنوب که مانع از تحویل پنبه خام می‌شد، به شدت دچار مشکل شده بود. مارکس اظهار کرد که این وضعیت به «ذهنیتی سوداگرانه» انجامید که به یکی از دو مورد زیر امید داشت. یا به سرعت به جنگ و محاصره خاتمه داده شود، یا پارلمنتون نخست‌وزیر، دشمن قدیمی مارکس، بار دیگر «با زور محاصره‌ی دریایی را بشکند» (MECW 19, 18). از بدقابلی صاحبان منافع اقتصادی بریتانیا که خواهان دخالت بودند، منافعی مخالف - سرمایه‌گذاری‌های وسیع در صنعت شمال و این واقعیت که منبع عمده‌ی تأمین گندم بریتانیا واردات از شمال و غرب ایالات متحد بود - مانع چنین اقدامی از سوی پارلمنتون بود. مارکس این مقاله را با پرداختن به ایرلند، طبقه‌ی کارگر انگلستان و جنوب برده‌دار به عنوان اجزای نظامی اقتصادی به پایان می‌برد.

به‌طور کلی، صنعت مدرن انگلستان، بر دو محور متکی است که هر دو غول‌آسا هستند یک محور سبزمینی است به عنوان تنها وسیله‌ی تغذیه ایرلند و بخش بزرگی از طبقه‌ی کارگر. این محور با آفتزدگی سبزمینی‌ها و متعاقباً فاجعه‌ی ایرلند از بین رفت. بنابراین، باید پایه‌ی بزرگ‌تری برای بازتولید و نگهداری میلیون‌ها زحمتکش اقتباس می‌شد. دومین محور صنعت انگلستان پنبه‌ی کاشت برده‌ها در ایالات متحد است. بحران جاری آمریکا آن‌ها را مجبور می‌کند تا

دامنه‌ی عرضه‌ی آن را بزرگ‌تر کنند و پنبه را از الیگارش‌های پرورش برده و مصرف برده رها سازند تا زمانی که کارخانجات پنبه‌ی انگلستان به پنبه‌ی کاشت برده‌ها وابسته است، به درستی می‌توان تصدیق کرد که آل‌ها متکی به برده‌داری دوگانه هستند، بردگی غیرمستقیم سفیدپوستان در انگلستان و بردگی مستقیم سیاه‌پوستان در آن سوی دیگر آتلانتیک (۱۹-۲۰)

این نظام آخری با رویدادهای عظیم در آمریکا به چالش کشیده شد. در مقاله‌ی سوم تریبون، «تایمز لندن و لرد پالمستون» که در ۲۱ اکتبر ۱۸۶۱ انتشار یافت، مارکس این جمع‌بندی را کرد که طبقه‌ی حاکم انگلستان هر نوع طرحی را برای دخالت به نفع جنوب کنار نهاده است. در مقاله‌ی چهارم تریبون که ۷ نوامبر انتشار یافت، مارکس از حمایت مقتدرانه کارگران اروپا از اتحادیه یاد کرد. این حمایت فقط به این دلیل نبود که آنان ضدبرده‌داری بودند، بلکه همچنین کارگران اروپایی ایالات متحد را دمکراتیک‌ترین جامعه‌ی آن زمانه می‌دانستند، عملاً تنها کشوری که در آن حتی کارگران سفیدپوست مذکر از حق کامل رأی برخوردار بودند.

مردم حقیقی انگلستان، فرانسه، آلمان و اروپا، آرمان ایالات متحد را آرمان خود یعنی آرمان آزادی می‌دانند و - با وجود تمامی سفسطه‌ها، خاک ایالات متحد را خاک آزاد میلیون‌ها بر زمین اروپایی، زمین موعود خود، می‌دانند که اکنون باید شمیر به دست از آن در مقابل چنگال کثیف برده‌داران دفاع شود- در این بستر، بالاترین شکل خودگردانی عمومی که تاکنون تحقق یافته است، اعلام نبرد به دوزترین و بر شرمانه‌ترین شکل به بردگی کشیدن انسان است که در سالنامه‌های تاریخ به ثبت رسیده است - چنین جنگی - به واسطه‌ی گسترش ابعاد و عظمت اهدافش با جنگ‌های بی‌دلیل، مفروضانه و خُردی که اروپا از ۱۸۴۹ از سر گذرانده متمایز است (۲۹-۳۰).

به این ترتیب، مارکس آرمان اتحادیه را به مبارزه‌ی بین‌المللی برای دمکراسی و انقلاب پیوند می‌دهد. مقاله‌ی بعدی مارکس، «بحران در انگلستان»، در تاریخ ۶ نوامبر ۱۸۶۱ در دی پرسه منتشر شد. این مقاله به تفصیل وابستگی بریتانیا به

پنبه‌ی جنوب را شرح می‌دهد. مارکس نوشت که قطع ارسال پنبه با محاصره‌ی اتحادیه وضعیتی را به وجود آورد که «تمامی انگلستان در آن لحظه از نزدیک شدن بزرگ‌ترین فاجعه‌ی اقتصادی که تا کنون آن را تهدید کرده بود به خود می‌لرزید.» (۵۶)

سپس مارکس به ماجرای ترنت<sup>۱</sup> توجه کرد. در ۸ نوامبر ۱۸۶۱، ناو جنگی ایالات متحد، سان جاسینتو<sup>۲</sup>، به زور راه حرکت کشتی تجاری ترنت را بست تا دو دیپلمات ائتلاف ایالات جنوبی را که به لندن می‌رفتند دستگیر کند. مارکس در مقاله‌ای که در دی پرسه به تاریخ ۲ دسامبر انتشار یافت، معتقد بود که این حادثه «در ادامه‌ی خود به هیچ جنگی نمی‌انجامد» (MECW 19, 89)، به‌رغم این‌که تلاش‌های پالمستون، بارون‌های پنبه‌ی لیورپول و بخش‌هایی از مطبوعات را تحریک‌آمیز می‌دانست. سرانجام، ایالات متحد دو نماینده‌ی سیاسی ائتلاف ایالات جنوبی را آزاد کرد که در ژانویه ۱۸۶۲ وارد انگلستان شدند. مارکس در این دوره پنج مقاله درباره‌ی ماجرای ترنت نوشت. وی خاطرنشان کرد که بسیاری از اعضای مهم طبقه‌ی حاکم بریتانیا از لیبرال‌هایی مانند ویلیام گلادستون، جان برایت و ریچارد کوبدن تا دیوید ارکارت، متحد قدیمی‌اش علیه روسیه، مخالف جنگ با آمریکا بودند. مخالفت‌های یاد شده تلاش‌های لیبرال‌های عمده‌ای چون پالمستون و راسل و نیز دیزرائیلی حزب توری را برای برپایی جنگ کند می‌کرد. انگلس که اغلب نظری بدبینانه درباره‌ی آینده‌ی اتحادیه داشت، در نامه‌ی ۲۷ نوامبر خود به مارکس با نگرانی می‌نویسد ایالات متحد به بریتانیا «بهانه‌ی جنگ» را داده است (MECW 41, 329). مارکس در نامه‌ی ۹ دسامبر به او اطمینان می‌دهد که «همانطور که از ابتدا در دی پرسه گفتم، هیچ جنگی با آمریکا رخ نخواهد داد» (MECW 41, 333).

مارکس این مجادله را در بریتانیا در مقاله‌ای با عنوان «نظرات روزنامه‌ها

و نظرات مردم» در دی پرسه مورخ ۳۱ دسامبر بررسی می‌کند. مارکس می‌گوید که مخالفت با جنگ درون طبقه‌ی حاکم ریشه در افکار عمومی دارد: «در حال حاضر، جنگ با آمریکا به همان اندازه که برای همه‌ی اقشار مردم انگلستان، به جز دوستاناران پنبه و نجای روستایی، ناخوشایند است، فریادهای جنگ‌طلبانه‌ی پر قدرتی را در مطبوعات بلند کرده است.» (MECW 19, 128) مارکس پس از شرح پیوند مطبوعات با نیروهای گوناگون سیاسی و اقتصادی نتیجه می‌گیرد: «پالمرستون جنگ می‌خواهد؛ مردم انگلستان جنگ نمی‌خواهند» (۱۳۰).

مارکس در مقالات بعدی‌اش درباره‌ی گردهمایی‌های عمومی در سراسر بریتانیا در مخالفت با دخالت گزارش می‌دهد. در مقاله‌ای با عنوان «گردهمایی طرفدار آمریکا» که در ۵ ژانویه ۱۸۶۲ در دی پرسه منتشر شد، مارکس یکی از آن‌ها را توصیف می‌کند. در این گردهمایی که در ۳۰ دسامبر در برایتون برگزار شد، ویلیام کانینگهام<sup>۱</sup>، نماینده‌ی لیبرال مجلس، حضور داشت که اعلام کرد: «در این لحظه، درون اتحادیه سیاست اعلام‌شده برای رهایی در حال رشد است (کف زدن جمعیت) و من صمیمانه امیدوارم که هیچ دخالتی از طرف حکومت انگلستان اجازه داده نشود (کف زدن جمعیت)... آیا شما انگلیسی‌های آزاده اجازه می‌دهید در جنگ ضد جمهوری درگیر شوید؟» (MECW 19, 135)، حذف‌ها و تأکیدها از متن اصلی است). سخنران دیگر، جیمز وایت<sup>۲</sup>، از اعضای لیبرال مجلس، بر سرشت کارگری گردهمایی تأکید می‌کرد: «به سبب حضور طبقه‌ی کارگر است که خاطر نشان می‌کنیم آن‌ها مبتکران برگزاری این گردهمایی هستند و تمامی هزینه‌های سازماندهی آن بر دوش کمیته‌ی آن است.» وایت می‌ترسید که «انگلستان و فرانسه به این نظر رسیده باشند که استقلال ایالات جنوبی را در بهار آینده به رسمیت بشناسند.» (۱۳۶)<sup>[۱۴]</sup>

مقاله‌ی مارکس با عنوان «افکار عمومی انگلستان» در دی پرسه در اول

فوریه ۱۸۶۲ انتشار یافت و در آنجا بیان کرد که به دلیل فشار مردم «حتی یک گردهمایی عمومی به دفاع از جنگ در بریتانیای کبیر»، از جمله در ایرلند و اسکاتلند در این ماه‌ها برگزار نشد. مارکس در ادامه افزود که این موضوع «حتی در منچستر نیز صادق است» و این با وجود هزینه‌های اقتصادی وحشتناکی است که کارگران نساجی آن شهر تحمل می‌کنند (MECW 19, 137). مارکس این وضعیت را با دوره‌ی جنگ کریمه مقایسه می‌کند که احساسات ضدروسی و طرفداری از لهستان در میان طبقات کارگر به «گردهمایی‌های عظیمی در دفاع از جنگ در سراسر کشور» انجامید، گرچه «تایمز، پست و سایر روزنامه‌های زرد»<sup>[۱۵]</sup> مطبوعات لندن برای صلح می‌نالیدند» (۱۳۸). اکنون، در ۱۸۶۲، مطبوعات حاکم، «در دفاع از جنگ نعره می‌کشیدند و پاسخ مردم گردهمایی‌های صلح‌طلبانه‌ای بود که نقشه‌های حکومت را در مخالفت با آزادی و موافقت با برده‌داری محکوم می‌کردند» (۱۳۸).

مارکس در مقاله‌ی ۲ فوریه ۱۸۶۲ خود در دی پرسه با عنوان «گردهمایی کارگران لندن» گزارش می‌دهد که این گردهمایی بسیار بزرگ به قطعنامه‌ای رأی داد که بخشی از آن چنین بود:

این گردهمایی وظیفه‌ی بسیار مهم کارگران می‌داند که با توجه به این‌که در مجلس سنای ملت نمایندگی نمی‌شوند، هم‌فکری خود را با ایالات متحد در مبارزه‌ی عظیمش برای حفظ اتحادیه‌ی آمریکا اعلام کرده، و فریب‌کاری پست و طرفداری از برده‌داری که در تایمز و مجلات اشرافی نزدیک به آن مطرح شده محکوم کرده، و قاطعانه به نفع سیاست عدم‌دخال قلمی در مسائل ایالات متحد موضع گرفته... و به سیاست جنگی ارگان کلاهداران بازار بورس اعتراض کنند،<sup>[۱۶]</sup> و صمیمانه‌ترین همدلی خود را با جهد و تلاش‌های الف‌اگرایان برای یافتن راه‌حل نهایی مسئله‌ی برده‌داری اعلام کنند. (MECW 19, 156)

قطعنامه از طریق چارلز فرانسیس آدامز<sup>۱</sup>، وزیر آمریکایی در بریتانیا نزد

1. Charles Francis Adams

دولت آمریکا فرستاده شد.

مارکس در سطحی عام‌تر تاریخ جنبش‌های توده‌ای طبقه‌ی کارگر بریتانیا را پیرامون موضوعات سیاسی مورد تجلیل می‌کند، گرچه این طبقه هنوز فاقد حق رأی بود:

به خوبی می‌دانیم که طبقه‌ی کارگر در پارلمان نمایندگی نمی‌شود، با وجود این‌که در جامعه نقش برتری دارد که تا آنجایی که مردم به یاد دارند هرگز دهقانان از آن بهره‌مند نبوده‌اند با این همه، این امر بدون تأثیر سیاسی نبوده است. هیچ نوآوری مهمی، هیچ اقدام تعیین‌کننده‌ی در این کشور بدون فشار بیرونی انجام نشده است. انگلیسی‌ها فشار بیرونی را به معنای تظاهرات بزرگ و خارج از پارلمان مردم می‌دانند که طبعاً نمی‌تواند بدون مشارکت فعال طبقه‌ی کارگر انجام شود. جنبش‌هایی کاتولیک‌ها، لایحه‌ی اصلاحات، لئو قانون غلات، لایحه‌ی ده ساعت کار، جنگ با روسیه، طرد لایحه‌ی توطئه‌ی پالمستون<sup>[۱۷]</sup> همگی محصول تظاهرات طوفانی خارج از پارلمان است که در آن طبقه‌ی کارگر که گاهی مصنوعاً برانگیخته می‌شود و گاهی خودجوش عمل می‌کند، نقش عمده‌ی با-سته به اوضاع و احوال - نقش تماشاچی را ایفا می‌کند، گاهی شخصیت اصلی و گاهی گروه هم‌سرایان است. آنچه تعجب‌برانگیز است، موضع طبقه‌ی کارگر انگلستان نسبت به جنگ داخلی آمریکا است. (۱۵۴)

مارکس با اشاره به گرفتاری اقتصادی وحشتناک کارگران در جریان رکود پنبه و تحریک به جنگ هم توسط مطبوعات و هم توسط حکومت می‌نویسد:

«طبقه‌ی کارگر... کاملاً آگاه است که حکومت فقط منتظر شعار دخالت از پایین است تا به محاصره‌ی آمریکایی‌ها پایان دهد و بر پریشانی و تنگدستی در انگلستان فاتح آید. در چنین شرایطی سرسختی طبقه کارگر که همچنان ساکت باقی مانده یا فقط زمانی سکوت خود را می‌شکند تا صدایش را علیه دخالت انگلستان و به نفع ایالات متحد بلند کند، ستودنی است» (۱۵۴). مارکس در مقالات بعدی از مشاهده‌ی این‌که تایمز و صاحبان منافع تجاری تصدیق می‌کنند که دخالت در ماجرای ترنت غیرممکن شده است، به شوق آمده بود.

### «جنگی این چنین باید به شیوه‌ی انقلابی هدایت شود»

مارکس بحث درباره‌ی لغو بردگی را در آمریکا نیز دنبال می‌کرد. در مقاله‌ای با عنوان «بحران بر سر موضوع بردگی» که در ۱۴ دسامبر ۱۸۶۱ در دی پرسه منتشر شد، می‌نویسد در حالی که فرمونت خلع شده، دیگران از جمله سیمون کامرون<sup>۱</sup>، وزیر جنگ، علناً از طرح‌های افسران اتحادیه برای «تسلیح عمومی بردگان به عنوان اقدامی جنگی» حمایت می‌کنند (MECW 19, 115). مارکس از قول یک افسر اتحادیه نیز نقل می‌کرد که «بردگان شورشی‌ها همواره در این گروهان پناه می‌یابند و ما از آن‌ها تا آخرین نفر دفاع می‌کنیم» و او «افرادی را که طرفدار الغای بردگی نیستند» در واحد خود نمی‌خواهد (۱۱۶).<sup>[۱۸]</sup> مارکس غرولندکنان می‌گوید عده‌ای دیگر از جمله ویلیام سیوارد<sup>۲</sup>، وزیر کشور، که زمانی از الناگرایان قاطع بود مردد شده بودند. در مقاله‌ی دیگری، «مسائل آمریکایی» که در ۱۷ دسامبر انتشار یافت، به سخنانی «درخشان» چارلز سامنر<sup>۳</sup>، سناتور ماساچوست و از الناگرایان، پرداخت و چنانکه مارکس بیان می‌کند سناتور یادشده «در ماجرای کانزاس توسط یک سناتور جنوبی با چوب کتک خورده بود». پس از سخنانی سامنر در اتحادیه‌ی مس در نیویورک، شنوندگان رأی دادند که الغای بردگی به «ضرورتی اخلاقی، سیاسی و نظامی بدل شده است» (۱۱۸). منبع مارکس برای این مقالات مطالب روزنامه‌ی تریبون بود که روزانه به عنوان یکی از خبرنگارانش دریافت می‌کرد. با این همه، دیری نپایید که این هم قطع گردید.

در «ماجرای آمریکا» که در ۳ مارس ۱۸۶۲ در دی پرسه انتشار یافت، مارکس از تنزل مقام ژنرال جورج مک‌کلان، سرفرماندهی نیروهای اتحادیه، تمجید می‌کند. بار دیگر مارکس هم‌نظر با الناگرایان آمریکایی می‌نویسد که مک‌کلان «با رفقای قدیمی‌اش در اردوگاه دشمن ارتباط داشت» چرا که همگی

1. Simon Cameron

2. William Seward

3. Charles Sumner

در وست پوینت<sup>۱</sup> حضور داشتند. مارکس معتقد بود که سرفرماندهی مک‌کلان مملو از جاسوسان بود. مارکس برای تقویت این ادعا که جنگ نیاز به ژنرال‌هایی متمه‌دتر به آرمانش دارد، از سخنرانی معروف اولیور کرامول در سال ۱۶۵۳ نقل می‌کند که هنگامی افران وفادار به انقلاب پیوریتن<sup>۲</sup> شروع به رهبری ارتش کردند، «تغییر» در آن رخ داد (MECW 19, 179).

سپس نخستین مقاله‌ی مربوط به جنگ داخلی با همکاری انگلس با عنوان «جنگ داخلی آمریکا» نوشته شد، تحلیل مفصلی که در ۲۶ و ۲۷ مارس ۱۸۶۲ در دی پرسه انتشار یافت. در این زمان، مک‌کلان تحت فشار فزاینده برای انجام اقدامی علیه ارتش ائتلاف ایالات جنوبی<sup>۳</sup> بود. وی که مایل به انجام این اقدام نبود، ادعا می‌کرد که نیروهایش به آموزش بیشتری نیاز دارند. مارکس و انگلس مقاله‌ی خود را با این مطلب آغاز کردند که نیروهای ائتلاف ایالات جنوبی «به واقع با روحیه‌ای بناپارتیستی» از طریق مجموعه‌ای از عملیات جسورانه می‌جنگند. مارکس و انگلس به این واقعیت تکیه کردند که رهبران جنوب برنامه‌ریزی طولانی‌تری برای جنگ نسبت به رهبران شمال داشتند. به اعتقاد آن‌ها، شکست‌های اولیه‌ی اتحادیه در بولران و مناطق دیگر، که گاهی با «ترس و وحشت ... از لحظه‌ی تعیین‌کننده» همراه بود، «نمی‌تواند آنان را که تاحدی با جنگ‌های مردمی آشنا هستند، متعجب سازد» (MECW 19, 187) و در این رابطه به برخی مسائل ارتش‌های انقلابی دهه‌ی ۱۷۹۰ اشاره کردند. مارکس و انگلس با استفاده از اصطلاح «جنگ‌های مردمی» و مقایسه با فرانسه، عقیده‌شان را مورد تأکید قرار دادند که جنگ داخلی دومین انقلاب آمریکاست. در ادامه افزودند که: «بدون تجربه‌ی چشمگیر نظامی که در نتیجه‌ی آشوب‌های انقلابی اروپا (۱۸۴۸-۱۸۴۹) به آمریکا وارد شد، سازماندهی ارتش اتحادیه زمان بیشتری به درازا می‌کشید» (۱۸۸). اگرچه بخش اعظم مقاله متکی بر دو مقاله‌ای بود که انگلس چند هفته

1. West Point

2. Puritan Revolution

3. Confederate army



پیشتر در یک مجله‌ی نظامی انگلیسی غیرمهم منتشر کرده بود،<sup>[۱۹]</sup> در روایتی که در دی پرسه انتشار یافت، اظهارنظر پیشگویانه‌ی زیر را کردند: «[جورج] هالک و [اولیس س.] گرانت<sup>۱</sup> به‌طور خاص نمونه‌های خوبی از یک رهبری قاطع نظامی هستند.» آن دو افزودند که رهبری آن‌ها «سزاوار بالاترین ستایش است» (۱۹۲). به همین ترتیب، دو سال زودتر تهاجم سال ۱۹۶۴ ویلیام ت. شرمن<sup>۲</sup> را از طریق دریا پیش‌بینی کردند. «جورجیا کلید دستیابی به سیاه<sup>۳</sup> است. ایالات جنوبی با از دست دادن جورجیا به دو بخش تقسیم می‌شوند و تمامی ارتباطات‌شان را با هم از دست می‌دهند» (۱۹۴). مارکس و انگلس همچنین نقشه‌های نظامی مک‌کلان را به ریشخند می‌گرفتند چرا که با این‌که کاملاً غیرعملی هم نبود، این خطر را داشت که «جنگ بی‌نهایت طولانی شود» (۱۹۵).

مارکس در چند مقاله‌ی بعدی به سقوط نیواورلئان توسط نیروهای اتحادیه در اول مه ۱۸۶۲ پرداخت. در یکی از آن‌ها، «انسانیت انگلیسی و آمریکایی»، که در ۲۰ ژوئن انتشار یافت، همدردی دستگاه حاکم انگلستان را با زنان سفیدپوست نیواورلئان که به آن‌ها دستور داده شده بود از توهین به سپاهیان اتحادیه خودداری کنند، مورد تمسخر قرار داد. مارکس پس از تفسیح سکوت همان منابع نسبت به «زنان انگلیسی» که در لانکشاير «از گرسنگی در حال مرگ هستند» و «فریاد پریشانی زنان ایرلندی» که توسط اربابانی درنده‌خو از خانه‌های‌شان بیرون رانده شده بودند، گزارش مطبوعات انگلیسی را درباره‌ی نیواورلئان مورد تمسخر قرار داد: «در واقع، بانوان<sup>[۲۰]</sup> - و بانوانی که عملاً برده داشتند - حتی اجازه نداشتند که خشم و کینه‌ی خود را نسبت به سربازان عادی اتحادیه، دهقانان، پیشه‌وران و سایر ارادل و اوباش خالی کنند، بدون اینکه مجازات شوند! این «رسوایی» است!» مارکس این بی‌حرمتی را با کودتای

1. George Halleck, Ulysses S. Grant      2. William T. Sherman

3. Secessia

۱۸۵۱ ناپلئون سوم مقایسه می‌کند که «عده‌ای از بانوان» را به‌واقع با گلوله کشتند و عده‌ای دیگر را مورد تجاوز قرار دادند» (MECW 19, 211). در همان مقاله، به این خطر اشاره می‌کند که دخالت ناپلئون سوم در مکزیک، با حمایت حکومت بریتانیا، می‌تواند به ائتلاف ایالات جنوبی یاری رساند.

در این دوره، مارکس و انگلس در مورد جنگ داخلی نظرات سیاسی متفاوتی داشتند.<sup>[۲۱]</sup> انگلس در نامه‌ای به تاریخ ۱۲ مه ۱۸۶۲ «از سستی و بی‌اعتنایی در سراسر شمال» تأسف می‌خورد و می‌پرسد: «انرژی انقلابی در میان مردم کجاست؟» (MECW 41, 364) و در نامه‌ی مورخ ۳۰ ژوئیه جلوتر می‌رود و می‌نویسد عدم پیشرفت کل اتحادیه مشوق شکل‌های پوسیده‌ی سازش‌طلبی با ائتلاف است. انگلس از ناکامی اتحادیه در ابراز مخالفت آشکار با برده‌داری و هدایت جنگ در «راستای خطوط انقلابی» (۳۸۷) تأسف می‌خورد. سپس نتیجه می‌گیرد که این‌ها، به اضافه‌ی هوش و انرژی بیشتر ائتلاف تهدیدآمیز است. چنان‌که در نامه‌ی مارکس به انگلس در همان روز دیده می‌شود، انگلس تا حد معینی نظرات دیگر سوسیالیست‌های آلمانی را منعکس می‌کرد. مارکس شکوه می‌کرد که لاسال، که با او در لندن اقامت داشت، کاملاً نسبت به آرمان اتحادیه بی‌علاقه بود. «آمریکا کلاً خسته کننده است. آمریکایی‌ها هیچ "ایده‌ای" ندارند. "آزادی فردی" فقط یک "ایده‌ی منفی" است و غیره. و مزخرفات قدیمی و منحط و نظرورانه‌ای از این قبیل» (۳۹۰).<sup>[۲۲]</sup>

مارکس انتقادش را از انگلس در نامه‌ی مورخ ۷ اوت بیان می‌کند:

من کاملاً با نظرات در مورد جنگ داخلی آمریکا مخالف هستم اعتقاد ندارم که همه چیز تمام شده نمایندگان دولت‌های برده‌دار مرزی از همان ابتدا بر شمال‌ها مسلط شدند و همان‌ها هستند که مک‌کلان، طرفدار قدیمی برکینریدج<sup>[۲۳]</sup> را به بالا هل می‌دهند. به نظر من، اوضاع چرخش دیگری پیدا می‌کند شمال سرانجام به‌طور جدی به جنگ اقدام خواهد کرد، روش‌های انقلابی اتخاذ خواهد کرد و سلطه‌ی دولتمردان برده‌دار مرزی را برخواهد انداخت. یک گردان متشکل از کاسیایا اعصاب جنوبی‌ها را به کلی به هم خواهد ریخت...

اگر لینکلن کنار نرود (که اما خواهد رفت) انقلابی رخ خواهد داد. نتیجه‌ی کلی این داستان به نظر من این است که جنگی این‌چنین باید به شیوه‌ی انقلابی هدایت شود، این در حالی است که یانکرها تاکنون کوشیده‌اند به شیوه‌ی قانونی آن را هدایت کنند (MECW 41, 400).

در قطمه‌ای که در بالا آورده شد، اصطلاح «یک گردان متشکل از کا کاسیاه‌ها» به زبان انگلیسی در وسط یک جمله‌ی آلمانی نوشته شده بود. این نمونه‌ای است از روش مارکس که با استفاده از آنچه امروزه عباراتی شدیداً نژادپرستانه تلقی می‌شود نکته‌ای به همان شدت ضدنژادپرستانه را بیان می‌کند.<sup>[۲۴]</sup> طنز قضیه در این است که در این‌جا مارکس است که قوی‌ترین موضع‌گیری را در مورد مسئله‌ی ارتش سیاهان، نه تنها به دلایل نظامی بلکه به دلایل سیاسی و روانی ابراز می‌کند. این نامه از آن جهت نیز چشمگیر است که تفاوت با نظر انگلس را با شدت و تندی که معمول نبوده است بیان می‌کند، آن هم بر سر موضوعی که مارکس پیش‌تر به تخصص دوستش در زمینه‌ی استراتژی نظامی احترام می‌گذاشت.

مارکس در اوت ۱۸۶۲ انتقادات گوناگونی را از غفلت لینکلن در النای برده‌داری منتشر کرد. در همان حال، لحن کلی مارکس حاکی از اطمینان به اتحادیه در درازمدت، هم از نظر نظامی و هم از لحاظ سیاسی، بود. در مقاله‌ای با عنوان «نقدی بر مسائل آمریکا» که در دی پرسه در ۹ اوت انتشار یافت، به فشاری که بر لینکلن وارد می‌شد توجه کرد:

نیوانگلند و نورث‌وست، که بدنه‌ی اصلی سپاهیان را تأمین می‌کنند، مصمم‌اند حکومت را وادار سازند تا جنگ را به شیوه‌ی انقلابی پیش ببرد و بر پرچم ستاره‌دار اتحادیه، «النای برده‌داری» را به عنوان شعار جنگی خود حک کند. تاکنون، نخستین پرده‌ی نمایش جنگ داخلی را شاهد بودیم که به طریق قانونی اجرا می‌شده است. دومین پرده، پیش‌بردن جنگ به شیوه‌ی انقلابی، نزدیک است. (MECW 19, 228)

همچنین به برخی اقدامات کوچک‌تر دیگری که در جهت النای برده‌داری

انجام شده بود، از جمله لغو برده‌داری در منطقه‌ی کلمبیا و ویرجینای غربی تا به رسمیت شناختن «استقلال جمهوری‌های سیاه‌پوست هایتی و لیبریا» (۲۲۹) توسط حکومت ایالات متحد، اشاره می‌کند. در حرکتی برای اجازه‌دادن به سیاهان برای جنگیدن برای آزادی‌شان، قانونی که تازه به تصویب رسیده بود مقرر می‌کرد که «تمامی بردگان تحت تملک شورشیان، به محض قرارگرفتن نزد ارتش جمهوری‌خواه باید آزاد شوند». مارکس اظهار می‌کند که «برای نخستین بار... این سیاه‌پوستان آزادشده می‌توانند به لحاظ نظامی سازماندهی و علیه جنوب به میدان نبرد اعزام شوند» (۲۲۸-۲۲۹). در مقاله‌ی دیگری که دو هفته بعد انتشار یافت، مارکس از برخی مقالات کینه‌توزانه در تایمز نقل می‌کند که به جنوبی‌ها به عنوان «خویشاوندان ما» و شمالی‌ها به عنوان «نژاد دورگه‌ی غارتگران و ظالمان» اشاره کرده بود و در اظهارنظر دیگری از «ارتشی که افسران کلابردارهای یانکی هستند و سربازان عادی‌اش دزدهای آلمانی» هستند یاد می‌کند. مارکس با شغف و شادی از پاسخ روزنامه‌ی طرفدار الغاء بردگی نیویورک ایونینگ پست<sup>۱</sup> نقل قول می‌کند.<sup>[۲۵]</sup> «آیا این نجیب‌زادگان انگلیسی - این اعقاب بریتون‌ها، دانمارکی‌ها، ساکسون‌ها، سلت‌ها، نورمن‌ها، هلندی‌ها - خونشان خالص است که تمامی مردمان دیگر را دورگه می‌دانند؟» (۲۳۱-۲۳۰)

مقاله‌ی بعدی مارکس «تظاهرات الغاگرایان در آمریکا» که در ۳۰ اوت ۱۸۶۲ در دی پرسه انتشار یافت، قوی‌ترین انتقاد آشکار او از لینکلن به شمار می‌آید.<sup>[۲۶]</sup> وی با نقل مفصل سخنانی وندل فیلیپس<sup>۲</sup>، الغاگرای رادیکال، او را چنین توصیف می‌کند:

به مدت سی سال، بی‌وقفه و همواره در معرض خطر جان، از رهایی برده‌ها همچون شمار جنگراش، دفاع کرده است، بدون آن‌که به تمسخر و ریشخند مطبوعات، زوزه‌ی خشمگین هیاهوگران مزدور و سرزنش‌های مصالحه‌جویانه‌ی

1. New York Evening Post

2. Wendell Phillips

دوستان نگران توجه کند. او حتی از جانب دشمنانش به عنوان یکی از برجسته‌ترین سخنرانان شمال شناخته می‌شود که سرشت آهنین خود را با انرژی قدرتمند و خالص‌ترین اعتقادات درهم آمیخته است. (MECW 19, 233)

مارکس با این عنوان از سخنرانی فیلیپس ستایش می‌کرد «که اهمیت بیشتری از یک اطلاعیه‌ی جنگی دارد» زیرا دیدگاهی را بیان می‌کرد که «بیش از پیش در نتیجه‌ی رویدادها در مرکز توجه قرار می‌گیرد» (۲۳۳-۲۳۴).  
مجموعه‌ی مقالات مارکس شامل ترجمه‌ی نقل‌قول‌های طولانی فیلیپس به زبان آلمانی بود، آن‌جا که فیلیپس می‌گوید:

نمی‌گویم که مک‌کلان خائن است. اما این را می‌گویم که اگر از فرق سر تا نوک پا خائن می‌بود، نمی‌توانست بهتر از آنچه که در مقام فرماندهی کل قوا انجام داده به نفع جنوب انجام دهد. تا زمانی که برده‌داری نابود نشده است، من و شما هرگز صلح را نخواهیم دید، هرگز این امکان را نخواهیم دید که ارتش این ملت، خواه از نوزده ایالت تشکیل شده باشد خواه از سی و چهار ایالت به صلح نخواهد رسید. تا زمانی که در رأس حکومت یک لاک‌پشت باشد [لینکلن]، با یک دست گودالی حفر می‌کنید و با دست دیگر آن را پر می‌کنید. من لینکلن را می‌شناسم. او را در واشینگتن بررسی کرده‌ام. او آدم درجه دوم دست اولی است. (MECW 19, 234-35. تأکید از متن اصلی است.)

این سخنرانی، «هیئت دولت»، که در اول اوت ۱۸۶۲ ایراد گردید، یکی از معروف‌ترین سخنرانی‌های فیلیپس است.<sup>[۲۷]</sup> مارکس در ترجمه‌اش برخی از ارجاعات مذهبی فیلیپس را ویراست کرده بود، اما غیر از آن گزیده‌های وی به درستی لحن عمومی آن سخنرانی را منعکس می‌کرد.

در آستانه‌ی شکست بزرگ اتحادیه در دومین جنگ بولران در ۲۹-۳۰ اوت، انگلس به نقدهای قدیمی‌تر خود از موضع مارکس بازگشت. در نامه‌ی مورخ ۹ سپتامبر به مارکس نوشت: «بسیار دردناک است، اما جنوبی‌ها که دست‌کم می‌دانند چه می‌خواهند، در مقایسه با مدیریت شل و ول شمال قهرمان به نظر می‌رسند. آیا تو هنوز هم معتقدی که آقایان شمالی "شورش" را سرکوب

خواهند کرد؟ (MECW 41, 415). مارکس تا حدی مفصل در نامه‌ی ۱۰ سپتامبر خود به انگلس پاسخ می‌دهد و به آنچه که نقص اصلی موضع انگلس است، یعنی تمرکز تنگ و محدود به موضوعات نظامی اشاره می‌کند:

در ارتباط با بانک‌ها یقیناً هنوز بر این نظرم که شمال در پایان برنده است؛ البته جنگ داخلی می‌تواند دستخوش انواع ماجراها شود، از جمله آتشیس موقت و طولانی شدن کارزار. در ارتباط با نحوه‌ی هدایت جنگ از سوی شمال، هیچ چیزی را نمی‌توان از یک جمهوری بورژوازی انتظار داشت که کلاهداری را برای دورمای طولانی ارج گذاشته است. اما جنوب که الیگارش است، برای جنگ مناسب‌تر است، زیرا یک الیگارش است که تمامی کارهای تولیدی را کاسیاما انجام می‌دهند و ۴۰۰۰۰۰۰۰ «سید نهیدست» بنا به تخصص خود تأخیرانداز هستند<sup>[۲۸]</sup> با همه‌ی این احوال، شرط می‌بندم که این آقایان حتی با وجود «جکون کارشکن» زودتر به پایان راه می‌رسند. یقیناً ممکن است پیش از آن نوعی انقلاب در شمال رخ دهد. به نظرم می‌رسد کمی زیادی تحت‌تأثیر وجه نظامی امور قرار گرفته‌ای. (۲۱۶)

همچنین اطلاع می‌دهد که آگوست ویلیش<sup>۱</sup>، رقیب گوشت‌تلخ‌شان در واپسین روزهای اتحادیه‌ی کمونیست‌ها در اوایل ۱۸۵۰، در ارتش اتحادیه به مقام سرتیپی ارتقا یافته است.<sup>[۲۹]</sup>

### تداوم اختلاف با انگلس حتی با برگشت موج

در واقع رویدادها در شمال در میری به جریان افتاده بود که به نفع مارکس، انگلس و فیلیپس بود. پیروزی محدود اما مهم اتحادیه در نبرد آنتیتام<sup>۲</sup> در ۱۷ سپتامبر ۱۸۶۲، نیروهای ائتلاف را ناگزیر کرد که حمله‌ی خود را به مرلند متوقف و به ویرجینیا عقب‌نشینی کنند. در ۲۲ سپتامبر، کمتر از یک هفته بعد، لینکلن اعلامیه‌ی مقدماتی آزادی بردگان را انتشار داد که بنا به آن همه‌ی

1. August Willich

2. Battle of Antietam

بردگان ایالات شورشی را از اول ژانویه ۱۸۶۳ آزاد می‌کرد. مارکس که از این رخداد سرخوش شده بود، در مقاله‌ی ۱۲ اکتبر دی پرسه با عنوان «درباره‌ی رخدادهای در آمریکای شمالی» ظفرمندانه می‌نویسد که «پیکار کوتاه در مریند سرنوشت جنگ داخلی آمریکا را تعیین کرده است» (MECW 41, 248). مارکس نتیجه‌گیری کرد که اکنون واشینگتن از خطر دور شده بود و فرانسه و بریتانیا طرح‌های شناسایی ائتلاف را کنار گذاشتند. مارکس درباره‌ی لینکلن می‌نویسد:

“E pur si muove” (اما با این همه می‌چرخد). با این همه، عقل در تاریخ جهان چیره می‌شود.<sup>[۳۰]</sup> مهم‌تر از کارزار مریند، بیانیه‌ی لینکلن است. شخصیت لینکلن در سالنامه‌های تاریخ یگانه است نه ابتکار عملی، نه فصاحت کلام آرمان‌گرایانه، نه تراژدی و نه تزینات تاریخی. او همیشه مهم‌ترین عمل را در مهم‌ترین شکل ممکن ارائه می‌کند. دیگران، هنگامی که به یک فوت مربع زمین می‌پردازند اعلام می‌کنند این «مبارزه برای ایده‌هاست. لینکلن حتی زمانی که به ایده‌ها می‌پردازد، اعلام می‌کند که آن‌ها «فوت مربع» هستند و حشتاک‌ترین فرمان‌هایی که خطاب به دشمن صادر می‌کند، که همیشه از لحاظ تاریخی چشمگیر باقی می‌ماند، همگی شبیه به اخطارهای پیش‌پاافتاده‌ای است که یک وکیل برای وکیل مخالفش می‌فرستد، و قرار است همیشه هم شبیه باقی بمانند. جدیدترین بیانیه‌ی او – اعلامیه‌ی آزادی بردگان – یعنی مهم‌ترین سند در تاریخ آمریکا پس از تأسیس ایالات متحد که قانون اساسی آمریکای قدیمی را پاره می‌کند، همان خصوصیت را دارد. لینکلن از تبار انقلاب مردم نیست. بازی معمولی نظام انتخاباتی او را به قله رساند بدون آن‌که از وظایف سرگی آگاه باشد که مقدر بود به انجام رساند. یک آدم عامی که راه خود را از چوب‌بری به مقام سناتوری در ایلی‌نویز گشود.<sup>[۳۱]</sup> مردی که نه استعداد فکری درخشان دارد، نه شخصیت برجسته‌ای و نه اهمیت استثنایی – انسانی متعارف و با حسن‌نیت کافیت کاری را انجام دهد که در دنیای کهن به پهلوانانی نیاز داشت؛ هگل جایی نوشته بود که کم‌دی در واقعیت بالاتر از تراژدی است، و شوخ‌طبعی خرد بالاتر از تأثر و رقت. اگر لینکلن تأثر و رقت ناشی از کنش تاریخی را ندارد، به عنوان یک

انسان متوسط شوخ‌طبعی آن را دارد (۲۴۹-۲۵۰)

به این ترتیب، مارکس اقدام لینکلن را پس از اعلامیه‌ی آزادی بردگان به شیوه‌ی جدیدی ترسیم کرد، چون کسی که تحت فشار رویدادها و در بستری رشد کرده که دموکراتیک‌ترین نظام سیاسی در دنیای آن زمان شمرده می‌شد.

در پرتو این تحولات جدید، به نظر می‌رسد که انگلس مواضعش را اندکی تغییر داد، چنانکه در نامه به مارکس در تاریخ ۶ اکتبر روشن است: «از نظر نظامی شمال اکنون شاید اندکی بهبود یافته باشد» (MECW 41, 240). همچنین اظهار کرد که با پیش‌بینی آزادی سیاهان در ایالات مرزی، که هنوز اعلام نشده بود، بسیاری از برده‌داران به جنوب مهاجرت کردند. سپس درباره‌ی لینکلن نکات مشابه با نکاتی که مارکس در مقاله‌ی بالا ابراز کرده بود مطرح می‌کند: «خشم جنوبی‌ها نسبت به فرماندهان لینکلن اهمیت آن‌ها را ثابت می‌کند. به نظر می‌رسد تمامی فرمان‌هایش شبیه به شرایط پیش‌پا افتاده و حقیری است که یک وکیل در مقابل وکیل مخالفش مطرح می‌کند. اما این موضوع تغییری در محتوای تاریخی‌شان نمی‌دهد، و در حقیقت مایه‌ی تفریح من است که آن‌ها را با رفتار فرانسوی‌ها مقایسه می‌کنم که حتی بی‌اهمیت‌ترین نکته را در جامه‌ای تزیین‌شده ارائه می‌کنند» (MECW 41, 421). در اواسط نوامبر، مارکس دو مقاله‌ی دیگر در دی پرسه منتشر کرد. در یکی از آن‌ها، به دوست قدیمی خود ویدمه‌یر اشاره و از او به عنوان «افسری آلمانی که زیر پرچم ستاره‌دار می‌جنگد» یاد کرد. هم او گزارش کرده بود که برده‌داران ایالت مرزی به صورت انبوه آن مناطق را ترک می‌کنند و توازن سیاسی را تغییر می‌دهند (MECW 19, 257). در مقاله‌ی دیگر، به گلاستون اشاره می‌کند که به «ستایشگر انگلیسی» ائتلاف تبدیل شده بود (MECW 19, 262).

در این دوران، پس از شکست حزب جمهوری‌خواه در انتخابات کنگره در نوامبر ۱۸۶۲، انگلس به انتقادهای پیشین خود در نامه‌ی مورخ ۵ نوامبرش به مارکس بازگشت و نظری بدبینانه داد: «موفقیت‌های دموکرات‌ها در انتخابات ثابت می‌کند که این حزب که از جنگ خسته است رشد می‌کند. اگر فقط



شواهدی در دست بود، شاخصی در کار بود، که توده‌ها در شمال مانند فرانسه در ۱۷۹۲ یا ۱۷۹۳ دست به عمل می‌زنند، همه چیز عالی می‌شد» (MECW 41, 423). با این‌که جمهوری‌خواهان در این انتخابات چند کرسی را در نیویورک و میدوست از دست دادند، لینکلن اکثریتی قوی را در مجلس نمایندگان حفظ کرده بود (۱۰۲ نماینده‌ی جمهوری‌خواه به ۷۵ نماینده‌ی دمکرات) و در سنا نیز اکثریت خردکننده‌ای داشت (۳۶ سناتور جمهوری‌خواه به ۸ سناتور دمکرات). مارکس بلافاصله به انگلس پاسخ نداد اما در عوض دو نامه از فرط استیصال نوشت و درخواست پول کرد، یکی برای خانواده‌ی مارکس و دیگری برای یک کارگر آلمانی همکار در لندن. انگلس در پاسخ ۱۵ نوامبر خود، هنگامی که بار دیگر پول را فرستاده بود، به مجادله‌شان درباره‌ی جنگ داخلی باز می‌گردد. برخلاف نظر مارکس که اعلامیه‌ی آزادی بردگان لینکلن را نقطه‌عطفی می‌دانست، انگلس پاسخ می‌دهد که «تاکنون تنها اثر ظاهری اعلامیه‌ی آزادی بردگان لینکلن این است که نورث‌وست از ترس این‌که مبادا توسط کا کاسیایا مورد حمله قرار گیرد به دمکرات‌ها رأی داده است.» (۴۲۸) اما مارکس در نامه‌ی ۱۷ نوامبر خود نسبتاً به‌طور مفصل پاسخ می‌دهد و می‌گوید «در هر جنبش انقلابی نوعی ارتجاع وجود دارد» که حرکت رو به جلو آن را در مقاطع تعیین‌کننده‌ای به چالش می‌گیرد، و در این مورد نمونه‌هایی را از انقلاب فرانسه نقل می‌کند (۴۳۰).

مارکس تحلیلش را از نتایج انتخابات که به نحو چشمگیری با تحلیل انگلس متفاوت بود در مقاله‌ای برای دی پرسه بسط داد که در ۲۳ نوامبر انتشار یافت. وی تصدیق می‌کند که «انتخابات در واقع شکستی برای حکومت واشینگتن بود.» اما نشان می‌دهد که این شکست نسبی است و تاحدی نتیجه‌ی عوامل محلی بود:

شهر نیویورک، با اوباش آشوبگر ایرلندی، که تاکنون نقش فعالی در تجارت برده داشته‌اند و محل بازار پولی آمریکا و مملو از مالکان کشتزارهای جنوبی شمرده می‌شود، همیشه به‌نحو قاطعی «دمکرات» است، چنانکه لیورپول هنوز توری

محبوب می‌شود (MECW 19, 263)

همچنین مارکس با گنجاندن نکته‌ای که انگلس مطرح کرده بود می‌نویسد که نژادپرستی در میان قومیت‌ها، کشاورزان و کارگران سفید یک عامل به حساب می‌آید:

ایرلندی در سیاهپوست یک رقیب خطرناک می‌بیند. مزرعه‌داران کارآمد ایرلندی در ایندیانا و اوهایو در تنفر خود از سیاهان فقط پس از برده‌داران قرار می‌گیرند برای آن‌ها سیاهپوست نماد برده‌داری و تحقیر طبقه‌ی کارگر است، و مطبوعات دمکراتیک آن‌ها را هر روزه با سیلاب «کا کاسیاهایی» که به قلمرو آن‌ها هجوم خواهند برد تهدید می‌کنند (۲۶۴)

انتقادهای مارکس از نژادپرستی آمریکایی‌های ایرلندی‌تبار در دو نقل‌قول بالا به ویژه حائز اهمیت است، زیرا همانطور که در فصل چهارم بحث خواهد شد، مارکس معمولاً کارگران و دهقانان ایرلندی را با اصطلاحات انقلابی توصیف می‌کرد.

تفاوت‌های مارکس با انگلس را می‌توان هنگامی متوجه شد که مارکس می‌نویسد چنین ملاحظاتی در مقایسه با تغییرات بزرگی که در دومین انقلاب آمریکا رخ داده نسبتاً ناچیز هستند:

اما همه‌ی آن‌ها تأثیری بر نکته‌ی عمده نخواهد گذاشت. در زمان انتخاب لینکلن (۱۸۶۰)، نه جنگ داخلی بود و نه مسئله‌ی آزادی سیاهان به موضوع روز بدل شده بود. حزب جمهوری‌خواه، در آن زمان کاملاً از حزب الفناگرایان جدا شده بود و هدفش در انتخابات ۱۸۶۰ فقط اعتراض به گسترش برده‌داری در قلمروهای دیگر بود اما در همان حال عدم مداخله‌ی خود را در نهادی که قبلاً قانوناً وجود داشت اعلام کرد اگر آزادی بردگان شعار مبارزاتی می‌بود، آنگاه لینکلن کاملاً شکست می‌خورد آزادی بردگان قاطعانه رد می‌شد. این موضوع در مورد انتخاباتی که اخیراً برگزار شده است کاملاً متفاوت است. جمهوری‌خواهان با الفناگرایان آرمان مشترکی پیدا کرده‌اند. آن‌ها خود را قاطعانه طرفدار آزادی بی‌درنگ اعلام کرده‌اند، خواه به خاطر خودشان خواه به عنوان وسیله‌ای برای

خاتمه دادن به شورش هنگامی که این اوضاع و احوال در نظر گرفته شود. آنگاه اکثریت طرفدار دولت در میشیگان، ایلینویز، ماساچوست، آیوا و دلاوره و اقلیت چشمگیری در ایالات نیویورک، اوهایو و پنسیلوانیا که به آن رأی دادند، نیز شگفت‌زده به نظر می‌رسیدند. پیش از جنگ، چنین نتیجه‌ای غیرممکن بود، حتی در ماساچوست. (MECW 19, 264). تأکید از متن اصلی است.

مارکس در مقاله‌ی بعدی‌اش با عنوان «برکناری مک‌کلان» در شماره ۲۹ نوامبر دی پرسه ابراز شادی می‌کند: «برکناری مک‌کلان! پاسخ لینکلن به پیروزی انتخاباتی دمکرات‌هاست» (۲۶۶). تأکید از متن اصلی است. این اقدام شایعه‌ی عقب‌نشینی لینکلن از اعلامیه‌ی آزادی بردگان را رد کرد.

مقاله‌ی بعدی مارکس درباره‌ی جنگ داخلی، «بی‌طرفی انگلیسی - وضعیت در ایالات جنوبی» در ۴ دسامبر در دی پرسه انتشار یافت. مقاله به مانور دیپلماتیک بر سر تلاش‌های انگلستان برای دادن یک ناوگان کشتی به نیروهای ائتلاف بود. در ژوئن ۱۸۶۲، یک رزمناو جدید، پشتیبانی خدمات رزمی آلاباما، با وجود اعتراضات آدامز وزیر رهسپار آمریکا شد و به ناوگان ترابری اتحادیه حمله کرد. در دسامبر، شمار بزرگ‌تری از کشتی‌های تازه ساخته‌شده، برخی زره‌پوش، آماده حرکت از لیورپول به سمت جنوب بودند. در این مقطع است که آدامز وزیر یادداشت معروفش، «این جنگ است»، را برای پالمستون فرستاد و پالمستون که منصرف شده بود در آخرین لحظه مانع از حرکت کشتی‌ها شد. مارکس در مقاله‌اش به‌طور مفصل نقل‌قولی را از پروفیسور فرانسیس نیومن<sup>۱</sup>، لیبرال و مدافع منچستری اتحادیه می‌آورد که در آن به نگرش طبقه‌ی حاکم بریتانیا در ارتباط با جنگ داخلی آمریکا حمله کرده بود: «لرد پالمستون و لرد راسل، و نیز حزب توری، با نفرت از جمهوری‌خواهی چنان جان می‌گیرند که تمامی وسواس‌ها و تردیدها را کنار می‌گذارند؛ این در حالی است که آقای گلاستون، نخست‌وزیر احتمالی آینده، اعتراف می‌کند که

ستایشگر افراد دروغگویی است که با هم متحد شده‌اند تا برده‌داری را تداوم بخشند و ببط دهند» (MECW 19, 270). این آخرین مقاله‌ی مارکس درباره‌ی جنگ داخلی برای دی پرسه و پایان اشتغال منظمش به عنوان یک روزنامه‌نگار بود.

مارکس به تحلیل جنگ در نامه‌هایش ادامه داد، اما نزدیک به دو سال تا زمان خطابه‌ی افتتاحیه‌اش برای بین‌الملل اول در نوامبر ۱۸۶۴، هیچ تریبون عمومی برای بیان نظراتش نداشت. در نامه‌ی مورخ ۲ ژانویه ۱۸۶۳ به انگلس، اهمیت شکست اتحادیه را در نبرد فردریکسبورگ<sup>۱</sup> در ماه دسامبر به حداقل رساند و اعلامیه‌ی آزادی بردگان را ستود که روز پیش از آن به اجرا گذاشته بود. مارکس با اشاره به کردهمایی عظیم طرفدار آمریکا از سوی کارگران بریتانیایی در دسامبر در جریان تشریح‌های پیش‌آمده بر سر آینده‌ی کشتی‌های زره‌پوشی که در بریتانیا ساخته شده بود و قرار بود نزد ائتلاف ارسال شود، از جورج اوپدیک<sup>۲</sup>، شهردار ضدبرده‌داری نیویورک که در انتخابات ۱۸۶۲ جایگزین فرناندو وود<sup>۳</sup> طرفدار برده‌داری شده بود، چنین نقل‌قول کرد: «ما می‌دانیم که طبقه‌ی کارگر انگلستان با ماست و طبقه‌ی حاکم انگلستان مخالف ما». سپس مارکس از این موضوع گله می‌کند که با وجود شرکت مهاجران آلمانی در ارتش اتحادیه، کارگران در آلمان «تظاهرات مشابهی برپا نکردند» (MECW 41, 440). انگلس نیز پس از وقفه‌ای سه هفته‌ای در مکاتبات سیاسی‌شان، [۳۲] بحث‌شان را درباره‌ی آینده‌ی اتحادیه ادامه می‌دهد و در نامه‌ی مورخ ۱۹ فوریه (۴۵۷) خود به مارکس از «درماندگی اخلاقی» اتحادیه و «ناتوانی در پیروزی» گله می‌کند. [۳۳] یک ماه بعد، مارکس در نامه‌ی ۲۴ مارس خود به انگلس از موضع تهاجمی جدید آمریکا نسبت به بریتانیا می‌نویسد که از جمله شامل انتشار مکاتبات دیپلماتیک درباره‌ی ماجرای ترنت ۱۸۶۱-۱۸۶۲ است. در این مقطع، به نظر می‌رسد که مارکس بر صبرانه

1. Fredericksburg

2. George Opdyke

3. Fernando Wood

منتظر وقوع «جنگ آمریکا با انگلستان» است «تا این [جان بول]<sup>۱</sup> خودخواه بسیند که جلوی چشم علاوه بر پنبه، غلاتش را هم از او پس می‌گیرند» (۴۶۲).

### به سوی بین‌الملل اول

مارکس دو ماه بعد در نامه‌ای دیگر به انگلس به تاریخ ۹ آوریل ۱۸۶۳ به گردهمایی ۲۶ مارس شورای اتحادیه‌های کارگری لندن<sup>۲</sup> در سالن سنت‌جیمز اشاره می‌کند. این گردهمایی که توسط جان برایت<sup>۳</sup>، کارخانه‌دار و سیاستمدار حزب لیبرال اداره می‌شد، همبستگی خود را با اتحادیه اعلام کرد:

در یک گردهمایی شرکت کردم که توسط برایت، رئیس اتحادیه‌های کارگری، برگزار شده بود. کاملاً ظاهریک مستقل را داشت،<sup>[۳۴]</sup> و هر بار که می‌گفت «در ایالات متحد، نه شاهی در کار است نه اسقفی، جمعیت دست می‌زد. خود کارگران عالی سخنرانی کردند، بر هیچ نشانی از لفاظی‌های بورژوازی یا بدون این‌که به هیچ‌وجه مخالفت خود را با سرمایه‌داران پنهان کنند (که علاوه بر این پدر برایت نیز به آن‌ها حمله کرد). (MECW 41, 468، تاکید از متن اصلی است)

در میان سخنرانان اتحادیه‌های کارگری در این گردهمایی بزرگ، ویلیام کرمر و جورج هول<sup>۴</sup>، از رهبران آتی بین‌الملل اول و نیز جان استوارت میل فیلسوف حضور داشتند.<sup>[۳۵]</sup>

گردهمایی رأی داد که پیغامی مفصل به لینکلن فرستاده شود و در آن به اشرافیت و بخشی از طبقه‌ی سرمایه‌دار به عنوان دشمنان آزادی اشاره شود: «ما با نهایت نفرت علیه این اظهارنظر اعتراض می‌کنیم که مردم انگلستان آرزوی موفقیت ایالات جنوبی در تلاش اهریمنی‌شان برای استقرار حکومتی جداگانه

۱. John Bull لقب ملت انگلستان - م.

2. London Trades Union Council

3. John Bright

4. William Cremer, George Howell

بر پایه‌ی بردگی انسان دارند. اگر چه اشرافیت متنفر از آزادی و پولسالاران بی‌وجدان ممکن است آرزوی تحقق چنین جنایتی را داشته باشند، ما، کارگران لندن، انزجار خود را از آن بیان می‌کنیم» (برایت [۱۸۶۵] ۱۹۷۰، ۱۹۱). پیغام ارسالی به لینکلن همچنین منافع اقتصادی مشترک کارگران سیاه و سفید را متذکر شد: «ما می‌دانیم که برده‌داری در آمریکا گرایش غیرمستقیم اما واقعی برای تنزل جایگاه کارگران این کشور و اعمال فشار بر آن‌ها نیز هست، و تنها به این دلیل، اگر نه برای آرمان‌های رفیع‌تر، باید از همراهی با این شورش رسوا اجتناب کنیم» (۱۹۱). همچنین احساسات پوشیده‌ی جمهوری‌خواهی را بیان می‌کرد: «اگر چه به کشور خود افتخار می‌کنیم ... با این همه با ستایشی پرحرارت به جمهوری سترگ شما روی آورده‌ایم که آزادی‌های سیاسی و اجتماعی بالاتری را تثبیت کرده است» (۱۹۱). علاوه بر این، پیغام ارسالی از برابری سیاسی و همبستگی کار فراسوی مرزهای نژادی سخن می‌گوید: «شما پابندهای بردگان تهیدست [منطقه‌ی] کلمبیا را از بین بردید؛ شما مردمان رنگین‌پوست هایتی و لیبریا را نزد خداوند انسان و برابر دانستید و با اعلامیه‌ی [آزادی بردگان] ... دروازه‌های آزادی را به روی میلیون‌ها برادر سیاه‌پوست‌مان گشودید که از انسانیت خود به واسطه‌ی قوانین اهریمنی محروم شده بودند، قوانینی که مدت‌های طولانی تمدن آمریکا را بی‌آبرو کرده بودند» (۱۹۲). بند ماقبل آخر مخالفت اصولی را با برده‌داری بیان می‌کند، گرچه خلاف منافع اقتصادی بی‌واسطه‌ی کارگران بریتانیا بود: «یقین داشته باشید، که در طی کردن این مسیر شرافتمندانه، همدردی صمیمانه و فعال ما با شماست، و همانند برادرانمان در لانکشاير... حاضریم بمیریم و در اتحادی نامقدس با جنوب و برده‌داری وارد نشویم» (۱۹۲-۱۹۳). این گردهمایی و سایر گردهمایی‌های دیگر مانند آن سرفصلی است تاریخی برای کارگران انگلیسی که نه تنها تجلی بین‌الملل‌گرایی آن است بلکه بیانگر همبستگی فراسوی مرزهای نژادی محسوب می‌شود.

دو ماه بعد، در نامه‌ای به مارکس مورخ ۱۱ ژوئن ۱۸۶۳، انگلس از گرانت تعریف دوپهلویی کرد. با این همه همچنان سایر ژنرال‌های اتحادیه را دست‌کم می‌گرفت و معتقد بود که «تنها گرانت خوب عمل می‌کند»، و در این‌جا به محاصره‌ی ویکسبورگ در می‌سی‌سی‌پی اشاره می‌کند (MECW 41, 478). پس از آن‌که {ژنرال} لی به پنسیلوانیا رفت، مارکس به انگلس در ۶ ژوئیه می‌نویسد که وی این کارزار را «عملی از سر نو میدی» می‌داند، و این نامه درست پیش از پیروزی تعیین‌کننده‌ی شمال در گیتس‌بورگ بود (۴۸۴).

هیچ تفسیری از مارکس درباره‌ی جنگ تا سال بعد از آن باقی نمانده است اما در نامه‌ی مورخ ۲۶ مه ۱۸۶۴ به انگلس درباره‌ی نبرد برای تسخیر شهر ریچموند، مارکس از گرانت تجلیل می‌کند و می‌نویسد: «من فکر می‌کنم که او می‌داند دنبال چیست.» (MECW 41, 530) چنانکه از پاسخ انگلس در ۳۰ مه دیده می‌شود حتی در این مرحله‌ی پایانی نیز دو پهلو حرف می‌زند و نبرد ریچموند را «بی‌نتیجه» می‌داند (۵۳۱). سه ماه بعد، در ۴ سپتامبر، انگلس به مارکس می‌نویسد که به نظر می‌رسد نبرد گرانت [برای تسخیر شهر] ریچموند «در آستانه‌ی نابودی» است، اگرچه تصدیق کرد که شانس شرم‌ناک برای گرفتن آتلانتا بسیار خوب است. انگلس تصدیق کرد که این «ضربه‌ی سنگینی به جنوب است» (۵۵۹). همچنین اظهار کرد که احتمال پیروزی لینکلن در انتخابات ریاست جمهوری نوامبر ۱۸۶۴ بسیار زیاد است، انتخاباتی که رقیب مک‌کلان بود و اکنون از سوی حزب دمکرات داوطلب شده بود. مارکس در ۷ سپتامبر پاسخ می‌دهد که انتخاب مجدد لینکلن را با یقین «۱۰۰ به ۱» می‌داند (۵۶۱). همچنین اظهار کرد که اگر بنا به برخی اتفاقات، با توجه به جنبه‌ی «کلاهداران‌هی» انتخابات آمریکا، مک‌کلان انتخاب شود، «بی‌گمان این موضوع به انقلابی واقعی» در آمریکا می‌انجامد. مارکس اضافه می‌کند که لینکلن در ۱۸۶۴ «برنامه‌ی رادیکال‌تری» را نسبت به ۱۸۶۰ پیش می‌برد (۵۶۲).

## تولد بین‌الملل اول

در نوامبر ۱۸۶۴، مارکس در «خطابیه‌ی افتتاحیه» خود برای انجمن بین‌المللی مردان کارگر یا بین‌الملل اول که رهبری‌اش را برخی از همان فعالین کارگری برعهده داشتند که گردهمایی‌های طرفدار اتحادیه را در ارتباط با جنگ داخلی آمریکا سازمان داده بودند، اشاره‌ای به آن نبرد کرد: «نه خردمندی طبقات حاکم بلکه مقاومت حماسه‌ای طبقات کارگر انگلستان در برابر حماقت‌های تبه‌کارانه‌ی آنها بود که اروپای غربی را از فرو رفتن بی‌پروا در جنگ صلیبی رسوا برای تداوم برده‌داری در آن سوی آتلانتیک نجات داد.» هم‌زمان «قواعد موقتی» اتخاذ شده از سوی بین‌الملل تصریح می‌کرد «که همه‌ی انجمن‌ها و افراد هم‌پیوند با آن» می‌باید «رفتار خود را نسبت به یکدیگر و به همه‌ی انسان‌ها، بدون توجه به رنگ، اعتقادات یا ملیت» تنظیم کنند (۱۵). این متون، که پیش‌نویس آن به زبان انگلیسی بود، به شکل جزوه‌ای انتشار یافت و به زبان‌های متعدد در سطح گسترده‌ای توزیع شد.

انگلز در تأسیس بین‌الملل شرکت نداشت و تا سال‌ها بعد نیز در آن فعال نبود. تفسیرهای درباره‌ی جنگ داخلی در این دوره، شاهدهی است بر تردید مداوم وی درباره‌ی پیروزی اتحادیه. این موضوع را مثلاً می‌توان در نامه‌ای به مارکس در تاریخ ۹ سپتامبر دید که در آن پیکار نظامی اتحادیه را با آنچه مارکس و انگلز تلاش‌های بی‌شور و شوق بریتانیا و فرانسه علیه روسیه در جنگ کریمه تلقی می‌کردند مقایسه می‌کرد (MECW 42, 21). انگلز در نامه‌ی ۲۴ نوامبر خود به ویدمه‌یر، پس از آغاز حمله‌ی شرمز از طریق دریا، دیدگاه مثبت‌تری از آینده‌ی اتحادیه ترسیم می‌کند و به موضع مارکس نزدیک‌تر می‌شود:

جنگ شما در آن‌جا به واقع یکی از شگفت‌انگیزترین چیزهایی است که می‌توان تجربه کرد با وجود حماقت‌های بی‌شماری که در قشون شمال رخ داده (و به همان اندازه در جنوب)، موج پیروزی آهسته آهسته اما یقیناً رو به پیش است و



در سال ۱۸۶۵، برتردید لحظه‌ای فرا خواهد رسید که مقاومت سازمان‌یافته‌ی جنوب مانند چاقوی توجیبی جمع خواهد شد و جنگ به راهزنی بدل می‌گردد. جنگ مردمی از این نوع، در هر دو طرف، پس از تشکیل دولت‌های بزرگ تاکنون رخ نداده است و در هر حال این جنگ سمت و سوی آینده را برای کل آمریکا در صدها سال دیگر نشان خواهد داد. هنگامی که برده‌داری، بزرگ‌ترین پابند رشد سیاسی و اجتماعی ایالات متحد شکسته شود، کل کشور انگیزمای را کسب خواهد کرد که از آن در کم‌ترین زمان ممکن به جایگاه بسیار متفاوتی در تاریخ جهان دست خواهد یافت، و آنگاه دیری نخواهد پایید که برای ارتش و نیروی دریایی که جنگ تدارک دیده است، استفاده‌ای پیدا خواهد شد. (38-39)

این نامه، با اشاره به «جنگ مردمی» و پیش‌بینی ظهور ایالات متحد به عنوان قدرتی جهانی، تنها تحلیل سیاسی قابل‌توجه انگلس از جنگ، پس از ۱۸۶۱ است.

مارکس نیز از همان آغاز پیوسته بر ابعاد انقلابی جنگ و لغو برده‌داری تأکید می‌کرد. در نامه‌ای به لیون فیلیپس در ۲۹ نوامبر ۱۸۶۴ به نظر می‌رسد با نقدهای انگلس از فرماندهان اتحادیه موافق است. با نقل نامه‌ای از ویدمه‌یر، کارزار ریچموند از سوی گرانت را «خبط بزرگی» می‌داند که «به بهای قربانی‌شدن انسان‌ها» انجام شد (MECW 42, 48). با این همه، تحلیل کلی او در جهت دیگری در جریان بود. «دایی عزیز، سه سال و نیم پیش، در زمان انتخاب لینکلن، مسئله برای برده‌داران تاوان دیگری نداشت، اما اکنون که الفای برده‌داری هدفی است قسم‌خورده و تا حدی تحقق یافته، باید تصدیق کرد هرگز چنین طغیان عظیمی به این سرعت رخ نداده است: اثرات سودمند آن بر تمام جهان حس خواهد شد.» (۴۸)

تلاش بعدی مارکس در مورد جنگ داخلی تهیه‌ی پیش‌نویس خطابه‌ای از سوی شورای عمومی بین‌الملل مستقر در لندن برای تبریک به لینکلن به مناسبت انتخاب مجددش به مقام ریاست جمهوری بود (لینکلن با کسب اکثریت محکم ۵۵ درصد در مقابل مک‌کلان در انتخابات رئیس‌جمهوری

۱۸۶۴ پیروز شده بود). این اقدام در خدمت تحقق این نظر بود که طبقه کارگر نیاز دارد سیاست خارجی خود را مطرح سازد، نظری که در خطابه افتتاحیه نیز مورد حمایت قرار گرفته بود.<sup>[۳۶]</sup> چنان‌که مارکس در نامه‌ای به انگلس به تاریخ ۲ دسامبر خاطرنشان کرده بود، تهیه‌ی پیش‌نویس این متن مستلزم اجتناب از «عبارت‌پردازی‌های عامیانه‌ی دمکراتیکی» بود که نشانه‌ی لیبرالیسم است و نه سوسیالیسم. (MECW 42, 49). همچنین باید با نظری از سوی چپ، از نماینده‌ی فرانسوی، مخالفت می‌کرد که مطرح کرده بود خطاب این بیانیه باید مردم آمریکا باشد، نه لینکلن. در جناح راست، مارکس می‌باید با پیشنهادی از سوی نماینده بریتانیا مخالفت می‌کرد که بنا به آن بیانیه‌ی یادشده، طبق رسم معمول، توسط یکی از اعضای پارلمان که در آن زمان نمایندگان کارگران در آن حضور نداشتند، تهیه شود. بنا به صورت‌جلسه‌ی ۱۳ دسامبر از جلسات هفتگی شورای عمومی بین‌الملل، این پیشنهاد آخر «قویاً با مخالفت بسیاری از اعضا روبرو شد که می‌گفتند کارگران تنها باید به خود تکیه کنند و در جستجوی کمک خارجی نباشند» (MEGA<sup>2</sup> I/20, 285). ویلیام کرمر<sup>۱</sup>، منشی شورا، با تکیه بر مکاتباتش با وزیر آدامز، این امید را بیان کرد که آدامز رسماً هیئتی مرکب از چهل کارگر عضو را برای تحویل خطابه به حضور بپذیرد؛ اما این اتفاق نیفتاد (MEGA<sup>2</sup> I/20, 287-89, 1363-64). در بخش‌هایی از خطابه با عنوان «به آبراهام لینکلن، رئیس‌جمهور ایالات متحد آمریکا» چنین آمده است:

ما به مردم آمریکا برای انتخاب مجدد شما با اکثریتی بزرگ تبریک می‌گوییم. اگر مقاومت در برابر قدرت برده‌داری شعاری محتاطانه در نخستین انتخاب شما بود، شعار جنگی انتخاب مجدد شما مرگ بر برده‌داری است. از آغاز ستیز عظیم آمریکا، کارگران اروپایی به صورت غریزی پی بردند که پرچم ستاره‌دار [اتحادیه] سرنوشت طبقه‌شان را حمل می‌کند. طبقات کارگر اروپا حتی پیش از آن‌که

1. William Cremer

هواداری متعصبانه‌ی طبقات بالا از اشراف ائتلاف جای خود را به غرولندهای نومیدانه بدهد، بی‌درنگ دریافت که شورش برده‌داران زنگ خطر شروع جهاد مقدس مالکیت علیه کار است، و همه‌ی امیدهای‌شان برای آینده و حتی دستاوردهای پیشین‌شان در کشمکش عظیم آن سوی دیگر اقیانوس در معرض خطر جدی قرار گرفته است. بنابراین، در همه جا صبورانه سختی‌هایی را تحمل کردند که بحران پنه بر آن‌ها تحمیل کرد، و با شور و اشتیاق علیه دخالت به نفع برده‌داری، این تاراجگران رفاه‌شان، به مبارزه پرداختند و خون خویش را از غالب مناطق اروپا برای این آرمان اهدا کردند. درحالی‌که کارگران، این نیروی سیاسی راستین شمال، به برده‌داری اجازه داده بودند که جمهوری‌شان را بی‌حرمت کند؛ در حالی‌که در مقابل سیاهپوستان، که بدون موافقت‌شان به انقیاد در می‌آمدند و فروخته می‌شدند، لاف می‌زدند که این بالاترین امتیاز کارگران سفیدپوست است که خود را می‌فروشند و خود ارباب‌شان را انتخاب می‌کنند، نتوانستند آزادی راستین کار را به دست آورند یا از مبارزه‌ی برادران اروپایی خود برای رهایی حمایت کنند؛ اما این مانع پیشرفت با دریای سرخ جنگ داخلی زوده شده است. کارگران اروپا یقین دارند که همان‌طور که جنگ استقلال آمریکا عصر جدیدی را برای عروج طبقه‌ی متوسط آغاز کرد، جنگ ضدبرده‌داری آمریکا همان نقش را برای طبقات کارگر ایفا خواهد کرد

(MECW 20,19-20)

از بسیاری جهات عبارت‌بندی این خطابه مشابه با عبارت‌بندی گردهمایی سنت جیمز هال در ۱۸۶۳ است. اما درحالی‌که گردهمایی سنت جیمز هال ادعا می‌کرد که از جانب کارگران بریتانیا سخن می‌گوید، خطابه‌ی یاد شده از سوی بین‌الملل دغدغه‌های گسترده‌تری را بیان می‌کرد. نخست آن‌که، نه تنها به برده‌داری بلکه به کنش متقابل نژاد و طبقه درون ایالات متحد، به ویژه با توجه به نژادپرستی کارگران سفیدپوست، می‌پرداخت. دوم جنگ داخلی را که به عنوان انقلاب دوم آمریکا تلقی می‌کرد، به آنچه خیزش قریب‌الوقوع طبقات کارگر اروپا می‌دانست پیوند زد. خطابه با امضای کرمر و پنجاه و شش عضو دیگر از جمله مارکس نزد آدامز فرستاده شد و در شماره‌ی ۲۳ دسامبر لندن

دیلی نیوز<sup>۱</sup> و سایر روزنامه‌های انگلیسی انتشار یافت. مارکس آن را به زبان آلمانی برای انتشار در هفته‌نامه‌ی لاسالی سوسیال دمکرات در ۲ ژانویه و سایر روزنامه‌های آلمانی ترجمه کرد که برخلاف روایت انگلیسی، از او به عنوان نویسنده‌ی خطبایه نام برده شده بود (MEGA<sup>2</sup> I/20, 953, 947).

پاسخ لینکلن از طریق نامه‌ای از سوی وزیر آدامز به بین‌الملل، مورخ ۲۸ ژانویه ۱۸۶۵ داده شد. آدامز نوشت که لینکلن سپاسگزار حمایت «همشهریان و بسیاری از دوستداران انسانیت و پیشرفت در سراسر جهان است.» آدامز با اشاره خاص به طبقه‌ی کارگر اروپا چنین نتیجه‌گیری کرد:

ملت‌ها نه برای خود بلکه برای ارتقاء رفاه و سعادت نوع بشر از طریق مراد و ایجاد سرمشق خیرخواهانه وجود دارند در این رابطه است که ایالات متحد این آرمان را در کشمکش کنونی با شورشگران حافظ برده‌داری، آرمان ماهیت بشر تلقی می‌کند، و شهادت کارگران اروپا مبنی بر این‌که نگرش ملی با موافقت روشنگرانه و همدلی صادقانه ایشان ترجیح داده می‌شود مشوق جدیدی برای بایمردی آنان است. (KML 2, 239-40)<sup>[۳۷]</sup>

مارکس آشکارا از پاسخ گرم لینکلن شادمان شده بود زیرا پس از آن‌که آدامز از پذیرش هیئت نمایندگی سرباز زده بود انتظارش را نداشت.

پاسخ لینکلن در تایمز مورخ ۶ فوریه منتشر شد. مارکس در نامه‌ای به انگلس به تاریخ ۱۰ فوریه گزارش داد که «لینکلن بسیار مؤدبانه به ما و با بی‌ادبی و لحنی رسمی به «انجمن بورژوازی رهایی»<sup>[۳۸]</sup> پاسخ داد... تفاوت بین پاسخ لینکلن به ما و به بورژوازی چنان احساساتی را در این‌جا برانگیخته که «باشگاه‌ها در وست‌اند سخت دچار ناراحتی شده‌اند. می‌توانی درک کنی که چقدر این پاسخ جالب بوده است.» (MECW 42, 86)

در طی چند ماه بعد، با به پایان رسیدن جنگ داخلی، انگلس قابلیت‌های چشمگیر گرانت را تأیید کرد و در نامه‌ی ۳ مه ۱۸۶۵ خود به مارکس تا آن

حد پیش رفت که پیروزی وی را در ریچموند با پیروزی ناپلئون در نبرد ینا در ۱۸۰۷ مقایسه کرد (MECW 42, 135). مارکس در واکنش به ترور لینکلن در ۱۴ آوریل ابتدا این نظر را بیان کرد که این امر امکان در پیش گرفتن خط مشی رادیکال تری را نسبت به الیگارشی جنوب پس از پیروزی اتحادیه می دهد، هم به این دلیل که گمان می کرد دیدگاه شمالی ها انعطاف ناپذیرتر خواهد شد و هم به این دلیل که فکر می کرد آندرو جانسون<sup>۱</sup>، که اکنون رئیس جمهور شده بود، قاطع تر از لینکلن عمل خواهد کرد. مارکس با اشاره به سابقه ی مردمی تر جانسون در نامه ای به انگلس مورخ اول ۱۸۶۵ می نویسد: «سلحشوری جنوب با بهایی گران به پایان رسید. ترور لینکلن بزرگ ترین حماقتی بود که می توانست مرتکب شود. جانسون سرسخت و انعطاف ناپذیر است و به عنوان سفیدپوستی سابقاً تهیدست، نفرت شدیدی از الیگارشی دارد. او کمتر پای بند تشریفات است و به دلیل این ترور، حالت روحی شمال را برای مقاصد خود مناسب می داند» (۱۵۰-۱۵۱؛ تأکید از متن اصلی است). انگلس در نامه ای به مارکس مورخ ۳ مه در راستای تحلیل طبقاتی جانسون پیش تر می رود: «جانسون بر مصادره ی املاک بزرگ پای خواهد فشرده که مسئله ی تأمین ثبات و بازسازی مانده ی جنوب را حادث تر خواهد کرد. لینکلن به ندرت بر این مسئله تأکید می کرده» (۱۵۳). در حالی که مارکس بی گمان در ارزیابی اش که ترور موجب سرسخت تر شدن دیدگاه شمالی خواهد شد درست می اندیشید، در رابطه با جهت گیری آینده ی جانسون دچار توهم شده بود. اما چنین نظراتی در آن زمان به شدت گسترده بود، حتی در ایالات متحد که الفئاگرایان رادیکال امیدهای مشابهی داشتند. چنانکه می دانیم جانسون مسیر مخالفی را پیش گرفت و با مصالحه با برده داران سابق، تمامی اقدامات برای بازسازی رادیکال را وتو می کرد و آشکارا اعتراضات جمهوری خواهان رادیکال را در سنا در ۱۸۶۸ بی پاسخ می گذاشت.

کارگران بریتانیایی و نیز کارگران آلمانی به شدت نسبت به ترور لینکلن واکنش نشان دادند. چند گردهمایی در لندن برگزار شد که در آن کارگران اندوه خود را بیان و به دیدگاه حکومت بریتانیا نسبت به ائتلاف ایالات جنوب حمله کردند. مارکس تحت تأثیر این رویدادها خطابه‌ی دیگری برای بین‌الملل، این بار به جانسون، نوشت. در بخشی از خطابه پس از اظهار همدردی، گفته می‌شود:

پس از یک جنگ داخلی عظیم - هرچند اگر ابعاد گسترده و دامنه‌ی فراخ آن را در نظر بگیریم و آن را با جنگ‌های صدساله، جنگ‌های سی‌ساله و جنگ‌های بیست و سه ساله‌ی دنیای قدیم مقایسه کنیم،<sup>[۳۹]</sup> به زحمت می‌توان گفت که نود روز ادامه داشته است - وظیفه‌ی ریشه کنی قانونی آنچه با شمشیر حاکم شده است و نیز مسئولیت کار دشوار و پرزحمت بازسازی سیاسی و نوزایش اجتماعی بر دوش شما افتاده است. مفهوم عمیق رسالت سرگتان شما را از هر نوع مصالحه‌ای بر سر تکالیف سخت و جدی باز می‌دارد. هرگز نباید فراموش کنید که برای آغاز کردن عصر جدید رهایی کار، مردم آمریکا مسئولیت‌های رهبری را به دو مرد کار - یکی آبراهام لینکلن و دیگری اندرو جانسون - تفویض کرده‌اند.

(MECW 20, 100)

خطابه در ۲۰ مه ۱۸۶۵ در بی‌هایو، روزنامه‌ای هم‌فکر با بین‌الملل انتشار یافت. همچنین در اول ژوئن در تریبون انتشار یافت که در آن گزارش شده بود که خطابه‌ی فوق «توسط دوستی لندن ارسال شده است» و گمان می‌کنند که «به مقصد خود» در واشینگتن رسیده باشد (نقل قول در MEGA<sup>2</sup> I/20, 1112). تعجبی ندارد که جانسون هرگز به این خطابه‌ی بین‌الملل پاسخ نداد، گرچه سفارت ایالات متحد خبر وصول آن را سرسری اعلام کرد.

چیزی نگذشت که جانسون مایه‌ی تشویش مارکس شد که اکنون او را در نامه‌ای به انگلس مورخ ۲۴ ژوئن «بی‌نهایت مذبذب و ضعیف» نسبت به جنوب ارزیابی می‌کرد (MECW 42, 163). انگلس نیز موضع خود را تغییر داد و به مارکس در ۱۵ ژوئیه نوشت که «اگر این وضعیت ادامه پیدا کند، شش ماه

نشده رذله‌های قدیمی جدایی‌طلب به‌کنگره خواهند آمد. بدون اعطای حق رأی به رنگین‌پوستان کاری نمی‌شود کرد و جانسون این تصمیم‌گیری را به عهده‌ی برده‌داران سابق مغلوب خواهد گذاشت.» (۱۶۷)

این انتقادهای در سپتامبر ۱۸۶۵ به اوج رسید و کنفرانس بین‌الملل در لندن رأی داد که سومین مکاتبه با آمریکا انجام شود، این بار خطاب نامه نه جانسون بلکه «مردم ایالات متحد آمریکا» بودند. بنا به گزارشی که بعدها در مجله‌ی لندن *طرفدار کارگر* انتشار یافت، کرمر در ۲۸ سپتامبر خطابه را برای یک گروه‌هایی متشکل از ۳۰۰ کارگر و نمایندگان از بریتانیا، فرانسه، آلمان، لهستان، بلژیک و سایر کشورهای اروپایی قرائت کرد و با اخذ رأی شفاهی به تصویب رسید.<sup>[۲۰]</sup> نخستین بخش‌های خطابه‌ی یادشده پیروزی اتحادیه را تجلیل کرد.

ابتدا باید به شما برای پایان جنگ و این‌که اتحادیه حفظ گردید، تبریک بگویم. ستاره‌ها و خطوط راه‌راه که زمانی گستاخانه توسط پسران‌تان از هم دریده شده بود، بار دیگر در باد شمال، از اقیانوس آتلانتیک تا اقیانوس آرام به اهتزاز درآمده است و ما امیدواریم هرگز بار دیگر توسط فرزندان‌تان به آن توهین نشود یا هرگز در میدان‌های کشتار، چه به واسطه‌ی آشوب داخلی و چه به دلیل جنگ خارجی به اهتزاز در نیاید... سپس باید به شما تبریک بگویم که علت این سال‌های رنج و عذاب از میان برداشته شده است - برده‌داری دیگر وجود ندارد. لکه‌ی سیاه بر دامن شما برای همیشه برداشته شده است. دیگر فروشنده‌ها در بازارهای‌تان چوب حراج به گوشت و خون آدمی نخواهند زد که باعث می‌شد انسانیت از این بربریت بی‌رحمانه بر خود بلرزد (شورای عمومی بین‌الملل اول ۱۹۶۲، ۳۱۰-۳۱۱)

نامه با یادداشتی متفاوت به پایان می‌رسد و هشدار دیپلماتیک اما با این همه قاطعانه درباره‌ی خطراتی داده می‌شود که در صورت عدم اجرای تحقق‌ی‌درنگ سیاست بازسازی رادیکال، از جمله حقوق شهروندی کامل برای سیاهان، با آن مواجه خواهند شد:

چون افتخار داشته‌ایم که همدلی خود را با رنج‌ها و مصائب‌تان ابراز کنیم، و از تلاش‌هایتان حمایت و از باب نتایج تبریک بگوئیم، این اجازه را به خود می‌دهیم تا کلامی را از باب مشاوره برای آینده بیان کنیم چون بی‌عدالتی وارده به بخشی از مردم شما سببماز چنین تبعات وحشتناکی بوده است، باید از میان برداشته شود. آزادی و برابری شهروندان امروزتان را بدون هیچ قید و شرطی اعلام کنید. اگر شما حقوق شهروندان را به آنها ندهید و در همان حال خواستار انجام تکالیف شهروندی شوید، آنگاه باز پیکاری برای آینده باقی خواهد ماند که می‌تواند بار دیگر کشورتان را به خون مردمتان بیالاید. چشمان اروپا و جهان به تلاش‌های شما برای بازسازی دوخته شده است و دشمنان همواره آماده‌اند تا هر جا که کوچک‌ترین فرصتی یابند ناقوس سقوط نهادهای جمهوری را به صدا در آورند بنابراین، ما به عنوان برادران‌تان در آرمانی مشترک، به شما هشدار می‌دهیم که هر غل و زنجیری را از دست و پای آزادی بردارید و آنگاه آزادی‌تان کامل خواهد شد (۳۱۱-۳۱۲؛ تا کیدها افزوده شده است).

بنابه گفته‌ی ویراستاران آثار کامل مارکس و انگلس (۱۹۷۵-)، این «خطابیه» توسط کرمر نوشته شده بود. با این همه، هنگامی که متن خوانده می‌شد مارکس حضور داشت و از آن مهم‌تر در تدارک تمامی اسناد برای کنفرانس لندن از نزدیک دخالت کرده بود (MEGA<sup>2</sup> I/20, 1501-13). متن کامل خطابیه برای نخستین بار در ۱۴ اکتبر روزنامه‌ی مدافع کارگران انتشار یافت.

متأسفانه، این متن از آن برجستگی لازم به عنوان بیانیه‌ی عمده‌ی بین‌الملل اول مارکس درباره‌ی برده‌داری و نژادپرستی در آمریکا برخوردار نشد.<sup>[۲۱]</sup> هشدار تند و تیز آن که عدم برخورد قاطعانه با میراث بردگی می‌تواند «بار دیگر کشورتان را به خون مردمتان بیالاید» به نحو چشمگیری در کتاب بازسازی سیاهان اثر دو بوآ نقل گردید که آن را بیانیه‌ای «صریح»، «به امضای مارکس» نامیده بود ([۱۹۳۵] ۱۹۷۳، ۳۵۴). دو بوآ از روایت انتشار یافته توسط شلوتر (۱۹۱۳) نقل می‌کند که ترجمه‌ی متفاوتی از متن را در اختیار قرار داده بود که احتمالاً از روایت آلمانی به انگلیسی بازترجمه شده است. لحن متن در روایت



شلوتر بسیار قوی‌تر از متن انگلیسی است و به خطر «مبارزه‌ای جدید که بار دیگر کشورتان را در خون غوطه‌ور خواهد ساخت» اشاره می‌کند ([۱۹۱۳] ۱۹۶۵، ۲۰۰). [۴۲]

از این مقطع به بعد، به استثنای چند تفسیر در نامه‌ها و فرازهایی در سرمایه (که در فصل پنجم مورد بحث قرار خواهد گرفت) مارکس مطالب اندکی درباره‌ی جنگ داخلی و بازسازی نوشت. دو سال بعد، در ۲۷ اوت ۱۸۶۷ مارکس از سوی بین‌الملل نوشت که جانسون «ابزاری کثیف در دستان برده‌داران سابق» بود (MECW 42 414). [۴۳] یکسال قبل از آن، در ۱۲ نوامبر ۱۸۶۶، مارکس در نامه‌ای به فرانسوا لافارگ، پدر پل لافارگ و همسر آینده‌ی دخترش لورا، از شکست جانسون در انتخابات سال ۱۸۶۶ کنگره توسط جمهوری خواهان رادیکال ابراز مسرت می‌کند: «شما نیز مانند من که از شکست پرزیدنت جانسون در آخرین انتخابات خوشحال شدم، خوشحال خواهید شد. کارگران شمال سرانجام به خوبی درک کردند که کار نمی‌تواند در جلد پوست سفید خود را رهایی بخشد درحالی‌که در جلد پوست سیاه داغ بردگی خورده است» (۳۴۴، تأکید افزوده شده است). آخرین عبارت در سرمایه در ۱۸۶۷ تکرار شد. در سطح شخصی در مورد مارکس و خانواده‌اش لازمست اشاره شود که ازدواج لورا مارکس در سال ۱۸۶۸ با پل لافارگ، یک آمیزه‌ی چند نژادی فرانسوی-کوبایی، ازدواجی بین‌نژادی بود. لافارگ مسئولیت‌های مهمی را در بین‌الملل برعهده داشت. از ۱۸۶۶ تا ۱۸۶۸، در جلسات هفتگی شورای عمومی با سمت مسئول واحد اسپانیا شرکت می‌کرد. اما همچنین به عنوان چهره‌ی عمومی سازمان در فعالیت‌هایی مانند برقراری تماس با گروه‌های کارگری در لندن فعالیت می‌کرد. [۴۴] این نیز تجلی نگرشی معین نسبت به نژاد و طبقه هم از سوی مارکس و هم از سوی بین‌الملل بود.

## یادداشت‌ها

۱. مارکس آن را عمیقاً انقلابی دمکراتیک می‌داند اما نه انقلابی که هدفش نابود کردن قید و بندهای سرمایه‌داری باشد. به این معنا، توصیف بارنگون مور، جامعه‌شناس، از جنگ داخلی به عنوان «آخرین انقلاب سرمایه‌داری» (۱۹۶۶، ۱۱۲) با این موضع مارکس سازگار است. مالکوم سیلورس (۲۰۰۴)، مورخ، به مرور و بررسی نوشته‌های مارکس درباره‌ی ایالات متحد، شامل دفاتری که برای نخستین بار در MEGA<sup>2</sup> انتشار می‌یابد، پرداخته است.
۲. در همان حال، کتاب شلوتر عاری از تقلیل‌گرایی اقتصادی حاکم بر نوشته‌های سوسیالیستی آمریکا درباره‌ی جنگ داخلی بود (کلی ۲۰۰۷).
۳. سه دهه پیش از آن، در ارواح مردمان سیاه، دوبوآ جنگ داخلی را به عبارت معروف خود درباره موانع رنگ پوست پیوند می‌دهد: «مثله‌ی قرن بیستم مسئله موانع رنگ پوست است - رابطه‌ی نژادهای تیره‌تر با نژادهای روشن‌تر در آسیا و آفریقا، در آمریکا و سی آیلندز. مرحله‌ای از این مسئله جنگ داخلی را ایجاد کرد؛ و هر قدر هم آن‌هایی که در جنوب و شمال در سال ۱۸۶۱ پیشروی کردند، باز هم در نکات فنی مربوط به اتحاد و خودمختاری محلی به عنوان یک ملاک متوقف شدند، با این همه همگان می‌دانند، چنانکه ما می‌دانیم، که مسئله‌ی برده‌داری سیاهان علت واقعی این کشمکش بود.
۴. دونایفکایا مسئله‌ی نژاد و طبقه را در ایالات متحد در تمدن آمریکایی در دادگاه (۱۹۶۳ [۲۰۰۳]) و فلسفه و انقلاب (۱۹۷۳ [۱۹۸۹]) عمیقاً تحلیل کرد. علاوه بر تحقیق کنونی، نوشته‌های دیگری که این رشته مطلب را از دونایفکایا اقتباس کرده است، شامل ترنر و آلن ۱۹۸۶ و آلن ۲۰۰۳ است.
۵. بعدها، هنگامی که گونه‌ای از ماوراء چپ به نومحافظه‌کاری تغییر نظر داد،

همفکریش با فرهنگ کشاورز جنوبی آشکارتر شد. برای بررسی نقدی که تفاوت‌های گنوه را با مارکس و استالینسم بنیادیش را با این تغییر پیوند می‌دهد، به رودیگر ۱۹۹۴ رجوع کنید.

۶. همچنین رجوع کنید به رانکله ۱۹۶۴ که تحلیل مفصلی از نوشته‌های جنگ داخلی ارائه کرد اما اهمیت آن‌ها را در آثار سراسری مارکس دست‌کم گرفت، ظاهراً اطلاع نداشت که مفاهیم این نوشته‌ها راه به سرمایه‌گشود.

۷. این بخش از نقد پرودون است که مارکس وی را متهم به سوءاستفاده از مفهوم تضاد هگلی می‌کند که با سخن گفتن از «جنبه‌ی خوب» و نیز «جنبه‌ی بد برده‌داری» می‌کوشد تا «ترکیبی از آزادی و برده‌داری، وسیله‌ی طلایی راستین، یا به بیان دیگر تعادل بین برده‌داری و آزادی» را بیابد (MEGA 38, 101-2). کمی بعد، مارکس در فقر فلسفه (۱۸۲۷)، بار دیگر روی این حمله کار کرد و آنرا تند و تیز نمود و پرودون را متهم کرد که خواهان «نجات برده‌داری» است (MEGA 6, 168).

۸. اگرچه به MECW اشاره کرده‌ام، در اینجا (و جاهای دیگر) عملاً ترجمه‌ی روشن‌تر در ویراست ساول پادور را از نوشته‌های مارکس درباره‌ی جنگ داخلی (۲ KML) نقل می‌کنم، یا خودم ترجمه را با رجوع به متن اصلی آلمانی آن در MEW (آثار مارکس-انگلس به زبان آلمانی) تغییر می‌دهم.

۹. همچنین ارگان سوسیالیستی آلمانی‌زبان که در این دوره آثار مارکس را منتشر کند وجود نداشت. نامه‌ی ۱۱ مارس ۱۸۶۱، از جنی مارکس به «رزمنده و فادار و مصیبت‌دیده» در آمریکا، لوئیس ویدمه‌یر، همسر ژوزف ویدمه‌یر، که به ارتش اتحادیه پیوسته بود، به تلاش‌های مارکس در جریان «سفر پنهانی‌اش به برلین» در آن بهار برای «ترتیب دادن یک مجله‌ی ماهیانه یا هفتگی» اشاره می‌کند. جنی می‌افزاید «اگر کارل در ایجاد یک ارگان حزبی جدید موفق شود، مسلماً به همسرت می‌نویسد تا برای او گزارش‌هایی از آمریکا ارسال کند» (MEGA 6, 168). این تلاش موفقیت‌آمیز نبود.

۱۰. فرد برجسته از لحاظ نظامی ویدمه‌یر بود که در ارتش آلمان به عنوان افسر توپخانه در دهه‌ی ۱۸۴۰، پیش از پیوستن به اتحادیه‌ی کمونیستی، فعالیت می‌کرد (رودیگر ۱۹۷۸). ویدمه‌یر از جمله سوسیالیست‌های آمریکایی آلمانی بود که گردهمایی‌های عمومی در ۱۸۶۰ را سازمان داد تا تلاش‌های کارخانه‌داران نیویورک را برای جلب حمایت طبقه کارگر از جنوب غنیمت‌گنارد. آنان اشاره می‌کردند که در صورتی که جنگ عرضه پنبه را کاهش دهد، اخراج کارگران قریب‌الوقوع است.

۱۱. در متن اصلی به زبان انگلیسی است.

۱۳. اگرچه مارکس این نامه را به زبان آلمانی نوشت، از اصطلاح انگلیسی (border ruffinans گردن‌کلفت‌های مرزی) استفاده کرد که اصطلاح جدایی‌خواهان برای عناصر طرفدار برده‌داری در کانزاس بود.
۱۴. اطلاعات مارکس درباره‌ی این مجادلات از طریق رسیده‌ی کسب شده بود که آجودان فرمونت بود. مارکس در این نوشته‌ها فرمونت را می‌تاید بدون آن‌که به سرکوب آمریکایی‌های بومی و اقوام مکزیکی در کالیفرنیا اشاره کند.
۱۴. با توجه به این‌که مارکس هیچ منبعی برای این نقل‌قول‌ها ارائه نمی‌کند - و اغلب این کار را با مطالب ارسالی خود از لندن می‌کرد - امکان دارد که در گردهمایی شرکت واز روی یادداشت‌های خود گزارش کرده باشد.
۱۵. اشاره‌ی تلویحی به داستان ۱۸۴۱ ویلیام تاکرای با عنوان «روزنامه‌های زرد» (Yellowplush papers). پراور می‌نویسد: «مارکس از تاکرای اصطلاح Yellowplush - پادوی محلی وست‌اند با نگاهی نوک‌صفتانه به دنیا - را اقتباس کرده» (۱۹۷۶، ۲۵۲-۲۵۳).
۱۶. ظاهراً به اکتونومیست اشاره شده است.
۱۷. «رهایی‌کاتولیکی» به تصمیمات ۱۸۲۹ پارلمان اشاره دارد که تحت فشار نودم‌های در ایرلند حقوق سیاسی محدودی را به کاتولیک‌ها اعطا کرد؛ فرمان اصلاحات ۱۸۳۲ رأی‌گیری را به اقشار بالای طبقات متوسط و صنعتی بسط داد؛ قوانین حمایت‌گرانه‌ی غلات که بر محصولات کشاورزی وارداتی تعرفه‌ی گمرکی می‌بست، در ۱۸۴۶ لغو گردید؛ لایحه‌ی ده ساعت کار، کار روزانه را برای زنان و کودکان محدود کرد (مارکس جزئیات جنبشی را که به کاهش ساعات کار انجامید در جلد یکم سرمایه نقل کرده است)؛ لایحه‌ی نوظنه، که در ۱۸۵۸ تصویب شد، استرداد پناهجویان سیاسی به قاره اروپا را تسهیل کرد.
۱۸. افسر مورد بحث سرهنگ چارلز جنیون از «جی‌هاوکرهای»<sup>۱</sup> کانزاس بود؛ هنگی داوطلب که خاستگاه‌های آن به کارزار جان براون علیه نیروهای طرفدار برده‌داری در دهه‌ی ۱۸۵۰ رسید. دانشمند فرهنگ و زبان آلمانی، چارلز ریتز، در تحقیق اخیر خود درباره‌ی مارکس، کانزاس و جنگ داخلی، فعالیت حرفه‌ای جنیون را چنین جمع‌بندی کرد: «سرهنگ جنیون به پاس فعالیت‌های شجاعانه‌اش در ۱۸۶۲ که سبب
۱. Jayhawkers لقب رزمندگان چریک در جنگ داخلی آمریکا در کانزاس که اغلب با پارتیزان‌های طرفدار حقوق ابلاتی و برده‌داری و نیز واحدهای میلیشای میسوری زد و خورد می‌کردند - م.

آزادی خیره‌کننده‌ی بردگان در میسوری شد به عنوان فرمانده تیپ منصوب گردید اما موضوع برای تصویب نهایی به هیئت رسمی برای این سلسله مراتب ارسال گردید. هنگامی محافظه‌کاران شکل نظامی «جدایی‌طلبی عملی» جنیون را به عنوان «دخالت زودرس در مسئله برده‌داری» و تاکتیک‌هایش به عنوان جستجوی بیش از حد برای غذا (میسوری‌ها از آن به عنوان چپاولگری بد می‌گفتند) مورد انتقاد قرار دادند، وی از خدمت نظام استعفا داد و اعتقاد داشت که به او افترا زده‌اند و نمی‌تواند جنگ را با افتخار تحت فرماندهی عالی هدایت کند که دشمن رادیکالیسم جی‌هاوکر است... از نظر بسیاری، سیاست زمین سوخته‌ی ژنرال ویلیام شرمن در پیشروی معروفش به دریا، بی‌رحمی جنیون و جان براون ارشد را در کارزاری که برای آمریکای رها از برده‌داری دنبال کرده بودند به ثبوت رسانده (۲۰۰۸، ۹).

۱۹. مقالات انگلس برای ولانتیر جورنال (MECW 18, 525-34) که در دسامبر ۱۸۶۱ و مارس ۱۸۶۲ انتشار یافته بود، روایتی از یک تحلیل نظامی است که ظاهراً به پیشنهاد مارکس به تربیون ارسال کرده بود و روزنامه‌ی یادشده آن را چاپ نکرده بود. مقالات انگلس کمی فنی هستند و نکات سیاسی زیادی ندارند. مدارک به جا مانده نقش خاص مارکس را در بسط آن‌ها به مقاله‌ای گسترده‌تر که در دی‌پرسه انتشار یافت، روشن نمی‌کند، اما می‌توان حدس زد که این تغییرات بیش‌تر کار مارکس بودند تا انگلس.

۲۰. در متن اصلی به زبان انگلیسی است.

۲۱. مارکس پژوهان اندکی به این تفاوت‌ها اشاره کرده‌اند، به استثنای دونایف‌کابا [۱۹۵۸] (۲۰۰۰) و هندرسون.

۲۲. در این‌نامه که اغلب از آن نقل می‌شود، مارکس اظهارات شخصی بسیار مسئله‌سازی می‌کند و با اشاره به «لاسال یهودی کاکاسیاه» نیز می‌نویسد که «فضولی این یارو از جنس کاکاسیاهاست» (MECW 41, 389, 390). این‌که مارکس چنین اظهارات نژادپرستانه‌ای را در خلوت بیان می‌کند، نباید این واقعیت را تیره و تار کند که بخش عمده‌ی آنچه سبب شد وی نسبت به لاسال تا این حد عصبانی شود بی‌اعتنایی لاسال به جنگ داخلی و موضوعاتی مانند برده‌داری و نژادپرستی در آمریکا بود.

۲۳. جان برکینز ریچ که در ۱۸۶۰ رقیب انتخاباتی لینکلن بود، به ژنرال کفدراسیون و عضو کابینه تبدیل شد.

۲۴. استفاده پراکنده‌ی مارکس از کلمه کاکاسیاه [nigger] برای گذاشتن تأثیری چشمگیر در کتاب جنگ داخلی در ایالات متحد (۱۹۳۷)، مارکس و انگلس، پنهان شده است اما این کلمه را می‌توان در KML<sub>2</sub> پادور و در MECW یافت. جلد‌های مربوطه‌ی

- MECW عبارتند از جلد نوزدهم (۱۹۸۴) و ۴۱ (۱۹۸۵) که «ویراستار علمی» مسکوی آن نوریر ترآ کوپیان قفید بود. ترآ کوپیان که در ضمن متخصص دفاتر ۱۸۷۹-۱۸۸۲ مارکس دریاره‌ی جوامع غیرغربی و پیش‌سرمایه‌داری بود، بعدها در آماده‌سازی این دفاتر برای انتشار در MEGA<sup>2</sup> نقش داشته است.
۲۵. در این دوره مارکس امیدوار بود که خبرنگار حقوق‌بگیر اونیگ پست شود، اتفاقی که هرگز نیفتاد.
۲۶. سرخورده‌های اخیر مورخان سیاه و چپ‌گرا با لینکلن زننده و خشن‌تر است؛ مثلاً ر.ک. به بنت ۲۰۰۰.
۲۷. متن کامل را می‌توان در فیلیپس ۱۹۶۹، ۴۴۸-۴۶۲ یافت.
۲۸. «Niggers» به انگلیسی در متن اصلی. بار دیگر مارکس از یک واژه‌ی نژادپرستانه برای بیان نکته‌ای ضدنژادپرستانه استفاده می‌کند. تأخیراندازان ماجراجویان نظامی و معمولاً جنوری بودند. ویلیام واکر اهل تنسی از جمله این افراد بود که نیکاراگوئه را برای مدت کوتاهی در دهه ۱۸۵۰ اشغال کرد و برده‌داری را از نو در آن رواج داد.
۲۹. دو سال بعد، انگلس در نامه‌ای به ویدمه‌یر به تاریخ ۲۴ نوامبر ۱۸۶۴ می‌نویسد: «از میان آلمانی‌هایی که در جنگ شرکت داشتند، به نظر می‌رسد که ویلیج بهترین شرح را می‌دهد» (MECW 42, 40). ویلیج که افسری پروسی و به آرمان انقلابی گرویده بود، در انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۴۹ آلمان شرکت داشت و از نزدیک با انگلس کار می‌کرد. کمی پس از آنکه مارکس اتحادیه‌ی کمونیستی را در ۱۸۵۲ منحل اعلام کرد - تا حد زیادی برای این‌که جناح ماوراء چپ ویلیج کنترل رابه دست نگیرد - ویلیج به ایالات متحد مهاجرت کرد و در آن‌جا روزنامه‌ای را برای جماعت آلمانی‌زبان سببیتانی اوهایو که قابل‌ملاحظه بودند اداره می‌کرد.
۳۰. «اما با این همه می‌چرخد»، عبارتی منسوب به گالیله که گفته می‌شود پس از انکار کشفیات خود درباره‌ی گردش زمین در دادگاه مذهبی زیرب نجوا کرده است؛ «عقل در تاریخ» اشاره به هگل است.
۳۱. در واقع لینکلن ادعا کرده بود که چوب‌بر بوده، وی نماینده‌ی کنگره از ایلینویز بود (۱۸۴۷-۱۸۴۹) نه سناتور.
۳۲. در این دوره احتمالاً صریح‌ترین عدم‌توافق سیاسی میان مارکس و انگلس در طول زندگی‌شان رخ داد که همچنین باید آن را برخوردی شخصی هم دانست که دراپر آن را «نخستین و آخرین بخش از سردی میان آن دو» نامیده است (۱۹۸۵ ا.ف.، ۱۱۵). انگلس در نامه‌ای به تاریخ ۷ ژانویه ۱۸۶۴ خبر مرگ همدم قدیمی‌اش، ماری برنز، را به مارکس

- میردهد. مارکس که در دریای دشمنان مال‌اش غرق شده بود، با بی‌مبالاتی در نامه‌ی ۸ ژانویه‌اش، عمدتاً با بیان مشکلات مال‌اش پاسخ می‌دهد. انگلس در نامه‌ی ۱۳ ژانویه ناراحتی شدید خود را از عدم‌حسابیت دوستش بروز می‌دهد که در پاسخ به آن، مارکس در نامه‌ی ۲۴ ژانویه عذرخواهی می‌کند. (این نامه‌ها را می‌توان در 41 MECW یافت.)
۳۳. در همین نامه، که در فصل دوم مورد بحث قرار گرفت، انگلس با شور و حرارت از انقلابیون لهستانی برای طغیان علیه روسیه ستایش می‌کند.
۳۴. اشاره به جناح رادیکال پورتانیم که به بخشی از انقلاب انگلستان در دهه‌ی ۱۶۴۰ بدل شد.
۳۵. اگرچه برخی منابع تصدیق می‌کنند که مارکس به برگزاری این گردهمایی کمک کرد، مورخان بین‌الملل، هنری کالینز و چیم آبرامسکی آن را به عنوان یک «داستان» رد می‌کنند (۱۹۶۵، ۳۰؛ همچنین ر. ک. به فونر ۱۹۸۱).
۳۶. چنانکه در این مجلد، ص ۱۲۱ مورد بحث قرار گرفت.
۳۷. عجیب آن‌که این متن مهم در پیوست جلد ۲۰ ویراست مکوی MECW که سال‌های ۱۸۶۴-۱۸۶۸ را می‌پوشاند و در ۱۹۸۵ منتشر شد انتشار نیافت. این امر می‌تواند بازتاب تلاش برای دست‌کم گرفتن روابط صمیمی بین بین‌الملل و حکومت لینکلن باشد (نامه‌ی آدامز متعاقباً در MEGA<sup>2</sup> II/20 در سال ۱۹۹۲ انتشار یافت). این متن مدت‌ها به زبان انگلیسی در دو مجموعه از نوشته‌های مارکس درباره‌ی جنگ داخلی یافت می‌شد (مارکس و انگلس ۱۹۳۷، KML<sub>2</sub>).
۳۸. به زبان انگلیسی در متن اصلی. انجمن رهایی، که در سال ۱۸۶۲ توسط رادیکال‌های انگلیسی بنیان نهاده شد. شامل جان استورات میل و دوست مارکس، جورج اسپنر بیل در میان اعضای اصلی‌اش بودند. این انجمن با شورای تجارت لندن در برپایی گردهمایی‌های طرفدار آمریکا همکاری می‌کرد.
۳۹. در این‌جا مارکس به جنگ خاندان‌های سلطنتی ۱۲۳۷-۱۴۵۳ بین انگلستان و فرانسه، جنگ اروپایی سال‌های ۱۶۱۸-۱۶۴۸ در جریان نهضت دین‌پیرایی و سرانجام جنگ‌های اروپایی ۱۷۹۲-۱۸۱۵ به دنبال انقلاب فرانسه اشاره می‌کند.
۴۰. مقاله‌ی روزنامه‌ی طرفدارکارگر درباره‌ی گردهمایی در MEGA<sup>2</sup> I/20 1524-28 انتشار یافته است.
۴۱. «خطابیه‌ی سپتامبر ۱۸۶۵ در هیچ‌کدام از دو مجموعه‌ی انگلیسی‌زبان نوشته‌های مارکس درباره‌ی جنگ داخلی (مارکس و انگلس ۱۹۳۷، KML<sub>2</sub>) گنجانده نشد و همچنین به عنوان سندی از بین‌الملل نه در MECW یا MEGA<sup>2</sup> انتشار نیافت، به‌رغم این

واقعیت که این ویراست‌ها در ضمانت خود بسیاری از اسناد عمده‌ی بین‌الملل را که برخی به قلم مارکس نبود شامل بودند. من این خطابه را از مجموعه‌ی هفت‌جلدی نسبتاً گمنام صورت جلسات بین‌الملل اول که در مکو انتشار یافت، اقتباس کردم؛ اخیراً خطابه‌ی یادشده به عنوان ضمیمه به کتاب دونایف‌کایا (۱۹۶۳) ۲۰۰۳ انتشار یافته است.

۴۲. اگرچه شلوترکل «خطابه» را بازچاپ کرد، اما اهمیت حمله به سیاست‌های جاتسون را تشخیص نداد. وی در سال ۱۹۱۳، در اوج تبعیض نژادی و قانون لینگ، با ملایمت تفسیر می‌کرد که «اصلاحیه‌های قانونی که برابری سیاهان را مورد تأیید قرار می‌دهد، گام‌هایی منطبق با خطابه‌ای است که کنفرانس انجمن بین‌المللی کارگران مرد به مردم ایالات متحد صادر نموده» ([۱۹۱۳] ۱۹۶۵، ۲۰۱). شلوتر خاطر نشان نکرد که در ۱۹۱۳ چندین دهه بود که این اصلاحیه‌ها به ورق‌پاره‌ای برای جنوب بدل شده بود. علاوه‌براین، اهمیت هشدارهای ترسناک بین‌الملل را درباره‌ی مناسبات نژادی در آمریکا برای شرایط معاصر خود درک نکرد.

۴۳. پس از ۱۸۶۷، هنگامی که مبارزه بر سر بازسازی (پس از جنگ داخلی) و درون طبقه‌ی کارگر درباره‌ی مانع رنگ‌پوست تشدید شد، مارکس به موضوعات دیگری پرداخت و هرگز دوباره به شکلی چشمگیر به دیالکتیک نژاد و طبقه در آمریکا برنگشت (فونر ۱۹۷۷).

۴۴. صورت‌جلسات شورای عمومی بین‌الملل برای ۱۸۶۴-۱۸۶۷ در MEGA<sup>2</sup> ۱/20 بازچاپ شده است.



## فصل چهارم

### ایرلند:

#### ناسیونالیسم، طبقه و جنبش کارگری

نوشته‌های مارکس درباره‌ی ایرلند، به ویژه حول و حوش ۱۸۷۰، اوج درهم تنیدگی طبقه، ناسیونالیسم و قومیت است که همچنین در نوشته‌های وی درباره‌ی لهستان و جنگ داخلی آمریکا یافت می‌شود. چون ایرلند مکان ناسیونالیسمی ترقی‌خواهانه بود، مارکس آن را منبع مهمی برای مخالفت با بریتانیا و سرمایه‌ی جهانی می‌دانست. در همان حال، کارگران ایرلندی خرده‌پرولتاریایی درون بریتانیا را تشکیل می‌دادند و نمونه‌ای از کنش متقابل طبقه و قومیت شمرده می‌شدند. اگرچه نوشته‌های مارکس و انگلس درباره‌ی ایرلند مدت‌های طولانی در مجموعه‌ای در دسترس بوده که بیش از چهارصد صفحه است (مارکس و انگلس، ۱۹۷۲ ب)، برخلاف انتظاری که می‌رفت بحث زیادی را دامن زده است، حتی با این‌که شخصیتی مانند لنین در نوشته‌های خود درباره‌ی امپریالیسم و رهایی ملی (لنین [۱۹۱۶] ۱۹۶۴) آن‌ها را آشکارا مورد تأکید قرار داده بود.

نظر انگلس و مارکس درباره‌ی ایرلند، ۱۸۴۳-۱۸۵۹:

«دویست هزار ایرلندی به من بدهید، کل سلطنت بریتانیا را سرنگون خواهم کرده»  
در مجموع سهم انگلس درباره‌ی ایرلند نسبت به موضوعات دیگری که در این

تحقیق بررسی شده‌اند چشمگیرتر از مارکس بوده است. در واقع، انگلس در زوج مارکس و انگلس، نخستین کسی است که درباره‌ی این موضوع نوشته است. در ۱۸۴۳، حتی پیش از آن‌که او و مارکس شروع به کار مشترک کنند، انگلس از لندن برای یک روزنامه‌ی سوییسی گزارش‌هایی درباره‌ی جنبش استقلال‌طلبی ایرلند تهیه می‌کرد. مقاله‌ی او درباره‌ی یک گروه‌هایی در هوای آزاد در ایرلند بود که طی آن ناسیونالیست کهنه کار دانیل اوکنل<sup>۱</sup> طی سخنرانی خود خواستار لغو اتحاد ایرلند و انگلستان شد. این اتحاد که در سال ۱۸۰۱ ایجاد شده بود، پارلمان ایرلند را ممنوع اعلام کرده بود و بریتانیای کبیر را شامل بریتانیا و ایرلند خلق کرد و در مجلس عوام از ۶۵۰ کرسی نمایندگی ۱۰۰ کرسی را به ایرلند اختصاص داد. انگلس بیشتر به روحیه‌ی مبارزه‌جویانه‌ی مردم ایرلند توجه می‌کرد تا به این موضوعات قانونی: «دوستان هزار انسان و چه انسان‌هایی! مردمی که چیزی برای از دست دادن ندارند، دو سوم آنان ژنده‌پوش هستند، پرولتاریایی راستین، و بی‌جامگان و علاوه‌بر این ایرلندی، گائل‌های وحشی، سرسخت و متعصب. کسی که هرگز ایرلندی‌ها را ندیده باشد، نمی‌تواند آن‌ها را بشناسد. به من دوستان هزار ایرلندی بدهید، کل سلطنت بریتانیا را سرنگون خواهم کرده (MECW 3, 389). اما هم‌زمان انگلس دو مانع در مقابل جنبش انقلابی ایرلند می‌دید. نخستین مانع، روحیه‌ی مصالحه‌جویی اوکنل طرفدار حزب ویگ نسبت به بریتانیا بود. دومین مانع که انگلس به شکل فشرده‌ای به عنوان سرشت «نیمه‌وحشی» خود مردم ایرلند توصیف کرده بود (۳۹۰).<sup>[۱]</sup>

چنانکه می‌دانیم، انگلس در اثر عمده‌اش با عنوان شرایط طبقه‌ی کارگر در انگلستان: براساس مشاهدات شخصی و منابع موثق (۱۸۴۵)<sup>[۲]</sup> شرایط هولناک زندگی و کارگران را در بحبوحه‌ی انقلاب صنعتی با ذکر جزئیات شرح می‌دهد. اما عده‌ای اندک متوجه شده‌اند که انگلس در این اثر بارها به

ایرلندی‌ها به عنوان ستم‌دیده‌ترین بخش طبقه‌ی کارگر در انگلستان اشاره کرده است. یکی از راهنمایان انگلس در مورد طبقه‌ی کارگران منچستر ماری برنز بود، کارگری ایرلندی که در دو دهه بعدی همدم او شد. انگلس در شرایط طبقه‌ی کارگر تحلیلی دقیق از رابطه‌ی طبقه با قومیت به عمل می‌آورد و نقش کارگران مهاجر ایرلندی را از چند زاویه برجسته می‌کند.<sup>[۳]</sup> انگلس پس از آن‌که شرایط اجتماعی را در یک محله‌ی کارگری منچستر توصیف می‌کند، نتیجه می‌گیرد:

اما وحشتناک‌ترین محل... به ایرلند کوچک معروف است. کلبه‌ها قدیمی و از کوچک‌ترین نوع هستند، خیابان‌ها ناهموارند، پرشیار و تا اندازه‌ای بدون آب‌گذر یا پیاده‌رو؛ کومه‌های فضولات، آشغال‌ها و چرک و کثافت بیماری‌زا در میان چاله‌ها همه‌جا روی هم انباشته شده‌اند؛ هوای محله که با دود ده‌ها دودکش کارخانه تیره و سنگین شده، با بوی گند این زیاله‌ها سمی است. دسته‌ای زن و کودک بر هدف در آن می‌پلکند، کثیف همچون خوک‌هایی که در این کومه‌های آشغال و گل‌ولای بزرگ می‌شوند. این نژاد باید به پایین‌ترین سطح انسانیت رسیده باشد. (MECW 4, 361)

در جای دیگری می‌نویسد: «ایرلندی‌ها نیز رسمی را جا انداخته‌اند که پیش‌تر در انگلستان ناشناخته بود و آن پابره‌نه راه رفتن است. در هر شهر صنعتی اکنون می‌توان گروهی از افراد، به‌ویژه زنان و کودکان، را دید که پابره‌نه هستند و رفته‌رفته انگلیسی‌های تهیدست از آنان تقلید می‌کنند» (۳۶۸). انگلس نه تنها از این تحقیر انسانی تأسف می‌خورد بلکه کارکرد آن را در ارتباط با سرمایه‌داری متذکر می‌شود. زیرا همین زندگی خرده‌پرولتاریای ایرلند به سرمایه‌کمک می‌کند تا شرایط زندگی و کار طبقه کارگر را در کل بدتر کند. انگلس چنین جمع‌بندی می‌کند که در مجموع با «رقابت ایرلندی‌ها با انگلیسی‌ها» روبرو هستیم که «به تدریج نرخ مردها، و همراه با آن سطح تمدن انگلیسی‌ها را به سطح تمدن ایرلندی‌ها کاهش می‌دهد» (۳۷۷). صرف‌نظر از واژه‌های متکبران‌هی «نژاد» و «تمدن»، همدلی انگلس با ایرلندی‌ها کاملاً روشن است.

انگلس همچنین به ایرلند در بستر گسترده‌تر سرمایه‌داری جهانی به سرکردگی بریتانیا پرداخت. وی فرایندهایی را مورد بررسی قرار داد که از طریق آن حکومت بریتانیا و ملازم آن استثمار سرمایه‌داری شمار زیادی از مردم ایرلند را وادار کرد تا در جستجوی کار در انگلستان باشند. می‌نویسد که «نواحی تنگدست‌تر دوبلین از جمله شنیع‌ترین و زنده‌ترین مناطق در جهان است»، گرچه «خلیج دوبلین زیباترین نقطه در کل پادشاهی جزیره‌ی بریتانیاست» (MECW 4, 337). انگلس در فصل کوتاه «مهاجرت ایرلندی‌ها» می‌گوید که «گسترش سریع صنعت انگلستان نمی‌توانست اتفاق بیافتد، اگر انگلستان جمعیت پرشمار و فقیر ایرلند را به عنوان ذخیره در اختیار نمی‌داشت» (۳۸۹).<sup>[۴]</sup>

انگلس در فصلی با عنوان «پرولتاریای کشاورزی» نه تنها کشاورزی انگلستان بلکه کشاورزی ایرلند و نظام بهره‌کشی بی‌رحمانه‌ی آن را در کشاورزی استیجاری تحلیل می‌کند:

به این ترتیب، مردم ایرلند با زندگی در قفری خردکننده نمی‌توانند خود را از آن در شرایط کنونی اجتماعی‌مان‌رها سازند. این مردم در فلک‌زده‌ترین کلبه‌های گلی زندگی می‌کنند که حتی به عنوان آغل هم مناسب نیست و تمام زمستان‌های طولانی به زحمت غذایی برای خوردن دارند. نیمی از سی هفته در سال را به زحمت با سبزمینی سر می‌کنند و بقیه سال چیزی ندارند بخورند. هنگامی که آذوقه‌شان در بهار ته می‌کشد یا چون گندیده می‌شود نمی‌تواند خورده شود، زن و بچه به گدایی روی می‌آورند و با دیگرچه‌ای در دست کشور را زیر پا می‌گذارند. در این میان، شوهر پس از آن‌که برای سال آینده سبزمینی می‌کارد، یا در ایرلند یا در انگلستان به جستجوی کار می‌پردازد و هنگام خرمین سبزمینی نزد خانواده‌اش برمی‌گردد. علت این تنگدستی در مناسبات اجتماعی موجود نهفته است (MECW 4, 558-59).

اما گاهی انگلس گرایش به بنده‌نوازی دارد: «در ایرلندی‌ها احساسات و شور و شوق چیره می‌شود؛ خرد باید در مقابل آن سر خم کند» (۵۶۰).

انگلس این توصیفات تند و تلخ درباره‌ی فقر و زجر ایرلندی‌ها را پیش از آفت سیب‌زمینی در سال ۱۸۴۵ نوشت. به دنبال آن قحطی بزرگ سال‌های ۱۸۴۵ تا ۱۸۴۹ رخ داد که طی آن درحالی‌که دهقانان گرسنگی می‌کشیدند مالکان زمین به صدور مقادیر عظیمی خوراک از ایرلند ادامه دادند که به مرگ یک میلیون و نیم نفر و مهاجرت اجباری یک میلیون نفر دیگر از هشت میلیون نفر جمعیت ایرلند انجامید. انگلس در مقاله‌ای در اکتبر ۱۸۴۷ برای روزنامه‌ای فرانسوی انفجاری را پیش‌بینی کرد: «ایرلند گرسنه در وحشتناک‌ترین تشنجات به خود می‌پیچد. نوانخانه‌ها از مسکینان لبریز شده است، مالکان خانه‌خراب از پرداخت مالیات فقرا سر باز می‌زنند. و گرسنگان هزار هزار انبارهای غله و آغل دام‌های مزرعه‌داران و حتی کثیث‌های کلیسا را که مدت کوتاهی پیش آن‌ها را مقدس می‌دانستند غارت می‌کنند. گویا ایرلند نمی‌خواهد این زمستان مانند زمستان گذشته آرام و ساکت بمیرد» (MECW 6, 309) همچنین به افزایش پنج برابری مهاجرت ایرلندی‌ها به انگلستان اشاره می‌کند که به نظری سطح زندگی طبقه‌ی کارگر آن‌جا را پایین‌تر خواهد آورد. پس از مرگ اوکنل در ۱۸۴۷، انگلس نفوذ بیشتر رهبران چپ‌گراتری مانند فرگوس اُکنور و برونتر اوبراین<sup>۱</sup> را که با چارنیسم مرتبط بودند پیش‌بینی می‌کرد. انگلس در مقاله‌ای در سال ۱۸۴۸ برای روزنامه‌ای آلمانی از اُکنور به عنوان فردی تجلیل می‌کند که «به مردم ایرلند نشان می‌دهد باید با تمام قدرت خود و در پیوندی نزدیک با طبقه‌ی کارگر انگلستان و چارنیست‌ها بجنگند» (MECW 6, 449). وی همچنین از تلاش اُکنور برای ممانعت از تصویب لایحه‌ی قوانین اجبار ایرلندی‌ها<sup>۲</sup> توسط رابرت پیل<sup>۳</sup> رهبر توری در جریان بحث‌های پارلمان ستایش می‌کند. اما در این زمان، انگلس مدافع چیزی است که مورخ استرالیایی یان کامینس<sup>۴</sup> به نحو مناسبی «رویکرد انگلیسی‌مدار

1. Fergus O'Connor, Bronterre O'Brien

2. Irish Coersion Bill

3. Robert Peel

4. Ian Cummins

به آزادی ایرلند» می‌نامد (۱۹۸۰، ۱۰۸). انگلس در پایان مقاله‌اش همین رویکرد را دارد: «بی‌تردید از این به بعد توده‌ی مردم ایرلند اتحاد بیشتری با چارتیست‌های انگلیسی می‌یابند و همراه با آن‌ها طبق نقشه‌ای مشترک عمل می‌کنند. در نتیجه، پیروزی دمکرات‌های انگلیسی و در نتیجه آزادی ایرلند چندین سال تسریع خواهد شد» (MECW 6, 449).

در این سال‌ها، مارکس فقط گاه و بیگاه به ایرلند اشاره می‌کرد، اما حمایت عام او از آزادی ملی ایرلند کاملاً آشکار است. مثلاً مارکس در فوریه‌ی ۱۸۴۸ در سخنرانی خود به مناسبت قیام مردم لهستان در ۱۸۴۶، برنامه‌ی استقلال ملی آن را که از انقلاب زراعی جدایی‌ناپذیر بود با جنبش ایرلند به رهبری اوکل برای الغاء اتحاد ایرلند و انگلستان مقایسه می‌کند. مارکس جنبش الفارا متهم می‌کند که متکی بر «حزب ناسیونالیست تنگ‌نظر» زمینداران کاتولیک است (MECW 6, 549). در ژوئیه‌ی ۱۸۴۸ جنبش رادیکال‌تر ایرلند جوان که پیوندهای قوی با چارتیست‌های انگلیسی داشت، اقدام به شورش علیه حکومت بریتانیا کرد. اگرچه نه مارکس و نه انگلس مستقیماً رویدادهای یادشده را در این ماه‌ها مورد توجه قرار ندادند، در آغاز سال ۱۸۴۹، هنگامی که موج انقلابی فروکش می‌کرد، مارکس نوشت که چگونه پلیس در خدمت رژیم‌های کهن «بار دیگر در لهستان... و ایرلند دست به چپاول، غارت و کشتار زده» و به این ترتیب جنبش‌های آزادی ملی را سرکوب کرده است (MECW 8, 214). کمی بعد مارکس در کار مزدبگیری و سرمایه (۱۸۴۹) در چکیده‌ای از رخدادهای اروپای آن زمان به «گرسنگی‌کشاندن ایرلند برای تسلیم‌شدن» اشاره می‌کند (MECW 9, 197).

در دهه‌ی ۱۸۵۰، پس از جابجایی به لندن، بحث‌های مارکس درباره‌ی ایرلند قابل توجه‌تر شد. در یک مقاله برای تریبون در سال ۱۸۵۲، گزارش می‌دهد که وزیر اقتصاد و بازرگانی بریتانیا اعلام کرده که قحطی بزرگ و در مهاجرت متعاقب آن، بینوایی را کاهش داده است؛ مارکس در واکنش به آن با طنزی سوفت‌وار چنین پاسخ داد: «باید اعتراف کنیم که قحطی به همان اندازه

درمان ریشه‌ای بینوایی است که آرسنیک دوی درد موش» (MECW 11, 357). مارکس این استدلال را در مقاله‌ای در *تریبون مورخ* ۲۲ مارس ۱۸۵۳ ادامه داد و نشان داد که هنگام بحث درباره‌ی ایرلند آنچه در ذهن دارد نقد گسترده‌ی از اقتصاد سیاسی دیوید ریکاردو است. مارکس با تحلیل آمارهای رسمی نشان می‌دهد که اکثریت عظیم افرادی که از جزایر بریتانیا در سال‌های ۱۸۴۷ تا ۱۸۵۲ مهاجرت کرده‌اند، ایرلندی بوده‌اند. وی همچنین تجلیل پرشور و شوق اکونومیست را از این شکل مدرنیزاسیون سرمایه‌داری نقل می‌کند: «عزیمت بخش مازاد بر احتیاج جمعیت ایرلند و هایلندز اسکاتلند مرحله‌ی ضروری هر نوع ترقی و بهبود است... درآمد ایرلند با قحطی ۱۸۴۶-۱۸۴۷ یا با مهاجرتی که پس از آن رخ داد به هیچ‌وجه کاهش نیافته است.» پاسخ متقابل مارکس بار دیگر لحن طنزآمیزی به خود می‌گیرد:

ابتدا شروع به بینوا کردن ساکنان یک کشور بکنید و زمانی که دیگر سودی وجود ندارد که از آن‌ها بیرون بکشیم و به باری بر درآمد تبدیل شده‌اند، آن‌ها را بیرون برانید و درآمد خالص‌تان را جمع بزنید! این آموزه‌ی است که [دیوید] ریکاردو در اثر مشهورش با عنوان *اصول اقتصاد سیاسی* مطرح کرده است. سیموندی در *اصول نوین اقتصاد سیاسی* خود پاسخ می‌دهد با چنین دیدگاهی ملت انگلستان به هیچ‌وجه به ناپیدی جمعیت علاقه نشان نخواهد داد. شاه- که تنها در میان جزیره مانده است گمان می‌کند فقط ماشینی خودکار قادرش کرده آن مقدار درآمد خالصی را به وجود آورد که اکنون توسط جمعیت ۲۰ میلیونی تولید می‌شود در حقیقت، تعامیت دستوری «ثروت ملی» در این مورد از بین نخواهد رفت. (۵۲۹)

یک ماه پیش‌تر، مارکس در مقاله‌ی خود در *تریبون* با عنوان «دوشس سوثرلند و برده‌داری» دخالت دشمن همیشگی‌اش پالمستون را در این تحولات مورد بررسی قرار داد: «جناب پالمستون نیز چند سال پیش املاک خویش را در ایرلند از وجود انسان‌ها پاک کرد.» (۴۹۳).

مارکس همچنین به تنش‌های اجتماعی در روستاهای ایرلند پرداخت. در

مقاله‌اش برای تریبون مورخ ۲۳ فوریه ۱۸۵۳، جنبش الغاء دهه‌ی ۱۸۴۰ را با جنبش حقوق اجاره‌داران پس از دوران قحطی مقایسه می‌کند: «جنبش الغاء فقط یک حرکت سیاسی بود و از این‌رو این امکان برای روحانیت کاتولیک وجود داشت که از آن بهره‌برداری کند... جنبش حقوق اجاره‌داران یک حرکت اجتماعی ریشه‌دار است که در مسیر خود شکافی کامل بین کلیسا و حزب انقلابی ایرلند به وجود می‌آورد و به این ترتیب، مردم را از آن اسارت ذهنی آزاد خواهد کرد که تمامی تلاش‌ها، قربانی‌ها و مبارزاتش را در سده‌های گذشته عقیم گذاشته بود (MECW 11, 505). مارکس مانند گذشته رهایی ملی را از پشت عینک تحلیل طبقاتی اقشار داخلی جامعه‌ی ایرلند می‌دید.

مارکس در مقاله‌ی ۱۱ ژوئیه‌ی ۱۸۵۳ خود برای تریبون با عنوان «مسئله‌ی هند - حقوق اجاره‌داران ایرلند» ساختار طبقاتی ایرلند روستایی را عمیق‌تر بررسی کرد. در بخش مربوط به ایرلند بیان کرد که مالکان غایب که عمدتاً انگلیسی بودند، حق افزایش خودسرانه‌ی اجاره‌ها و خلع‌ید بسیار ساده‌ی مزرعه‌داران مستأجر را داشتند. اگر اجاره‌داران برای بهسازی مزارع پول و کار سرمایه‌گذاری می‌کردند که می‌باید توسط اربابان جبران شود، افزایش سنگین اجاره به سادگی می‌توانست این سود را از بین ببرد. مارکس می‌نویسد که در واقعیت، اجاره‌دار «می‌باید برای پول خودش به مالک زمین بهره می‌داد» (MECW 12, 157). مارکس ادامه می‌دهد که به این طریق:

طبقه‌ای از مالکان غایب قادر شده است نه تنها کار بلکه سرمایه‌ی کل نسل‌ها را به جیب بزند، و هر نسل از دهقانان ایرلند در نردبان اجتماعی یک درجه پایین‌تر می‌رود که دقیقاً متناسب با اجحافات و قربانی‌هایی است که برای ارتقاء شرایط زندگی خود و خانواده‌اش داده است. اگر اجاره‌دار سخت‌کوش و فعال باشد به واسطه‌ی سخت‌کوشی و فعالیت خود مالیات می‌دهد. اما اگر برعکس برحالی و بی‌مبالات باشد، برای «فناص بومی نژاد سلنیک» سرزنش می‌شود. بنابراین هیچ راه دیگری برای او باقی نمی‌ماند جز این‌که بینوا شود - بینوایی در نتیجه سخت‌کوشی یا بینوایی در نتیجه بی‌مبالاتی. برای مخالفت با این اوضاع، جنبش



«حقوق اجاره‌دار» در ایرلند اعلام وجود کرد - حقوق اجاره‌دار نه بر خاک بلکه بر بهازی‌هایی که نتیجه‌ی هزینه و مخارجی است که خود انجام می‌دهد. (۱۵۸)

مارکس معتقد است که سیاست بریتانیا شرایطی را ایجاد کرد که این قانون را ضروری می‌کرد:

انگلستان شرایط زندگی جامعه‌ی ایرلند را نابود کرده است. ابتدا زمین‌ها را مصادره کرد، سپس با «قوانین پارلمانی» صنعت را تحت فشار قرار داد و با نیروی مسلح انرژی فعال را در هم شکست. و به این ترتیب، انگلستان آن «شرایط اجتماعی» منفوری را آفرید که کاست کوچکی از اربابان درنده‌خو مزارع را تصاحب و از آن گذران می‌کرد مردم که هنوز آن قدر ضعیف بودند که نمی‌توانستند «شرایط اجتماعی» را دگرگون کنند، به پارلمان متوسل می‌شدند تا دست‌کم درد و رنج‌شان تسکین یابد و اوضاع نظم و انتظام پیدا کند (۱۵۹)

مارکس سپس شرح مفصلی از مخالفت پر سر و صدای طبقات زمین‌دار با قانون حقوق اجاره‌داران جدید که در ژوئن ۱۸۵۲ به پارلمان تسلیم شده بود می‌دهد. این قانون حقوق گوناگونی را به اجاره‌داران اعطا می‌کرد که از جمله می‌توان به پرداخت غرامت برای بهسازی زمین در پایان موعد اجاره اشاره کرد. اما لایحه‌ی حقوق اجاره‌داران نتوانست پس از دو سال مجادله‌ای تلخ به تصویب پارلمان برسد. مارکس در مقابله با استدلال‌های مالکان از ریکاردو و هربرت اسپنسر نقل‌قول می‌آورد، مردانی که مارکس با طنز خاصی آنان را مبرا از هر سوءظنی در مورد داشتن تمایلات کمونیستی معرفی می‌کند، هر چند حقوق مالکیت مالکان بزرگ را زیر سؤال می‌برند. بنابه نظر مارکس، ریکاردو اعتقاد داشت که «مالکیت خصوصی در زمین... رابطه‌ای است کاملاً غیرضروری در چارچوب کل تولید مدرن». (۱۶۰-۱۶۱). او همچنین از آمارهای اجتماعی اسپنسر نقل می‌کند: «بنابراین، برابری اجازه مالکیت بر زمین را نمی‌دهد، در غیراین‌صورت تنها با انقیاد می‌تواند به حیات خود ادامه دهد.» (۱۶۱)

پس از وقفه‌ای دو‌ساله درباره‌ی این موضوع، مقاله‌ی مارکس «انتقام ایرلند»

در نوبه اودر سایتونگ، ۱۶ مارس ۱۸۵۵ انتشار یافت. توجه این مقاله به تغییرات اجتماعی و اقتصادی پس از قحطی بزرگ معطوف بود. می‌نویسد یک عنصر، رشد آگاهی اجتماعی مردم ایرلند بود که اکنون از داوطلبان نمایندگان پارلمان می‌خواهد «همان کاری را انجام دهند که اوکتل همیشه از آن اجتناب می‌کرد و دوری می‌جست یعنی کندوکاو در علت‌های واقعی بیماری ایرلند و مناسبات مالکیت و اصلاح آن‌ها را به شعار انتخاباتی بدل کردن». مارکس اظهار نارضایتی می‌کند که هنگامی که سیاستمداران جدید برای مجلس عوام انتخاب می‌شوند، به سرعت «حقوق اجاره‌داران» را فراموش می‌کنند (MECW 14, 79). دومین عنصر در دگرگونی ایرلند اقتصادی بود اما در اینجا لحن مارکس غم‌انگیز می‌شود و این نظر را می‌دهد که پایه‌ی اجتماعی برای انقلاب ملی ممکن است عملاً ضعیف شده باشد: «نظام کشاورزی ایرلند جای خود را به نظام انگلیسی و نظام اجاره‌داران خرد به اجاره‌داران بزرگ داده است و سرمایه‌داران مدرن جای زمین‌داران پیشین را گرفته است». مارکس نشان می‌دهد که در پس این تغییرات تجربه‌ی شکست و نومیدی هم در قحطی بزرگ و هم در «شورش ناکام ۱۸۴۸ نهفته است که نهایتاً ایمان ایرلند به خود را نابود کرده است.» (۸۰)

مارکس در مقاله‌ی ۱۵ سپتامبر ۱۸۵۵ خود برای نوبه اودر سایتونگ به ستایش رهبر چارتیست ایرلند فرگوس اکتور می‌پردازد و به حضور شعارهای چپگرایانه در مراسم تدفین وی اشاره می‌کند:

دیروز عصر مراسم خاکسپاری اکتور، رهبر فقید چارتیستی انجام شد. دسته‌ای حدود ۲۰ هزار نفر، عملاً همگی از طبقه کارگر، از میدان فینسبوری و سمت‌یلد به ناتینگ هیل حرکت کرد و از آنجا تابوت به قبرستان کنسال‌گرین (یکی از با شکوه‌ترین گورستان‌های لندن) برده شد. کالسه‌هایی چهار اسبه، مزین به پرهایی عظیم به سبک انگلیسی، در رأس دسته‌ی عزاداری حرکت می‌کردند. پشت سر آن‌ها آورندگان پرچم و نشان می‌آمدند این عبارت با حروف سفید بر پرچم‌هایی سیاه‌رنگ نقش بسته بود: «او برای ما زندگی کرد و مرد». پرچم سرخ

عظیمی با شکوه تمام شعار «اتحاد مردم» را به نمایش می‌گذاشت. تاج آزادی سرخ‌رنگی در بالای علامت اصلی تاب می‌خورد هنگامی که دسته حدود ساعت پنج و نیم بعد از ظهر به شهر بازگشت، این دلخوشی عجیب و غریب را داشت که با پنج گروه از پاسبان‌هایی که رژه می‌رفتند روبرو شدند و هر کدام به نوبه خود با یک عبارت «خیلی دیر شده» از هم استقبال می‌کردند. چون اکنون به معنای حقیقی کلمه در بینوایی مرد، طبقه‌ی کارگر لندن هزینه‌های تدفین را پرداخت کرد (MECW 14, 524)

مارکس به این طریق به پیوندهای میان جنبش‌های گسترده‌ی دمکراتیک، کارگری و سوسیالیستی با آزادی ملی ایرلند توجه می‌کند. انگلس که از دهه‌ی ۱۸۴۰ مطالبی درباره‌ی ایرلند نوشته بود، همراه با یار خود مرزی برنز به ایرلند سفر کرد و گزارش مفصلی از این سفر را در نامه‌ای به مارکس در تاریخ ۲۳ مه ۱۸۵۶ نقل کرد. انگلس گزارش خود را با شرح فضای سرکوب تمام‌عیار آغاز و آن را به‌طور منفی با انضباط پروسی مقایسه می‌کند:

«دست آهنین» در همه‌ی سوراخ و سببه‌ها مشهود است؛ حکومت در همه چیز دخالت می‌کند، هیچ نشانی از به‌اصطلاح خودگردانی نیست. ایرلند را می‌توان قدیمی‌ترین مستعمره‌ی انگلستان دانست، مستعمره‌ای که به دلیل نزدیکی هنوز دقیقاً با همان شیوه‌های کهنه بر آن حکومت می‌شود؛ نمی‌توان توجه نکرد که به اصطلاح آزادی شهروند انگلیسی متکی بر سرکوب مستعمرات است. در هیچ کشوری تا این حد ژاندارم ندیده‌ام و در این نیروی شهرتانی مسلح به کارابین، سرنیزه و دستبند است که تجلی افراطی ژاندارم‌های پروسی به حالت کمال نهایی خود می‌رسد (MECW 40, 49)

انگلس همچنین درباره‌ی جمعیت‌زدایی از روستاها، به ویژه در غرب کشور، با خانه‌هایی متروکه و مراعاتی بایر اظهارنظر می‌کند: «مزارع حتی خالی از دام هستند؛ روستاها به واقع بیابان‌هایی هستند تمام و کمال که کسی آن را نمی‌خواهد» (۵۰). انگلس نتیجه می‌گیرد که هفت قرن حکومت انگلستان و

مقررات حکومت نظامی «این کشور را کاملاً ویران کرده است» تا آنجا که

با وجود ناسیونالیسم متمصبانه‌شان، دیگر در کشور خود، ایرلند آنگلو ساکسون‌ها، احساس آرامش نمی‌کنند! این موضوع اکنون به یک واقعیت بدل شده است. مهاجرت ادامه خواهد داشت تا این‌که سرشت سلتی غالب و در حقیقت تقریباً انحصاری مردم از بین رود. به این طریق تصنی، از طریق سرکوبی نظام‌مند، به ملتی کاملاً بدبخت و منکوب تبدیل شده‌اند و اکنون همان‌طور که همگان می‌دانند وظیفه‌ی تأمین روسپی، کارگر روزمزد، قواد، دلال و هر آدم بدبخت دیگر را برای انگلستان، آمریکا و استرالیا دارند (۵۰)

انگلس این یادداشت‌های نومیدکننده را در دورانی می‌نوشت که امیدهای انقلاب‌های ۱۸۴۸ فروکش کرده بود.

پس از وقفه‌ی دیگری که تقریباً سه سال در ارتباط با ایرلند به درازا کشید، مارکس در مقاله‌ی ۱۱ ژانویه‌ی ۱۸۵۹ خود برای تریبون به شرح بگیر و ببند بریتانیا علیه آنچه توطئه‌گران ناسیونالیستی می‌پنداشت پرداخت (MECW 16, 134-38). بریتانیا با برقراری حکومت نظامی رژیم وحشی را با استفاده از خبرچین‌های مزدور و عوامل تحریک‌کننده در ایرلند برپا کرده بود. با این‌که مارکس سطح جدید سرکوب را به درستی برآورد کرده بود، به خطا فرض می‌کرد که بریتانیا با سایه‌هایی که مخلوق تخیلش است می‌جنگد. اما در واقع، چنانکه پیتر برسفورد ایلس<sup>۱</sup>، مورخ ایرلندی، شرح می‌دهد یک جنبش انقلابی مخفی شکل گرفته بود: «فانیان‌ها<sup>۲</sup> یا انجمن برادری جمهوری خواهان ایرلند، در ۱۷ مارس ۱۸۵۸ در یک گردهمایی در دوبلین به وجود آمدند. این یک جنبش انقلابی مخفی و هم‌قسم بود که خود را وقف سرنگونی قهرآمیز حکومت انگلستان در ایرلند و استقرار جمهوری ایرلند کرده بودند» (ایلس ۱۹۹۶، ۱۳۰).

با این‌که هیچ‌کدام از این نوشته‌های مارکس و انگلس در دهه‌های ۱۸۴۰ و

1. Peter Berresford Ellis

2. Fenians

۱۸۵۰ تحلیلی نظام‌مند از رهایی ملی ایرلند ارائه نمی‌دهند، برخی از درونمایه‌های اساسی آشکار بود. (۱) در حالی که آن دو از مبارزه‌ی ملی ایرلند علیه حکومت بریتانیا قاطعانه حمایت می‌کردند، همواره به انقلابیون ایرلندی توصیه می‌کردند که به پویش طبقاتی درون جامعه‌ی ایرلند توجه بیشتری نشان دهند. به ویژه، تمرکز بیشتر بر جدال طبقاتی زراعی را پیشنهاد و خاطرنشان می‌کردند که بخشی از طبقه‌ی زمین‌دار ایرلندی‌اند و نه بریتانیایی. به این مفهوم، به ویژه منتقد ناسیونالیسم کاتولیکی طبقات فرادست اوکل بودند. (۲) به انقلابیون ایرلندی تأکید می‌کردند که استوارترین وحدت را با کارگران بریتانیایی در جنبش توده‌ای چارتیستی برقرار کنند و اشاره می‌کردند که چارتیست‌ها از الغای وحدت ایرلند و انگلستان حمایت می‌کردند. همچنین خاطرنشان کردند که دو ایرلندی، فرگوس اکتور و بروتر اوبراین از رهبران برجسته‌ی چارتیست‌ها بودند. علاوه بر این، مارکس نشان داد که سیاست‌های اوکل با تغییرات اقتصادی که ایرلند را بیش از گذشته به‌نحو تنگاتنگی با بریتانیا ادغام کرد، کنار گذاشته شده بود. به این ترتیب، به انقلابیون ایرلندی تأکید می‌کردند که از الگوی همتایان انگلیسی خود پیروی کنند. (۳) همچنین بر کار مهاجران ایرلندی در بریتانیا، چه به عنوان شاخص ستم بر ایرلند در داخل و هم به عنوان عاملی در پایین آوردن مزد کارگران انگلیسی تأکید کردند. آن‌ها به وضعیت طاقت‌فرسای دهقانان و کارگران ایرلندی چه در ایرلند چه در انگلستان، برای نشان دادن مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری اشاره می‌کردند. علاوه بر این، این بحث را مطرح کردند که حکومت بریتانیا در ایرلند ثابت کرده که می‌تواند مانند رژیم‌های قاره‌ی اروپا مانند فرانسه بناپارتیستی یا پروس سرکوب‌گر باشد. همه‌ی این موارد در تحلیل مفصل‌ترشان از رشد و توسعه‌ی سرمایه‌داری بریتانیایی می‌گنجد که در آن کار مهاجران ایرلندی منبع کار ذخیره برای صنعت انگلستان بود و خود ایرلند مهاجرنشین کشاورزی مهمی تلقی می‌شود که صادرات مازاد به کشاورزی‌اش، هزینه‌های مالی صنعتی‌شدن بریتانیا را تأمین می‌کرد.

نظر مارکس درباره‌ی ایرلند در سال بحرانی ۱۸۶۷:  
 «زمانی اعتقاد داشتم که جدایی ایرلند از انگلستان ناممکن است. اکنون این جدایی را  
 حتمی می‌دانم.»

چنانکه در فصل بعد مطرح خواهد شد، مارکس مفصلاً در سرمایه به ایرلند پرداخت. پس از انتشار نخستین ویراست آن در سال ۱۸۶۷، از طریق بین‌الملل بیش از پیش درگیر مسائل ایرلند شد.<sup>[۵]</sup> چنانکه در فصل‌های اول و دوم دیدیم، نظر مارکس درباره‌ی هند و روسیه بین دهه‌های ۱۸۴۰ و اواخر ۱۸۵۰ از مدرنیسم نسبتاً غیرانتقادی به مدرنیسمی تغییر کرد که توانمندی‌های رهایی‌بخش داخلی این جوامع را به حساب می‌آورد. در ادامه‌ی فصل حاضر، نشان خواهم داد که پس از ۱۸۶۷، نظر مارکس درباره‌ی ایرلند نیز دستخوش دگرگونی شد.

در سال ۱۸۶۴، مارکس در خطاییه‌ی افتتاحیه‌ی خود دوبار به ایرلند اشاره کرد. در ابتدای بحث این اتهام را مطرح کرد که گسترش اقتصادی بی‌سابقه‌ی بریتانیا از دهه‌ی ۱۸۴۰ سبب بهبود «فلاکت و بدبختی توده‌های کارگر» نشده است و نخستین نمونه‌ی خود را «مردم ایرلند» عنوان کرد که «در شمال به تدریج جای خود را به ماشین‌آلات و در جنوب به چراگاه‌های گوسفندان داده‌اند، گرچه گوسفند در این کشور غم‌زده رو به کاهش است، گیرم نه با سرعت ناپدید شدن انسان‌ها» (MECW 20, 5). بعد به تلاش‌های پالمرستون برای «خفه کردن مدافعان لایحه‌ی حقوق اجاره‌داران ایرلندی» اشاره کرد. (۱۲)

در این سال‌ها، جنبش فانیان هم در خود ایرلند و هم در میان مهاجران ایرلندی در بریتانیا و ایالات متحد قدرت می‌گرفت. در سال ۱۸۶۵، روزنامه‌ی فانیانی، مردم ایرلند<sup>۱</sup>، از شورش روستایی به عنوان پایه‌ای برای انقلاب ملی دفاع می‌کرد:

بیست سال پیش توماس دیویس<sup>۲</sup> به اشراف برای نجات مردم متوسل شد ما به

اشرافیت متوسل نمی‌شویم. آنها ابزارهای مطلوب حکومت بیگانه هستند که سیاستشان قتل‌عام مردم یا بیرون راندن آنها از زمین همچون علف‌های هرز است. خود مردم باید خودشان را نجات دهند. چیزی بیش از یک شورش موفق لازمست. و آن چیست؟ انقلابی کامل که کشور را به صاحبان حقیقتش بازستاند و آنها چه کسانی هستند؟ مردم. هر فرد یک هدف ساده دارد. باید زمین را از دست راهزنان ستاند و هر کشتکار مزرعه به ارباب خود بدل شود.

فانیان‌ها در آرزوی «ملتی بودند که در مقابل هیچ قدرتی زیر آسمان سر خم نکند» و آشکارا از روحانیت کاتولیک انتقاد می‌کردند: «تنها امید ما انقلاب است اما بیشترتر اسقف‌ها و بسیاری از روحانیون با انقلاب مخالفند» (نقل قول در ایس ۱۹۹۶، ۱۳۳).

به نظر می‌رسد که بین‌الملل از همان آغاز پیوندهایی با فانیان داشت، گرچه با توجه به این واقعیت که آنها جزئی از جنبشی به شمار می‌آمدند که در امپراتوری بریتانیا غیرقانونی محسوب می‌شد، این پیوندها همیشه علنی نمی‌شد. اما مدارکی از این پیوند همانند مورد جیمز استفنز<sup>۱</sup>، فانیان برجسته، وجود دارد. استفنز و سایر رهبران فانیان در پاییز ۱۸۶۵ دستگیر شدند اما استفنز در مارس ۱۸۶۶ با عملیاتی توسط فانیان‌های آمریکا فرار کرد. استفنز که رفتاری غیرقابل‌پیش‌بینی داشت به ایالات متحد گریخت و در آنجا خود را قاطعانه رهبر ارشد جنبش اعلام کرد. در بهار ۱۸۶۶، حدود ششصد سرباز کهنه کار جنگ داخلی از یک جناح رقیب فانیان‌ها به رهبری ویلیام رابرتز<sup>۲</sup> از نزدیکی بوفالو در نیویورک از مرز کانادا عبور کردند و در آنجا پرچم سه‌رنگ<sup>[۶]</sup> ایرلند را برای نخستین بار در خاک بریتانیا به اهتزاز درآوردند و پیش از عقب‌نشینی از مرز دوازده سرباز انگلیسی را کشتند. به نظر می‌رسید که مارکس با احتیاط زیادی با این عملیات برخورد کرده بود. مارکس چند ماه بعد در نامه‌ای به انگلس مورخ ۱۷ دسامبر ۱۸۶۶ خیلی کوتاه درباره‌ی بین‌الملل

چنین گزارش می‌دهد، «یکی از مشکوک‌ترین دستاوردهای ما پیوستن استفنز ... (در نیویورک) بود» (MECW 42, 338).

پیوندهای دیگر بین‌الملل با فانیان‌ها در این موضوع مشخص می‌شود که در سال‌های ۱۸۶۵ و ۱۸۶۶، روزنامه‌های مرتبط با بین‌الملل استیناف‌های هم‌مران فانیان‌های زندانی و نیز مقالات متعددی را از پیتر فاکس<sup>۱</sup>، عضو شورای عمومی، درباره‌ی ایرلند چاپ می‌کردند. یکی از این مقالات موجب شد که دولت بریتانیا هیئتی را از سوی بین‌الملل به نمایندگی از زندانیان فانیان بپذیرد که از رفتار خشنی که با آنان می‌شد شکایت داشتند.<sup>[۷]</sup> از جمله این رفتارها می‌توان به حبس انفرادی دائمی، یک نامه در هر شش ماه و زدن شلاق و نیز جیره‌بندی نان و آب برای بیست و هشت روز برای کوچک‌ترین مورد تخلف از قواعد زندان اشاره کرد.

اما در سال ۱۸۶۷ مبارزه‌ی ایرلندی‌ها به واقع به نقطه جوش رسید. در مارس، نیروهای ضربت انگلیسی قیامی را به رهبری فانیان‌ها توسط دهقانان ایرلندی که از لحاظ تلیحاتی مجهز نبودند درهم شکستند. انگلیسی‌ها در ۱۱ سپتامبر در منچستر توماس کلی و تیموتی دیزی<sup>۲</sup>، دو رهبر برجسته‌ی فانیان، را دستگیر کردند. سپس در ۱۸ سپتامبر سایر فانیان‌ها سر راه کامیون زندان کمین گذاشتند و آن دو را آزاد کردند. کمی بعد یک گروه‌بان پلیس بریتانیا در اثر جراحت وارده مرد. همه‌ی این رویدادها در همان هفته‌ای رخ داد که مارکس و پل لافارگ به دیدار انگلس در منچستر رفته بودند تا درباره‌ی تبلیغ برای سرمایه مشورت کنند که تازه در ۱۴ سپتامبر در هامبورگ از زیر چاپ بیرون آمده بود. کلی و دیزی موفق شدند به آمریکا بگریزند اما پلیس به جامعه‌ی ایرلندی در منچستر حمله و ده‌ها نفر را دستگیر کرد و نهایتاً پنج نفر را به اتهام قتل به دادگاه آورد. سه تن از آنان - «جانباختگان منچستر» ویلیام آلن، مایکل اوبراین و مایکل لارکین<sup>۳</sup> - در ملاءعام در ۲۳ نوامبر در مقابل اوباش

1. Peter Fox

2. Thomas Kelly, Timothy Deasy

3. William Allen, Michael O'Brien, Michael Larkin



مست که جشن گرفته بودند به دار آویخته شدند. ملکه ویکتوریا در مکاتبه‌ای خصوصی خشم طبقات فرادست را چنین منعکس کرد: «این ایرلندی‌ها به واقع آدم‌های منزجرکننده و منفوری هستند - شبیه هیچ ملت متمدن دیگری نیستند» (نقل قول در کاپ. ۱۹۷۲، ۸۴). اما بخش‌های جنبش چپ و کارگری بریتانیا قاطعانه دادگاه را که در آن مدارک معتبر اندکی ارائه شده بود محکوم کردند و به مراتب خشم بیشتری را نسبت به اعدام‌ها نشان دادند.

مارکس در ماه ژوئن به انگلس نوشت که از شرایط اسفناک زندان که توسط بریتانیایی‌ها برای فانیان‌ها وضع شده «کاملاً بهم ریخته است»، بریتانیایی‌هایی که مارکس «خوک‌هایی» می‌نامید که به «انسانیت انگلیسی‌شان می‌بالیدند» با زندانیان فانیان همچون مجرمان عادی رفتار می‌کردند و نه به عنوان زندانیان سیاسی (MECW 42, 394). همچنین گزارش داد که ماری اودونوان روسا<sup>۱</sup>، همسر زندانی برجسته‌ی فانیان، جرمیا اودونوان روسا<sup>۲</sup>، نامه‌ای در جهت تشکر از حمایت بین‌الملل نوشته بود. بین‌الملل پنج ماه بعد، در هفته‌های پیش از اعدام ۲۳ نوامبر، یک کارزار همبستگی به راه انداخت. مارکس در نامه‌ای به انگلس مورخ ۲ نوامبر می‌نویسد: «با هر وسیله‌ای که در اختیار داشته‌ام کوشیده‌ام کارگران انگلیسی را برانگیزانم تا به نفع جنبش فانیان تظاهرات کنند» (۴۶۰). آن دو در یک گردهمایی اتحادیه‌ی اصلاح<sup>۳</sup> در بحثی به نفع زندانیان فانیان وارد شدند. اتحادیه‌ی یادشده گروه پرنفوذی بود که توسط اعضای بین‌الملل - و نیز لیبرال‌ها - تأسیس شده بود تا از گسترش حق رأی حمایت کنند. آدگری یکی از رهبران کارگری که در جریان جنگ داخلی آمریکا با صراحت به برده‌داری حمله می‌کرد از جمله کسانی بود که در اتحادیه‌ی اصلاح به نفع ایرلند سخن می‌گفت. وی کمی بعد از این موضع عدول و عنوان کرد که دچار سوء تفاهم شده بود. آشکارا مخالفت با برده‌داری در آن سوی آتلانتیک ساده‌تر از گرفتن موضعی درباره‌ی ایرلند در داخل بود. این آغاز

1. Mary O'Donovan Rossa

2. Jeremiah O'Donovan Rossa

3. Reform League

اختلافی بود که شکافی را بین مارکس و رهبران اتحادیه‌های کارگری انگلستان در ۱۸۷۱، در جریان کمون پاریس ایجاد کرد.

مارکس در نامه‌ی ۲ نوامبر خود به انگلس می‌گوید که نظراتش درباره‌ی مبارزه‌ی ایرلند تکامل یافته است: «زمانی اعتقاد داشتم که جدایی ایرلند از انگلستان غیرممکن است. اکنون آن را حتمی تلقی می‌کنم، گرچه به دنبال این جدایی می‌تواند فدراسیونی از هر دو به وجود آید» (MECW 42, 460). سپس با اشاره به فرآیند سلب مالکیت از مزرعه‌داران اجاره‌دار در ایرلند اضافه می‌کند «در هیچ کشور اروپایی دیگر حکومت خارجی این شکل از مصادره‌ی مستقیم بومیان را اتخاذ نکرده است.» (۴۶۱)

صورت‌جلسه‌ی ۱۹ نوامبر ۱۸۶۷، گردهمایی شورای عمومی و اعضا و دوستان انجمن درباره‌ی «مسئله‌ی فانیان‌ها» نشان می‌دهد که اکثریت دارای دیدگاه‌های به‌شدت مدافع ایرلند بودند (مارکس و انگلس، ۱۹۷۲ ب، ۳۶۸). تایمز لندن و دو روزنامه‌ی دوبلینی، نیشن و آیریشن<sup>۱</sup> این جلسات را پوشش خبری داده بودند. در جریان بحث هرمان یونگ<sup>۲</sup>، مسئول بخش سویس در بین‌الملل، هنگام انتقاد از کسانی که به فانیان‌ها به خاطر توسل به خشونت حمله کرده بودند با تشویق و کف زدن حاضران روبرو شد:

کوشش‌هایی شده است تا با مسئله‌ی فانیان‌ها توجه را از کارگران این کشور منحرف سازند آن‌ها را آدمکش می‌نامند اما از گاریالدی چون یک میهن‌پرست بزرگ استقبال می‌شود؛ آیا هیچ انسانی در جنبش گاریالدی قربانی نشده است؟ ایرلندی‌ها حق دارند علیه کسانی بشورند که آنان را از کشورشان بیرون رانده‌اند؛ اگر قدرت‌های خارجی مردم انگلستان را به همین شکل سرکوب می‌کردند آن‌ها نیز همین کار را می‌کردند (۳۶۹-۳۶۸).

یوجین دوپون<sup>۳</sup>، مسئول بخش فرانسه در بین‌الملل، نیز به حق انقلاب کردن مردم استناد کرد اما در ضمن سرشت ترقی‌خواهانه‌ی برنامه‌ی سیاسی فانیان‌ها

1. Nation, Irishman

2. Hermann Jung

3. Eugène Dupont

را مورد تأکید قرار داد: «آن‌ها شکل جمهوری حکومت، آزادی وجدان، عدم مذهب دولتی، اختصاص محصول کار به کارگر و تصاحب زمین از سوی مردم را مورد تأیید قرار می‌دهند» (۳۶۹).

نظر اعضای انگلیسی شورای عمومی بین‌الملل با ابهام بیشتری روبرو بود. بنجامین لوکرافت<sup>۱</sup>، رهبر اتحادیه‌ای، بیان کرد که خشونت بی‌فایده است و همچنین از کارگران ایرلندی لندن انتقاد کرد که خود را از جنبش کارگری انگلستان دور می‌کنند. انگلیسی دیگری جان وستون<sup>۲</sup>، عضو شورای عمومی، که ریاست گردهمایی را برعهده داشت، از فانیان‌ها حمایت بیشتری کرد: «گرسنگی دادن به ایرلندی‌ها جنایت‌بارتر از کشتن اتفاقی یک فرد هنگام تلاش برای رهایی زندانیان فانیان است» (مارکس و انگلس ۱۹۷۲ ب، ۳۷۱). مارکس سخنانی نکرد اما نویسنده‌ی اصلی درخواست بین‌الملل بود که روز بعد برای وزیر کشور ارسال شد. در این درخواست بیان شده بود که اعدام‌ها، در صورت اجرا، «مهریک عمل قضایی را نخواهند خورد بلکه یک انتقام‌جویی سیاسی خواهند بود» (مارکس و انگلس ۱۹۷۲ ب، ۱۱۸). دو روز بعد، در ۲۱ نوامبر، حدود بیست هزار کارگر در لندن گرد آمدند تا تقاضای بخشش کنند. دو نفر در آخرین لحظات بخشوده شدند اما آلن، لاکارین و اوبراین در ۲۳ نوامبر به دار آویخته شدند.

انگلس در ۲۴ نوامبر، فردای روز اعدام‌ها، در نامه‌ای به مارکس نتیجه می‌گیرد که شکاف ترمیم‌ناپذیری رخ داده است، شکافی که استقلال ایرلند را اجتناب‌ناپذیرتر می‌کند:

توری‌ها به واقع عمل نهایی جدایی بین انگلستان و ایرلند را به اجرا درآوردند. اعدام این سه نفر آزادی کلی و دیزی را به عملی قهرمانانه بدل می‌کند، چنان‌که از هم‌اکنون در گهواره هر کودک ایرلندی در ایرلند، انگلستان و آمریکا خوانده می‌شود. یقیناً زنان ایرلندی این اعدام‌ها را همانند زنان لهستانی به یاد خواهند

سپرد تا جایی که می‌دانم، تنها زمانی که فردی برای موردی مشابه در دولتی مدرن اعدام شده است، مورد جان براون در هارپرز فری بود. فانیان‌ها سابقه‌ای بهتر از این را نمی‌توانستند آرزو کنند (MECW 42, 474)

انگلس در فراز بالا، در یک شبکه‌ی یکپارچه، سه موضوع مورد بررسی این تحقیق را به هم پیوند می‌زند.

مارکس در گردهمایی ۲۶ نوامبر شورای عمومی متن یک سخنرانی را آماده کرده بود اما بار دیگر حرف نزد و اجازه داد فاکس به جای او سخن بگوید. در نامه‌ای به انگلس مورخ ۳۰ نوامبر، اشاره می‌کند که اگر بار دیگر مطبوعات ایرلندی حضور داشته باشند سخن خواهد گفت. مارکس می‌نویسد اگر سخن می‌گفت، واقعیت اعدام‌ها که تنها سه روز پیش از آن رخ داده بود، او را «مجبور می‌کرد» که «به جای تحلیل عینی و هدفمند از وضعیت و جنبش، خشم و غضب انقلابی خود را رها سازد» (MECW 42, 485). مارکس در ادامه می‌گوید به همین دلیل ناراحت نبود که فاکس سخن گفت، تا حدی به این دلیل که وی انگلیسی است و در آن لحظه مهم بود که انگلیسی‌ها نظر خود را اعلام کنند. با این همه، مارکس با نوع قطعنامه‌ای که «فاکس خشک و انتزاعی» (MECW 42, 485) برای رأی‌گیری در پایان سخنرانی‌اش مطرح کرده بود مسئله داشت، قطعنامه‌ای که فقط بر «دوستی ملت‌های انگلستان و ایرلند» تأکید می‌کرد و نه چیزی قوی‌تر؛ اما قطعنامه‌ی فاکس بدون مجادله‌ای ظاهری مورد بررسی قرار گرفت (شورای عمومی بین‌الملل اول ۱۸۱، ۱۹۶۴). مارکس اضافه می‌کند که علت دیگری که خوشحال بود حرف نزده این بود که در اوضاع و احوال ناشی از اعدام‌های اخیر می‌باید خود را علناً بیش از آنچه که مایل بود با فانیان‌ها نزدیک نشان دهد، زیرا «زیاد خوشش نمی‌آمد که با افرادی مانند رابرتس، استفنز و مانند آن‌ها درگیر شود» (MECW 42, 485).

یادداشت‌های مارکس برای سخنرانی انجام‌نشده‌اش در ۲۶ نوامبر که به زبان انگلیسی نوشته شده باقی مانده‌اند. در یادداشتی مشابه به نامه‌ی انگلس مورخ ۲۴ نوامبر می‌نویسد: «از آخرین دیدارمان، موضوع بحثی که داشتیم،

فانیان‌ها، وارد مرحله‌ی جدیدی شده است. حکومت انگلستان این بحث را با خون غسل تعمیم داده است. اعدام‌های سیاسی در منچستر سرنوشت جان براون را در هارپرز فری به یادمان می‌آورد. دوره‌ی جدیدی در مبارزه بین ایرلند و انگلستان آغاز می‌شود» (MECW 21, 189). مارکس به تمرکز مالکیت کشاورزان توجه چشمگیری نشان می‌دهد و می‌نویسد که از ۱۸۵۵ «یک میلیون گاو و گوسفند و خوک جایگزین ۱۰۰۳۲،۶۹۴ ایرلندی شده‌اند» (۱۹۰). نتیجه این است که «وضعیت توده‌های مردم خراب‌تر شده و شرایطشان با بحرانی مشابه با سال ۱۸۴۶ روبروست. اکنون مازاد نسبی جمعیت به همان اندازه‌ی پیش از دوران قحطی است... نتیجه می‌شود: بیرون راندن تدریجی بومیان، وخامت و تحلیل رفتن تدریجی زندگی طبیعی و زمین‌زراعی» (۱۹۱).

مارکس در این فراز کوتاه میان نابودی مردم ایرلند با نابودی محیط زیست طبیعی پیوندی برقرار می‌کند. این مرحله‌ی جدید نفوذ سرمایه‌دارانه‌ی بریتانیا در ایرلند سبب نابودی انسان و محیط زیست می‌شود. ایمون سلاتر و ترنس مک‌دونوگ<sup>۱</sup>، مورخان ایرلندی، نشان می‌دهند که این نوع بحث که در این جا و چند فراز دیگر درباره‌ی ایرلند یافت می‌شود، «مارکس را نه تنها به عنوان تحلیل‌گر تاریخی استعمار بلکه شاید به عنوان نظریه‌پرداز مدرنیته‌ی زیست‌محیطی برجسته می‌سازد» (۲۰۰۸، ۱۷۰). در رابطه با فانیان‌ها، که خیلی کوتاه به آن‌ها می‌پردازد، می‌نویسد که «سرشت متمایز»شان به عنوان «جنبشی سوسیالیستی و متکی به طبقات فرودست» به معنای آن است که آنان «نه کاتولیک» بلکه تحت‌تأثیر ایرلندی‌های آمریکا «جمهوریخواه بودند» (MECW 21, 192, 193). مارکس در نامه‌ای به انگلس در ۳۰ نوامبر ۱۸۶۷، تغییرات اجتماعی - اقتصادی در ایرلند را از ۱۸۴۶ با صراحت بیشتری با ظهور فانیان‌ها به عنوان نوع جدیدی از جنبش مقاومت پیوند می‌دهد:

چیزی که هنوز انگلیسی‌ها تشخیص نمی‌دهند این است که از ۱۸۴۶ به بعد محتوی اقتصادی و هدف سیاسی حکومت انگلستان در ایرلند نیز وارد مرحله‌ی یک‌سره جدیدی شده است و به همین دلیل مشخصه‌ی فانیان‌ها گرایش‌های سوسیالیستی (به معنای سلبی و معطوف به تصاحب زمین) و جنبش لایه‌های فرودست‌تر است. از این بی‌معناتر چه چیزی است که وحشی‌گری‌های الیزابت یا کرامول را که می‌خواستند ایرلندی‌ها را با کمک مهاجرنشین‌های انگلیسی بیرون برانند (به معنای رومی) با نظام کنونی یک‌کاسه می‌کنند که می‌خواهد ایرلندی‌ها را با گاو گوسفند و خوک بیرون براند! - اکنون تسطیح املاک ایرلند تنها معنای حکومت بریتانیا در ایرلند است. حکومت احمد انگلستان در لندن طبعاً چیزی از این تغییرات عظیم از ۱۸۴۶ به بعد نمی‌داند اما ایرلندی‌ها می‌دانند ایرلندی‌ها آگاهی خود را از آن به بعد به شفاف‌ترین و قوی‌ترین شکل بیان می‌کنند. اکنون پرسش این است که ما چه توصیه‌ای می‌توانیم به کارگران انگلستان بکنیم؟ به نظر من، آن‌ها باید به عنوان بندی از بیانیه‌شان - اتحادیه {ایرلند و انگلستان} را لغو کنند این تنها شکل قانونی و از این رو تنها شکل ممکن رهایی ایرلند است که می‌تواند توسط حزبی انگلیسی در برنامه‌اش اتخاذ شود. آنچه ایرلندی‌ها نیاز دارند عبارتست از: ۱) خودگردانی و استقلال از انگلستان. ۲) انقلاب اراضی انگلیسی‌ها با بالاترین حس‌نیت در جهان نیز نمی‌توانند این کار را برای آن‌ها انجام بدهند اما می‌توانند وسایل قانونی را برای این‌که خود ایرلندی‌ها این کار را انجام دهند در اختیارشان بگذارند. ۳) تعرفه‌های حمایتی علیه انگلستان. (MECW 42, 486-87؛ تأکید از متن اصلی است).

در حالی‌که خواست آشکار استقلال ایرلند در این متن به چشم می‌خورد، همانند گذشته این مفهوم که کارگران انگلیسی کاتالیزور تغییر در ایرلند هستند باقی مانده است.<sup>[۸]</sup>

وضعیت ایرلند چرخش چشمگیر دیگری در ۱۳ دسامبر ۱۸۶۷ یافت. فانیان‌ها بمبی را خارج از کلرکزول گائول<sup>۱</sup> در لندن منفجر کردند تا زندانیان

خود را آزاد کنند. بمب به هدف نخورد بلکه برعکس تعدادی از ساکنان انگلیسی یک محله‌ی کارگری همایه را کشت. روز بعد مارکس در نامه به انگلس ترس خود را از این رخداد بیان کرد و یقین داشت که این اقدام سبب قطع حمایت طبقه کارگر انگلستان از ایرلندی‌ها می‌شود. همچنین از مفهوم عمل توطئه‌گرانه‌ی گروه‌های کوچک انتقاد می‌کند: «آخرین عمل فانیان‌ها در کلرکنول حماقت بزرگی بود. توده‌های ایرلند، که همدردی زیادی با ایرلند نشان داده‌اند، از این اقدام خشمگین خواهند شد و به آغوش حکومت خواهند رفت. نمی‌توان از پرولتاریای لندن انتظار داشت که به نفع مأموران مخفی فانیان منفجر شوند. توطئه‌های مخفی و ملودرام‌هایی از این دست به‌طور کلی کم و بیش محتوم به شکست‌اند» (MECW 42, 501). انگلس در ۱۹ دسامبر پاسخ داد که این رخداد «آشکارا کار عده‌ای متعصب بود؛ این بداقبالی تمامی توطئه‌هاست که منجر به اقدامات احمقانه می‌شوند، چون ما باید کاری انجام دهیم» (۵۰۵).

هیچ‌کدام از این نقدهای خصوصی سبب نشد مارکس از آرمان ایرلند، یا حتی از فانیان‌ها، روی برگرداند. در نامه‌ی ۱۷ دسامبر، به انگلس اطلاع می‌دهد که آیریشن، روزنامه‌ای که گردهمایی‌های شورای عمومی را درباره‌ی ایرلند پوشش داده بود، «مایل است که یک بررسی از سرمایه را چاپ کند، مشروط به این‌که تو به انگلیسی بنویسی.» مارکس ضمن اشاره به بخشی که در سرمایه درباره‌ی ایرلند نوشته بود اضافه می‌کند که «موضوع ایرلند باید نقش خاصی در آن داشته باشد» (MECW 42, 504)<sup>[۹]</sup>. مارکس همچنین اشاره می‌کند که سخنرانی مفصلی درباره‌ی ایرلند نزد جمعیتی یک‌صد نفری در گردهمایی ۱۶ دسامبر داشت که توسط همکارانشان در انجمن آموزشی کارگران آلمانی ترتیب داده شده بود و این فقط سه روز پس از بمب‌اندازی در کلرکنول بود. یادداشت‌های مارکس برای این سخنرانی و نیز مقاله‌ی کوتاه انتشارنیافته‌ای

درباره‌ی آن که دست‌نویش توسط یوهان گتورگ ایکاریوس<sup>۱</sup> - که به عنوان دبیر در شروای عمومی بین‌الملل کار می‌کرد - تهیه شده باقی مانده است. مارکس در یادداشت‌های خود برای سخنرانی ۱۶ دسامبر ۱۸۶۷ با مشخص کردن فانیان‌ها به عنوان جنبشی که «فقط در توده‌های مردم و اقشار فرودست ریشه دوانده است (و هنوز هم به واقع ریشه دارد)» در مقابل «تمامی جنبش‌های قدیمی‌تر ایرلند» که به نظر او توسط «اشرافیت یا افراد طبقه‌ی متوسط و اغلب روحانیون کاتولیک رهبری می‌شده است» (MECW 21, 194) بحث خود را آغاز می‌کند. سپس می‌پرسد چرا این جنبش در چنین زمانی ظهور کرده است:

این چیزی است که انگلیسی‌ها را گیج کرده است: آنان رژیم کنونی را در مقایسه با ظلم و ستم سابق انگلستان بر ایرلند ملایم‌تر می‌یابند پس چرا اکنون چنین شکل مصمانه و آشتی‌ناپذیری از مخالفت به وجود آمده است؛ آنچه می‌خواهم نشان دهم - که حتی آن دسته از انگلیسی‌های طرفدار ایرلند نیز تشخیص نمی‌دهند - این است که [این ظلم و ستم] از ۱۸۴۶ به بعد اگرچه شکل وحشیانه‌ی کمتری دارد، در واقع ویرانگر بوده و هیچ راهی به جز آزادی داوطلبانه‌ی ایرلند توسط انگلستان یا مبارزه‌ی سرنوشت‌ساز باقی نگذاشته است. (۱۹۴)

به این ترتیب، اگرچه شکل سرمایه‌دارانه‌تر سلطه‌ی انگلستان از قحطی بزرگ ۱۸۴۶ به بعد خشونت آشکار کمتری را به نمایش می‌گذاشت، از همه‌ی شکل‌های پیشین حکومت انگلستان طی هفتصد سال گذشته ویرانگرتر بوده است.

سپس مارکس تلاش‌های انگلستان را برای غلبه بر ایرلند از سده‌ی دوازدهم به بعد دنبال می‌کند. آن‌ها را مشابه با جنگ‌های استیلاطلبانه‌ی مهاجرنشین‌های انگلیسی در آمریکای شمالی علیه آمریکایی‌های بومی توصیف می‌کند: «هدف امحاء ایرلندی‌ها دست‌کم تا رودخانه‌ی شانون، تصاحب زمین‌های‌شان و اسکان‌گزینی مهاجرنشین‌های انگلیسی به جای آنان بوده»

1. Johann Georg Eccarius



(MECW 21, 195). شورش سراسری ایرلندی‌ها علیه کرامول در دهه‌ی ۱۶۴۰ به نوع جدیدتر و همه‌جانبه‌تری از استیلاطلبی مجدد انجامید: «خونریزی، انهدام، جمعیت‌زدایی کل شهرستان‌ها، جابجایی ساکنان آن‌ها به مناطق دیگر، فروش بسیاری از ایرلندی‌های به عنوان برده در جزایر کارایب» (۱۹۶). این امر دو نتیجه‌ی دیگر به همراه داشت: (۱) کارزار کرامول در ایرلند به امید برای انقلابی رادیکال در خود انگلستان خاتمه داد؛ «شانس تشکیل جمهوری انگلستان را از بین برده»؛ و (۲) به نوعی «بی‌اعتمادی ایرلندی‌ها به حزب مردم انگلستان» انجامید و در نتیجه شکافی را بین آن‌ها و جانشینان‌شان در چپ بریتانیا به وجود آورد (۱۹۶). سیاست‌های بعدی انگلستان در دوران بازسازی مانع از رشد و توسعه‌ی صنایع تولیدی در ایرلند شد «و مردم را به زمین‌ها برگرداند» (۱۹۷). مارکس همچنین تبعیض مذهبی علیه کاتولیک‌ها و رابطه‌ی آن را با تصاحب زمین توسط انگلستان مفصلاً توضیح می‌دهد. قیام ۱۷۸۹ ایرلند که از انقلاب فرانسه الهام گرفته بود شکست خورد، چون «دهقانان آماده نبودند» (۱۹۸). نتیجه‌ی آن تأسیس اتحادیه‌ی انگلستان-ایرلند در سال ۱۸۰۱ بود که در آن صنعت ایرلند محدود شد: هر بار که ایرلند قصد رشد و توسعه‌ی صنعتی دارد، درهم کوبیده می‌شود و دوباره به سرزمینی صرفاً کشاورزی تبدیل می‌شود... بنابراین، تمامی انباشت‌ها برای سرمایه‌گذاری به انگلستان فرستاده می‌شد... و به این ترتیب ایرلند به اجبار کار ارزان و سرمایه‌ی ارزان را برای افزایش آثار بزرگ در بریتانیا فراهم کرد» (۲۰۰).

مارکس در نیمه‌ی دوم یادداشت‌هایش بر دوره‌ی پس از ۱۸۴۶ متمرکز می‌شود. ایرلند نه تنها مرگ و مهاجرت انبوه بلکه همچنین «انقلاب در نظام کشاورزی قدیمی» را تجربه کرده بود که بر اساس آن زمین‌های بزرگ تحکیم شدند. ابتدا چنین برنامه‌ریزی نشده بود بلکه «به محض آن‌که شرایط ایجاب کرد، نظامی آگاهانه و سنجیده از آن ایجاد شد» (MECW 21, 201). او چهار عامل را ذکر می‌کند: (۱) لغو قانون غلات که به کاهش قیمت گندم ایرلند انجامید؛ (۲) «بازسازی مانده‌ی کشاورزی در ایرلند» «کاریکاتور» شرایطی بود

که در خود انگلستان رخ داده بود (MECW 21, 202) (۳) توده‌های زنان و مردان ایرلندی «در حالتی تقریباً رو به مرگ از گرسنگی» به انگلستان گریختند (۲۰۲)؛ و (۴) قانون بدهی املاک مصوب ۱۸۵۳ منجر به تمرکز بیشتر مالکیت بر زمین شد. دهقانان را گاهی با زور از زمین‌ها بیرون می‌رانند. سپس مارکس مفصلاً نحوه‌ی کاهش جمعیت را از طریق مهاجرت و تنزل شرایط زندگی برای بازماندگان شرح می‌دهد.

ایکاریوس در مقاله‌ی خود درباره‌ی این گردهمایی، که آن هم انتشار نیافت، نتیجه‌گیری مارکس را با جزئیات بیشتر و شکلی تند و تیزتر از آنچه در یادداشت‌های مارکس یافت می‌شود به ما ارائه می‌دهد که حاکیست ملاحظات شفاهی مارکس ممکن است قاطع‌تر بوده باشد:

۹۶۰۰،۰۰۰ گوسفند جایگزین بیش از ۱،۱۰۰،۰۰۰ نفر شده‌اند این پدیده‌ای است که در اروپا هرگز شنیده نشده است. روس‌ها به جای لهستان‌های خلع‌یافته، روس‌های دیگر را می‌آوردند و نه گوسفند تنها در زمان مغول‌ها در چین، یک بار بحث درگرفت که شهرها را باید خراب کنند تا جا برای گوسفندان باز شود بنابراین، منتهی ایرلند صرفاً منتهی ملیت نیست بلکه منتهی زمین و زندگی است. ویرانی یا انقلاب اسم شب است؛ تمامی ایرلندی‌ها معتقدند که اگر هر کاری قرار است انجام شود باید به سرعت انجام شود انگلیسی‌ها باید خواستار جدایی شوند و تصمیم‌گیری درباره‌ی منتهی مالکیت را برعهده‌ی خود ایرلندی‌ها بگذارند هرچیز دیگر بی‌معناست. (MECW 21, 318-19)

به این ترتیب، مارکس با مقایسه‌ی اثرات استثمار سرمایه‌داری از ایرلند با ترکانازی مغول‌ها، موضوعی مشابه با سرشت‌بندی حکومت بریتانیا در هند را به عنوان نمونه‌ای از «بربریت ذاتی تمدن بورژوازی» مطرح می‌کند (MECW 21, 221).

نظریه‌پردازی درباره‌ی ایرلند پس از طغیان‌های ۱۸۶۷

رژیم بناپارت در نخستین ماه‌های ۱۸۶۸ اعضای بین‌الملل را در پاریس

دستگیر و بدون مدرک آنها را متهم کرد که در مرکز توطئه‌ی بین‌المللی فانیان‌ها قرار دارند. روزنامه‌ی میانه‌روتر آبریشمن در ایرلند برای انتشار مطالبی به حمایت از فانیان‌ها مورد حمله قرار گرفت و سردبیر آن ریچارد پیگوت<sup>۱</sup> محکوم به زندان شد. مارکس در نامه‌ای به انگلس در ۱۶ مارس این نوع سرکوب را «فراتر از هر چیزی دانست که تاکنون در اروپا - به جز روسیه - دیده شده است. چه سگ‌هایی!» (MECW 42, 550). در هفته‌های بعد، در دادگاه فانیان‌ها در منچستر، ارنست جونز<sup>۲</sup>، رفیق مارکس و انگلس، وکالت متهمان را برعهده گرفت. آنها با جونز به دلیل گرایش وی به لیبرالیسم رابطه‌ای نداشتند و انگلس در نامه‌ی خود به مارکس در ۳۰ آوریل ۱۸۶۸ از رویکرد «بی‌حال» جونز در دادگاه انتقاد کرده بود چرا که به عقیده‌ی او اجازه داده بود تا بازپرسی با خشمی عنان‌گسیخته انجام شود (MECW 43, 260). کمی بعد در ۲۶ مه، مایکل بارت<sup>۳</sup>، یکی از فانیان‌های متهم به شرکت در بمب‌اندازی کلرکزول به دار آویخته شد. او آخرین فردی است که در انگلستان علناً دار زده شد. در این دوره، مارکس در نامه‌ای به عضو آلمانی بین‌الملل، لودویگ کوگلمان، به تاریخ ۶ آوریل، به استراتژی انتخاباتی گلاستون لیبرال پرداخت. پلاتفرم گلاستون شامل گسترش حق رأی به بخش بزرگ‌تری از طبقه‌ی کارگر (اما نه کل آن) و انعطاف بیشتر نسبت به ایرلند بود. مارکس شکایت می‌کرد که آدگر و سایر اصلاح‌طلبان کارگر درون بین‌الملل به کارزار گلاستون ملحق شده‌اند. مارکس با اشاره به وعده‌های گلاستون برای از رسمیت‌انداختن کلیسای انگلستان در ایرلند ابراز امیدواری کرد که این امر بتواند به اقدامات مشابهی در انگلستان و نیز همبستگی بیشتر کاتولیک‌ها و پروتستان‌های ایرلند بیانجامد. همه‌ی این‌ها می‌توانست طبقات زمیندار را تضعیف کند و اثرات مهمی برجا گذارد. «من همیشه احساس می‌کردم که انقلاب اجتماعی باید به‌طور جدی از زمین یعنی از مالکیت ارضی آغاز شود» (MECW 43, 4).

1. Richard Pigott

2. Ernest Jones

3. Michael Barrett

مارکس به بررسی داده‌های اقتصادی درباره‌ی مناسبات ارباب - اجاره‌دار می‌پردازد و در نامه‌ی ۱۰ اکتبر ۱۸۶۸ به انگلس می‌نویسد که گزارش و مدارک پارلمانی مربوط به حق اجاره‌داران ایرلندی ۱۸۶۷ را خریده است: «ما در اینجا با مبارزه‌ای تعیین‌کننده و واقعی بین مزرعه‌داران و اربابان درباره‌ی میزان اجاره، صرف‌نظر از پرداخت‌های مربوط به تفاوت زمین‌ها، و نیز بهره‌ی سرمایه‌ای که در زمین سرمایه‌گذاری شده است، نه توسط ارباب زمین بلکه توسط اجاره‌دار، روبرو هستیم.» سپس می‌افزاید که این‌ها «تضادهای واقعی» هستند که «پیش‌زمینه‌ی پنهانی» مجادلات اقتصاددانان سیاسی را فراهم می‌کند (۱۲۸).

مارکس در مقاله‌ای امضاشده درباره‌ی فعالیت‌های بین‌الملل در ده سال پیش از آن که در شماره‌ی ۹ سپتامبر ۱۸۶۸ تایمز لندن انتشار یافت، به فعالیت‌های مربوط به پشتیبانی از زندانیان فانیان، از جمله برگزاری «گردهمایی‌های عمومی در لندن برای دفاع از حقوق ایرلند» اشاره کرد. وی به تفصیل به دستگیری‌های اعضای بین‌الملل در پاریس اشاره می‌کند و می‌گوید که بناپارت از این طریق می‌کوشد تا «نظر لطف حکومت انگلستان» را به خود جلب کند (MECW 21, 13). زندانیان فانیان از سوی بخش‌های مختلف طبقه‌ی کارگر انگلستان پشتیبانی می‌شدند و این امر در مقاله‌ای خصمانه در تایمز لندن مورخ ۲۳ نوامبر درباره‌ی مراسم یادبود جانباختگان منچستر تأکید شد: «دیروز، هایدپارک بار دیگر با مانور "لات‌های" لندن ملوث شد که به نام قاتلانی گرد هم آمده بودند که همین روز در سال گذشته اعدام شدند... آنان این قاتلان را "جانباختگان" می‌نامند... اعلامیه‌ای فتنه‌انگیز میان ساکنان... بدترین نقاط... کلان‌شهر توزیع شده بود. اعلامیه به رنگ سبز با حاشیه‌ای سیاه به نشانه‌ی عزاداری با گل رزی در بالای آن چاپ شده بود» (نقل قول در ایس ۱۹۹۶، ۱۴۱).

گلاستون در اوایل ۱۸۶۹ پس از آن‌که به عنوان نخست‌وزیر انتخاب شد، به آرام‌کردن تنش‌ها در ایرلند پرداخت. کلیسای انگلستان را در ایرلند از رسمیت انداخت، سپس به برخی از تبعیض‌های مذهبی آشکار علیه اکثریت مردم ایرلند خاتمه داد. پارلمان همچنین به عفو محدود برخی از زندانیان

فانیان، اما نه رهبران‌شان، رأی داد. انگلس که سرانجام توانسته بود پس از دو دهه از کار تجاری شرکت تولیدی خانواده‌اش در منچستر کناره بگیرد، در اولین فرصت به ایرلند سفر کرد و همدم خویش الیزابت برنز (خواهر ماری که در ۱۸۶۳ درگذشته بود) و الثانور، دختر مارکس، را با خود برد. انگلس در نامه‌ای به مارکس به تاریخ ۲۷ سپتامبر ۱۸۶۹ دو تغییر اقتصادی عمده را در ایرلند پس از آخرین دیدارش در ۱۸۵۶ ترسیم می‌کند. این دو تغییر عبارت بودند از جمعیت‌زدایی مناطق روستایی و این‌که هم‌زمان دوبلین به یک شهر بندری پرازدهام و کلان‌شهر تبدیل شده است. همچنین «حالت جنگی» را با سربازانی که عملاً در هر نقطه حضور داشتند، توصیف می‌کند (MECW 43, 357). سرانجام اشاره می‌کند قصد دارد وقت آزادش را به نوشتن کتابی درباره‌ی ایرلند اختصاص دهد.

به نظر می‌رسید که مارکس در پاییز ۱۸۶۹ مشغول تدارک تحقیقی مفصل درباره‌ی ایرلند است و از انگلس درباره‌ی منابع پرس‌وجو می‌کرد. انگلس پس از شروع مطالعاتش، در نامه‌ی ۲۴ اکتبر خود به مارکس ارزیابی مشابه با ارزیابی قدیمی مارکس درباره‌ی تجاوز کرامول به ایرلند می‌کند: «تاریخ ایرلند نشان می‌دهد که هنگامی که ملتی ملت دیگری را به انقیاد می‌کشاند با چه بدبختی روبرو می‌شود. تمامی نابهنجاری‌های انگلستان ریشه در محاصره‌ی ایرلند دارد. من هنوز باید به‌طور مفصل به دوره‌ی کرامول پردازم اما به نظر من روشن است که اوضاع در انگلستان به دلیل ضرورت حکومت نظامی در ایرلند که اشرافیت جدیدی را می‌آفرید، چرخش دیگری می‌یافت» (MECW 43, 363) در تابستان و پاییز ۱۸۶۹، درخواست برای عفو فانیان‌های زندانی قدرت بیشتری یافت و در ۱۰ اکتبر یک گردهمایی در دوبلین برگزار شد که دویست هزار نفر را جلب کرد. عریضه‌های متعددی نزد دولت گلاستون نیز فرستاده شد. حامیان فانیان‌ها در ۲۴ اکتبر در لندن تظاهراتی را سازمان دادند که حدود صد هزار نفر را شامل می‌شد که بزرگ‌ترین گردهمایی چپ پس از جنبش چارتیسم بود. جنی دختر مارکس در نامه‌ای به کوگلمان در ۳۰ اکتبر

گزارشی از شرکت کل خانوادگی مارکس در این تظاهرات داد:

تظاهرات فانیانها در لندن رویداد این هفته بود که برای درخواست از دولت جهت آزادی زندانیان فانیان برپا شد. توسی [التانور] که پس از بازگشت از ایرلند بیش از گذشته به ایرلندی ثابت قدمی بدل شده تا مور [مارکس]، مامان و من را قانع نکرد که همراه با او به هایدپارک، محل گردهمایی، برویم آرام نشست.<sup>[۱۰]</sup> در هایدپارک که بزرگترین پارک لندن است، انبوه مردان و زنان و کودکان حضور داشتند. حتی عده‌ای تا بالاترین شاخه‌های درختان نیز رفته بودند بنا به برآورد روزنامه‌ها تعداد شرکت‌کنندگان حدود ۷۰ هزار نفر بود. اما چون این روزنامه‌ها انگلیسی‌اند این رقم بیشک بسیار اندک است. دسته‌هایی بودند که پرچم‌های سرخ، سبز و سفید، با انواع شعارها، مانند «مراقب باش باروت‌ات خشک باقی بماند» و بالاتر از پرچم‌ها و فور کلاه‌های قرمز<sup>۱</sup> بود که حاملان‌شان سرود ماریسز می‌خواندند - مناظر و صداهایی که باید مزاحم خوشی و لذت نوشخواران باشگاه‌ها شده باشد روز بعد، دوشنبه، تمامی روزنامه‌ها حمله‌ای آتشین به این «خارجی‌های» پریشان کردند و روزی را نفرین کردند که آن‌ها در انگلستان پیاده شدند تا به مدد پرچم‌هایی به رنگ خون، دسته‌های پر سروصدا و ناهنجاری‌های دیگر از جان بول {بریتانیا} هتک حرمت کنند (MECW 43, 463).

مارکس در تذکرات خود به جلسه‌ی شورای عمومی در ۲۶ اکتبر بر مشارکت کارگران انگلیسی تأکید کرد: «ویژگی عمده‌ی این تظاهرات فراموش شده است: دست‌کم بخشی از طبقه‌ی کارگران انگلستان پیش‌داوری‌های خود را نسبت به ایرلندی‌ها از دست داده‌اند» (شورای عمومی بین‌الملل اول ۱۹۶۶، ۱۷۲). یونگ، حامی قدرتمند مارکس، پیامدهای وسیع‌تری را در این جنبش کارگری می‌دید: «انگلستان همیشه مبارزه را به صورت مبارزه‌ی نژادی نشان می‌داده است، یک‌سببه‌ی گذشته نشان داد که این مبارزه‌ی طبقاتی است» (۱۷۳). مارکس همچنین پیشنهاد کرد که بین‌الملل قطعنامه‌ای را درباره‌ی ایرلند

۱. در متن red Jacobin caps آمده است. کلاه لبه‌دار قرمز جزء لباس رسمی ژاکوین‌ها در انقلاب فرانسه بود. -م-

تصویب کند و انتشار دهد. بنابه صورت جلسات، لوکرافت که در بحث‌های سال ۱۸۶۷ کم‌حرف بود، اکنون خواستار تصویب قطعنامه‌ای قوی بود زیرا به عقیده‌ی او کارگران انگلیسی در نمایش همبستگی با کارگران همتای خود در ایرلند بی‌مبالا هستند: «باید حکومت را وادار کنیم که کاری انجام دهد. انگلیسی نمی‌خواهد باور کند که وظیفه‌اش را انجام نداده است. این وظیفه‌ی ماست که به ایرلندی‌ها نشان دهیم که فقط یک طبقه از انگلیسی‌ها با آن‌ها ناعادلانه رفتار کرده است و همین طبقه از ایرلندی‌ها به همان اندازه بد هستند» (شورای عمومی بین‌الملل اول ۱۹۶۶، ۱۷۳). شش هفته‌ی بعد مجادله‌ی جدی دیگری درون شورای عمومی بر سر ایرلند برپا شد که در یک هفته‌نامه‌ی کارگری به نام رینولدز نیوزپیپر<sup>۱</sup> گزارش آن درج شده بود.

در ۱۶ نوامبر ۱۸۶۹، در جلسه‌ی شورای عمومی، مارکس بحث را با سخنرانی درباره‌ی حکومت بریتانیا و زندانیان فانیان آغاز کرد که بیش از یک ساعت طول کشید. چنان‌که در صورت‌جلسه ذکر شده بود، گلدستون را به خاطر عدم اجرای وعده‌های انتخاباتی‌اش درباره‌ی ایرلند و توسل به تاکتیک‌های مکارانه مانند عدم پاسخ به عریضه برای عفو زندانیان که شامل دوست هزار امضاء بود، به باد انتقاد گرفت. پس از آن‌که گلدستون تعداد اندکی از اعضای عادی فانیان را آزاد کرد، شرایط تحقیرکننده‌ای برای آزادی دیگران قائل شد: «از آنان می‌خواهد که اصول خود را نفی کنند و از لحاظ اخلاقی خود را خوار و خفیف سازند» (MECW 21, 408). علاوه بر این، مارکس عنوان کرد که گلدستون «می‌خواهد ایرلندی‌ها را به زانو درآورد چون حاکم و پارلمانی روشن‌گر به نحو چشمگیری عادلانه عمل کرده است»، ولو این‌که «آنان از نظر مردم ایرلند جنایتکارانی بیش نیستند» (۴۰۹). گلدستون با وجود ادعاهایش که دوست ایرلند است، سربازان را با مهمات جنگی در ۱۰ اکتبر در دوبلین بسیج کرده بود، چرا که مقامات حکومتی می‌کوشیدند تظاهرکنندگان را با

محدودیت‌های دقایق آخر در مورد مسیر راه‌پیمایی تحریک کنند. علاوه بر این، مارکس اشاره می‌کند که «تمامی گردهمایی‌های اجاره‌داران برهم خورده است» (۴۱۰). مارکس که در پایان سخنرانی‌اش به شدت مورد تشویق قرار گرفته بود، قطعنامه‌ی زیر را پیشنهاد کرد:

تصریح می‌شود که آقای گلستون در پاسخ خود به درخواست مردم ایرلند برای آزادی میهن‌پرستان ایرلندی محبوس - پاسخی که در نامه وی به آقای اوشی<sup>۱</sup> و غیره مستتر است - عامدانه به ملت ایرلند توهین کرده است؛ که با طرح شرایطی مانند تحقیر قربانیان سوءتدبیر حکومت و مردمی که به آن تعلق دارند مانع از عفو سیاسی شده است؛ که با وجود مسئولیتی که بر دوش دارد، علناً و مشتاقانه به حمایت از شورش برده‌داران آمریکایی پرداخته است و اکنون به موعظه‌ی مردم ایرلند با آموزه‌های چون اطاعت منفعلانه می‌پردازد؛ که کل اقدامات وی با رجوع به مسئله‌ی عفو ایرلندی‌ها زاده‌ی حقیقی و راستین «سیاست استیلاطلبانه‌های است که آقای گلستون با تقبیح و انتقاد شدید از آن رقبای توری خود را از حکومت به زیر کشیده بود؛ که شورای عمومی «انجمن بین‌المللی مردان کارگر» ستایش خود را از رفتار جورانه قاطمانه و متهورانه‌ی مردم ایرلند در جنبش عفوخواهی‌شان ابراز می‌کند؛ که این قطعنامه‌ها باید به همه‌ی شاخه‌ها و سازمان‌های مرتبط با انجمن بین‌المللی مردان کارگر در اروپا و آمریکا مکاتبه شود (MECW 21,83)

پیش‌نویس مارکس جرقه‌ی بحث گسترده‌ای را در شورای عمومی در چند هفته بعد از آن روشن کرد، هرچند حرکت‌های عظیم توده‌ای در ارتباط با ایرلند ادامه یافته بود. چندروز پس از ارائه‌ی پیش‌نویس قطعنامه از سوی مارکس، تظاهراتی با فراخوان اتحادیه‌ی اصلاحات در هایدپارک برای درخواست عفو فانیان‌ها، هزاران کارگر ایرلندی و انگلیسی را به خود جلب کرد، رویدادی که در آن استقلال ایرلند نیز مورد حمایت قرار گرفت.

در جلسه‌ی ۲۳ نوامبر ۱۸۶۹ شورای عمومی مجادله‌ای پرتنش رخ داد. ادگر



که اکنون به عنوان حامی گلدستون می‌کوشید داوطلب نمایندگی پارلمان شود، هر نوع لحن تند و تیز مانند «درخواست برای آزادی بی‌قید و شرط» زندانیان فانیان را دارای نتیجه‌ی معکوسی می‌دانست (شورای عمومی بین‌الملل اول ۱۸۵۰، ۱۹۶۶). دیگر عضو انگلیسی شورای عمومی، توماس موترشید<sup>۱</sup>، به شدت به قطعنامه‌ی مارکس حمله کرد: «متأسفم که انگلیسی‌ها برای اظهارات دکتر مارکس در هفته‌ی گذشته کف زدند. ایرلند نمی‌تواند مستقل شود. ایرلند بین انگلستان و فرانسه قرار دارد؛ اگر ما از سلطه‌ی خود چشم‌پوشیم، مانند این است که از فرانسه درخواست کرده‌ایم داخل شود» (۱۸۶). موترشید که حامی قدرتمند گلدستون بود پیشنهاد کرد که عفو باید به موقع اعطا شود. سخنرانان گوناگونی از جمله ایکاریوس و یونگ، به لیبرال‌های انگلیسی برای ریاکاری‌شان در حمایت از آزادی لهستان و عدم حمایت از آزادی ایرلند حمله کردند. اما وستون از قطعنامه قویاً حمایت کرد: «گلدستون در سخنرانی‌های انتخاباتی خود اعلام کرده بود که حکومت در مورد ایرلندی‌ها خطا کرده است؛ بنابراین، وی عملاً فانیان‌ها را توجیه کرد. اما هنگامی که پا به میدان گذاشت کاری جز توهین به ایرلندی‌ها نکرد» (۱۸۹). مارکس در پاسخ به این مجادلات نشان می‌دهد که هدف این قطعنامه ارائه‌ی عریضه‌ای به دولت گلدستون نبود: «این قطعنامه اعلام همدلی با مردم ایرلند و بررسی رفتار حکومت است و می‌تواند انگلیسی‌ها و ایرلندی‌ها را کنار هم بنشانند... حق با اُدگر است، اگر می‌خواهیم زندانیان آزاد شوند، راهش این نیست، اما مهم‌تر این است که به مردم ایرلند امتیاز بدهیم و نه به گلدستون» (MECW 21, 411-412). اما مارکس که به نظر می‌رسید اکثریت روشنی در شورای عمومی پشت سر او هستند، امتیازی به رقبایش می‌دهد. پیشنهاد اُدگر را مبنی بر حذف کلمه‌ی «عامدانه» از عبارت «عامدانه به ملت ایرلند توهین کرده است» در آغاز دست‌نویس پذیرفت (MECW 21, 422).

در هفته‌ی بعد، اُدونوان روسا<sup>۱</sup> از سلول زندانش در تیپراری<sup>۲</sup> به نمایندگی پارلمان انتخاب شد. انگلس در نامه‌ای به مارکس مورخ ۲۹ نوامبر این امید را بیان کرد که این اتفاق بتواند منجر به تغییری در تاکتیک‌های جنگ چریک شهری شود: «این امر فانیان‌ها را از توطئه‌های توخالی و دست زدن به کودتا به مسیری از عمل می‌اندازد که حتی اگر ظاهراً قانونی به نظر می‌رسد، هنوز انقلابی‌تر از کارهایی است که از زمان شورش عقیم خود انجام داده‌اند (MECW 43, 387). مارکس در نامه‌ی ۲۶ نوامبر به انگلس مجادله در شورای عمومی را «آتشین، زنده و پرحرارت» نامید (۳۸۶). ابراز خوشحالی می‌کند که پیش از جلسه، روزنامه‌ی رینولدز پی‌پرز که جهت‌گیری کارگری داشت، پیش‌نویس قطعنامه و شرح سخنرانی مارکس، هر دو را در صفحه‌ی اول منتشر کرده بود. با قطعیت می‌گوید «به نظر می‌رسد که کانی را که با گلدستون لاس می‌زنند ترسانده باشد» (۳۸۶). مارکس همچنین به شرکت کارگری ایرلندی، جورج میلنر<sup>۳</sup>، در بحث اشاره می‌کند.

شورای عمومی در جلسه‌ی ۳۰ نوامبر خود پس از بحثی دیگر به اتفاق به قطعنامه‌ی مارکس رأی دارد. میلنر ایرلندی با پیشنهاد اُدگر مبنی بر این‌که با گلدستون آسان‌تر بگیرند مخالفت کرد زیرا به عقیده‌ی وی بین‌الملل «نمی‌تواند با او متفاوت از دولت‌های دیگر برخورد کند» (شورای عمومی بین‌الملل اول ۱۹۶۶، ۱۹۳). مارکس در پاسخ خلاصه به اُدگر موضوع را در بستری اروپایی‌تر با اشاره‌ی ویژه به لهستان مطرح می‌کند: «اگر پیشنهادات اُدگر تصویب شود، شورا خود را در موضع یک حزب انگلیسی قرار می‌دهد. آن‌ها نمی‌توانند چنین کنند. شورا باید به ایرلندی‌ها نشان دهد که مسئله را درک می‌کند و به قاره نشان دهد که هیچ لطفی در حق حکومت انگلستان ندارد. شورا باید با ایرلندی‌ها همان رفتاری را داشته باشد که انگلیسی‌ها با لهستانی‌ها دارند» (MECW 21, 412). قطعنامه همچنین به زبان‌های آلمانی و فرانسه

1. O'Donovan Rossa

2. Tipperary

3. George Milner

انتشار یافت. مارکس در نامه‌ای به انگلس مورخ ۴ دسامبر می‌نویسد که غیر از ادگر و موترشید «نمایندگان انگلیسی برخورداری عالی داشتند.» (MECW 43, 392)

این قطعنامه پیروزی بزرگی برای مارکس محسوب می‌شد که به شدت کوشیده بود اعضای بریتانیایی شورای عمومی را نسبت به ایرلند حساس کند. با وجود این که تعداد اندکی مانند ادگر این قطعنامه را بیش از حد تند می‌دانستند، در پایان گروهی که شامل نمایندگان مهم کارگران بریتانیا بود به اتفاق بیانی‌های فوق‌العاده قدرتمندی را در طرفداری از ایرلند صادر کردند. اعضای شورای عمومی با رأی دادن به این قطعنامه به چند دهه پیش‌داوری و خصومت انگلیسی‌ها با ایرلندی‌ها خاتمه داد. مارکس که آشکارا از این قطعنامه احساس غرور می‌کرد، آن را همچون گشایش امکان ائتلافی در راستاهای قومی و ملی در میان کارگران انگلیسی، روشنفکران انگلیسی، کارگران ایرلندی مقیم در بریتانیا، دهقانان ایرلندی و روشنفکران ایرلندی می‌دید که پیش از این رخ نداده بود.

اکنون مانع دیگری یعنی تنگ‌نظری در سیاست‌های ناسیونالیستی ایرلندی سر برآورده بود و مارکس در مکاتبات خصوصی شروع به حمله به آن کرده بود. در نامه‌ای به تاریخ ۴ دسامبر به انگلس که در بالا از آن نقل‌گردید، از روزنامه‌ی آیریشمن و سایر روزنامه‌های ایرلندی انتقاد کرد که موضع بین‌الملل را درباره‌ی ایرلند پوشش نداده بودند، زیرا به نظر آن‌ها «با مسئله‌ی ایرلند» باید به عنوان موضوعی کاملاً متمایز، جدا از جهان خارجی، برخورد کرد و باید این موضوع پنهان شود که کارگران انگلیسی با ایرلند همدردی می‌کنند!» (MECW 43, 392) تأکیدها از متن اصلی است). انگلس در نامه‌ی ۹ دسامبر پاسخ می‌دهد که این اجتناب از «مبارزه‌ی طبقاتی دنیوی»، «تا حدی یک سیاست حساب‌شده‌ی» ناسیونالیست‌های ایرلندی است «تا سلطه‌ی خود را بر دهقانان حفظ کنند» زیرا «دهقان ایرلندی مجاز نیست پی‌ببرد که کارگران سوسیالیست تنها متحدان وی در اروپا هستند» (۳۹۴). چند ماه بعد، مارکس

در نامه‌ی ۸ ژوئیه‌ی ۱۸۷۰ به این موضوع بازگشت و پیگوت<sup>۱</sup>، سردبیر آیریشن، را «ناسیونالیستی تنگ‌نظر» نامید (۵۳۷).

### یادداشت‌هایی درباره‌ی انسان‌شناسی و تاریخ ایرلند

در این دوره مارکس به بررسی رابطه‌ی ایرلند با مسئله‌ی مالکیت اشتراکی می‌پردازد. چنانکه در فصل‌های اول و دوم بحث کردیم، مارکس در اوایل دهه‌ی ۱۸۵۰ مالکیت اشتراکی را بنیاد عمده‌ی «استبداد شرقی» در روسیه و هند یا اقتدار روسای قبیله در اسکاتلند می‌داند. اما در نامه‌های سال ۱۸۶۸ خود به انگلس درباره‌ی مطالعات گئورگ مائورر در مورد اقوام پیشامدرن ژرمنیک نشان می‌دهد که شکل‌های اشتراکی اولیه را به نحو متفاوتی می‌دیده است. در نامه‌ی مورخ ۱۴ مارس ۱۸۶۸، مارکس به انگلس اطلاع می‌دهد که مائورر نه تنها نشان داده که مالکیت اشتراکی همانند روسیه و هند شکل اصلی اقوام ژرمنیک بوده است بلکه در مناطقی از آلمان روستایی تا زمان آن‌ها حاکم بوده است. با این همه، مائورر را به خاطر نپرداختن به سلت‌های باستانی سرزنش می‌کند: «مائورر که اغلب مثلاً به آفریقا، مکزیک و غیره رجوع می‌کند، مطلقاً چیزی درباره‌ی سلت‌ها نمی‌داند و بنابراین رشد و توسعه‌ی مالکیت اشتراکی در فرانسه را فقط به فاتحان ژرمنیک نسبت می‌دهد. گویی... ما از قرن یازدهم کتاب قوانینی به زبان سلتی (ولزی) نداشته‌ایم که یک‌باره کمونیستی بوده است» (۵۴۹). علاوه بر این، مارکس در نامه‌ی بعدی به انگلس به تاریخ ۲۵ مارس می‌نویسد که یافته‌های مائورر «دورانی بدوی» را در بر نمی‌گیرد که «با گرایش سوسیالیستی منطبق بوده است» زیرا اقوام‌شان «مساوات‌طلب» بودند (MECW 42, 557).

موریس گودلیه<sup>۲</sup>، انسان‌شناس فرانسوی، ضمن تفسیر این نامه‌ها نشان می‌دهد که از آن به بعد در آثار مارکس، «تأکید بر سرزندگی کمون‌های اولیه و

1. Pigott

2. Maurice Godelier

توانمندی‌های چندگانه‌شان برای تحول» نهاده شده است (۱۹۷۰، ۷۹). آیا مارکس گمان می‌کرده که برخی از این شکل‌های اشتراکی در سده‌ی خودش، دست‌کم در فرهنگ ایرلندی، حاکم بوده است؟ در این صورت، آیا می‌توانسته آن‌ها را به عنوان نقاط مقاومت در برابر بریتانیا و سرمایه تلقی کند؟ به واقع چنین امری ممکن است اما هیچ مدرک مستقیمی درباره‌ی این مطلب در نوشته‌های مارکس درباره‌ی ایرلند وجود ندارد. اما برخی از نوشته‌های انگلس درباره‌ی این دوره حاکی از این امر است.

انگلس در نیمه‌ی نخست ۱۸۷۰ بر تاریخ ایرلند از زمان‌های پیشدادی تا زمان حاضر کار می‌کرد. اما فقط دو فصل را کامل کرد که دوره‌ای را تا اوایل سده‌ی یازدهم پوشش می‌دادند، یعنی زمانی که ایرلندی‌ها پس از بیرون راندن نهایی وایکینگ‌ها تا حدی به آرامش رسیدند، گرچه نمی‌دانستند که به زودی با حمله از سوی دشمنی بسیار قدرتمندتر، انگلستان، روبرو خواهند شد. از همان ابتدا، انگلس بر سرشت تـخیرناپذیر و رام‌نشدن مردم ایرلند، با وجود هفت‌صد سال حکومت بریتانیا تأکید می‌کند:

«حتی در حال حاضر، ایرلندی همان‌قدر انگلیسی یا چنانکه می‌گویند «بریتون‌های غربی» است که لهستانی یا روس‌های غربی انگلیسی شمرده می‌شود» (MECW21, 148). تا این زمان، انگلس منابع سلتی را به زبان اصلی و نیز منابع لاتینی و اسکاندیناوی را خوانده بود. یادداشت‌های انگلس برای بخش‌های دیگر کتاب به استیلا و خشونت انگلستان، به ویژه در دوران کرامول، می‌پردازد و در آن‌ها تأکید می‌کند که هزاران ایرلندی در جزایر کارایب بریتانیا به بردگی فروخته شدند. نکته‌ی مهم، با توجه به علاقه بعدی او و مارکس، این است که انگلس در جاهای مختلفی از این یادداشت‌ها درباره‌ی مالکیت اشتراکی می‌نویسد. مثلاً: «زمین طایفه جزء مالکیت اشتراکی است. در این بستر،... در ایرلند هرگز نه ایرلندی‌ها بلکه فقط انگلیسی‌ها زمین را به عنوان مالکیت خصوصی در اختیار داشتند» (۲۸۴).

هنگامی که آن دو پروژه‌ی کتاب انگلس را در نامه‌ی مورخ ۱۱ مه ۱۸۷۰

مورد بحث قرار می‌دادند، مارکس از یادداشت‌هایش درباره‌ی قوانین ایرلند باستانی نقل می‌کند که دو دهه پیش تهیه کرده بود و در آن داده‌ی تاریخی زیر را ثبت می‌کند:

اشتراک در اموال با سنی سلتیکی در پیوندهای زناشویی. که پیش‌تر در عهد باستان شناخته شده بود و در همان حال حق رأی زنان در انجمن قبیله همراه بود. نخستین فصل کتاب درباره‌ی حقوق عرفی به زنان می‌پردازد: «اگر زنش با مرد دیگری همبستر شود و او وی را بزند، نمی‌تواند هیچ ادعایی برای دریافت غرامت از زن داشته باشد. زنان با دلایل زیر می‌توانند طلاق بگیرند: عقیم بودن مرد، جرب و بوی بد دهان» (MECW 43, 515)<sup>[۱۱]</sup>

مارکس بی‌درنگ می‌افزاید «این سلتی‌ها چه جوانان مبادی آدابی هستند!» (MECW 43, 516). این اشاره به مناسبات جنسیتی مساوات‌طلبانه در جامعه‌ای پیش‌نوشتاری، تصویری را از دفاتر ۱۸۷۹-۱۸۸۲ مارکس درباره‌ی جوامع غیرغربی و پیش‌سرمایه‌داری ارائه می‌کند که در فصل ششم این کتاب مورد بحث قرار خواهد گرفت.

مارکس درباره‌ی تاریخ متأخرتر ایرلند در ماه‌های اکتبر و نوامبر ۱۸۶۹ به تحقیق پرداخت و به دوره‌ی انقلاب‌های آمریکا و فرانسه تا زمان تأسیس اتحادیه‌ی انگلستان- ایرلند در ۱۸۰۱ توجه کرد. یادداشت‌های تحقیقاتی مارکس که حدود بیست صفحه‌ی چاپی می‌شود، عمدتاً برگزیده‌هایی از منابع تاریخی با تفسیرهای گاه و بیگاه است. مارکس می‌نویسد پارلمان ایرلند که زیرسلطه‌ی پروتستان‌ها بود، تحت‌تأثیر انقلاب آمریکا، به تغییر برخی از تبعیض‌آمیزترین قوانین علیه کاتولیک‌ها پرداخت:

اتفاقات آمریکا آشوب و ناآرامی بزرگی را در ایرلند ایجاد کرد بسیاری از ایرلندی‌ها، عمدتاً پرسینتری‌های اولستر، به آمریکا مهاجرت می‌کردند، زیر پرچم ایالات متحد به سرپنازی می‌رفتند و با انگلستان در آن سوی آتلانتیک می‌جنگیدند. کاتولیک‌ها که برای زمانی دراز بی‌پسند خواستار تخفیف در قوانین جزایی بودند، بار دیگر در ۱۷۷۶ با صدایی بلندتر به خروش درآمدند ۱۷۸۸:

پارلمان ایرلند از شدت قوانین جزایی کاست، بدترین ویژگی‌های آن لغو گردید و کاتولیک‌ها اجازه یافتند زمین اجاره کنند (MECW 21, 216)

هنگامی که در سال ۱۷۷۸ بین انگلستان و فرانسه جنگ برپا شد، ایرلند بی‌دفاع رها گردید. در واکنش به این وضعیت، جنبش داوطلبان شروع به سازماندهی پروتستان‌ها برای دفاع در برابر حمله‌ای احتمالی کرد. با این همه، مارکس می‌نویسد که این اقدام به فوریت به «یک جنبش انقلابی واقعی» بدل شد (۲۱۸). در ۱۷۹۰، داوطلب‌ها<sup>۱</sup> به رهبری ولف تون<sup>۲</sup> و دیگران به ایرلندی‌های متحد<sup>۳</sup> تبدیل شدند. تون که یک پرسبیتی بود، «مصمم بود خطاهای کاتولیک‌ها را جبران» و پارلمان ایرلند را اصلاح کند و در صورت لزوم «جمهوری مستقل» ایرلند را تشکیل دهد (۲۱۹).

مارکس با این همه ابتدا به دهه‌ی ۱۷۸۰ توجه می‌کند که چگونه داوطلب‌ها به تدریج دیدگاه جامع‌تری نسبت به مردم ایرلند داشتند. همانند آمریکا، سیاست‌های مرکانتلیستی بریتانیا {در ایرلند} تولید داخلی را محدود کرده، این در حالی بود که کالاهای ساخته شده‌ی انگلیسی ایرلند را غرق کرده بود. مارکس نوشت تحریم کالاهای انگلیسی به رهبری داوطلب‌ها از حمایت تمامی مردم برخوردار شد «و سریع‌تر از باد در کل جمعیت جریان یافت» (MECW 21, 221). در این میان، داوطلب‌ها که اکنون از لحاظ عددی بزرگ‌ترین نیروی نظامی در کل امپراتوری بریتانیا بودند، اعلام کردند که دیگر از پارلمان بریتانیا اطاعت نخواهند کرد و ایرلند را کشوری جداگانه در امپراتوری می‌دانند. مارکس بیانیه‌ای را از سوی یک گروه از داوطلبان درباره رهایی کاتولیکی در سال ۱۷۸۲ نقل می‌کند: «ما به عنوان انسان، به عنوان ایرلندی، به عنوان مسیحی و به عنوان پروتستان، از کاهش شدت مجازات جزایی علیه اتباع کاتولیک‌مان ابراز مسرت می‌کنیم، و ما این اقدام را سرشار

1. Volunteers

2. Wolf Tone

3. United Irishman

از شادترین پیامدها برای اتحاد و کامیابی ساکنان ایرلند می‌دانیم» (۲۲۵). همچنین در ۱۸۷۲، پارلمان ایرلند به رهبری هنری گراتن<sup>۱</sup> دست به کار استقرار ایرلند به عنوان پادشاهی جداگانه در چارچوب امپراتوری، و نه تابع پارلمان بریتانیا، شد. با این همه، مارکس معتقد بود که ابهام و دودلی گراتن در لحظات حساس به از دست رفتن انگیزه برای استقلال ایرلند انجامید. در این ضمن، هنگامی که داوطلب‌ها شروع به سرپازگیری از کاتولیک‌ها کرد، شمارشان به ۱۵۰ هزار تن رسید. اصلاحات هنری فلود<sup>۲</sup> که رادیکال‌تر از اصلاحات گراتن بود توسط پارلمان ایرلند رد شد. پارلمان یادشده با اعضای فاسدی پر شده بود که رأی خود را تحت نظام رسوای «حوزه‌های انتخاباتی فاسد» به اشرافیت فروخته بودند.

پس از ۱۷۸۹، تحت تأثیر انقلاب فرانسه، پارلمان ایرلند چند اصلاحات کوچک را تصویب کرد. در این مقطع، مارکس به سیر زندگی جان کوران<sup>۳</sup> و نوشته‌هایش می‌پردازد، رادیکالی عضو پارلمان که بعدها وکیل مدافع ایرلندی‌های متحد شد. مخالفان کوران به او به این دلیل حمله می‌کردند که «دوستانش، گدایان خیابان‌ها» هستند (MECW 21, 236). مارکس به‌طور مفصل به بحث‌های پارلمانی سال ۱۷۸۷ می‌پردازد که در آن‌ها کوران با اشاره به تضاد طبقاتی، از فساد پارلمان شدیداً انتقاد کرده بود:

هنگامی که خودتان علت هستید از بیان غرولندهای بیپوده که عوارض اجتناب‌ناپذیری دارد دست بردارید. صبر و حوصله‌ی مردم کاملاً سرآمده است؛ نارضایتی آن‌ها (مدت‌های مدیدی است که) به آواز تو خالی این مجلس بدل شده اما هیچ اقدام مؤثری انجام نشده است. عدم اقامت اربابان، استبداد اربابان واسطه. شما منکر وجود نارضایتی هستید و از جبران آن سرپاز زده‌اید. عجیب نیست که دهقانان باید آماده‌ی شورش و قیام باشد. هیچ فرد صاحب مال و منالی ارتباطی با شورشیان ندارد. موقرانه از شما خواسته شده بود نا... به اصلاحاتی مشخص

1. Henry Gratten

2. Henry Flood

3. John Curran



در مورد نمایندگی مردم دست بزنید: آیا موافقت کردید؟ نه، و اکنون در چه وضعیتی هستیم؟ عالی‌جنابان، کرسی‌های این پارلمان خریده و فروخته می‌شوند. این کرسی‌ها را برای حراج آماده کرده‌اند؛ آن‌ها به یک کالای تجاری نام و تمام بدل شده‌اند - داد و ستد قانون-حوزه‌های انتخاباتی فاسد و قابل فروش (۲۴۲).

مارکس وضعیت را در هنگام خیزش جنبش ایرلندی‌های متحد در دهه‌ی ۱۷۹۰ چنین جمع‌بندی می‌کند: «خاطرنشان می‌کنیم که دو خواسته‌ی [این جنبش] رهایی کاتولیک‌ها<sup>۱</sup> و اصلاحات پارلمانی بود؛» مارکس به تفصیل از بیانیه‌های گوناگونی، که «ژاکوبین‌های ایرلندی» می‌نامید، درباره‌ی آزادی مذهبی و جمهوری‌خواهی نقل می‌کند، مثلاً: «در جایی که شیوه‌ی حکومت‌داری صراحتاً از تمامی مردم ناشی نشده باشد، آن ملت هیچ قانونی ندارد؛ لازم است بگوییم که این مورد ایرلند است؛ ایرلند فقط حکومت فعالی دارد» (۲۴۹).

مارکس سپس جریان وقوع شورش ۱۷۹۸ را دنبال می‌کند که آن را با موفقیت سپاهیان فرانسه در قاره کاملاً گره می‌زند. در همان حال، مطالبی را درباره‌ی افزایش سرکوب توسط بریتانیا از طریق اعمال قوانین جدید و نیز ایجاد گروه‌های مراقب مانند سپاه یه‌اومن<sup>۲</sup> گرد می‌آورد. همچنین گزیده‌هایی را نیز از واپسین سخنرانی کوران در پارلمان در مه ۱۷۹۷، پیش از آن‌که از حضور وی و گراتان<sup>۳</sup> ممانعت به عمل آید، گرد می‌آورد:

دیدیم که اقلیت‌های در حال کاهش حزب شجاعانه می‌جنگیدند تا ساختار پارلمانی ایرلند را حفظ کنند اما آنان روزانه بی‌قدرت می‌شوند مردم به هیئت

۱. Catholic Emancipation رهایی از قید تبعیض و عدم صلاحیت‌های مدنی کاتولیک‌های بریتانیایی و ایرلندی در اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم. بعد از رفرماسیون، کاتولیک‌های رومی در بریتانیا و ایرلند نمی‌توانستند زمین بخرند، به مناصب دولتی دست یابند، ارت ببرند یا مناسک دینی خود را انجام دهند. در اواخر قرن هجدهم چون کاتولیسیم دیگر خطر بزرگ اجتماعی و سیاسی نبود، مجموعه‌ای از قوانین که اوج آن قانون رهایی سال ۱۸۲۹ بود، این محدودیت‌ها را رفع کرد. -م.

۲. رده دهقان آزاد که قشر تحتانی طبقه‌ی دهقان را در انگلستان قدیم تشکیل می‌داد.

ریسه ایرلندی‌های متحد، به فرانسه، به سلاح‌ها و به انقلاب چشم دوخته‌اند حکومت همچنان از انجام اصلاحات [و رهایی کاتولیک‌ها] خودداری می‌کند و قانون اساسی را بلا تکلیف نگهداشته و بیش از پیش بر خودکامگی قوانین‌اش افزوده است. حکومت و ایرلندی‌های متحد رویاروی هم قرار گرفته‌اند (MECW 21, 255)

مارکس معتقد است نخست‌وزیر بریتانیا، ویلیام پیت، عامدانه شورش ۱۷۹۸ را با اقدامات سرکوب‌گرانه‌ی آشکار خود مانند جا دادن قشون در منازل دهقان‌ها برانگیخته بود: «اقامتگاه‌های رایگان، افسران و سربازان را به اربابان خودکامه‌ی دهقانان، خانه‌ها، خوراک، مال و اموال و گاهی اعضای خانواده‌شان بدل می‌کرد» (۲۵۷). پس از سرکوب شورش، بریتانیایی‌ها پروتستان‌ها را در مقابل کاتولیک‌ها قرار دادند. مارکس اشاره می‌کند که اتحاد ۱۸۰۱ {انگلستان و ایرلند} در «دوران حکومت نظامی» با «پارلمانی ایرلندی که در ۱۷۹۷ انتخاب شد و از ۱۸۰۰ به مدت ۸ سال به کار پرداخت، تحقق یافت» (۲۶۳). مارکس این نظر را مطرح می‌کند که پیت به کاتولیک‌های طبقات بالا که در هنگام رأی‌گیری در مورد اتحاد [۱۸۰۱] از او حمایت کرده بودند، خیانت کرد، اما این خیانت را به شیوه‌ای پنهانی انجام داد: «پیت در ۱۸۰۱ استعفای خود را با این بهانه که شاه قول خود را نسبت به کاتولیک‌ها انجام نمی‌دهد تقدیم کرد. این اقدام یک نمایش بود. نمی‌خواست هنگام آتش‌بس موقت با بناپارت نخست‌وزیر باشد. وی بعدها از نو بدون این‌که هیچ اقدامی به نفع کاتولیک‌ها انجام دهد، صدارت را از نو برعهده گرفت.» (۲۶۵)

سرانجام مارکس برخی از نتایج اتحاد ۱۸۰۱ را دنبال می‌کند. به نظر او، این نتایج هم برای بریتانیا و هم برای ایرلند بی‌نهایت ارتجاعی بودند. مارکس ارزیابی ویلیام کابو<sup>۱</sup>، رادیکال انگلیسی، را نقل می‌کند که برای حفظ ایرلند به شصت هزار نیروی نظامی منظم نیاز بود، اما بعد می‌افزاید: «ایرلند - یکی از بهانه‌ها

برای حفظ ارتشی بزرگ و پایدار» (MECW 21, 268). سپس از کتاب جورج انسور<sup>۱</sup> با عنوان *فد اتحاد: ایرلند آن‌گونه که می‌باید باشد*<sup>۲</sup> (۱۸۳۱) نقل می‌کند:

تملک هر ملت توسط ملتی دیگر، زخمی است برای آزادی هر دو. کشور الحاقی مردم‌ریگی است پوچ. حال آن‌که مردمی که عمل نصاحب و تملک را انجام می‌دهند، مطیع حاکمان خود هستند، مبادا در ملت سریار شده اختلالی را به وجود آورند؛ آنان در داخل تسلیم هستند تا در خارج به سیطرهای برحاصل و اغلب گران‌قیمت دست یابند... این کل داستان تاریخ روم است. هنگامی که کل جهان در مقابل اشرافیت رومی زانو زد، شهروندان رومی بینوا و برده شدند. هر نوع اعلام جرمی علیه آزادی در یک کشور به فقدان آن در دیگری می‌انجامد.

(MECW 21, 268)

مارکس همچنین در ارتباط با دیدگاه طبقات مسلط بریتانیا، بیانیه‌ی ۱۷۹۳ ویلیام چهارم، شاه آتی، را نقل می‌کند مبنی بر این‌که تلاش‌های الناکرایان برای پایان بخشیدن به تجارت برده به عنوان «جزیی از اصول مساوات‌طلبانه انقلاب فرانسه» باید محکوم شود (۲۶۸).

مارکس در نامه‌ای به انگلس مورخ ۱۰ دسامبر ۱۸۶۹، آنچه را که از تحقیق تاریخی‌اش نتیجه‌گیری کرده بود جمع‌بندی کرد:

باید «سخنرانی‌های» کوران را پیدا کنی. منظورم این است که وقتی لندن آمدی بهت می‌دهم. اکنون میان اعضای انگلیسی شور[ای عمومی] دست به دست می‌شود و خدا می‌داند دویاره چه وقت به دستم برسد. دوره‌ی ۱۷۷۹-۱۸۰۰ (اتحاد) اهمیت تعیین‌کننده‌ای دارد، نه فقط به دلیل «سخنرانی‌های» کوران (یعنی در دادگاه؛ من کوران را تنها وکیل برجسته (مدافع مردم) در قرن هجدهم می‌دانم که شخصیتی شریف دارد، درحالی‌که گراتان یک رذل پارلمانی بود) بلکه به این دلیل که تمام منابع مربوط به ایرلندی‌های متحد را در آن می‌توان یافت. این دوره از اهمیتی برجسته، چه به لحاظ علمی چه به‌طور نمایشی، برخوردار است. یکم،

1. George Ensor

2. *Anti-Union: Ireland as She Ought to Be*

افتضاحات کثیف انگلستان در ۱۵۸۹-۱۵۸۸ در سالهای ۱۷۸۸-۱۷۸۹ تکرار شد (شاید حتی شدیدتر). دوم، جنبش طبقاتی را به آسانی می‌توان در خود جنبش ایرلند نشان داد سوم، سیاست رسوای پیت، چهارم، که جنابان انگلیسی را بسیار اذیت می‌کند، این است که ایرلند به این دلیل با فاجعه روبرو شد چون ایرلندی‌ها از دیدگاه انقلابی بسیار پیشرفته‌تر از شاه انگلستان و اراذل و اوباش کلیسا بودند، در حالیکه از سوی دیگر واکنش انگلیسی‌های انگلستان (مثلاً در زمانه‌ی کرامول) ریشه در انقیاد ایرلند داشت. این دوره را باید دست‌کم در یک فصل توصیف کرد: شکنجه‌ای برای جان بول! (MECW 43, 398).

آخرین جمله به کتابی مربوط است که انگلس برنامه‌ی نگارش آن را داشت. مارکس همچنین از انگلس منابع مربوط به «مالکیت اشتراکی» را درخواست کرد (۳۹۸). این نامه دو ماه پس از دخالت شدید مارکس در بحث‌های عمومی در مورد ایرلند و نیز مطالعه‌ی تاریخ ایرلند نوشته شد. مارکس اکنون ایرلند را در مرکز سیاست‌های انقلابی و کارگری بریتانیا قرار داده بود. معتقد بود که چه در زمان کرامول و چه در دهه‌ی ۱۷۹۰، سرکوب مردم ایرلند مقدم بر شکست امکانات انقلابی در بریتانیا بود.

### تغییر موضع در ۱۸۶۹-۱۸۷۹: ایرلند به عنوان «اهرم» انقلاب

دو رشته موضوع که سبب اندیشه‌ورزی مارکس درباره‌ی ایرلند شد - بحث‌های درون بین‌الملل و تحقیق تاریخی - اکنون به نظر می‌رسید به عنوان دیدگاه خود مارکس درباره‌ی ایرلند دستخوش تغییر ریشه‌ای شدند. از آن به بعد، به نظر وی ایرلند زراعی نقش تعیین‌کننده‌ای در جرقه‌زدن به انقلاب اجتماعی در بریتانیا ایفا می‌کرد. مارکس در نامه‌ی ۱۰ دسامبر ۱۸۶۹ خود به انگلس آشکارا بیان می‌کند که موضعش را تغییر داده است:

برای مدت‌های طولانی اعتقاد داشتم که امکان سرنگونی رژیم ایرلند با تفوق طبقه کارگر انگلستان وجود دارد. این موضع همیشگی من در نیویورک تریبون بود اکنون با مطالعاتی عمیق‌تر قانع شده‌ام که عکس آن درست است. طبقه کارگر

انگلستان هرگز پیش از آنکه از ایرلند خلاص شود کاری نخواهد کرد. این اهرم باید در ایرلند به کار برده شود. همین است که مثله‌ی ایرلند به‌طور کلی برای جنبش اجتماعی تا این حد مهم است. (MECW 43, 398)

آگوست نیمتز<sup>۱</sup>، نظریه‌پرداز سیاسی آمریکایی، این چرخش را «بسیار مهم می‌داند زیرا روشن می‌شود که «اهرم» انقلابی برای مارکس، برخلاف ادعاهای متعارف مارکس‌شناسی، منحصراً در جهان سرمایه‌داری صنعتی پیشرفته قرار ندارد (۲۰۰۰، ۲۰۴)<sup>[۱۲]</sup> مارکس این موضع جدید را مفصل‌تر در چند نوشته‌ی دیگر بین اواخر ۱۸۶۹ و ۱۸۷۰، یعنی دوره‌ای که در آن بحث درباره‌ی ایرلند بریتانیا را در بر گرفته بود، از نو بیان کرد و بسط داد. هیچ‌کدام از این متون که در آن‌ها موضعش را آشکارا و صریحاً بیان کرده بود، به انگلیسی نوشته نشده است. مارکس دو هفته پیش از آن، در نامه‌ی ۲۹ نوامبر ۱۸۶۹، به کوگلمان، موضع جدید خود را درباره‌ی ایرلند با جزئیاتی بیشتر، بدون اشاره به این‌که بیانگر تغییری است، توضیح داد. مارکس در این نامه که به زبان آلمانی نوشته شده توضیح می‌دهد که سخنرانی ۱۶ نوامبر او و قطعنامه‌ی شورای عمومی درباره‌ی ایرلند، «بنیادهای دیگری غیر از دفاع صریح و قاطعانه از ایرلند تحت‌ستم در برابر ستمگرانش داشت» (MECW 43, 390). این بنیادهای عمیق‌تر در ارتباط با امکان تغییر انقلابی در انگلستان بودند:

بیش از پیش قانع شده‌ام - و اکنون این اعتقاد را باید به طبقه‌ی کارگر انگلستان انتقال دهم - که طبقه‌ی کارگر هرگز در انگلستان پیش از آنکه نگرش خود را کاملاً از نگرش طبقات حاکم نسبت به ایرلند جدا نکند کاری نمی‌تواند انجام دهد: آنان نه تنها باید با ایرلندی‌ها آرمان مشترکی داشته باشند بلکه باید حتی خود ابتکار لغو اتحادی را برعهده بگیرند که در ۱۸۰۱ برقرار شد و به جای آن رابطه‌ی فدرالی آزادی را ایجاد کنند. هر جنبش در خود انگلستان به دلیل منازعه با ایرلندی‌ها که بخش بسیار مهمی از طبقه‌ی کارگر را در خود انگلستان تشکیل می‌دهند فلج خواهد شد. (۳۹۰)

به این ترتیب، آگاهی طبقه‌ی کارگر انگلستان با پیشداوری‌های ضدایرلندی تضعیف می‌شود.

بریتانیا در سطح طبقات مسلط از سوی کشور صنعتی مدرن با بورژوازی صنعتی بود اما از سوی دیگر دارای طبقه‌ی زمیندار اشرافی بزرگی بود که بخش عمده‌ای از املاک‌شان در ایرلند قرار داشت. در حالی که بی‌شک این امر موقعیت طبقات مسلط را در مبارزه‌شان علیه طبقه‌ی کارگر انگلستان تقویت می‌کرد، به شیوه‌ی دیالکتیکی به نوع جدیدی از آسیب‌پذیری برای همین طبقات مسلط نیز منجر شده بود: آسیب‌پذیری از درون خود ایرلند:

در اینجا شرط اصلی آزادی - سرنگونی الیگارشی زمیندار انگلیسی - غیرقابل‌دسترس است زیرا تا زمانی که پایگاه‌های متحکمش را در ایرلند قویاً در تصاحب دارد نمی‌توان به مواضع آن یورش برد اما در آنجا هنگامی که امور به خود مردم ایرلند سپرده شود - قطعاً ساده‌تر از اینجا می‌توان اشرافیت زمیندار (که تا حد زیادی همان اربابان انگلیسی هستند) را برانداخت، زیرا در ایرلند صرفاً مسئله‌ی اقتصادی در میان نیست، بلکه مسئله‌ی ملی هم وجود دارد، زیرا زمین‌داران در آنجا، برخلاف انگلستان، عالی‌جنابان و نمایندگان سستی نیستند بلکه ستمگرانی‌اند شدیداً منفور ملت. (MECW 43, 390-91)

مارکس می‌نویسد که تمامی این‌ها اهمیت سترگی برای انقلاب اروپا دارد زیرا به دلیل جایگاه انگلستان به عنوان پیشرفته‌ترین جامعه‌ی سرمایه‌داری، «طبقه‌ی کارگر انگلستان بی‌شک بیش‌ترین وزن را بر کفه‌ی رهایی اجتماعی به‌طور کلی اعمال می‌کند.» (۳۹۱). با این همه، به دلیل کنش متقابل ویژه بین آگاهی طبقاتی و ملی در بریتانیا و ایرلند، ایرلند «محلی است که این اهرم باید به کار برده شود» (۳۹۱). مارکس نتیجه گرفت که سرنوشت انقلاب انگلستان در دهه‌ی ۱۶۴۰ این موضوع را اثبات کرد: «این واقعیتی است که جمهوری انگلستان در زمان کرامول در ایرلند دچار ورشکستگی شد. این امر دوبار رخ نخواهد داد!» (۳۹۱)

## مجادله با باکونین و پس از آن

مارکس در این دوره مبارزه‌ی طولانی خود را علیه میخائیل باکونین آنارشیزست آغاز کرد که در ژانویه‌ی ۱۸۷۰ با مکاتبه‌ی محرمانه شورای عمومی علنی شد. این مکاتبه که توسط مارکس به زبان فرانسه نوشته و به تمامی شعب بین‌الملل فرستاده شد، به شدت به باکونین حمله کرده بود. چنانکه می‌دانیم، در این دوره مارکس به اتهام باکونین پاسخ می‌داد که رهبری اقتدارگرا و آشکارا متمرکز در لندن اداره‌ی بین‌الملل را برعهده گرفته است. یک نمونه از این موضوع به نظر باکونین و طرفدارانش این واقعیت بود که برخلاف کشورهای دیگر بین‌الملل هیچ شورای فدرال انگلیسی جداگانه‌ای نداشت. در عوض، شورای عمومی در لندن دو نقش را همزمان برعهده داشت: هماهنگ‌کننده برای بریتانیا و برای کل بین‌الملل.<sup>[۱۳]</sup>

دومین نقد باکونین از شورای عمومی که به ایرلند مربوط بود، کمتر معروف است. از برخی جهات این نقد مشابه نقد پرودنیست‌ها بود که از درون بین‌الملل از موضع آن در حمایت از رهایی ملی لهستان انتقاد کرده بود، زیرا باکونین و هوادارانش مخالف هر نوع حمایت ویژه از رهایی ملی ایرلند بودند.<sup>[۱۴]</sup> طرفداران باکونین به شدت با دخالت طبقه کارگر در هر نوع کنش سیاسی، از تصدی مقام و منصب تا ارائه‌ی عریضه به حکومت‌ها یا انتشار بیانیه‌هایی که برای اعمال فشار به آن‌ها طراحی شده بود، با دیده‌ی تردید می‌نگریستند. یک نمونه از موضع آن‌ها را می‌توان در برنامه‌ی ۱۸۶۸ ائتلاف بین‌المللی دمکراسی سوسیالیستی که به باکونین وابسته بود مشاهده کرد. بند چهارم این برنامه «هر نوع کنش سیاسی که هدف مستقیم و بی‌درنگ آن پیروزی آرمان کارگران علیه سرمایه نباشد را رد می‌کند» (MECW 21, 208).<sup>[۱۵]</sup>

برابری<sup>۱</sup>، روزنامه‌ی طرفدار باکونین که به زبان فرانسه در ژنو، سویس، انتشار می‌یافت، بر پایه‌ی این فرض فرمالیستی حمله‌ی شدیدی را به قطعنامه‌ی شورای عمومی درباره‌ی ایرلند در ۱۱ دسامبر ۱۸۶۹ کرد و آن را انحرافی از

سیاست‌های انقلابی دانست. برابری تحت عنوان «شورای عمومی» در صفحه‌ی اول خود ترجمه‌ی فرانسه‌ی قطعنامه شورای عمومی ۱۸۶۹ را که مارکس تهیه و در آن به گلدستون حمله و «روحیه‌ی بالایی که مردم ایرلند جنبش عفو خویش را پیش می‌بردند» تحسین کرده بودند انتشار داد (MECW 21, 83; "Le Conseil Général" 1869). برابری درست در زیر این مقاله، در همان صفحه‌ی نخست، پاسخش را تحت عنوان «تأملات» ارائه کرد که بخشی از آن چنین است:

نمی‌توان پیوسته تکرار کرد که منافع کارگران در تلاش برای بهبود حکومت‌های امروزی قرار ندارد بلکه انهدام آن به سبک و سیاقی رادیکال و جایگزینی دولت سیاسی، اقتدارگرا، مذهبی و قضایی کنونی با سازمان اجتماعی جدیدی است که به هر فرد کل محصول کارش و تمامی ثمرات ناشی از آن را تمهد می‌کند (تأملات) (۱۸۶۹)

مارکس پیش‌نویس پاسخ به این انتقادهای را از طرف شورای عمومی در شکل مکاتبه‌ی محرمانه‌ای که پیش‌تر از آن یاد کردیم به زبان فرانسه آماده کرد و آن را به همه‌ی شعبه‌های بین‌الملل ارسال کرد. مکاتبه‌ی محرمانه در جلسه‌ی اول ژانویه‌ی ۱۸۷۰ شورای عمومی به تصویب رسید.<sup>[۱۶]</sup>

در حالی که مکاتبه‌ی محرمانه‌ی مارکس به چند موضوع در رابطه با ساختار سازمانی بین‌الملل می‌پردازد، یک چهارم از دوازده صفحه‌ی آن به ایرلند اختصاص داده شده است. برخی از مواضع جدید مارکس درباره‌ی ایرلند در اینجا بیان شده است. مثلاً

اگرچه ابتکار عمل انقلابی احتمالاً از فرانسه خواهد آمد، انگلستان به تنهایی می‌تواند به عنوان اهرم انقلاب اقتصادی جدی عمل کند. انگلستان تنها کشوری است که دیگر دهقانی در آن یافت نمی‌شود و مالکیت ارضی در دست چند نفر متمرکز است. تنها کشوری است که شکل سرمایه‌داری یعنی کار مرکب در مقیاس بزرگ تحت اقتدار سرمایه‌داران کنترل تقریباً کل اقتصاد را به دست گرفته است. تنها کشوری است که اکثریت عظیم جمعیت شامل کارگران مزدبگیر است.



انگلیسی‌ها تمامی شرایط مادی را برای انقلاب اجتماعی دارند. تنها شورای عمومی است که می‌تواند این را در اختیار آنها قرار دهد و به این ترتیب می‌تواند جنبش حقیقتاً انقلابی را در این کشور و متعاقباً در همه جا شتاب بخشد. اگر انگلستان پناهگاه اربابسالاری و سرمایه‌داری اروپاست، تنها نقطه‌ای که انگلستان رسمی می‌تواند ضربه‌ای محکم بخورد ایرلند است. (MECW 21, 118-19)؛ تأکیدها از متن اصلی است)

علاوه بر این، مارکس ضمن اشاره به جایگاه تعیین‌کننده‌ی کارگران انگلیسی در انقلاب اروپا از ساختار شورای عمومی نیز دفاع کرد و نشان داد که جنبش کارگری بریتانیا به نقش انقلابیون تبعیدی مانند خودش نیاز دارد. با این‌که موضوع مکاتبه‌ی محرمانه فرصتی برای پاسخ به اتهامات گروه باکونین علیه قطعنامه درباره‌ی ایرلند بود، همچنین می‌توان در اینجا درونمایه‌های بزرگ‌تری را درباره‌ی رابطه‌ی رهایی ملی با جنبش کارگری دید. توربن کرینگز<sup>۱</sup>، جامعه‌شناس، درباره‌ی «دیالکتیکی‌شدن فزاینده‌ی موضوعات ناسیونالیسم و انترناسیونالیسم» در این مقطع از کار مارکس سخن می‌گوید (۲۰۰۴، ۱۵۰۸). برخی از مطالب زیر نیز می‌توانست در مورد رابطه‌ی آزادی ملی لهستان با انقلاب آلمان به کار برده شود. مثلاً:

در وهله‌ی نخست، ایرلند سنگر اربابسالاری انگلستان است. اگر این اربابسالاری در ایرلند سقوط کند در انگلستان نیز سقوط می‌کند این امر در ایرلند صدمه‌بار آسان‌تر است زیرا مبارزه‌ی اقتصادی در آنجا منحصراً متمرکز بر مالکیت ارضی است و در همان حال ملی است و علاوه بر این مردم در آنجا انقلابی‌تر و خشمگین‌تر از انگلستان هستند. اربابسالاری در ایرلند صرفاً با ارتش انگلستان حفظ می‌شود. لحظه‌ای که اتحاد اجباری بین دو کشور پایان یابد، بی‌درنگ انقلابی اجتماعی، هرچند به شکل عقبمانده در ایرلند برپا خواهد شد. (MECW 21, 119-20)؛ تأکیدها از متن اصلی است.

دومین نکته‌ی مارکس، یعنی رابطه‌ی اقلیت‌ها با اکثریت‌های ملی درون طبقه‌ی

کارگر در انگلستان، پیامدهای ضمنی گسترده‌تری داشت و مثلاً در آن زمان می‌توانست در مورد کارگران مهاجر لهستان در فرانسه و آلمان یا کارگران سیاه در آمریکا، که در زیر به آن اشاره شده، به کار برده شود:

در وهله‌ی دوم، بورژوازی انگلستان- پروتاریا را به دو اردوگاه متخاصم تقسیم کرده است- در تمامی مراکز بزرگ صنعتی انگلستان، تضادی عمیق بین پروتاریای ایرلند و پروتاریای انگلستان وجود دارد. کارگر عادی انگلیسی از کارگر ایرلندی به عنوان رقیبی می‌ترسد که مزدها و سطح زندگی او را پایین می‌آورد. احساس تنفر ملی و مذهبی به او دارد. او را همان‌طور می‌بیند که سفیدپوستان نهدست ایالات جنوبی آمریکای شمالی بردگان سیاه را می‌بینند. این تضاد میان پروتاریای انگلستان مصنوعاً توسط بورژوازی پرورانده می‌شود و تداوم می‌یابد. بورژوازی می‌داند که این شکاف راز حقیقی حفظ قدرتش است (MECW 21, 119-20).  
تأکیدها از متن اصلی است.

در مکاتبه‌ی محرمانه‌ی مارکس، چند تفسیر دیگر درباره‌ی ایرلندی‌ها در آمریکا، پیش از نتیجه‌گیری مطرح می‌شود: «به این ترتیب، موضع انجمن بین‌المللی با توجه به مسئله‌ی ایرلند بسیار روشن است. نخستین دغدغه‌ی آن پیشبرد انقلاب اجتماعی در انگلستان است. برای دستیابی به این هدف، ضربه‌ی بزرگی در ایرلند باید وارد شود» (۱۲۰).

### ایرلند و انقلاب گسترده‌تر اروپایی

طولانی‌ترین اظهارنظر مارکس درباره‌ی نظرات جدیدش درباره‌ی ایرلند در نامه‌ای به تاریخ ۹ آوریل ۱۸۷۰، خطاب به دو عضو آلمانی آمریکایی بین‌الملل در نیویورک، زیگفرید مه‌یر و آگوست فوگت<sup>۱</sup>، گنجانده شده بود. در اینجا نیز مارکس همانند نامه‌هایش به کوگلمان و انگلس و مکاتبه‌ی محرمانه، ایرلند را نه تنها پایگاه اشرافیت انگلستان بلکه جامعه‌ای توصیف می‌کند که برای

1. Sigfrid Meyer, August Vogt

انقلاب اجتماعی آماده است. مارکس در سطح عینی ابتدا نشان می‌دهد که بورژوازی صنعتی انگلستان «منافع مشترکی با اشرافیت انگلستان در تبدیل ایرلند به مرتع‌زاری ساده برای تأمین گوشت و پشم با ارزان‌ترین قیمت ممکن برای بازار انگلستان دارد» (MECW 43, 474). با این همه، تحکیم کشاورزی در ایرلند، به صورت فرعی و تعیین‌کننده‌تر، با تأمین کار ارزان برای کارخانه‌های انگلستان به نفع سرمایه‌ی انگلیسی است: «اما بورژوازی انگلستان همچنین منافع مهم‌تری در اقتصاد کنونی ایرلند دارد. ایرلند در نتیجه‌ی تمرکز تدریجاً فزاینده‌ی زمین اجاره‌ای، رفته‌رفته مازاد خود را برای بازار کار انگلستان در اختیار می‌گذارد و به این ترتیب، به اجبار مردها و جایگاه مادی و اخلاقی طبقه‌ی کارگر انگلستان را پایین می‌آورد» (۴۷۴).

در این مقطع، مارکس به بحث درباره‌ی عامل ذهنی، یعنی آن عناصر مربوط به رابطه‌ی انگلستان با ایرلند می‌پردازد که بر سطح آگاهی طبقاتی و توانمندی برای گسست از سرمایه از سوی طبقات کارگر انگلستان تأثیرگذار است. در اینجا نیز همانند مکاتبه محرمانه، اما عمیق‌تر و مفصل‌تر، آن را با وضعیت‌نژادی در ایالات متحد مقایسه می‌کند:

و از همه مهم‌تر! تمامی مراکز صنعتی و تجاری در انگلستان اکنون طبقه کارگری دارند که به دو اردوگاه متخاصم، پروتترهای انگلیسی و پروتترهای ایرلندی، تقسیم شده‌اند. کارگر عادی انگلیسی از کارگر ایرلندی به عنوان رقیبی می‌ترسد که سطح زندگی را پایین می‌آورد او خود را در رابطه با کارگر ایرلندی عضو ملت مسلط می‌داند و بنابراین آلت‌دست اشراف و سرمایه‌داران علیه ایرلند می‌شود و به این ترتیب سلطه‌ی آنان را بر خود قدرتمندتر می‌سازد. به پیش‌داوری‌های مذهبی، اجتماعی و ملی علیه ایرلند میدان می‌دهد. نگرش او نسبت به آن حدوداً نگرش سفیدپوستان تهیدست به کاسیاهای<sup>[۱۷]</sup> در ایالات برده‌دار پیشین اتحادیه‌ی آمریکاست. ایرلندی‌ها با شدت بیشتری انتقام می‌گیرند او کارگر انگلیسی را همدست و ابزار احق سلطه‌ی انگلستان بر ایرلند می‌داند. این تضاد مصنوعاً با مطبوعات، سخنرانی‌ها، روزنامه‌های کم‌دی، و خلاصه با تمامی وسایلی که در اختیار طبقه‌ی حاکم است زنده نگهداشته و تشدید می‌شود این

تضاد راز بی‌قدرتی طبقه‌ی کارگر انگلستان با وجود سازمانش است. این راز حفظ قدرت طبقه‌ی سرمایه‌دار است و این آخری کاملاً از این موضوع آگاه است (MECW 43, 474-75).

به این معنا، تضاد متقابل بین دو عنصر، کارگران انگلیسی و ایرلندی مهاجر، رشد آگاهی طبقاتی را در طبقه کارگری که از نظر قومی لایه‌لایه است، محدود می‌کند.<sup>[۱۸]</sup>

با این همه، این وضعیت به نظر مارکس پابرجا نبود. مارکس در جمع‌بندی زیر از اهدافش در بحث مربوط به ایرلند در بین‌الملل معتقد بود که نقش یک گروه متشکل همانند بین‌الملل در این جاست که تعیین‌کننده می‌شود:

انگلستان به عنوان کلان‌شهر سرمایه، به عنوان قدرتی که تاکنون بر بازار جهانی حکومت کرده است، در حال حاضر مهم‌ترین کشور برای انقلاب کارگران است و علاوه بر این تنها کشوری است که در آن شرایط مادی این انقلاب تا حد معینی از پختگی رشد کرده است. به این ترتیب، تسریع در انقلاب اجتماعی انگلستان مهم‌ترین هدف انجمن بین‌المللی مردان کارگر است. تنها وسایل این امر مستقل ساختن ایرلند است. بنابراین، وظیفه‌ی «بین‌الملل» عمده ساختن جدال بین انگلستان و ایرلند در همه جا و دفاع علنی از ایرلند در همه جاست. وظیفه‌ی خاص شورای [عمومی] در لندن بیدارکردن آگاهی طبقه‌ی کارگر انگلستان است تا دریابند که رهایی ملی ایرلند فقط یک موضوع مربوط به عدالت انتزاعی با احساسات بشردوستانه نیست بلکه نخستین شرط رهایی اجتماعی خود آنهاست. (MECW 43,475)

به این مفهوم، مارکس حمایت از ایرلند را به آنچه انقلاب گسترده‌تر اروپایی می‌دانت پیوند می‌زد. انگلستان قرار بود محور انقلاب باشد اما ایرلند «اهرم» مهم آن برای رشد آگاهی انقلابی در میان کارگران انگلیسی شمرده می‌شد.

در حالی که مکاتبه‌ی محرمانه و این نامه به جزئیات بیشتری درباره‌ی ایرلند، کارگران بریتانیایی و رابطه‌شان با انقلابی گسترده‌تر علیه سرمایه می‌پردازد، نامه‌ی مارکس در ۱۰ دسامبر ۱۸۶۹ به انگلس (و نامه‌ی ۲۹ نوامبر به

کوگلمان) نکته‌ی تعیین‌کننده‌ای را با صراحت بیشتری بیان می‌کند. این نکته، که مارکس به انگلس گفته بود نمی‌تواند به همکاران کارگر انگلیسی‌اش بگوید، این بود که «اهرم» انقلاب، موضوعی که عملاً وضعیت جهان را روشن می‌ساخت «باید در ایرلند به کار برده شود»، و نه در انگلستان (MECW43,399).<sup>[۱۹]</sup> تنها پس از آن، انگلستان، مرکز سرمایه‌داری جهانی، می‌توانست به انقلابی گسترده‌تر کشانده شود.

نوشته‌های گوناگون مارکس درباره‌ی ایرلند در زمستان و بهار ۱۸۶۹-۱۸۷۰ بیانگر انضمامی‌شدن دیالکتیک طبقه و آزادی ملی در مبارزه برای براندازی سرمایه‌داری در یک بزنگاه خاص در تاریخ اروپا و آمریکای شمالی است. این نوشته‌ها اندیشه‌ی سراسری او درباره‌ی مناسبات جوامع پیرامونی سرمایه‌داری با جوامعی است که هسته‌ی اصلی آن را می‌ساختند. به این معنا، این نوشته‌ها بیانگر تغییری گسترده‌تر در اندیشه‌های او به سمت این مفهوم است که مبارزه در پیرامون سرمایه‌داری می‌تواند به جرعه‌هایی بدل شود که پیشاپیش انقلاب کارگران در جوامع پیشرفته از لحاظ صنعتی منفجر شود. این دو نوع مبارزه در کنار هم می‌تواند به فراروی رادیکال از خود نظام سرمایه‌داری بیانجامد. نوشته‌های مارکس درباره‌ی ایرلند نخستین جایی است که وی به‌طور کامل به این مفاهیم انضمامیت می‌بخشد.

با این همه، مارکس در هیچ زمانی خودمختاری ملی را به یک اصل انتزاعی، مجزا از این موضوع که آیا جنبشی معین محتوایی آزادیبخش دارد یا خیر، تبدیل نکرد. در غیراین‌صورت، می‌توانست از حق کنفدراسیون جنوب برای استقلال در جنگ داخلی آمریکا حمایت کند. همان‌طوری که اریکا بئر، نظریه‌پرداز سیاسی بریتانیایی، هوشمندانه اظهار کرده: «نادرست است نتیجه گرفته شود که حمایت مارکس از استقلال ایرلند او را به تأیید یک اصل فراتاریخی خودمختاری ملی سوق داد» (۱۹۹۵، ۱۹۲). وی در تفاوتی فاحش با سیاست‌های هویت‌طلبی اضافه کرد که موضوع کلیدی «تشخیص فزاینده‌ی مارکس از نقش سازنده‌ی ناسیونالیسم در ارتقا و پیشبرد انقلاب بین‌المللی بود» (۱۹۵).

مارکس در سراسر نیمه‌ی نخست ۱۸۷۰ همچنان مشغول کارزار برای رهایی زندانیان فانیان بود. در فوریه و مارس مقاله‌اش با عنوان «حکومت انگلستان و زندانیان فانیان» به زبان فرانسه در یک ارگان بلژیکی بین‌الملل انتشار یافت. وی با ارائه‌ی اطلاعاتی مفصل درباره‌ی برخورد با این زندانیان می‌نویسد که «در سرزمین آزادی بورژوازی، حکم بیست سال زندان با اعمال شاقه به مجرماتی داده می‌شود که در سرزمین پادگان‌ها با ۶ ماه زندان مجازات می‌شوند»، که اشاره به فرانسه‌ی بناپارتیستی است (MECW 21, 101). مارکس نه تنها به ریاکاری گلدستون بلکه به «جمهوری‌خواهان فرانسوی» حمله می‌کند که «تنگ‌نظرانه و خودخواهانه»، «تمام خشم خود» را بر سر رژیم خویش فرو می‌ریزند و در همان حال نسبت به سرکوب انگلستان سکوت اختیار می‌کنند (۱۰۱).

جنی، دختر مارکس، که در آن زمان بیست و پنج سال داشت، کوشید تا به سکوت درباره‌ی زندانیان فانیان در فرانسه پایان دهد. از فوریه تا آوریل ۱۸۷۰، با اسم مستعار مجموعه مقالاتی را درباره‌ی ایرلند در لامارسیز، روزنامه‌ای متمایل به چپ در پاریس، در هشت بخش منتشر کرد. با گزارش‌های جاندار و مؤثر جنی درباره‌ی شرایط زندانیان فانیان، اطلاعاتی که تا آن زمان محدود به روزنامه‌های ایرلندی یا روزنامه‌های کوچک انگلیسی بود، اکنون در یک روزنامه‌ی معتبر اروپایی انتشار می‌یافت. اطلاعات مندرج در این مقالات، به ویژه اطلاعاتی که به‌طور مفصل از نامه‌ای نقل کرده بود که اُدونوان روسا مخفیانه از زندان به بیرون فرستاده بود، توسط روزنامه‌های سراسر اروپا و ایالات متحد انتشار یافت. این امر مطبوعات انگلستان را مجبور ساخت تا این ماجرا را گزارش دهند، اگرچه اغلب تقریباً با حالت تدافعی و رنجیده از انتقادات از خارج همراه بود. ناراحتی و نگرانی بین‌المللی ناشی از این مقالات بحثی را در پارلمان برانگیخت که به تحقیقی رسمی

انجامید. سرانجام گلدستون در دسامبر ۱۸۷۰ فانیان‌ها را با این شرط آزاد کرد که برای همیشه بریتانیای کبیر را ترک کنند. یکی از مقالات جنی مارکس همراه با پدرش نوشته شده بود و این بحث در آن مطرح شده بود که سکوت و بی‌اعتنایی مطبوعات بریتانیا نسبت به فانیان‌ها بیانگر نظر طبقه‌ی کارگر نیست. مقاله با اشاره به ۲۴ اکتبر ۱۸۶۹ اظهار می‌کند:

کافیت بگویم بیش از ۲۰۰،۰۰۰ نفر مرد، زن و کودک طبقه کارگر انگلستان در هایدپارک برای آزادی برادران ایرلندی خود فریاد می‌کشیدند و شورای عمومی انجمن بین‌المللی مردان کارگر که مرکز آن در لندن است و رهبران معروف طبقه‌ی کارگر انگلستان از اعضای آن هستند، به شدت نحوه‌ی برخورد با زندانیان فانیان را محکوم کرده و خود را مدافع حقوق مردم ایرلند علیه حکومت انگلستان اعلام کرده است. (MECW 21, 423-24)

مارکس و انگلس هر دو در نامه‌های‌شان دستاورد جنی را مایه‌ی غرور چشمگیر خود می‌دانستند و انگلس و الیزابت برنز برای او دسته‌ای شبدر [نشان ملی ایرلند - م.] به مناسبت روز سنت پاتریک<sup>۱</sup> ارسال کردند. مارکس همچنین با شادی فراوان می‌گفت که توجهی که مقالات جنی به بین‌الملل برانگیخته است، منجر به تشکیل نخستین بخش آن درون ایرلند شده است.

اما در نیمه‌ی دوم ۱۸۷۰، توجه مارکس از ایرلند به جنگ فرانسه - پروس و سپس کمون پاریس معطوف شد که در بهار ۱۸۷۱ به وجود آمد. سرشت انقلابی کمون و واکنش خشمگینانه‌ی شدید افکار عمومی بریتانیا به آن سبب شکاف قطعی در بین‌الملل شد. پس از آن‌که مارکس در «جنگ داخلی در فرانسه» که نخستین بار به زبان انگلیسی به صورت «خطابیه‌ی بین‌الملل انتشار یافت از کمون تجلیل کرد، بسیاری از رهبران اتحادیه‌ای بریتانیا از

۱. هفدهم مارس که به نام سنت پاتریک (حدود ۲۸۷-۴۶۱ میلادی)، قدیس نگهبان ایرلند، نامیده می‌شود و در اوایل قرن هفدهم به جشنی رسمی و به تدریج به تجلیل فرهنگ مردم ایرلند تبدیل شد - ۲.

شورای عمومی استعفا کردند. این انشعابات نفوذ بین‌الملل را بر جنبش کارگری بریتانیا تضعیف کرد. همچنین واکنش علیه سیاست‌های ضدکثیسی کمون جاپاهای کوچکی را که بین‌الملل در ایرلند به دست آورده بود از بین برد و در آنجا زیر حمله‌ی آدونوان روسا و سایر ناسیونالیست‌های برجسته قرار گرفت (کالینز و آبرامسکی ۱۹۶۵؛ نیوزینگر ۱۹۸۲). اما این عقب‌نشینی‌ها اصول نظری عامی را که مارکس در سال‌های ۱۸۶۹-۱۸۷۰ در ارتباط با مبارزه آزادیخواهانه‌ی ایرلند به عنوان «اهریم» جنبش کارگری در بریتانیا شرح و بسط داده بود، بی‌اعتبار نکرد.

کمی بعد پس از این نوشته‌ها درباره‌ی ایرلند است که مارکس به تجدیدنظر در جلد یکم سرمایه برای ویراست فرانسه‌ی ۱۸۷۲-۱۸۷۵ پرداخت. این کتاب و سایر نقدهای مارکس از اقتصاد سیاسی - در ارتباط با جوامع غیرغربی و پیش‌سرمایه‌داری، و ناسیونالیسم، نژاد و قومیت - کانون توجه فصل بعدی قرار می‌گیرند.



## یادداشت‌ها

۱. اگرچه من این نوع عبارات تحقیرآمیز را در نوشته‌های مارکس درباری ایرلند نیافته‌ام، اما این موضوع نباید توافق بنیادی دیدگاه‌های مارکس و انگلس را در مورد ایرلند و ایرلندی‌ها پوشیده کند.
۲. این کتاب، هنگامی که نویسنده فقط بیت و چهار سال داشت منتشر شد، کتابی است از سوی انگلس که مارکس بارها در سرمایه از آن نقل‌قول کرد.
۳. استیون مارکوس، منتقد ادبی آمریکایی، در بررسی خود از کتاب انگلس تقریباً منحصراً بر بعد طبقه متمرکز بوده است. اگر چه مارکوس تصدیق می‌کند که «در ۱۸۴۰ حدود ۲۰ درصد طبقه کارگر منچستر ایرلندی بودند» (۱۹۷۴، ۵)، کاملاً درهم تنیدگی طبقه و قومیت را نادیده می‌گیرد. در بررسی جدیدتری از کتاب شرایط طبقه کارگر، آن دنهی<sup>۱</sup> با در نظر گرفتن این موضوع نشان می‌دهد که وضعیت ایرلندی‌ها به نحوی که انگلس توصیف کرده بود، می‌تواند به «شرایط مشابه گروه‌های اقلیت قومی در بریتانیای امروزی» بسط داده شود (۱۹۹۶، ۱۱۴).
۴. این مفهوم از ذخیره‌ی کار، که در این‌جا با کار مهاجرگه خورده، پیش از این بحث مارکس در جلد یکم سرمایه مطرح شده است که ارتش ذخیره‌ی کار، گسترده‌ترین بخش بی‌کار و کم‌کار طبقه‌ی کارگر، سبب تضعیف کارگران شاغل می‌شود زیرا حیات آن «مانع و رادعی در برابر ادعاهای آن قرار می‌دهد» و از این طریق دست سرمایه‌دار را باز می‌گذارد (سرمایه، جلد یکم، ۷۹۲).
۵. تنها دو زندگی‌نامه‌نویس عمده‌ی مارکس، مهرینگ [۱۹۱۸] و رویل و مانال ۱۹۷۵، بخش زیادی رابه دخالت شدید وی در موضوعات ایرلند در سال‌های

- ۱۸۶۷-۱۸۷۰ اختصاص دادماند. همچنین رجوع کنید به بحث کوتاه اما سودمند در تحقیق ۱۹۷۸ هال دراپر درباره‌ی نظریه‌ی انقلاب مارکس. دراپر نقد مارکس را از «رهبری بورژوایی لیبرال-ملی» در ایرلند پررنگ می‌کند اما افکار جدید مارکس را پس از ۱۸۶۷ مبهم می‌کند (۱۹۷۸، ۴۰۰).
۶. سه‌رنگ سبز، سفید و نارنجی ایرلند نماد وحدت نهایی پروتستان‌ها و کاتولیک‌هاست. این نماد برای نخستین بار در مراسمی در پاریس با نظارت رئیس جمهور فرانسه آلفونس دو لامارتین<sup>۱</sup> در انقلاب ۱۸۴۸، پرده‌برداری شد.
۷. این متن را که فاکس تنظیم کرده و توسط رئیس انجمن بین‌المللی کارگران مرد، جورج ادگر، امضاء شده بود، تحت عنوان «زندانیان دولتی ایرلند. سر جورج گری و انجمن بین‌المللی کارگران مرد»، در ۱۰ مارس ۱۸۶۶، در کامنولث، روزنامه‌ای لندن مرتب با بین‌الملل انتشار یافت. این متن در مارکس و انگلس ۱۹۷۲ ب، ۳۶۱-۳۶۷ بازچاپ شد.
۸. پیچیدگی نظرات مارکس درباره‌ی دولت را می‌توان در اینجا ملاحظه کرد وی معتقد بود که حکومت لندن در آن زمان، به رهبری ادوارد دربی از حزب توری، از تغییرات رادیکالی که در کشاورزی ایرلند رخ می‌داد بی‌اطلاع بود، تغییراتی که قاعدتاً توسط نیروهایی انجام می‌شد که تا درجه‌ی معینی از آن و از پایگاه طبقاتی آن جدا بوده است. بحث معروف درباره‌ی خودمختاری نسبی دولت را می‌توان در هجدهم برومر لویی بناپارت یافت.
۹. روشن نیست که انگلس این بررسی را نوشته باشد چرا که بار دیگر در مکاتباتشان به آن اشاره نشده است. در این دوره، انگلس بررسی‌های متعددی از سرمایه را در روزنامه‌های آلمانی به چاپ می‌رساند و بدون موفقیت کوشید تا یکی از آن‌ها را نیز در گاهنامه‌های انگلیسی‌زبان منتشر کند.
۱۰. چنانکه کاپ (۱۹۷۲) عنوان می‌کند، الثانور چهارده ساله چند ماه در خانه انگلس در منچستر اقامت داشت و الیزابت برنز ذهن او را با داستان‌هایی درباره‌ی فانیازها و دیگر شورشیان ایرلندی پر کرد.
۱۱. این یادداشت‌ها را که مارکس از کتاب ارنست واکموث<sup>۲</sup> مورخ در ۱۸۳۳ درباره‌ی تاریخ آداب و رسوم اروپایی‌ها برداشته بود، قرار است به طور کامل در MEGA<sup>2</sup> IV/11 انتشار یابد.
۱۲. جی-هیون لیم، پژوهشگر کرهای، تحلیل دقیقی از این تغییر ارائه کرده و

- ایرلند را با هند گره می‌زنند: «باید به یاد داشت که ایرلند در اواخر سده‌ی نوزدهم در پیرامون نظام جهانی سرمایه‌داری قرار داشت؛ مارکس در واقع هند را ایرلند شرق می‌دانست» (۱۹۹۲، ۱۷۰-۱۷۱)
۱۳. برای بررسی پیش‌زمینه‌ی عمومی آغاز مجادله‌ی مارکس-باکونین، به ویژه به استکلف ۱۹۲۸، برانتال [۱۹۶۱] ۱۹۶۷، رویل ۱۹۶۵ رجوع کنید. اما هیچ کدام از این منابع ایرلند را به عنوان موضوع عمده‌ی این مجادله ندانسته‌اند.
۱۴. با این همه، باید توجه داشت که باکونین برخلاف پرودون قویاً از لهتان حمایت می‌کرد و حتی در شورش ۱۸۶۳ آن شرکت داشت.
۱۵. کل برنامه، همراه با یادداشت‌های حاشیه‌ای مارکس، در 21 MECW صص. ۲۱۱-۲۰۷ انتشار یافت.
۱۶. روشن نیست که روایت انگلیسی قبل از رأی دادن در دسترس بوده است یا نه. نسخه‌ی اصلی فرانسوی آن را می‌توان در *شورای عمومی بین‌الملل اول* ۱۹۶۶، صص. ۳۶۳-۳۵۴ یافت.
۱۷. باردیگر مارکس همانند نوشته‌هایش درباره‌ی جنگ داخلی، از اصطلاحی نژادپرستانه برای طرح نکته‌ای ضدنژادپرستی استفاده می‌کند. نکته‌ی بفرنج‌تر در این‌جا عدم‌توجه نسبی پس از ۱۸۶۷ به مسئله‌ی نژاد در آمریکاست. فیلیپ فونر تاحدی به درستی شکایت می‌کند که «عدم مقایسه‌ی» مارکس بین ایرلندی‌ها و سیاهان در ایالات متحد، از طریق شرح و تفصیلات بیشتر «برای خوانندگان آمریکایی‌اش»، نشان می‌دهد «که موضوع مناسبات سیاه-سفید در آن زمان موضوع کوچکی بوده» (۱۹۷۷، ۴۱).
۱۸. اخیراً در بحثی درباره‌ی نظر مارکس درباره‌ی نژاد و قومیت، آبی‌گیل باکان<sup>۱</sup>، نظریه‌پرداز کانادایی، به جنبه‌های غیراقتصادی این فرایند اشاره کرده است: «احساس برتری که در یک بخش از کارگران بر بخش دیگر رشد می‌کند ممکن است با امتیازات مادی همراه باشد یا نباشد، و سرشت آن امتیاز مادی متغیر است... حفظ آن احساس برتری، بخشی از عملکرد سرکوب در جامعه‌ی سرمایه‌داری و بخشی از قلمرو مورد رقابت در مبارزه برای کسب هژمونی از سوی طبقه‌ی حاکم است» (۲۰۰۸، ۲۵۲).
۱۹. با این‌که باربیر<sup>۲</sup> به دقت برخی از این متن‌ها را تحلیل کرده است، آن‌ها را چنان تنگ‌نظرانه و از پشت عینک طبقاتی خوانده است که چنین می‌نویسد: این مقاله‌ها «برداشت ابزاری مارکس را از استقلال ملی نشان می‌دهد» که در آن «استقلال ایرلند

به عنوان غایتی در خود ارائه نمی‌شود بلکه وسیله‌ای ضروری برای تحقق انقلاب پروتزی در انگلستان شمرده می‌شود (۱۹۹۲، ۳۰۰، ۳۰۲).

## فصل پنجم

### از گروندریسه تا سرمایه: درونمایه‌های چندراستایی

اگر مارکس بحث‌های خود را درباره‌ی جوامع غیرغربی، ناسیونالیسم و نژاد و قومیت به نوشته‌های سیاسی و روزنامه‌نگارانه‌اش محدود می‌کرد، می‌توانستیم به سادگی این موضوعات را به عنوان حاشیه‌ای بر پروژه‌ی فکری اصلی او نادیده بگیریم. اما در این فصل نشان خواهیم داد که این دغدغه‌ها به نقدهای عمده‌ی مارکس بر اقتصاد سیاسی، از گروندریسه تا سرمایه، راه یافته است. علاوه‌براین، نشان خواهیم داد که موضع پیوسته در حال تکامل مارکس نسبت به جوامع غیرغربی در شکل‌گیری بحث و گفتگوی سراسری جلد یکم سرمایه نقش داشته است، به ویژه در ویراست فرانسه ۱۸۷۲-۱۸۷۵ که بسیار کم شناخته شده و آخرین ویراستی است که مارکس شخصاً برای انتشار آماده ساخته بود.

#### گروندریسه: چشم‌اندازی چندراستایی

گروندریسه ۱۸۵۷-۱۸۵۸ مارکس، که نخستین بار پنجاه سال پس از مرگش انتشار یافت، امروزه به‌طور گسترده‌ای به عنوان یک متن عمده در نقدش از اقتصاد سیاسی شمرده می‌شود که تنها پس از سرمایه در جایگاه دوم قرار دارد.

چون گروندریسه یک پیش‌نویس است و نه یک اثر تمام‌شده، به خواننده اجازه می‌دهد به بیان شایسته‌ی اریک هابسبام، مورخ انگلیسی، «مارکس را هنگامی که عملاً می‌اندیشد تعقیب کند» (مقدمه به مارکس ۱۹۶۵، ۱۸). رایا دونایفسکایا گروندریسه را چنین سرشت‌بندی می‌کند:

از بسیاری جهات حاوی برداشت کامل‌تری از کتاب منطقی و دقیق سرمایه است. گروندریسه دیدگاه تاریخی‌سترگی را - نشان می‌دهد - نه تنها جامعه موجود بلکه برداشتی از جامعه‌ای نوین را مورد تحلیل قرار می‌دهد که بر نیروهای در حال گسترش انسانی استوار است. به‌رغم «بی‌شکلی» گروندریسه، گستره‌ی تاریخی‌اش به مارکس اجازه داد تا در جریان بحث درباره‌ی رابطه‌ی کار «آزاد» به عنوان کار بیگانه‌شده با سرمایه، مثله‌ی جوامع پیش‌سرمایه‌داری را مطرح کند و به آن باز گردد (1989, 65-66 [1973]).

مارکس یک سال پس از نگارش گروندریسه، در پیش‌گفتارش بر در نقد اقتصاد سیاسی (۱۸۵۹)، کتابی که با تکیه بر جزء کوچکی از کتاب قبلی انتشار یافته بود، در عبارتی معروف به شش مبحث اشاره کرد که قصد داشت در سال‌های بعدی آن‌ها را گسترش دهد: «من نظام اقتصاد بورژوایی را به ترتیب زیر بررسی می‌کنم: سرمایه، مالکیت ارضی، کارمزدبگیری، دولت، تجارت خارجی، بازار جهانی» (MECW 29, 261). تأکیدها از متن اصلی است. در همان پیش‌گفتار ۱۸۵۹، مارکس مبحث اول از شش مبحث یاد شده یعنی سرمایه را به سه قسمت تقسیم می‌کند: کالا، گردش و سرمایه به‌طور عام. این فهرست سه‌بخشی آخری تقریباً با آنچه مارکس از ۱۸۶۷ تا ۱۸۷۲ به عنوان جلد یکم سرمایه منتشر و در آن تجدیدنظر کرد، و دست‌کم به‌طور کلی با آنچه انگلس بر اساس یادداشت‌های مارکس جلدهای دوم و سوم را پس از مرگ وی منتشر ساخت منطبق است.<sup>[۱]</sup>

موضوع جوامع پیش‌سرمایه‌داری تا حدودی به‌طور مفصل در بخش جداگانه‌ای از گروندریسه مورد بررسی قرار گرفت اما در سرمایه به آن به‌طور پراکنده پرداخته شده است. مارکس در تحلیلی برانگیزنده اما نیمه‌تمام

درباره‌ی این‌که چگونه طوایف اولیه و شکل‌های اشتراکی سازمان اجتماعی به جوامع طبقاتی تبدیل شدند، مسیر متفاوت این تحولات را در آسیا در مقابل اروپای غربی بررسی می‌کند.

اگرچه این موضوعات بحث گسترده‌ای را تحت عنوان شیوه‌ی تولید آسیایی در سده‌ی بیستم برانگیخت، خود مارکس عملاً هرگز این اصطلاح را در گروندریسه به کار نبرد.<sup>[۲]</sup> چنانکه در فصل یکم کتاب حاضر مشاهده کردیم، مارکس اصطلاح «استبداد شرقی» را در نوشته‌های ۱۸۵۲ خود درباره‌ی هند به کار می‌برد. با این همه، در ۱۸۵۹، در پیش‌گفتارش بر در نقد اقتصاد سیاسی اصطلاح «شیوه‌ی تولید آسیایی» را به کار می‌برد. مارکس از «شیوه‌های تولید آسیایی، باستانی، فئودالی و بورژوایی مدرن» می‌نویسد که آن‌ها را «می‌توان به عنوان دوران‌هایی برشمرد که نشانه‌ی پیشرفت در رشد اقتصادی جامعه هستند». چون مارکس سرمایه‌داری مدرن را «آخرین شکل آنتاگونیستی» می‌داند که بخشی از «پیشاتاریخ جامعه‌ی انسانی» را تشکیل می‌دهد، این امر به منزله‌ی وجود آینده‌ی سوسیالیستی و نیز برخی از انواع صورت‌های فاقد دولت بود که مقدم بر شیوه‌های تولید آسیایی و باستانی بودند (MECW 29, 263-64). افزودن این دو شیوه‌ی تولیدی تلویحی فهرستی شش‌بخشی به وجود می‌آورد: (۱) جوامع بی‌دولت اولیه، (۲) آسیایی، (۳) باستانی، (۴) فئودالی، (۵) بورژوایی یا سرمایه‌داری و (۶) سوسیالیستی.

برخی از انواع تکامل چندراستایی تاریخ نیز از طریق گنجاندن شکل آسیایی به دست می‌آید، چرا که در غیراین‌صورت مدل تک‌راستایی تکامل تاریخ حاصل می‌شد که بر نوع تکامل غربی جوامع طایفه‌ای بی‌دولت اولیه تا جوامع طبقاتی یونانی-رومی که متکی بر کار برده‌داری بودند، تا فئودالیسم سده‌های میانه و جامعه‌ی بورژوایی و جانشین آن سوسیالیسم متمرکز بود. برخی از پژوهشگران گروندریسه مانند رومن روسدلسکی تأکید می‌کنند که فهرست مارکس «شمارش» تک‌راستایی «دوره‌های متوالی تاریخ اقتصادی» است ([۱۹۶۸] ۱۹۷۳، ۲۷۳) اما بسیاری با نظر هابسبام موافقند که چنین

«رویکرد تک‌راستایی» که مورد قبول مارکسیست‌های ارتدوکس شوروی بود، «حاکمی از ساده‌سازی چشمگیر اندیشه‌ی مارکس است» (مقدمه بر مارکس ۱۹۶۵، ۶۰).<sup>[۳]</sup> به این ترتیب، در ۱۸۵۷-۱۸۵۸، مارکس شرح پیچیده‌تری از تکامل تاریخی در مقایسه با شرحی که خود او و انگلس یک دهه قبل از آن در *ایده‌نولوژی آلمانی* (۱۸۴۶) داده بودند ارائه کرد. در آن‌جا، در غیاب صورت‌بندی آسیایی، مدل تک‌راستایی متکی بر تاریخ اروپای غربی مطرح شده بود که در خطی متقیم از صورت‌بندی «طایفه یا قبیله» تا «باستانی» و سپس فتوئالی جامعه و از آن‌جا تا صورت‌های مدرن بورژوازی گسترش می‌یافت (MECW 5, 32-35). چنان‌که الن میک‌سینزوود، نظریه‌پرداز سیاسی، در سطحی عام‌تر بیان می‌کند، «مارکس عملاً در دورانی که نقدش از اقتصاد سیاسی به بلوغ رسیده بود، یعنی از گروندریسه به بعد، کمتر از همیشه «جبریاور» بود، یعنی متفکری که به عوامل انسانی چون ظرف منفعل ساختارهای بیرونی یا اسباب‌بازی قوانین ابدی حرکت می‌پردازد» (۲۰۰۸، ۸۸).

مارکس بحث خود را درباره‌ی جوامع پیش‌سرمایه‌داری در دفاتر چهارم و پنجم گروندریسه انجام داد که بین اواسط دسامبر ۱۸۵۷ و فوریه‌ی ۱۸۵۸ نوشته شده بود. چنان‌که در فصل یکم دیدیم، این دوره‌ای است بلافاصله پس از خیزش سپوی‌ها در هند که طی آن وی شروع به ابراز خصومت بیشتر با استعمار در قیاس با نوشته‌های سال ۱۸۵۳ خود درباره‌ی هند کرده بود. علاوه بر این، در حالی‌که در ۱۸۵۳ صورت‌های اشتراکی سنتی در دهکده‌های هندی را چون خاستگاه «استبداد شرقی» مشخص کرده بود، در گروندریسه این صورت‌ها را با بی‌طرفی و حتی با اندکی همدردی توصیف می‌کند. البته مارکس در بخش اعظم گروندریسه به موضوع دیگری یعنی ظهور پرولتاریای غربی توجه می‌کند، طبقه کارگری که رسماً آزاد است اما عمدتاً ذره‌ذره شده و کنترل قابل توجهی بر وسایل تولیدش اعمال نمی‌کند. برعکس، در جوامع گوناگون پیش‌سرمایه‌داری افراد «چون اعضای یک جماعت» و «صاحبان» زمین با یکدیگر پیوند دارند. علاوه بر این، هدف از کارشان «خلق ارزش» نبود



(گروندریه ۴۷۱). [۴] قدیمی‌ترین صورت‌بندی‌ها همگی اشتراکی بودند، چه از لحاظ سازمان اجتماعی‌شان و چه از لحاظ مناسبات مالکیت‌شان. مارکس سه صورت‌بندی اشتراکی اولیه را به این شرح معین می‌کند: آسیایی، یونانی-رومی و ژرمنیک.

در صورت‌بندی آسیایی، گروه‌های اولیه‌ی متکی بر طایفه ساختار اجتماعی اشتراکی را تقویت می‌کنند که در شبانکاری یا سایر انواع زندگی «کوچ‌نشینی» ریشه دارد و مقدم بر اسکان‌گزینی ثابت است: «کمونته‌ی کلان، کمونته‌ای طبیعی، نه تنها به عنوان نتیجه بلکه به عنوان پیش‌فرض تملک اشتراکی (موقتی) و بهره‌برداری از زمین پدیدار می‌شود» (گروندریه، ۴۷۲، تأکیدها از متن اصلی است). به این ترتیب، سازمان اجتماعی اشتراکی مقدم بر مالکیت اشتراکی بود. «کمونته‌ی مبتنی بر خون، زبان و رسوم» که پیش‌تر حاکم بود، پیوند «ساده‌ای» با زمین «به عنوان دارایی کمونته» داشت (۴۷۲؛ تأکید از متن اصلی است). اما نهایتاً «در بسیاری از صورت‌های اولیه‌ی آسیایی»، موجودیتی بالاتر خود را به عنوان مالک زمین تثبیت کرد، و روستاییان کمونته‌ی دهکده به «صاحبان موروثی» زمین در سطح محلی بدل شدند (۴۷۳). این «استبداد شرقی» مازاد استخراج می‌کرد، نه ارزش اضافی. در سطح دهکده، ساختارهای اشتراکی باستانی حتی با ظهور صنعت در مقیاس کوچک باقی و همه‌ی این‌ها زیر نظر فردی واحد، یعنی مستبد، انجام می‌شد:

در میان استبداد شرقی و عدم‌مالکیتی که به نظر می‌رسد قانوناً در آن‌جا وجود داشته، این طایفه یا مالکیت اشتراکی در واقع بنیادی بود که عمدتاً توسط ترکیبی از صنایع و کشاورزی درون کمون کوچک به وجود می‌آمد و به این ترتیب، در مجموع متکی به خود بود و تمامی شرایط را برای بازتولید و تولید مازاد در خود در برمی‌گرفت. بخشی از کار مازادشان از آن کمونته‌ی بالاتری بود که نهایتاً به عنوان یک شخص وجود داشت و این کار مازاد شکل خراج و غیره و نیز کار اشتراکی برای ستایش از وحدت، تا حدی ستایش از مستبد واقعی و تا حدی ستایش از هستی تخیلی یعنی خدای قبیله، را به خود می‌گرفت. (۴۷۳)

در سراسر این بحث درباره‌ی صورت‌های آسیایی، مارکس «اشتراکی‌بودن کار» را بنیادی‌تر از مالکیت اشتراکی برای این صورت‌بندی اجتماعی تلقی می‌کند. مارکس بر اساس نمونه‌های تاریخی صورت‌بندی‌های آسیایی گسترده‌ی بیشتری را مدنظر قرار می‌دهد و در اینجا نه تنها هند بلکه سرزمین‌هایی را خارج از آسیا مانند رومانی، مکزیک و پرو ذکر می‌کند. برخلاف نوشته‌های ۱۸۵۲ خود که فقط از «استبداد شرقی» یاد می‌کرد، اکنون موضع بی‌طرفانه‌تری می‌گیرد و به امکان «صورت‌بندی استبدادی یا دمکراتیک‌تر این نظام اشتراکی اشاره می‌کند» (۴۷۳؛ تا کیدها افزوده شده است).

مارکس درباره‌ی دومین صورت‌بندی پیش‌سرمایه‌داری، یونانی-رومی می‌نویسد که این صورت‌بندی شهری‌تر و «محصول حیات تاریخی پویاتری» بود (گروندریسه، ۴۷۴)، اما این صورت‌بندی نیز به شکل اشتراکی متکی بر طایفه پا گرفت. تنش‌هایی در میان مناطق - خواه شهر، خواه روستا - درگرفت که به اشکال گوناگون اشتراکی سازمان یافته بودند، و به ویژه برای رومی‌ها، جنگ به «تکلیف فراگیر بزرگ، کار جمعی بزرگ» بدل شد (۴۷۴). در مورد روم، درجه‌ی بزرگ‌تری از جدایی بین «افراد» در ارتباط با زمین و جامعه رخ داد. یقیناً در روم زمین عمومی<sup>۱</sup> متعلق به کمون وجود داشت. با این همه، برخلاف صورت‌بندی‌های آسیایی، «مالکیت [ارضی] فرد»، «مالکیت مستقیماً اشتراکی» نبود (۴۷۴-۴۷۵). همچنین کار اشتراکی، جز در جنگ، در جامعه نقش مرکزی نداشت. مالکیت بر زمین وجود داشت، هرچند فقط برای شهروند رومی بود اما این نوع مالکیت در تقابل با صورت‌بندی‌های آسیایی بود که تمامی مالکیت بر زمین اشتراکی محسوب می‌شد و فرد حداکثر «فقط صاحب بخشی کوچک» بدون برخورداری از حقوق مالکیت قانونی بود (۴۷۷). اگرچه جامعه‌ی یونانی-رومی کاملاً شهری شده بود، اما فعالیت کشاورزی که توسط مالکان آزاد و شهروند انجام می‌شد شکل ایده‌آل فعالیت اقتصادی تلقی

1. ager publicus

می‌گردید؛ این در حالی است که تجارت و داد و ستد پست و ناشایست محسوب و اغلب به آزاد مردان و غیر شهروندان خارجی سپرده می‌شد. علاوه بر این، در حالی که طایفه‌های آسیایی اساساً «پیشدادی» بودند، طایفه‌های یونانی-رومی پیرامون یک «محل و منطقه» ایجاد می‌شدند و خود را همخون نمی‌دانستند. مارکس با این نتیجه‌گیری که طوایف پیشدادی قدیمی‌تر بودند می‌نویسد که «افراطی‌ترین و انعطاف‌ناپذیرترین شکل آن‌ها نظام کاست است که در آن طوایف از هم جدا هستند و حق ازدواج درونی ندارند و از لحاظ امتیاز و برتری متفاوتند و هر کدام شغلی منحصر به فرد و برگشت‌ناپذیر دارند». به این طریق، مارکس خاستگاه طایفه یا قبیله را به نظام کاستی هندی می‌رساند. اما نشان می‌دهد که یونان و روم پیش‌تر بر آن فائق شدند، زیرا «طوایف پیشدادی تقریباً در همه جا توسط طوایف منطقه‌ای»، که تا حدی از لحاظ عضویت باز بودند، «کنار زده شدند» (۴۷۸).

مارکس در این‌جا نمی‌گوید که طوایف آسیایی در مرحله‌ای قدیمی‌تر از طوایف یونانی-رومی قرار داشتند. در عوض، چارچوب چندراستایی تکامل قویاً به کار برده می‌شود. در کل، همان‌طور که ی. سان‌خوان پسر<sup>۱</sup>، نظریه‌پرداز ادبی، می‌نویسد مفهوم شیوه‌ی تولید آسیایی «همانند یک ابزار اکتشافی عمل می‌کرد که مارکس به کمک آن هر نوع جبرگرایی غایت‌شناختی یا مونیسم تحولی را در ابزارهای نظرورانه‌ی پژوهش تاریخی‌اش حذف می‌کرد» (۶۳، ۲۰۰۲).

مارکس توجه کمتری را به سومین صورت پیش‌سرمایه‌داری یعنی صورت‌بندی ژرمنیک که در روستا متمرکز بود نشان می‌دهد. در میان قبایل ژرمنیک اولیه، که در مسافت‌های بزرگی از هم در جنگل از هم پراکنده بودند، کمون دائمی نبود بلکه یک گردهمایی دوره‌ای بود تا جلسات مشترکی برگزار شود. در این‌جا، کمون فقط «مکمل مالکیت فردی» بود (گروندرپسه،

۴۸۳). به گمان مارکس، این صورت اجتماعی به پایه‌ی نظام فئودالی اروپای سده‌های میانه تبدیل شد.

مارکس پس از ترسیم این سه صورت و تفاوت‌های شدید آنها، تمایز بزرگ‌تری بین همه‌ی این جوامع پیشاسرمایه‌داری از یک سو و جامعه‌ی مدرن بورژوازی از سوی دیگر ترسیم می‌کند. «هدف اقتصادی» تمامی صورت‌های پیشاسرمایه‌داری، «تولید ارزش مصرفی» بوده است (گروندریسه، ۴۸۵). با وجود تفرد بیش‌تری که در صورت‌های یونانی-رومی و ژرمنیک در مقابل صورت‌های آسیایی یافت می‌شود، هیچ‌کدام از آنها پدیده‌ای مشابه با «انفرادِ اتم‌وارِ کارگر آزاد» مدرن به وجود نیاوردند. همچنین آنها مالک بورژوازی مدرن، یعنی یک فرد منفرد تعریف‌شده و از این‌رو آزاد را ایجاد نکردند. در این جوامع اولیه، مفهوم «فرد منفرد» و مالک «زمین» بی‌معنا بود. علت این است که مالکیت - به ویژه بر زمین - از طریق مجموعه‌ی کاملی از مناسبات حاکم بر کمونته، حتی در جوامع انفرادی‌تر یونانی-رومی یا ژرمنیک اعمال می‌شد. به این ترتیب، به نظر می‌رسد که هدف مارکس توضیح ساختارهای جامعه‌ی سرمایه‌داری مدرن از طریق تقابل با پیشینیان آن در اروپا و نیز با مسیرهای تاریخی بدیل در آسیا بوده است.

با این‌که مارکس جوامع پیشاسرمایه‌داری یاد شده را در گروندریسه با لحنی بی‌طرفانه‌تر از نوشته‌های قدیمی‌تر خود به تصویر می‌کشد، و گاهی حتی محتاطانه با عباراتی مثبت از آنها یاد می‌کند، اما آنها را آرمانی نمی‌کند. نشان می‌دهد که آرمان‌های «رفیع» این جوامع که تجارت را تحقیر می‌کنند، خود آنها را نیز به سطح محدودی از رشد اقتصادی و اجتماعی منحصر و محدود می‌کند. در این مقطع، مارکس با اشاره به سرمایه‌داری مدرن و نفی ممکن آن توسط یک صورت‌بندی اجتماعی جدید و برتر می‌پرسد: «هنگامی که صورت تنگ و محدود بورژوازی از میان برداشته می‌شود، ثروت چه چیزی است غیر از جهان‌شمولیت نیازها، توانمندی‌ها، لذت‌ها و نیروهای مولد فردی و غیره که از طریق تبادلی جهان‌شمول آفریده می‌شود؟» این دستاوردهای

مدرنیته در تقابل با «چوب خط از پیش تعیین‌شده‌ی» جوامع پیش‌سرمایه‌داری، با مطلق‌های ثابتش که معطوف به گذشته است قرار داده می‌شود. در عوض، مارکس می‌نویسد که انسان‌های مدرنی که نگاه‌شان به آینده است، «درگیر حرکت مطلق شدن» هستند. با این همه، در جهان سرمایه‌داری بالفعل با «عینیت‌یافتگی جهان‌شمول به عنوان بیگانگی تمام‌عیار»ش، این فرایند شدن فقط بالقوه است (گروندریسه، ۴۸۸، تأکید از متن اصلی است).

از میان تمامی صورت‌های پیش‌سرمایه‌داری، صورت‌بندی آسیایی از لحاظ ساختاری بیش‌ترین تفاوت را با سرمایه‌داری مدرن داشت و قدرتمندترین مقاومت را نشان داد: «صورت‌بندی آسیایی ضرورتاً به سرسختانه‌ترین شکل و برای طولانی‌ترین مدت به حیات خویش ادامه می‌دهد. این امر ناشی از پیش‌فرض آن است که فرد در مقابل کمون مستقل نمی‌شود؛ و این‌که حلقه‌ی خودکفایی از تولید، وحدت کشاورزی و صنعت، و غیره وجود دارد» (گروندریسه، ۴۸۶). در حالی‌که در تحول صورت‌های یونانی-رومی و ژرمنیک شاهد فروپاشی جامعه‌ی اشتراکی و نیز درجه‌ی معینی از تفرد چه در آگاهی و چه در وجود اجتماعی هستیم که اشکال مالکیت را در بر می‌گیرد، جوامع آسیایی صورت‌های اشتراکی قدیمی‌تر و متکی بر طایفه را حفظ می‌کردند. برده‌داری و سرف‌داری در جهان یونانی-رومی به اضمحلال صورت‌های اشتراکی قدیمی یاری رساندند و با افزایش تقسیم طبقاتی میان شهروندان و نیز با وارد کردن شمار بزرگی از غیرشهروندان به کمونته، که بخشی از آنان تجار بسیار ثروتمندی بودند اما بسیاری نیز برده‌های بی‌بهره از حقوق به شمار می‌آمدند، این مناسبات اجتماعی قدیمی‌تر را جرح و تعدیل دادند. چنین جرح و تعدیلی درون تمدن شهری و تجاری رخ می‌داد. بنا به نظر مارکس، برده‌داری و سرف‌داری تأثیر واحدی بر امپراتوری‌های آسیایی، که مناسبات اجتماعی‌شان در بسیاری موارد استبدادی بود، نگذاشته‌اند.

مارکس در جای دیگری در گروندریسه به برده‌داری در بستر متفاوتی یعنی وضعیت بردگان تازه آزادشده‌ی جامائیکایی تحت حکومت بریتانیا می‌پردازد.

این سیاهان آزاد به دهقانان خودکفایی بدل شدند که ارزش مصرفی تولید می‌کردند و اوقات فراغتی داشتند، نه آن‌که پروتاریایی باشند که ارزش مبادله‌ای تولید می‌کنند. علت این بود که بنیادهای اقتصادی برای کار مزدبگیری سرمایه‌داری مدرن هنوز در جامائیکا وجود نداشت. مارکس با ابراز مسرت می‌گوید که «کاهلی» بردگان قدیمی طبقه‌ی کشتکاران سفیدپوست را ناخشنود کرده است چرا که به‌درستی از اضمحلال‌شان می‌هراسند:

روزنامه‌ی تایمز مورخ نوامبر ۱۸۵۷ حاوی اعتراض خشمگینانه‌ای به طرفداری از مالکان کشتزارهای هند غربی است که کاملاً مسرت‌بخش است. این طرفدار {مالکان} با خشم اخلاقی بزرگی - تا حد تقاضا برای رواج دوباره‌ی بردگی سیاهان - تحلیل کرد که چگونه کوآشی‌ها<sup>۱</sup> (کا کاباهای آزاد<sup>[۵]</sup> جامائیکا) راضی‌اند از این‌که فقط چیزی را تولید کنند که کاملاً برای مصرفشان ضروری است، و همراه با آن «ارزش مصرفی» ولگردی (ناپرهیزی و تنبلی) را ناز و نعمت واقعی می‌دانند؛ و این‌که ذره‌ای اهمیت برای شکر و سرمایه‌ی پایایی که در کشتزارها سرمایه‌گذاری شده قائل نیستند بلکه در عوض ورشکستگی قریب‌الوقوع کشتزاران را با نیشخندی طنزآمیز و با لذتی بدخواهانه نظاره می‌کنند و حتی از مسیحت اکتسابی خود برای تزیین این حالت مسرت و تن‌آسایی بدخواهانه استفاده می‌کنند آنان دیگر برده نیستند، نه اینکه به کارگران مزدبگیر تبدیل شده باشند بلکه در عوض به دهقانان خودکفایی تبدیل شده‌اند که برای مصرف خود کار می‌کنند (گروندریسه، ۳۲۵-۳۲۶)

در اینجا نیز نه مناسبات اجتماعی غیرسرمایه‌داری بلکه یگانگی سرمایه‌داری مدرن در کانون توجه است.

مارکس در آخرین صفحه‌ی گروندریسه به موضوع مالکیت اشتراکی برمی‌گردد و آن را «کمونیسمی که به‌طور طبیعی جوشیده است»<sup>[۶]</sup> می‌نامد که در قدیمی‌ترین مراحل همه‌ی جوامع یافت می‌شد اما در هند بهتر از هرجای دیگری پیدا می‌شود:

مالکیت اشتراکی اخیراً به عنوان یک ویژگی غریب اسلاری بازکشف شده است. اما در واقع، هندوستان منشور نمونه‌واری را از متنوع‌ترین صورت‌های چنین کمونته‌های اقتصادی، کم و بیش کشف شده، به ما ارائه می‌دهد که هنوز کاملاً قابل‌تشخیص است؛ و تحقیق جامع‌تری درباره‌ی تاریخ نشان می‌دهد که این صورت‌بندی آغازگاه تمامی مردمان تحصیل‌کرده است، اولاً، نظام تولید متکی بر مبادله‌ی خصوصی بیانگر اضمحلال تاریخی کمونیم است که به‌طور طبیعی جوشیده بود. با این همه، مجموعه‌های کاملی از نظام‌های اقتصادی نیز بین دنیای مدرن که در آن ارزش مبادله در طول و عرض کامل آن حاکم است، و صورت‌بندی‌های اجتماعی که بنیاد آن پیش‌تر با انحلال مالکیت اشتراکی تشکیل شده بود قرار دارند بدون (گروندریسه، ۸۲)

و حسرت‌آور این‌که دست‌نوشته در این‌جا قطع می‌شود.<sup>[۷]</sup> چنان‌که دیدیم، مارکس به شیوه‌ی تولید آسیایی در پیش‌گفتار در نقد اقتصاد سیاسی (۱۸۵۹) اشاره کرده بود. در این اثر، بار دیگر در بستر بحثی گسترده‌تر درباره‌ی صورت‌بندی‌های اجتماعی پیش‌سرمایه‌داری اشاراتی نیز به صورت‌های اجتماعی اشتراکی کرده بود. پس از بررسی مناسبات اجتماعی پدرسالاری و فتودالی و دفاع از تنوع آن‌ها با توجه به سرمایه‌داری مدرن، جوامع اشتراکی اولیه را مطرح می‌کند. در این‌جا بار دیگر، بیشتر بر کار اشتراکی تأکید می‌کند تا بر مالکیت اشتراکی، چرا که جنبه‌ی بنیادی‌تری برای آن قائل است:

و سرانجام به کار اشتراکی که به شکل طبیعی جوشیده می‌پردازیم که در میان تمامی ملل متمدنی که در آستانه‌ی تاریخ خود هستند یافت می‌شود. نظام اشتراکی که این تولید بر آن استوار است مانع از آن است که کار یک فرد به کار خصوصی و محصول او به محصولی خصوصی بدل شود؛ در عوض سبب می‌شود که کار فردی چون کارکرد بی‌واسطه‌ی عضو سازواری اجتماعی پدیدار شود (MECW 29, 275؛ تأکید از متن اصلی است)

در یک سطح، به نظر می‌رسد که این دیدگاهی است تک‌راستایی که بنا به آن

شکل‌های اشتراکی نخستین مرحله‌ی تکامل اجتماعی را برای تمامی جوامع تشکیل می‌دهند.

علاوه بر این، مارکس در زیرنویسی با انتقاد از محققانی<sup>[۸]</sup> که از مالکیت اشتراکی روسیه یک مقوله‌ی تحلیلی جداگانه به وجود آورده‌اند، این بحث را مطرح می‌کند که این نوع سازمان اجتماعی اولیه بسیار گسترده و شاید فراگیر بوده است:

پیش‌داوری خنده‌داری اخیراً در خارج گسترش یافته است، مبنی بر این‌که مالکیت اشتراکی که به صورت طبیعی جوشیده است، مشخصاً اسلاوی یا حتی منحصراً یک شکل روسی است. این الگوی نخستین را می‌توان در میان رومی‌ها، توتنی‌ها و سلتی‌ها یافت و در حقیقت هنوز در هند، در مجموعه‌ای از الگوهای متنوع ولو گاهی فقط بقایایی از آن، موجود است. مطالعه‌ی دقیق‌تر شکل‌های آسیایی مالکیت اشتراکی، به ویژه هندی، نحوه‌ی را مشخص کند که طی آن شکل‌های متفاوت مالکیت اشتراکی طبیعی به شکل‌های متفاوت انحلال آن می‌انجامد مثلاً، انواع اصلی مالکیت خصوصی رومی و ژرمنیک می‌توانند از شکل‌های گوناگون مالکیت اشتراکی هندی ناشی شده باشد<sup>[۹]</sup>. (MECW 29, 275؛ تأکید از متن اصلی است)

با این همه، هنگامی که فرازهای بالا<sup>[۱۰]</sup> همراه با گروندریسه در نظر گرفته شوند، کاملاً روشن است که مارکس نه تنها بر همانندی این شکل‌های گوناگون اشتراکی بلکه بر تفاوت‌های آن‌ها تأکید می‌کند. مارکس با استفاده از زبان دیالکتیک هگلی تفاوت‌ها و تضادها را درون همانندی‌های ظاهری و نیز رابطه‌ی متقابل‌شان بررسی می‌کند.<sup>[۱۱]</sup> در اینجا، و با جزئیات بیشتری در گروندریسه، مارکس تنوع شکل‌های اجتماعی را که از انحلال شکل‌های اشتراکی «که به صورت طبیعی جوشیده‌اند»، به ویژه تفاوت‌های ساختاری بین جوامع طبقاتی اولیه‌ای که در هند و روم ظهور کرده بودند، مورد تأکید قرار می‌دهد. اما در اینجا موضوع بیشتری مطرح است. مارکس همچنین نظرات خود



را درباره‌ی این شکل‌های اشتراکی تغییر می‌دهد. همان‌طور که ژرژ لیشتهایم<sup>۱</sup> نشان می‌دهد، این موضوع با تغییر بنیادی‌تری در اندیشه‌های او مربوط است که طی آن با خصومت بیشترتری به سرمایه‌داری می‌پردازد:

درحالی‌که در دهه‌ی ۱۸۵۰ مارکس گرایش داشت که نقش ترقی‌خواهانه‌ی سرمایه‌داری غربی را در از هم گسیختن رکود شرقی برجسته سازد، در زمانی که پیش‌نویس اثر عمده‌ی اقتصادی‌اش را آماده می‌کرد اطمینان کمتری داشت که جامعه‌ی سستی هیچ عامل مثبتی را در برنمی‌گیرد. اکنون می‌بینیم که مارکس درباره‌ی ثبات کمونته‌های دهکده‌ی باستانی اظهارنظر می‌کند، به شیوه‌ای که حاکیست امتیازهای اصیلی را در شیوه‌ی ویژه‌ی زیست‌شان می‌بیند. در همان زمان دشمنی مارکس با سرمایه‌داری عمیق‌تر شده بود. تأکید بر این نکته به عنوان خصوصیت اظهارنظرهای معروف او در دهه‌ی ۱۸۶۰ که شور و شوق انقلابی قدیمی‌اش را از دست داده بود لازمست... اما در همان حال نقدش را از جامعه‌ی بورژوازی و عملکرد سرمایه‌داری به عنوان یک نظام اقتصادی تند و تیز کرده بود. لحن مدارا کنار رفته و تحقیری بی‌قیدوشرط جای آن را گرفته است. در ۱۸۴۷ از بورژوازی هنوز برای فرو ریختن دیوارهای چین بربر ستایش می‌کند: در ۱۸۶۷ حتی از «شیوه‌ی آسیایی»، تا جایی که موضوع به کمونته‌ی دهقانی مربوط است، با لحن مساعدتری یاد می‌کند: شیوه‌ی آسیایی به عنوان سنگری در مقابل تجزیه‌ی اجتماعی گرامی داشته می‌شود. (۱۹۶۳، ۹۸)

در ظاهر برداشت لیشتهایم از خصومت فزاینده‌ی مارکس با سرمایه‌داری بی‌معنا به نظر می‌رسد، زیرا چنین احساساتی از مانیفست کمونیت (۱۸۴۸) و سایر کارهای اولیه غایب نبوده است. با این همه، چنانکه در فصل‌های پیشین دیدیم، این نوشته‌های اولیه همچنین مفهومی از ترقی‌خواهی سرمایه‌داری را در مقابل شکل‌های اجتماعی قدیمی‌تر، چه فتودالیسم غربی چه جوامع غیرغربی، بروز می‌دهند. با این همه، در اواخر دهه‌ی ۱۸۵۰ و اوایل دهه‌ی ۱۸۶۰ دیدگاه‌های مارکس درباره‌ی جوامع غیرغربی شروع به تغییر و تحول کرد. این

موضوع هم در مورد هند صادق است که مارکس تند و تیزتر از مقالات ۱۸۵۲ خود درباره‌ی آن کشور به استعمار بریتانیا در جریان شورش سپوی‌ها در ۱۸۵۷ حمله کرده بود و در فصل اول کتاب حاضر مورد بحث قرار گرفت، و هم در مورد روسیه صادق است که مارکس در ۱۸۵۸ شروع به بررسی شورش دهقانی در جامعه‌ای کرد که پیشتر آن را از صدر تا ذیل یکسره محافظه کارانه می‌دانست و در فصل دوم آن را بررسی کردیم. لیستهایم تغییر موضع مارکس را درباره‌ی سرمایه‌داری غرب، آن‌گونه که اندیشه‌ورزی مارکس از مانیفست تا سرمایه تحول یافت، به این آمیزه افزود.

جوامع غیرغربی، به ویژه هند، در دست‌نوشته‌های اقتصادی ۱۸۶۱-۱۸۶۵ اوایل دهه‌ی ۱۸۶۰ یکی از خلاق‌ترین دوره‌های زندگی مارکس است که طی آن هزاران صفحه را برای آنچه که قرار بود به سه جلد سرمایه و آنچه گاهی جلد چهارم، نظریه‌ی ارزش‌های اضافی، نامیده می‌شود و خود در شکل چاپ شده‌اش سه جلدی است، نوشت. چنانکه دیدیم، در این دوره مطالب فراوانی درباره‌ی جنگ داخلی آمریکا و قیام مردم لهستان در ۱۸۶۳ نوشت و برای بنیانگذاری بین‌الملل در سال ۱۸۶۴ تلاش می‌کرد. یک متن طولانی، که معمولاً به آن «دست‌نوشته‌ی اقتصادی ۱۸۶۱-۱۸۶۳» اطلاق می‌شود، در پنج جلد مجموعه آثار مارکس گنجانده شده است.<sup>[۱۲]</sup>

بخشی از آن پیش‌نویس‌هایی است برای جلد یکم سرمایه، و بقیه‌ی آن متنی است که در اوایل سده‌ی بیستم به عنوان نظریه‌های ارزش اضافی انتشار یافت. علاوه‌بر این، دست‌نوشته‌های دیگری که در سال‌های ۱۸۶۴-۱۸۶۵ نوشته شده، مبنای آن چیزی است که انگلس در ۱۸۹۴ به عنوان جلد سوم سرمایه انتشار داد. این نوشته‌ی اخیر شامل مقدار قابل توجهی بحث درباره‌ی مالکیت ارضی است که بخشی از آن به صورت‌های اجتماعی آسیایی مربوط بود. در ادامه‌ی بحث به همه‌ی این مطالب از ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۵ به عنوان اثری واحد می‌پردازم تا نشان دهم چگونه مارکس در نوشته‌های اقتصادی خود به بحث و

بررسی جوامع غیرغربی به ویژه هند پرداخت. همچنین با اختصار بیشتری به برخورد او با ایرلند و برده‌داری، به ویژه در ایالات متحد می‌پردازم. با وجود این واقعیت که این موضوعات به هیچ‌وجه درونمایه‌های اصلی نوشته‌های اقتصادی ۱۸۶۱-۱۸۶۵ نیست، اما طرح آن‌ها تصادفی نیست و عمدتاً به عنوان نمونه‌های مخالف با سرمایه‌داری مدرن عنوان می‌شوند.

در جایی از دست‌نوشته‌ی ۱۸۶۱-۱۸۶۳، هنگامی که مارکس در حال بررسی خاستگاه‌های سرمایه‌داری جدید و گذار از «مالکیت ارضی فئودالی» است، بار دیگر به «صورت‌های آسیایی مالکیت ارضی که هنوز وجود دارند» اشاره می‌کند. مارکس به سرعت اضافه می‌کند که بحث صورت‌های آسیایی «به این‌جا تعلق ندارد» و حاشیه‌ای بر موضوع اصلی‌اش است (MECW 31, 267). در جای دیگری، آنچه را که «قوانین طبیعی» سرمایه‌داری می‌داند با قوانین شیوه‌های پیش‌سرمایه‌داری تولید مقایسه می‌کند:

درست است که در این‌جا موضوع بر سر قوانین طبیعی تولید بورژوازی، و از این‌رو قوانینی است که درون آن‌ها تولید در یک مرحله‌ی ویژه‌ی تاریخی و تحت یک شرایط ویژه‌ی تاریخی تولید انجام می‌شود. بنابراین، آنچه در اینجا مطرح می‌شود شرح ماهیت این شیوه‌ی تولید ویژه و قوانین طبیعی آن است. اما همانطور که شیوه‌ی یاد شده تاریخی است، ماهیت و قوانین آن ماهیت نیز تاریخی است. قوانین طبیعی شیوه‌های تولید باستانی، آسیایی یا فئودالی اساساً متفاوت هستند (MECW 34, 236؛ تأکید از متن اصلی است) [۱۳]

اگرچه مارکس برخی وجوه مشترک این شیوه‌های تولید را می‌پذیرد اما این وجوه بسیار محدود هستند: «از سوی دیگر یقیناً تولید انسان دارای قوانین یا مناسبات معینی است که در تمامی شکل‌های تولید یکسان باقی می‌ماند. این خصوصیت‌های مشابه کاملاً ساده هستند و می‌توان با چند عبارت پیش‌افتاده‌ی بسیار کوتاه آن‌ها را جمع‌بندی کرد» (MECW 34, 236؛ تأکید از متن اصلی است). تأکید مارکس بر یگانگی سرمایه‌داری مدرن یکی از بزرگ‌ترین اختلاف‌های مارکس با اقتصاد سیاسی کلاسیک است.

در جای دیگری در دست‌نوشته‌ی ۱۸۶۱-۱۸۶۳ مارکس برخی از این شباهت‌ها و تفاوت‌ها را در سطح ایدئولوژی شرح می‌دهد که در بحثی درباره‌ی گستردگی «مناسبات ناب پولی بین سرمایه‌دار و کارگر» در سرمایه‌داری مدرن مطرح می‌شود:

در تمامی حالت‌های جامعه، طبقه‌ای (یا طبقاتی) حاکم است که شرایط مادی کار را در تصاحب دارد و صاحبان چنین شرایطی، تا جایی که خود کار می‌کنند، نه همانند کارگران بلکه همانند مالکان عمل می‌کنند، و طبقه‌ی خدمتگذار همیشه طبقه‌ای است که یا خودش به عنوان نیروی بر خوردار از توانایی کارکردن، دارای مالکان شمرده می‌شود (برده‌داری) یا توانایی کارکردنش در اختیار آن‌ها قرار می‌گیرد (ولو این‌که مانند هند، مصر و غیره، زمین هم دارند، گرچه مالکان آن شاه یا یک کاست و غیره است) اما تمامی این صورت‌ها بنا به رابطه‌ای که در آن‌ها پوشیده نگه داشته می‌شود و چون رابطه‌ی اربابان با خدمتکاران، آزادمردان با بندها، یا نیمه‌خدایان با آدم‌های معمولی و غیره پدیدار می‌شوند و در آگاهی هر دو طرف به عنوان رابطه‌ای از این دست نقش می‌بندند، از سرمایه متمایز هستند. در سرمایه، تمامی این تزینات سیاسی، مذهبی ایدئال‌عاری از این رابطه هستند.

(MECW 30, 131-32)

در جلد سوم سرمایه، که چنانکه در بالا مطرح شد، پیش‌نویس آن کمی بعد آماده شد، مارکس بار دیگر بر یگانگی شیوه‌ی تولید آسیایی در مقابل فتودالیسم غربی، در این‌جا با توجه به اثرات رباخواری، تأکید می‌گذارد. مارکس می‌نویسد: «رباخواری اثری انقلابی بر شیوه‌های تولید پیش‌سرمایه‌داری دارد» و راه را برای سرمایه‌داری مدرن می‌گشاید، اما تنها «در جایی و زمانی که این شرایط... وجود داشته باشد». اما این مورد درباره‌ی «شکل‌های آسیایی» صادق نیست که در آن رباخواری «می‌تواند برای مدت طولانی تداوم داشته باشد بدون این‌که به چیزی جز انحطاط اقتصادی و فساد سیاسی بیانجامد» (جلد سوم سرمایه، ۷۳۲). در این‌جا بار دیگر، علاوه بر ثبات نسبی صورت‌بندی‌های آسیایی، نکته‌ی کلیدی تفاوت ریشه‌ای بین تاریخ اقتصادی آسیا و اروپای غربی است.

مارکس در جایی از دست‌نوشته‌ی ۱۸۶۱-۱۸۶۳ به موضوع ربا در هند تحت حاکمیت بریتانیا توجه می‌کند و می‌نویسد که رشد آن در نواحی روستایی نشانه‌ی بسیار اندکی از توسعه‌ی سرمایه‌داری است:

به این ترتیب، حتی مناسبات صوری سرمایه‌رخ نمی‌دهد، چه رسد به شیوه‌ی تولید مشخصاً سرمایه‌داری. در عوض این صورت‌بندی کار را سترون می‌کند و آن را تحت نامطلوب‌ترین شرایط اقتصادی قرار می‌دهد و با استثمار سرمایه‌داری بدون شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری درهم می‌آمیزد، و شیوه‌ی تولید مالکیت خرد و مستقل بر وسایل کار را بدون امتیازات این شیوه‌ی تولید برای شرایط توسعه نیافته‌تر ارائه می‌کند در واقع، در اینجا وسایل تولید دیگر به تولیدکننده تعلق ندارد بلکه به صورت ظاهر تحت انقیاد او قرار دارد و شیوه‌ی تولید در همان مناسبات مربوط به بنگاه‌های مستقل کوچک باقی می‌ماند، فقط این مناسبات در حال ویرانی است. (MECW 34, 118-19؛ تأکید از متن اصلی است)

لحن این نظرات با توجه به رشد اندیشه‌ی مارکس حائز اهمیت است. دیگر همانند سال ۱۸۵۳ این مفهوم وجود ندارد که مناسبات راستین سرمایه‌داری در حال نضج‌گرفتن در هند است، یا این‌که با وجود درد و رنج حاصل، نوعی مدرنیزه‌شدن ترقیخواهانه رخ می‌دهد؛ در عوض مفهوم رسیدن به بن‌بستی تاریخی مطرح می‌شود، زیرا صورت‌بندی‌های قدیمی تجزیه شده‌اند بدون این‌که صورت‌بندی‌های جدید ترقی‌خواه قادر باشند به وجود آیند و رشد کنند. مارکس اضافه می‌کند که دهقان هندی «صرفاً به فلاکت‌بارترین شکل ممکن زندگی گیاهی می‌کند» و این پس از آن بود که نظام اشتراکی شروع به «اضمحلال» کرد (MECW 34, 118, 119). مارکس این موضوع را، جدا از بحث خود درباره‌ی گرایش نزولی نرخ سود، بسط می‌دهد و می‌نویسد که رباخواری در دهکده‌ی هندی چنان گزاف بود که آنچه برای دهقان باقی می‌ماند کاملاً پایین‌تر از حداقل مورد نیاز برای گذران زندگی بود (جلد سوم سرمایه، ۳۲۱). در جای دیگری، مارکس در بحث خود درباره‌ی گرایش نزولی نرخ سود، خاستگاه اصلی بحران سرمایه‌داری در آن دوران، به عوامل موازنه‌بخش

می‌پردازد، از جمله اینکه «چگونه علت‌های واحدی که موجب سقوط نرخ عمومی سود می‌شوند اثرات مخالفی برجا می‌گذارند که مانع از این سقوط می‌شوند» (جلد سوم سرمایه، ۳۴۶). در میان خاستگاه‌های چنین اثرات مخالفی که موجب کاهش سقوط نرخ رشد می‌شوند، مارکس به فوق‌سودهای متکی بر استثمار استعماری اشاره می‌کند: «اما تا جایی که سرمایه سرمایه‌گذاری شده در استعمارات و غیره مورد نظر است، علت این‌که چرا این امر می‌تواند نرخ‌های سود بالاتری را در اختیار قرار دهند، در این است که نرخ سود معمولاً در آنجا به علت پایین‌تر بودن درجه‌ی رشد و توسعه بالاتر است و در نتیجه استثمار نیروی کار به واسطه‌ی استفاده از برده‌ها و عمله‌ها و غیره شدیدتر است» (۳۴۵).

مارکس همچنین در جلد سوم سرمایه، نقش استعمار را در مراحل اولیه، در زمان زایش سرمایه‌داری اروپا، به ویژه در ارتباط با هند، مورد توجه قرار می‌دهد. اما در اینجا تمایل دارد که اثرات استعمار را بر رشد و توسعه‌ی سرمایه‌داری به حداقل برساند. در عصر مرکانتلیسم سده‌های شانزدهم و هفدهم، استعمار فقط یکی از عوامل گوناگونی بود که در مدرنیته‌ی سرمایه‌داری نقش داشت و این امر در ناکامی اسپانیا و پرتغال در مدرنیزه کردن موفق خود نشان داده می‌شود:

گسترش ناگهانی بازار جهانی، افزایش کالاهای در گردش، رقابت میان ملت‌های اروپایی برای تصاحب محصولات آسیایی و گنجینه‌های آمریکایی، نظام استعماری، همگی نقشی بنیادی در خرد کردن موانع فتودالی تولید داشته‌اند. و با این همه شیوه‌ی مدرن تولید در نخستین دوره‌ی خود، یعنی دوره‌ی مانوفاکتور، فقط در جایی رشد کرد که شرایط برای آن در سده‌های میانه خلق شده بود مثلاً هند را با پرتغال مقایسه کنید (جلد سوم سرمایه، ۴۵۰)

در این دوره‌ی آخر است که بریتانیا شروع به تسلط کامل بر هند می‌کند و به دست‌اندازی به چین نیز می‌پردازد. با این همه، مارکس تصدیق می‌کند که موانع بسیاری، به ویژه بقایای صورت‌بندی‌های اجتماعی آسیایی پیش‌سرمایه‌داری،

وجود دارد.

موانعی که همبستگی و انجام درونی شیوه‌های پیش‌سرمایه‌داری تولید در مقابل اثرات زائل‌کننده‌ی تجارت قرار می‌دهد، به نحو چشمگیری در تجارت انگلیس با هند و چین آشکار است. در آن‌جا پایه‌ی گسترده‌ی شیوه‌ی تولید براساس اتحاد بین کشاورزی خرد و صنعت محلی شکل گرفته است و بر فراز آن در مورد هند شکل کمونته‌های دهکده را داریم که منکی بر مالکیت اشتراکی زمین است و شکل اصلی در چین نیز محسوب می‌شود علاوه بر این، انگلیسی‌ها در هند قدرت مستقیم سیاسی و اقتصادی خود را به عنوان اربابان و زمین‌داران برای نابودی این کمونته‌های کوچک اقتصادی اعمال می‌کردند. (جلد سوم سرمایه، ۴۵۱)

انگلیسی‌ها این اقدامات را بسیار آگاهانه، هرچند بی‌رحمانه و با شلختگی، دست کم از لحاظ مدرنیزه کردن هند، انجام می‌دادند:

بیش از هر ملت دیگری، تاریخ مدیریت اقتصادی انگلستان در هند تاریخ تجارب اقتصادی بیهوده و عملاً احمقانه (در عمل رسوا) بوده است. در بنگال کاریکاتوری از مالکیت ارضی بزرگ انگلیسی را خلق کردند؛ در جنوب شرقی کاریکاتوری از مالکیت خرد دهقانی خلق کردند. در شمال غربی به هر کاری که ممکن بود دست زدند تا کمونته‌ی اقتصادی هندی را با مالکیت اشتراکی بر زمین به کاریکاتوری از آن تبدیل کنند. (۴۵۱)

در سطحی گسترده‌تر، نفوذ نساجی بریتانیا با تولید انبوه خود به شدت تولیدکنندگان سنتی را تضعیف کرد، اما حتی این نیز کاملاً کمونته‌ی روستایی را از بین نبرد، چرا که در آنجا «کارکرد تجزیه‌کننده»ی بریتانیا «بسیار تدریجی» عمل می‌کرد. در چین و روسیه، که سرمایه‌ی جهانی از «دستیاری نیروی سیاسی مستقیم» همانند هند مستعمره برخوردار نبود، تغییر حتی آهسته‌تر رخ می‌داد. مارکس معتقد بود که به ویژه در روسیه «تجارت پایه‌ی اقتصادی تولید آسیایی را کاملاً دست‌نخورده باقی گذاشته است» (۴۵۲). در این‌جا شاهدیم که مارکس پیوندی را بین صورت‌های پیش‌سرمایه‌داری در چین، هند و روسیه برقرار می‌کند و همه‌ی آن‌ها را آسیایی می‌نامد.<sup>[۱۴]</sup> با این‌که این صورت‌های اجتماعی

در مقابل سرمایه‌داری مقاومت می‌کردند، اما بی‌تردید این شکل ترقی‌خواهانه‌ی مقاومت نبود و به هیچ‌وجه درد و رنج مردم زحمتکش را کم نمی‌کرد. به این ترتیب، دیدگاهی که مارکس در این‌جا ارائه می‌کند کاملاً مایوس‌کننده است: سرمایه‌داری شاید هرگز نتواند این جوامع پیش‌سرمایه‌داری را رشد و توسعه دهد، اما به‌شدت شیوه‌های تولید سنتی‌شان را تضعیف می‌کند و آن‌ها را در تنگنای بیشتری قرار می‌دهد.<sup>[۱۵]</sup>

مارکس در دست‌نوشته‌ی ۱۸۶۱-۱۸۶۳ از تعدادی از اقتصاددانان سیاسی، از جمله ریچارد جونز، انتقاد شدیدی کرد.<sup>[۱۶]</sup> مارکس این اعتبار را برای جونز قائل بود که حاسیت بیشتری نسبت به صورت‌های اقتصادی متغیر دارد و از این‌رو از این «توهم که سرمایه از ابتدای جهان وجود داشته است» اجتناب می‌کرد (MECW 33, 320). همچنین هنگامی که نظریه‌اش را درباره‌ی گرایش نزولی نرخ سود تدوین می‌کرد، از جونز استفاده زیادی برد. جونز توجه زیادی به مالکیت ارضی و نظریه‌ی اجاره کرده بود و اغلب به هند و سایر جوامع آسیایی می‌پرداخت. جونز از نظر فرانسوا برنیه<sup>۱</sup> پیروی می‌کرد - منبع مارکس در نوشته‌های ۱۸۵۲ درباره‌ی هند - که دولت را مالک تمامی زمین‌ها در هند ماقبل استعماری می‌دانت و آن را به ظهور و سقوط ناگهانی شهرها وصل می‌کرد. مارکس در این‌جا با تأکید بر بنیادهای مستحکم اقتصادی این جوامع چنین پاسخ می‌دهد: «جونز... نظام اشتراکی آسیایی را با وحدت کشاورزی و صنعت خود نادیده می‌گیرد.» (۳۳۵)

در این مقطع، جونز سبب شد تا مارکس بار دیگر به تفاوت‌های بین صورت‌های پیش‌سرمایه‌داری هند و سرمایه‌داری مدرن بیاندیشد و این در بحث «کار اجتماعی» بود، صورتی که در آن کار تحت سرمایه‌داری چون کار انتزاعی کلی ظاهر می‌شود که برای انجام هر وظیفه‌ای در هر لحظه مناسب است:



وحدت اصلی کارگر با شرایط کار // صرف‌نظر از برده‌داری که خود کارگر به شرایط عینی کار تعلق دارد // دو شکل عمده دارد: نظام اشتراکی آسیایی (کمونیسم بدوی) و این یا آن شکل کشاورزی خرد که متکی بر خانواده است (و با صنعت بومی گره خورده است). هر دو شکل‌های جنینی هستند و به یکسان برای رشد و توسعه‌ی کار به عنوان کار اجتماعی و نیروی مولد کار اجتماعی نامناسب هستند. از همین‌جا ضرورت جدایی، گسست، آنتی‌تزی کار و مالکیت (که از آن باید مالکیت شرایط تولید را درک کرد) مطرح می‌شود افراطی‌ترین شکل این گسست، و شکلی که در آن نیروهای مولد کار اجتماعی به قدرتمندترین شکلی رشد می‌کنند، سرمایه است. وحدت اصلی را می‌توان تنها بر بنیاد مادی که سرمایه می‌آفریند و نیز به مدد انقلاب‌هایی که طبقه کارگر و کل جامعه در فرایند این آفرینش دستخوش آن می‌شوند، از نو برقرار کرد. (MECW 33, 340)

به این ترتیب، «کار اجتماعی» مدرن جدایی ریشه‌ای را بین کارگر و شرایط کارش، از جمله وسایل تولید، به وجود آورد، شرایط کاری که اکنون از بیرون تصاحب می‌شود و کارگر را به حامل محض نیروی کار تحت کنترل سرمایه تقلیل می‌دهد. مارکس در جستجوی ضد کار اجتماعی پیشامدرن، دو شکل غیرسرمایه‌داری کار را ترسیم کرد که به هیچ‌وجه شبیه نبودند: یکی روستایی کمون آسیایی و دیگری دهقان خرد اروپای غربی در دوره‌ی پیشاسرمایه‌داری. از همه مهم‌تر، چنان‌که آخرین جمله‌ی بالا نشان می‌دهد، دیدگاه مارکس درباره‌ی «نظام اشتراکی آسیایی» و دهکده‌های آن به طرز آشکاری از تأکید اولیه بر «استبداد شرقی» و رخوت گیاه‌وار آن تغییر کرده است. در غیر این صورت چگونه مارکس می‌توانست درباره‌ی احیای «وحدت اولیه» جهان پیشاسرمایه‌داری، هم دهکده‌ی آسیایی و هم دهکده‌ی پیشاسرمایه‌داری غربی، در جامعه‌ی سوسیالیستی آینده، ولو در شکل کاملاً متفاوتی که بنیاد مادی بالاتر و گسترده‌ی بیشتری برای تکامل فردی دارد، بنویسد. متأسفانه، زبان دست‌نوشته‌ی ۱۸۶۱-۱۸۶۳ به آنچه تحت ویراستاری انگلس به جلد سوم سرمایه بدل شد، راه نیافت.

سالهای نگارش این نوشته‌های اقتصادی ۱۸۶۱-۱۸۶۵ همچنین سالهای جنگ داخلی آمریکا بود که به یکی از بزرگ‌ترین نظام‌های برده‌داری که در سرمایه‌داری وجود داشت پایان داد. مارکس گه گاه در این نوشته‌ها رابطه‌ی سرمایه‌داری را با بردگی مورد توجه قرار می‌دهد. در دست‌نوشته‌ی ۱۸۶۱-۱۸۶۳ روشن می‌کند که بردگی در کشتزارهای بزرگ مدرن بخشی از شیوه‌ی سرمایه‌داری تولید است و نه بقایای شیوه‌های قدیمی‌تر. با این‌که «برده‌داری سیاهپوستان مانع از تکوین کار مزدبگیری آزاد است که خود پایه‌ی تولید سرمایه‌داری است»، اما این نیز درست بود که «کسب و کاری که برده‌ها در آن استفاده می‌شدند توسط سرمایه‌دارها هدایت می‌شد. شیوه‌ی تولیدی که آن‌ها رواج داده‌اند از برده‌داری ناشی نشده بلکه با آن پیوند خورده است. در این مورد، فرد واحدی هم سرمایه‌دار است و هم مالک زمین» (MECW 31, 516).

مارکس در جلد سوم سرمایه برده‌داری را مقوله‌ای عمومی در بحث نقش نظارت در تولید می‌داند: «کار نظارت ضرورتاً در تمامی شیوه‌های تولیدی پدید می‌آید که متکی بر تضاد بین کارگر به عنوان تولیدکننده‌ی مستقیم و مالک وسایل تولید است. هرچه این تضاد بیشتر باشد، نقشی که کار نظارت ایفاء می‌کند بیشتر است. نظارت در نظام برده‌داری به بالاترین نقطه‌اش می‌رسد» (جلد سوم سرمایه، ۵۰۷ - ۵۰۸). به این ترتیب، اگر شدت و جدیت در نظارت مستقیم بر کار را یک زنجیره بدانیم، برده‌داری در منتهی‌الیه آن قرار دارد.

علاوه بر این، مارکس بارها اظهار می‌کند که برده‌داری سرمایه‌داری مدرن، به دلیل فشار ناشی از ایجاد ارزش، از ظالمانه‌ترین شکل‌های باستانی‌اش نیز بی‌رحمانه‌تر است:

مثلاً در جایی که برده‌داری و سرف‌داری در میان مردمی غالب است که به تجارت اندکی می‌پردازند، از زیادکاری خبری نیست. بنابراین، در میان مردم تاجرپیشه است که برده‌داری و سرف‌داری نفرت‌انگیزترین شکل خود را می‌یابد، مثلاً در میان کارتاژی‌ها؛ این مورد در میان اقوامی بارزتر است که برده‌داری و سرف‌داری را به عنوان پایه‌ی تولید خود در عصری حفظ می‌کنند که با اقوام

دیگری که در موقعیت تولید سرمایه‌داری هستند پیوند می‌گیرند؛ مثلاً دولت‌های جنوبی اتحادیه‌ی آمریکا. (MECW 30, 197)

مارکس با نقل‌قولی از کتاب قدرت برده<sup>۱</sup> اثر جان کیرنس<sup>۲</sup> (۱۸۶۲)، که برده‌ها را به سادگی در ایالات جنوبی «از مناطق حفاظت‌شده و انباشته از جمعیت ویرجینیا و کنتاکی» جابجا می‌کردند، می‌گوید اگر نظام مدرن برده‌داری سرمایه‌داری می‌توانست منبع عرضه‌ی دست به نقدش از نیروی کار را حفظ کند، گرایش داشت تا حد مرگ از مردم کار بکشد. و باز از کارنس نقل می‌کند که در گذشته پیش از الغای تجارت برده، «شعار مدیریت برده‌داری در کشورهای صادرکننده‌ی برده این بود که کارآمدترین اقتصاد اقتصادی است که برده‌های انسانی را در کوتاه‌ترین زمان ممکن به بیش‌ترین تلاشی که امکان دارند وادار کنند. در مناطق استوایی که سود سالانه اغلب برابر با کل سرمایه‌ی کشتزارهاست، قربانی کردن زندگی سیاه‌پوستان با بی‌رحمانه‌ترین شیوه‌ی ممکن جزئی از فرهنگ آن‌هاست.» (MECW 30, 197) تأکید از متن اصلی است.

مارکس این بینش را که از کارنس اقتباس کرده بود، در چارچوب عام خود در ارتباط با سرمایه قرار داد:

اگر کار فراتر از نقطه‌ی معینی طولانی‌تر شود - یا توان کارگران از گستره‌ی معینی ارزش بیش‌تری یابد - این توان موقتاً یا قطعاً به جای این‌که حفظ شود از بین می‌رود. اگر سرمایه‌دار کارگر را وادار کند تا مثلاً امروز ۲۰ ساعت کار کند، فردا او قادر نخواهد بود تا زمان کار متعارف ۱۲ ساعته یا هیچ زمانی را کار کند. اگر زیادکاری در یک دوره‌ی طولانی امتداد یابد، کارگر شاید خود را حفظ کند و بنابراین توان کار خود را به جای ۲۰ یا ۳۰ سالی که در غیر این شرایط می‌توانست حفظ کند برای ۷ سال داشته باشد. در حال حاضر شرایط در کوبا به همین منوال است که سیاهان پس از ۱۲ ساعت کار در مزارع دو ساعت دیگر نیز باید در ارتباط با آماده کردن شکر و تنباکو کار تولیدی بکنند (MECW 30, 182-83)

## 2. John Caimes

### 1. The Slave Power

در حالی که الفای برده‌داری در ایالات متحد در شرف وقوع بود، برده‌داری در کوبای تحت حکومت اسپانیا تا ۱۸۸۶ ادامه یافت. با این همه، مارکس در اینجا و جاهای دیگر این نکته را روشن می‌کند که کارگران مزدبگیر که رسماً آزاد بودند، تا سرحد مرگ کار می‌کردند، زیرا در این شرایط کارخانه‌داران «حتی حق‌الزحمه‌ی متعارف را به کارگران خود نمی‌پرداختند» بلکه می‌توانستند آن‌ها را بدون هزینه‌ای برای نیروی کارشان تا زمانی که کار عملاً انجام شده باشد اجیر کنند. زیرا این کارگران نیز بخشی از منبع به ظاهر پایان‌ناپذیر نیروی کار بودند (MECW 34, 696). مارکس می‌نویسد که منبع نیروی کار یادشده برای سرمایه‌ی بریتانیایی فقط انگلستان روستایی نبود بلکه ایرلند را نیز در بر می‌گرفت که نیروی مخرب انقلاب کشاورزی منابع امرار معاش میلیون‌ها نفر را از بین برده بود:

در انگلستان تبدیل زمین‌های زراعی به چراگاه‌ها از دهه‌ی پیش از اواسط سده‌ی هجدهم و حصارکشی مراتع مشاع، سرهم‌بندی کردن مزارع خرد آغاز می‌شود هنوز این وضعیت ادامه دارد. تطبیح املاک در ایرلند بار دیگر در مقیاس بزرگی پس از ۱۸۴۶ رخ داده است. مرگ یک میلیون ایرلندی از گرسنگی و فرار یک میلیون دیگر به خارج از کشور - چنین بود تطبیح املاک ایرلند. هنوز ادامه دارد. (۲۵۷-۲۵۸، تأکید از متن اصلی است).

کمی بعد مارکس خاطرنشان می‌کند «جریان حرکت مردم ایرلند به نواحی صنعتی» انگلستان، بیش از آنچه سرمایه‌داران امیدوار بودند با مهاجرت رقابت بین کارگران افزایش یابد، بهای نیروی را کاهش داده است (۲۹۶).

**ساختار روایی جلد یکم سرمایه، به ویژه ویراست فرانسه**

در شاهکار مارکس، سرمایه، جلد یکم، قدرت تجربیدی و غیرشخصی سرمایه خود یک بازیگر تاریخی و سوژه‌ای خودتکامل‌یابنده است. شکل ارزش آن

«سوژه‌ی مسلط این فرایند» است. (سرمایه، جلد یکم، ۲۵۵). هژمونی فزاینده‌ی شکل ارزش آن بر تمامی حیات اجتماعی، سوژه‌ی انسانی زنده، کارگر، را به تبعیت وادار می‌کند. علاوه‌بر این، مارکس نشان می‌دهد که تحت سلطه‌ی این سوژه‌ی خلق‌شده‌ی انسانی اما غیرشخصی که شکل ارزش است، مناسبات بین‌انسان‌ها شکل «شیخ‌وار رابطه‌ی اشیاء» را به خود گرفته است (۱۶۵). مارکس می‌نویسد که این وارونگی سوژه-ابژه، به جای این‌که نمود باطلی باشد که در پس آن ذات انسانی بکر پنهان شده باشد، آنچه را که «به‌واقع» مناسبات انسانی تحت سرمایه‌داری محسوب می‌شود تشکیل می‌دهد (۱۶۶).

مارکس نوع دومی از ذهنی‌انگاری را نیز ترسیم می‌کند. در فصلی تعیین‌کننده از سرمایه، «کار روزانه»، تاریخچه‌ی تکوین طبقه‌ی کارگر به عنوان سوژه‌ی انقلابی مدرن را از درون مقاومتش در برابر نانسان‌کردن خود توضیح می‌دهد: «ناگهان صدای کارگری بلند می‌شود که پیش‌تر در طوفان و خروش فرایند تولید زبانش بند آمده بود» (سرمایه، جلد یکم، ۳۴۲). مارکس نتیجه می‌گیرد که این مقاومت از جانب کارگران سرانجام به حریق اجتماعی می‌انجامد، زیرا «تولید سرمایه‌داری با ضرورت یک فرایند طبیعی نفی خویش را به وجود می‌آورد. این نفی نفی است» (سرمایه، جلد یکم، ۹۲۹). در این‌جا نیز چارچوب هگلی نهفته‌ی کتاب کاملاً آشکار است. «نفی نفی» - و این یک مفهوم هگلی بود که مارکس یقیناً اقتباس کرده بود - یک «نفی توخالی» با ویرانگری محض نیست. تضاعف آن، «مثبت در منفی آن» (هگل [۱۸۳۱] ۱۹۶۹، ۸۳۵) توسط مارکس در این بستر به عنوان وجه ایجابی و خلاق مدرنیته حالت مشخص به خود گرفت، مدرنیته‌ای که با نفی انقلابی شکل‌های قدیمی ظهور می‌کرد.

این امر بنیاد سومین سطح استدلال مارکس را در سرمایه تقویت می‌کرد. وی نه تنها به امکان مقاومت کارگر می‌پردازد، چنانکه در بالا طرح شد، بلکه در نخستین فصل سرمایه به‌طور خلاصه برخی از پارامترها را برای جنامه‌ی پس‌سرمایه‌اری در معنای ترقی‌خواهانه مطرح می‌کند. مارکس با تجسم یک

بدیل در برابر سرمایه‌داری، «انجمنی از انسان‌های آزاد» را به تصور در می‌آورد که «با ابزارهای تولید مشترکی به کار می‌پردازد» (سرمایه، جلد یکم، ۱۷۱). آفرینش جهانی از انسان‌های آزاد همبسته، همچنین عدسی تحریف‌کننده یا «حجاب» بتواری کالایی را «از هم خواهد درید» و به اعضای جامعه اجازه خواهد داد تا برای نخستین بار مناسبات اجتماعی‌شان را از زمان استقرار سیادت شکل ارزش آشکارا مشاهده کنند (۱۷۳).

این ساختار دیالکتیکی جلد یکم سرمایه بود که در آن امر منطقی بر امر تاریخی یا زمانی چیره است. در واقع مارکس برخورد مفصل با خاستگاه‌های تاریخی سرمایه‌داری را در انتهای کتاب، تحت مقوله‌ی «انباشت بدوی سرمایه» قرار داده بود، یعنی پس از آن‌که خواننده از طریق تحلیل مفهومی و تجربی خود سرمایه‌داری مدرن هدایت شده بود. جامعه‌ی یگانه‌ای که سرمایه‌داری غربی ضرورتاً از آن بالیده بود، جامعه‌ی غیرسرمایه‌داری از پیش موجود - در این مورد فتودالیسم اروپایی - بود، بنابراین موضوع مدل‌های تک‌راستایی در مقابل چندراستایی تکامل تاریخ نیز مطرح شد.

در این‌جا همچون آثار قدیمی‌تر مارکس پرشی مطرح می‌شود. آیا خط سیری که بنا به آن سرمایه‌داری مدرن در اروپای غربی و آمریکای شمالی ظهور کرد می‌باید توسط تمامی جوامع دیگر دنبال شود و بقیه‌ی جهان نیز توسط این جوامع پیشرفته‌تر از لحاظ تکنولوژی پشت سر گذاشته شود؟ چنان‌که دیدیم، یقیناً مانیفست کمونیست در دو دهه پیش از آن دلالت بر چنین روایت بزرگی می‌کرد، اما مارکس دیدگاه‌های خود را درباره‌ی جوامع غیرغربی از ۱۸۴۸ به بعد تغییر داده بود.

اما پیش از بررسی مسئله‌ی این روایت بزرگ، بحث کوتاهی درباره‌ی تشکیل متن جلد یکم سرمایه ضروری است. بخش عمده‌ای از استدلالی که در زیر مطرح می‌کنم، به مراحل بعدی تکوین متن جلد اول سرمایه مربوط است که از آن هنوز چند متن مهم و عمدتاً ناشناخته باقی مانده است. شاهکار مارکس یک سمفونی است با واریاسیون‌های متعدد، اثری که در حال ساخت

است. عده‌ی اندکی از دانش‌پژوهان متخصص آگاهند که انگلس نه تنها جلدهای دوم و سوم سرمایه را از یادداشت‌های حدوداً خام مارکس پس از مرگش ویرایش و آماده کرد، بلکه ویراست استاندارد جلد یکم را نیز تهیه کرده بود، فرایندی که طی آن انتخاب‌های ویرایشی مهمی کرد که همه‌ی آن‌ها از ۱۸۸۳ تا ۱۸۹۴ اتفاق افتاد. زمان‌مندی ویراست‌های جلد یکم سرمایه که مارکس یا انگلس مشارکت چشمگیری در آن‌ها داشته‌اند به این شرح است:

۱۸۶۷	ویراست نخست آلمانی	توسط مارکس برای انتشار آماده شد. با حداقل مشارکت از سوی انگلس
۱۸۷۲	ویراست دوم آلمانی با تغییرات چشمگیر	توسط مارکس برای انتشار آماده شد. بار دیگر با حداقل مشارکت از سوی انگلس
۱۸۷۲-۱۸۷۵	ویراست فرانسه. با تغییرات چشمگیر؛ ابتدا به صورت بخش‌بخش انتشار یافت	ترجمه توسط ژوزف روا از ویراست دوم آلمانی. بار دیگر با تغییرات چشمگیر توسط مارکس و با حداقل مشارکت انگلس؛ آخرین ویراستی که مارکس برای انتشار آماده کرد
۱۸۸۳	ویراست سوم آلمانی. با تغییرات چشمگیر	کمی پس از مرگ مارکس، با تکیه بر ویراست دوم آلمانی و در نظر گرفتن برخی موارد در ویراست فرانسه توسط انگلس انتشار یافت
۱۸۸۶	نخستین ویراست انگلیسی، با تغییرات	ترجمه از ویراست سوم آلمانی توسط ساموئل مور و ادوارد اولینگ، با مشارکت چشمگیر انگلس؛ النانور مارکس نقل‌های بی‌شمار را بررسی و با رجوع به منابع انگلیسی‌شان تصحیح کرد
۱۸۹۰	ویراست چهارم آلمانی. با تغییراتی	ویراست استاندارد تا به امروز، توسط انگلس برای انتشار آماده شد که هم ویراست انگلیسی و هم جنبه‌های بیش‌تری از ویراست فرانسه را در برگرفته است

مهم‌ترین گزینش ویراستاری انگلس تصمیم‌گیری در مورد کنار گذاشتن مطالب قابل توجهی از ویراست ۱۸۷۲-۱۸۷۵ فرانسه، حتی در ویراست آلمانی

۱۸۹۰ بود که به ویراست استاندارد بدل شد. اما ویراست فرانسه واپسین ویراستی است که مارکس شخصاً برای انتشار آماده کرده بود، چرا که به شدت ترجمه‌ی ژوزف روا را ویرایش کرد و تغییر داد. در این‌جا چند تفاوت تئوریک بین مارکس و دوستش انگلس وجود داشت که ویراست سوم آلمانی ۱۸۸۳ و ویراست چهارم آلمانی ۱۸۹۰ را آماده کرده بود و هر دو پس از مرگ مارکس انتشار یافتند. این ویراست‌های انگلیسی، به ویژه ویراست ۱۸۹۰، تا به امروز پایه‌ای برای انگلیسی‌زبان‌ها بوده است. نخستین ویراست آلمانی مارکس در ۱۸۶۷ و دومین ویراست آلمانی با تجدیدنظرهای عمده، در ۱۸۷۳، انتشار یافت. پس به دنبال آن‌ها ویراست فرانسه ۱۸۷۲-۱۸۷۵ انتشار یافت که ترجمه‌ای متکی بر ویراست آلمانی ۱۸۷۳ بود ولی مارکس آن را به‌طور گسترده ویرایش کرده بود.

یک واقعیت غیرقابل‌بحث، گسترده‌ی این تغییرات را از ۱۸۶۷ تا ۱۸۷۵ نشان می‌دهد و روشن می‌کند که ویراست ۱۸۶۷ مرحله‌ی اولیه‌ی یک اثر در حال تکوین بوده است: در ویراست ۱۸۶۷، فصل نخست درباره‌ی کالا که بیش از همه مورد‌بحث قرار گرفته است<sup>[۱۷]</sup>، شکل کاملاً متفاوتی با ویراست‌های بعدی داشته است. آنچه به بخش بت‌واره‌پرستی کالا در این فصل بدل شد فقط بخشاً در ۱۸۶۷ پایان یافته بود، و آنچه عملاً نوشته شده بود بین صفحات آغازین کتاب و پیوستی درباره‌ی ارزش در انتهای کتاب تقسیم شده بود. در ویراست آلمانی ۱۸۷۳، متن فصل اول کاملاً شبیه به فصلی شده بود که ما امروزه از ویراست استاندارد آن می‌شناسیم. متأسفانه، ویراست استاندارد امروزی که متکی بر ویراست چهارم آلمانی ۱۸۹۰ انگلس است، نیز مسئله‌ساز است. مثلاً،  $MEGA^2$  II/10 یعنی نزدیک‌ترین چیزی که به ویراست متنوع جلد یکم سرمایه وجود دارد، شامل پیوستی پنجاه صفحه‌ای است با این عنوان «فهرست محل‌هایی در متن ویراست فرانسه که در ویراست‌های سوم و چهارم گنجانده نشد» (۷۳۲-۷۸۳). بسیاری از این فرازهایی که انگلس از ویراست استاندارد قلم گرفته بود حائز اهمیت هستند و چنانکه در ادامه



مطلب مورد بحث قرار خواهد گرفت برخی حامل درونمایه‌های این مطالعه هستند. [۱۸]

از همان ابتدا، انگلس نظر متفاوتی با مارکس درباره‌ی ارزش ویراست فرانسه داشت. در پس‌گفتار ۱۸۷۵ مارکس به ویراست فرانسه، که واپسین عبارت او بر سرمایه است، تأکید می‌کند که «هر اندازه هم که ویراست فرانسه نقص ادبی داشته باشد، ارزش علمی مستقلاً از متن اصلی دارد و حتی خوانندگانی که به زبان آلمانی آشنایی دارند باید به آن مراجعه کنند» (سرمایه، جلد یکم، ۱۰۵). مارکس بارها و بارها در مکاتباتش از این‌که صفحه عنوان کتاب شامل این عبارت بود «بازبینی کامل توسط مؤلف» ابراز خشنودی می‌کرد (MEGA<sup>2</sup> II/3, در ۲۸ مه ۱۸۷۲، مارکس به نیکلای دانیلسون، یکی از مترجمان ویراست روسی، نوشت که اگرچه در مورد ترجمه‌ی فرانسه احتیاط‌هایی دارد اما می‌خواهد ویراست فرانسه پایه‌ی کار ترجمه‌های آتی باشد:

اگرچه ویراست فرانسه... توسط متخصصی ملط به دو زبان آماده شده است اما وی اغلب بسیار تحت‌اللفظی ترجمه کرده است. بنابراین، مجبور شدم کل فرازها را از نو به فرانسه بازنویسی کنم تا برای خواننده‌ی فرانسوی قابل‌قبول شود کلاً از این به بعد، ترجمه‌ی کتاب از فرانسه به انگلیسی و زبان‌های رومیایی ساده‌تر است. (MECW 44, 385)

در این‌جا دست‌کم اختلاف مارکس با پیش‌نویس ترجمه‌ی روا این بود که بسیار تحت‌اللفظی است.

انگلس که بخشی از پیش‌نویس روا را خوانده بود نظر کاملاً متفاوتی در مورد اشکال کار روا داشت. به نظر انگلس، مشکل ترجمه‌ی روا در آن چیزی نهفته بود که سوسیالیست آلمانی - با لحنی که نشان از برتری فرهنگی زبان آلمانی داشت - آن را سرشت ضد‌دیالکتیکی خود زبان فرانسه می‌دانست. انگلس پس از خواندن ترجمه‌ی پیش‌نویس فصل «کار روزانه» در ۲۹ نوامبر به مارکس می‌نویسد:

دیروز فصل مربوط به قانون کار را با ترجمه‌ی فرانسه خواندم. با وجود تمام

احترام برای مهارت در ترجمه‌ی این فصل به زبان فرانسه‌ی ظریف و آراسته، هنوز از بابت آنچه در این فصل زیبا مفقود شده است احساس تأسف می‌کنم. قدرت و سرزندگی و حیات آن به باد رفته است. زبان اخته شده است تا نویسندمای عادی با ظرافت حرف خود را بیان کند. اساساً اندیشه‌ورزی با قیدوبندهای زبان فرانسه‌ی مدرن بیش از پیش ناممکن است. هرچیزی که برجسته یا حیاتی است بنا به ضرورت از میان برداشته می‌شود و تقریباً همه‌جا ناگزیر باید در مقابل فرامین یک منطق صوری ملانقطی و تغییر جملات سر فرود آورد. فکر می‌کنم اشتباه بزرگی است که روایت فرانسوی را الگوی ترجمه انگلیسی قرار دهیم. در زبان انگلیسی نیازی نیست که از ضرب قدرت بیان در زبان اصلی کاسته شود؛ آنچه ناگزیر در فرازهای اصالتاً دیالکتیکی باید قربانی شود می‌تواند در فرازهای دیگر با انرژی بیشتر و ایجاز زبان انگلیسی ساخته شود.

(MECW 44, 540-41)

مارکس قانع نمی‌شود و فردای آن روز پاسخ می‌دهد: «اکنون که مشغول بررسی ترجمه‌ی فرانسه جلد یکم سرمایه هستی، ممنون می‌شوم این کار را ادامه بدهی. فکر می‌کنم چند فراز پیدا کنی که برتر از آلمانی هستند» (MECW 44, 541). انگلس در تاریخ ۵ دسامبر پاسخ می‌دهد بدون این‌که از نکته‌ی اصلی‌اش درباره‌ی زبان فرانسه عقب‌نشینی کند: «به زودی درباره‌ی ترجمه‌ی فرانسه خواهم نوشت. تاکنون متوجه شدم آنچه را که تجدیدنظر کرده‌ای بهتر از آلمانی از کار در آمده است، اما نه زبان فرانسه و نه زبان آلمانی هیچ ربطی به این موضوع ندارند. در ارتباط باسبک، یادداشت مربوط به میل<sup>[۱۹]</sup> از همه بهتر است.» (۵۴۵) در سال‌های بعد، مارکس بارها و بارها در مکاتبات گوناگون خود خاطر نشان کرد که در هر ویراست جدید از این اثر، ویراست فرانسه کلام آخر را می‌زند، به جز شش فصل نخست آغازین که بسیار مهم هستند. در ۱۵ نوامبر ۱۸۷۸، مارکس در نامه به دانیلسون در مورد دومین ویراست روسی پرسید: «مترجم اغلب با دقت دومین ویراست آلمانی را با ویراست فرانسه مقایسه می‌کند، چون ویراست فرانسه شامل بسیاری تغییرات و افزوده‌های مهم است.»

مارکس همچنین می‌خواست تقسیمات پاره‌ها و فصل‌های ویراست جدید متکی بر ویراست فرانسه باشد؛ مهم‌ترین موضوع در این‌جا این بود که آیا بحث انباشت بدوی به جای آن‌که درون پاره‌ی هفتم درباره‌ی انباشت باقی بماند، به پاره‌ی جداگانه هشتم بدل شود (MECW 45, 343).

با این همه، مارکس هرگز در بحث خود با انگلس درباره‌ی ویراست فرانسه او را قانع نکرد. انگلس هنگام ویرایش سومین ویراست آلمانی ۱۸۸۲ پس از مرگ مارکس، خاطرنشان کرد که به ویراست فرانسه رجوع کرده است. با این همه، می‌نویسد که وی این کار را برای ارزش‌تئوریک قائم به ذات آن انجام نداده بلکه تنها برای فهم اینکه «خود مؤلف...» برای خوانایی بیشتر «حاضر به حذف {چه چیز} شد» (سرمايه، جلد یکم، ص ۱۱۰، پیش‌گفتار ۱۸۸۶ به ویراست انگلیسی). متأسفانه انگلس هیچ مثالی در تحکیم ادعای خود نمی‌آورد که ویراست فرانسه در کل یک ویراست ساده‌شده است. در این‌جا این اتهام بی‌پایه که تا به امروز رواج گسترده‌ای یافته مطرح می‌شود که ویراست فرانسه ۱۸۷۲-۱۸۷۵، یعنی آخرین ویراستی که مارکس برای انتشار آماده کرده بود تا حدی نازل‌تر است - روایتی عام‌پسندتر برای خوانندگان کمتر مطلع فرانسوی - و ویراست ۱۸۹۰ که توسط انگلس ویرایش شده و عمدتاً متکی بر ویراست دوم آلمانی ۱۸۷۳ است، روایت راستین این اثر است.<sup>[۲۰]</sup> یقیناً مارکس گاهی، مثلاً در نامه‌ی ۱۸۷۸ به دانیلسون که در بالا از آن نقل گردید، خاطرنشان کرده که فصل‌های اولیه کتاب را در ویراست فرانسه ساده کرده است: «گاهی همچنین مجبور شده‌ام - اساساً در فصل یکم - که موضوع را در روایت فرانسه ساده‌سازم» (MECW 45, 343). در نامه‌ی دیگری به دانیلسون مورخ ۲۸ نوامبر ۱۸۷۸، مارکس مشخص می‌کند که برای ویراست جدید روسی، شش فصل نخست<sup>[۲۱]</sup>، می‌باید «از متن آلمانی» ترجمه شوند (MECW 45, 346). اما این فصل‌های بسیار مهم، که بحث بت‌واره‌پرستی را در فصل اول شامل هستند، فقط یک سوم از ویراست آلمانی ۱۸۷۳ را تشکیل می‌دهند. با این همه، در نامه‌ی دیگر در همین دوره، مورخ ۲۷ سپتامبر ۱۸۷۷، مارکس خبر تلاش (در

نهایت ناممکن) برای انتشار ویراست ایتالیایی که «از ویراست فرانسه» ترجمه شده بود را می‌تاید (MECW 45, 277). در سال ۱۸۸۰، جان سویتون<sup>۱</sup>، روزنامه‌نگار آمریکایی، شرح می‌دهد که مارکس به او یک نسخه از ویراست فرانسه را می‌دهد و می‌گوید که «از این ویراست است که ترجمه به انگلیسی باید انجام شود» (فونر ۱۹۷۳، ۲۴۳). حسن مرتضوی، مترجم، در پیش‌گفتار خود به ویراست جدید فارسی سرمایه، جلد یکم (مارکس، ۲۰۰۸)، یکی از معدود ترجمه‌هایی که ویراست فرانسه‌ی سرمایه را جدی گرفته است، اشاره می‌کند که مارکس در نامه‌ای به دانیلون مورخ ۱۳ دسامبر ۱۸۸۱ نوشته بود که می‌خواسته تغییرات عمده‌ای را در ویراست آلمانی جلد یکم اعمال کند.

انگلس معتقد بود که این ساده‌سازی در سراسر متن ویراست فرانسه انجام شده است و نه فقط در فصل‌های نخست. سخاوتمندانه‌ترین چیزی که در مورد انگلس به عنوان ویراستار جلد یکم سرمایه می‌توان گفت این است که او برای ما ویراستی ناقص باقی گذاشت و آن را به عنوان ویراستی قطعی طرح کرد. با این همه، انگلس در پیش‌گفتار به ویراست چهارم آلمانی ۱۸۹۰ می‌نویسد که «تا حد ممکن هم متن و هم زیرنویس‌ها را در شکل نهایی‌اش» تنظیم کرده است (سرمایه، جلد یکم، ۱۱۴). اما انگلس پیش‌گفتار و پس‌گفتار مارکس به ویراست فرانسه را حذف کرده بود؛ آن‌ها تا زمان انتشار ویراست دونا تور<sup>۲</sup> (مارکس ۱۹۳۹) به زبان انگلیسی انتشار نیافته بودند. با این همه، نقد محکم‌تر از انگلس می‌توانست این باشد که مارکس می‌خواست ویراست فرانسه ملاک ویراست‌ها و ترجمه‌های بعدی، دست‌کم پس از فصل ششم، قرار بگیرد.

برخی از تفاوت‌های متنی در ویراست فرانسه می‌تواند به روشن‌کردن مسئله‌ی قرائت بزرگ در سرمایه باری رساند. مارکس زیرجلی تغییری را در پیش‌گفتار خود بر ویراست آلمانی ۱۸۶۷، هنگام ترجمه‌ی آن به فرانسه، اعمال کرد. در جمله‌ی معروفی درباره‌ی رابطه‌ی جوامع صنعتی با جوامع

1. John Swinton

2. Dona Torr

غیرصنعتی در ویراست‌های استاندارد انگلیسی و آلمانی چنین آمده است: «کشوری که از لحاظ صنعتی توسعه‌یافته‌تر است به کشورهایی که کمتر توسعه‌یافته‌اند، فقط تصویر آینده‌شان را نشان می‌دهد» (سرمایه، جلد یکم؛ تأکید افزوده شده است). [۲۲]

کسانی که به سرمایه به عنوان اثری جبرگرا حمله کرده‌اند، این جمله را نمونه‌ای از تک‌راستاباوری آشکار دانسته‌اند. تئودور شانین<sup>۱</sup>، ویراستار کتابی ارزشمند درباره‌ی مارکس، از جمله کسانی است که نوشته‌های مارکس را تا سرمایه اساساً مشابه با مانیفست از لحاظ تک‌راستاباوری‌شان می‌داند. وی با استفاده از جمله‌ی بالا به عنوان مثال اصلی‌اش، می‌نویسد که «ضعف عمده‌ی سرمایه جبرباوری خوشبینانه و تک‌راستاباور است که معمولاً در آن خورانده شده است» (۱۹۸۳ ب، ص. ۴).

مارکس‌پژوهان انگلیسی دریک سایر و فیلیپ کوریگان<sup>۲</sup> در آن زمان با اشاره به این‌که مارکس چارچوب جهانی عامی را مطرح نکرده بلکه انگلستان را با آلمان مقایسه کرده، به شانین پاسخ دادند. این فراز را همانند آنان کامل‌تر نقل می‌کنیم:

من در بسط نظریه‌های خود از انگلستان به عنوان نمونه‌ی اصلی استفاده کرده‌ام. با این همه، اگر خواننده‌ی آلمانی ریاکارانه به شرایط کارگران صنعتی و کشاورزی انگلستان بی‌اعتنایی نشان دهد، یا خوشبینانه خود را آسوده دارد که اوضاع در آلمان تا این حد هم بد نیست، باید بر او بانگ آورم: *De te fabula narratur!* [۲۳] در این‌جا مسئله در خود و برای خود بالاتر یا پایین‌تر بودن درجه‌ی تکامل تضادهای اجتماعی نیست که از قانون‌های طبیعی تولید سرمایه‌داری ناشی می‌شوند سخن بر سر خود این قانون‌ها و گرایش‌هایی است که با ضرورتی آهین مؤثر واقع و عملی می‌شوند کشوری که از لحاظ صنعتی توسعه‌یافته‌تر است به کشورهایی که کمتر توسعه‌یافته‌اند، فقط تصویر آینده‌شان را نشان می‌دهد (سرمایه، جلد یکم، صص. ۹۰-۹۱)

1. Teodor Shanin

2. Derek Sayer, Philip Corrigan

در دو بند بعدی، مارکس موقعیت انگلستان را با موقعیت اروپای قاره‌ای، به ویژه آلمان، مقایسه می‌کند بدون این‌که اشاره‌ای به جوامع غیراروپایی کند. سایر و کوریگان نتیجه می‌گیرند:

مارکس در سال ۱۸۶۷ رساله‌ای را به زبان آلمانی انتشار می‌دهد که عمدتاً با داده‌های انگلیسی توضیح داده شده است. دور از فهم نیست که دغدغه‌ی مارکس ایجاد رابطه‌ای میان آن‌ها با شرایط آلمان بود از آن‌جا که سرمایه‌داری پیش‌تر در جامعه‌ی آلمان ریشه گسترانیده بود. منطقی‌اً انتظار می‌رفت که «تکامل منعارف» آن مسیر «انگلیسی» را دنبال کند. اما این به هیچ‌وجه حاکی از آن نیست که ضرورتاً جوامعی که در آن‌ها تولید سرمایه‌داری تثبیت نشده است. همان مسیر را طی خواهند کرد. (۱۹۸۳، ۷۹)

بحث درباره‌ی این جمله در پیش‌گفتار ۱۸۶۷ در واقع بحثی است به عمریک قرن و رد آن را می‌توان تا برخی از قدیمی‌ترین بحث‌ها درباره‌ی سرمایه در روسیه دنبال کرد.

تروتسکی در دهه‌ی ۱۹۳۰ آنچه را که بحثی قدیمی بود در بستر نظریه‌اش درباره‌ی توسعه‌ی مرکب و ناموزون مورد توجه قرار می‌دهد:

این عبارت مارکس که عزیمت‌گاه خویش را به لحاظ روش‌شناسی نه اقتصاد جهانی بلکه یک کشور سرمایه‌داری به عنوان یک گونه قرار می‌دهد، به نسبتی که تحول سرمایه‌داری تمامی کشورها را صرف‌نظر از سرنوشت پیشین و سطح صنعتی‌شان در برمی‌گیرد، کاربرد کمتری یافته است. انگلستان در زمانه‌ی خود آینده‌ی فرانسه را آشکار ساخت، اما به نحو چشمگیری آینده آلمان را کم‌تر، و از همه کمتر آینده‌ی روسیه را روشن ساخت، و آینده‌ی هندوستان را ابداً آشکار ساخت. اما منشویک‌های روسی این گزاره‌ی شرطی مارکس را بی‌قید و شرط تلقی کردند. آن‌ها می‌گفتند روسیه‌ی عقب‌افتاده را نباید به جلو هل داد بلکه باید فروتنانه از مدل‌های آماده پیروی کند. لیبرال‌ها نیز با این نوع «مارکسیسم» موافق بودند. (تروتسکی [۱۹۹۳] ۱۹۶۷، ۳۴۹) [۲۴]

این‌ها پاسخ‌های جدی هستند اما هنوز این امکان را باقی می‌گذارند، هر چند

جزیی، که مارکس قصد داشته این مفهوم «ضرورت آهنین» را همانند کاری که در مانیفست انجام داده بود، با گستردگی بیشتری به کار بندد. اما توجه کنید که همین جمله‌ی مورد بحث بعدها در ویراست فرانسه چگونه خوانده می‌شود یعنی همان ویراستی که مارکس زیرجلگی تغییر مورد نظرش را وارد می‌کند: «کشور توسعه‌یافته‌تر از لحاظ صنعتی به کشورهایی که در مسیر صنعتی از پی آن می‌آیند، فقط تصویر آینده‌شان را نشان می‌دهد.» [ ( ۱۸۷۲-۱۸۷۵ ] ۱۹۸۵ الف، ۳۶، تأکید افزوده شده است). [۲۵] جوامع زمانه‌ی مارکس مانند روسیه هنوز «مسیر صنعتی» را پیش نگرفته و آشکارا در حاشیه قرار گرفته بودند و راه برای امکانات بدیل برای آن‌ها باز بود. من دو امکان را در این‌جا متصور می‌دانم. نخست می‌توان این بحث را مطرح کرد که این تغییر متنی از سوی مارکس روشن‌کردن موضعی بود که وی در سال ۱۸۶۷ به آن رسیده بود. دومی که احتمال بیشتری دارد این است که این تغییر از ۱۸۶۷ تا ۱۸۷۲ نمونه‌ای از تحول اندیشه‌ی او از تک‌راستاباوری ضمنی مانیفست است، فرایندی که از دهه‌ی ۱۸۵۰ در جریان بوده است.

دومین تغییر در ویراست فرانسه که در جهت مشابهی جریان یافت به هیچ‌وجه زیرجلگی نبود، زیرا مارکس با غرور در مکاتبات خویش با روس‌ها چندین بار به ویراست جدید فرانسه اشاره کرده بود. مارکس در فراز مهمی در پاره‌ی هشتم درباره‌ی انباشت بدوی در ویراست‌های استاندارد متکی بر ویرایش انگلس، برآمدن شکل‌های سرمایه‌داری را از طریق سلب مالکیت دهقانان انگلیسی - تحت عنوان «دگرگونی استثمار فتودالی به استثمار سرمایه‌داری» (سرمایه، جلد یکم، ۸۷۵) - بررسی می‌کند، دوره‌ای که طی آن «توده‌های عظیم مردان ناگهان و به اجبار از وسایل معاش خود جدا شدند و به عنوان پروتورها آزاد، بدون حامی و بدون حقوق به بازار کار انداخته شدند» (۸۷۶). مارکس نتیجه می‌گیرد:

سلب مالکیت زمین از تولیدکننده‌ی کشاورزی، یعنی دهقانان، پایه‌ی کل این فرایند است. تاریخ این سلب مالکیت، در کشورهای مختلف، جنبه‌های مختلفی پیدا و

مراحل متنوع را با ترتیبی متفاوت در دوره‌های تاریخی متفاوت طی می‌کند این سلب مالکیت تنها در انگلستان شکلی کلاسیک داشته است، و به این دلیل ما آن را به عنوان نمونه‌ی خود برمی‌گزینیم. (۸۷۶، تأکید افزوده شده است)<sup>[۲۶]</sup>

این بخش فصل ۲۶ یعنی «راز انباشت بدوی» را که در آن مارکس چارچوب نظری کل این پاره را درباره‌ی انباشت بدوی مطرح می‌کند، به پایان می‌رساند. مارکس در این فصل کوتاه فقط نمونه‌های اروپایی، به ویژه نمونه‌های در حال گذار از فنودالیسم به سرمایه‌داری را ذکر می‌کند. با این همه، این امکان وجود داشت که به عنوان فرایندی جهانی و تک‌راستای تکامل سرمایه‌داری تلقی شود که در آن انگلستان «شکل کلاسیک» این فرایند را نشان می‌داد. با توجه به زبان تلویحی تک‌راستایی مانیفست کمونیت، این همان طریقی است که بسیاری این قطعه را، گیرم نه کل سرمایه، خوانده‌اند و هنوز هم می‌خوانند.

مارکس در ویراست فرانسه این قطعه را به نحو چشمگیری بسط داد و از نو روی آن کار کرد و آشکارا تحلیل خود را به اروپای غربی محدود کرد. اگرچه مارکس متعاقباً چندین بار به فراز زیر از ویراست فرانسه رجوع کرد<sup>[۲۷]</sup>، این فراز هنوز به یکی از ویراست‌های انگلیسی استاندارد سرمایه راه نیافته است:

اما پایه‌ی کل این تکامل سلب مالکیت از دهقانان است. تاکنون انگلستان تنها کشوری بوده است که این امر به‌طور کامل در آنجا انجام شده است؛ بنابراین، این کشور ضرورتاً نقش اصلی را در طرح کلی ما خواهد داشت. اما همه کشورهای دیگر اروپای غربی همین تکامل را طی خواهند کرد هرچند این حرکت بنا به محیط خویش رنگ محلی به خود خواهد گرفت یا در دایره‌ای تنگ فشرده خواهد شد، یا سرشتی کم‌تر مشخص از خود بروز خواهد داد، یا توالی دیگری را در پیش خواهد گرفت. (مارکس [ ۱۸۷۲-۱۸۷۵ ] ۱۹۸۵ ب، ۱۶۹؛ تأکید افزوده شده است)<sup>[۲۸]</sup>

این متن تغییر یافته تا جایی که به مارکس مربوط است روشن کرد که روایت وی از انباشت بدوی به قصد توصیف تکامل اروپای غربی بوده است و نه چیزی



بیشتر، و ابداً روایت بزرگ جهانی نیست. چنانکه در فصل بعدی خواهیم دید، این مجادلات به ویژه به روسیه‌ی در دهه‌ی ۱۸۷۰ مربوط است که انقلابیونی که سرمایه را خوانده بودند آشکارا نمی‌دانستند آیا مقصود مارکس این بوده که کشور آن‌ها نیز باید همان مراحل تکامل را مانند انگلستان طی کند یا خیر. در این بستر، ویراستاران MEGA<sup>2</sup> II/10 – رونالد نیتسولد، ولفگانگ فوکه و هانس اسکامبراکس<sup>۱</sup> – در مقدمه‌ی خود چنین مطرح کرده‌اند: «ظاهراً، مارکس تحت تأثیر مطالعاتش درباره‌ی مناسبات ارضی روسیه از ابتدای دهه‌ی هفتاد، این یافته‌ها را در ویراست فرانسه تغییر داده (MEGA<sup>2</sup> II/10, 22).<sup>[۲۹]</sup> با این وجود، چون مارکس در این‌جا روسیه را مشخص نکرده است، سطح عام جمله‌بندی جدید ویراست فرانسه به خواننده این اجازه را می‌دهد که شرط و شروط مارکس را فقط به روسیه محدود نکند، بلکه در مورد طیف کاملی از سایر جوامع غیرغربی و صنعتی‌نشده‌ی زمانه‌ی او صادق بداند.

دست‌کم، این دو تغییر مهم در ویراست ۱۸۷۲-۱۸۷۵ فرانسه، آخرین ویراستی که مارکس شخصاً برای انتشار آماده کرد – محکم کردن استدلالش را برای محافظت از سرمایه در مقابل منتقدانش نشان می‌دهد، به ویژه پوپولیست‌های روسی که مایل بودند از درد و رنج و ویرانی ملازم با صنعتی‌شدن سرمایه‌داری کشورشان اجتناب کنند. اما می‌توان مورد تئوریک قوی‌تری را در ارتباط با این تغییرات یافت. احتمال بیشتری وجود دارد که این تغییرات فقط پالایش صرف نبوده بلکه نشانه‌ی تغییرات در اندیشه‌ی مارکس باشند، یعنی بخشی از آن فرایند طولانی که ما پیش‌تر در فصل‌های اول این کتاب دنبال کردیم. به ویژه، چنانکه در فصل ۴ بحث کردیم، مارکس در ۱۸۶۹ و ۱۸۷۰ نوشت که موضع خود را درباره‌ی ایرلند تغییر داده و برخلاف موضع مدرنیستی‌تر اولیه او که یک انقلاب کارگری در انگلستان می‌باید مقدم بر استقلال ایرلند باشد، اکنون از این موضع دفاع می‌کند که استقلال ایرلند

پیش شرط دگرگونی سوسیالیستی در انگلستان است. در سطح تئوریک‌تر پیش‌تر در این فصل دیدیم که چگونه مارکس در گروندریسه و در نقد اقتصادی سیاسی نوشته بود جوامع آسیایی مانند هند را باید جداگانه تحلیل کرد زیرا تاریخ‌شان با مراحل تکامل که پیش‌تر براساس تاریخ اروپا روی آن‌ها کار کرده بود جفت‌وجور در نمی‌آید. نشان می‌دهم که این تغییرات در سرمایه جزیی از این فرایند تحول در اندیشه‌ورزی مارکس بود. اما این فرایند در ۱۸۷۵ با انتشار آخرین بخش ویراست فرانسه سرمایه پایان نیافت. این فرایند تا واپسین نوشته‌ها و یادداشت‌هایش که عمدتاً انتشار نیافته است ادامه یافته و در فصل بعدی به آن خواهم پرداخت. قبل از این بررسی، نگاهی به چند جنبه‌ی دیگر جلد یکم سرمایه می‌اندازیم: درونمایه‌ی تلویحی و غیرغریبی و پیش‌سرمایه‌داری آن و نیز برخورد آن با نژاد، قومیت و ناسیونالیسم.

### درونمایه‌های تلویحی جلد یکم سرمایه

چنان‌که دیدیم، سرمایه بر تکامل غرب متمرکز است، موضوعی که مارکس بعدها در ویراست فرانسه مورد تأکید قرار داد. با این همه، در آن درونمایه‌ای تلویحی وجود دارد که جوامع غیرغریبی و پیش‌سرمایه‌داری گاه و بی‌گاه ظاهر می‌شوند. چنین جوامعی در سراسر برهان مارکس درباره‌ی رشد سرمایه حضور دارند و در پیش‌زمینه در مقاطع حساس به عنوان «غیر» مدرنیته‌ی سرمایه‌داری غریبی می‌پلکند و گاه به خواننده کمک می‌کنند تا کیفیت منحصر به فرد منحرفانه‌ی این نظم اجتماعی را دریابد. دومین جنبه به این موضوع مربوط است که چگونه همین وجود جوامع غیرسرمایه‌داری حاکی از امکان‌پذیری راه‌های دیگر برای سازماندهی زندگی اجتماعی و اقتصادی است. سومین جنبه پیرامون این موضوع است که به چه طرقی نمونه‌هایی از این جوامع به مارکس کمک کرد تا بدیل‌های مدرن و ترقی‌خواه را در برابر سرمایه‌داری شرح و بسط دهد.

مارکس در بخش مربوط به بتواره‌پرستی کالایی مناسبات انسانی را تحت

سرمایه‌داری به عنوان مناسباتی (۱) شیء‌واره یا چیزمانند ارائه می‌کند که (۲) واقعی استثنای سرمایه‌داری دارند که با «حجاب یا هاله‌ای اسرارآمیز» پنهان شده است (جلد یکم سرمایه، ۱۷۳). این عدسی‌های گزیده‌کننده‌ی بت‌واره‌ی کالایی است. اما جوامع غیرسرمایه‌داری هر قدر هم ستمگر به نظر می‌رسیدند، حجاب‌گذاری مناسبات اجتماعی را کامل نکرده بودند. به این ترتیب، مارکس در بخش بت‌واره‌پرستی کالایی نشان می‌دهد: «کل رمز و راز جهان کالاها، همه‌ی سحر و جادویی که محصولات کار را در دوران تولید کالایی در هاله‌ی مه‌آلود خویش پیچانده است ناپدید خواهد شد، آنگاه که ما به شکل‌های تولیدی دیگر گریز بزنیم و گذار کنیم.» (۱۶۹) «ناپدید خواهد شد» زیرا این جوامع قدیمی‌تر پیرامون تولید ارزش سازمان نیافته‌اند. مارکس به ارائه‌ی چهار نمونه از این شکل‌های «دیگر» اقدام می‌کند. نخستین شکل برگردان افسانه‌ای طنزآمیز قیاس‌های رایینسون کروزونه است که در میان اقتصاددانان سیاسی اوایل قرن نوزدهم متداول بود. کروزونه در جزیره‌ی تنهای خود فقط ارزش‌های مصرفی تولید می‌کرد اما از روش‌های حسابداری مربوط به سرمایه‌داری توسعه‌یافته برای ثبت تولید و مصرفش استفاده می‌کرد. با این همه، مارکس در اینجا می‌نویسد که این مناسبات اجتماعی برخلاف مناسبات سرمایه‌داری مدرن «شفاف» بودند (۱۷۰). در سرمایه‌داری مدرن به کارگران ارزش مبادله‌ای نیروی کارشان پرداخت می‌شود اما هنگامی که سرمایه‌داری به مراتب بالاتر، یعنی ارزش بالفعل افزوده به فرایند تولید توسط نیروی کار را دریافت می‌کند، آنگاه به ثروتی بادآورده دست می‌یابد. این تفاوت در شعارهایی مانند «کار روزانه منصفانه در مقابل پرداخت روزانه‌ی منصفانه» پنهان است.

مارکس جامعه‌ی فتودالی سده‌های میانه‌ی اروپایی را به عنوان دومین نمونه‌ی غیرسرمایه‌داری انتخاب می‌کند و با تهرنگی طنزآمیز به دعاوی مدرنیته نسبت به روشنگری و بازبودن می‌پردازد:

اکنون جزیره‌ی تابناک رایینسون را ترک می‌کنیم و به اروپای تیره و تاریک سده‌های میانه می‌رویم. در اینجا به جای انسانی مستقل همه را وابسته به هم می‌یابیم -

سرف و ارباب، خراج‌ده و خراج‌ستان، روحانیون و عوام، وابستگی شخصی-سرت‌نشان مناسبات اجتماعی تولید مادی است- نیازی نیست که کار و محصولات آن پیکره‌ای خیالی و متمایز با واقعیت خویش بیابند- مناسبات اجتماعی اشخاص در جریان کار- به لباس مبدل مناسبات اجتماعی اشیاء، یعنی همانا محصولات کار، در نمی‌آید (سرمایه، جلد یکم، ۱۷۰).

مناسبات اجتماعی می‌تواند به جای آن‌که آزاد باشد، بی‌رحمانه استثمار باشد اما تحت آنچه «مناسبات مستقیم سلطه و بندگی» می‌نامد هیچ حجاب یا بت‌واره‌پرستی وجود ندارد. (۱۷۳)

مثال سوم مارکس، خانوار دهقان خرد، می‌تواند پیامد مثال دوم یا نتیجه‌ی جوامع زراعی پیش‌سرمایه‌داری به‌جای فتودالیسم اروپایی غربی تلقی شود. وی آن را بقایای صورت‌های اجتماعی قدیمی‌تری می‌داند که پیش‌تر در جوامع اشتراکی پیش‌اسواد یافت می‌شد: «برای مشاهده‌ی کار مشترک، یعنی کار مستقیماً همبسته، نیازی نیست به گذشته یا به شکل خودپویی از کار بازگردیم که در آغاز تاریخ تمامی ملل متمدن می‌یابیم. نمونه‌ی بسیار نزدیک‌تر را می‌توان در صنعت روستایی و پدرسالار خانواده‌ی دهقانی بیابیم» (سرمایه، جلد یکم، ۱۷۱). مارکس در زیرنویسی طولانی از در نقد اقتصاد سیاسی قطعه‌ای را نقل می‌کند که پیش‌تر در این فصل درباره‌ی آن بحث شد. در آن‌جا مارکس نشان می‌دهد که «مالکیت اشتراکی» آن‌گونه که برخی می‌پندارند یک پدیده‌ی منحصرأ‌اسلاوی نیست بلکه این پدیده در میان رومی‌های اولیه و بعدها رقبای «بربرشان» و نیز در آسیای زمان مارکس، به ویژه هند وجود دارد (این فراز به‌طور کامل در این مجلد در ص. ۲۷۷ نقل شده است). سپس خانواده دهقانی «تقسیم کار خودپویی» را به نمایش می‌گذارد که متکی بر «تفاوت‌های جنسی و سنی» است (سرمایه، جلد یکم، ۱۷۱). خانواده در محصول اجتماعی‌اش بر پایه‌ی نیازی شریک است که بنا به سلسله‌مراتب‌های گوناگون اجتماعی‌اش مشروط است. هیچ بت‌واره‌پرستی این مناسبات را که آشکار و باز هستند در پرده‌ی حجاب قرار نمی‌دهد بلکه با «ناپختگی بشر از نظر فردی» در چنین

جامعه‌ای محدود می‌شود (سرمایه، جلد یکم، ۱۷۳).

مارکس از طریق این دو مثال غیرسرمایه‌داری، که هر دو پس از نخستین ویراست آلمانی ۱۸۶۷ افزوده شده‌اند، توجه خواننده را از کروژونه به شدت فردگرا و افسانه‌ای به مثال نهایی خود یعنی شکل همبسته‌ی کار که در ضمن آزاد هم بود جلب می‌کند. این کمونیسیم در شکل مدرن است، غایت رشد و توسعه‌ی سرمایه‌داری و جنبش کارگرانی که به عنوان نفی آن سربرآورده است. مارکس با لحنی یکنواخت می‌نویسد «سرانجام، برای تنوع هم که شده، انجمنی از انسان‌های آزاد را به تصور در آوریم که با ابزارهای تولید مشترک به کار می‌پردازند» (سرمایه، جلد یکم، ص. ۱۷۱). پس از اشاره به شیوه‌های تولید آسیایی کهن،<sup>[۳۰]</sup> دوران باستان و غیره که هر کدام از مقیاسی از تولید کالایی، ولو در «نقش فرعی» (۱۷۲) برخوردار بودند، به طرح خویش از نظام کمونیستی مدرن باز می‌گردد. این نظام بیانگر همبستگی آزاد است که با مناسبات شفاف اجتماعی تقویت می‌شود: «چهره‌ی فرایند زندگی اجتماعی انسان، همانا فرایند تولید مادی، حجاب مه‌آلود و رازآمیزش را تنها آن‌گاه از هم خواهد درید که همچون محصول انسان، آزادانه اجتماعیت بیابد و به مهار برنامه‌ریزی آگاهانه‌ی او درآید» (۱۷۳). فرد در این جامعه آزاد و شفاف جزئی از یک همبستگی آزاد است، به جای آن‌که به مفهوم سرمایه‌داری مدرن منفرد و متمیزه شود.<sup>[۳۱]</sup>

مارکس مراقب است نشان دهد که این بازگشت به شفافیت براساس مدرنیته باشد. جوامع پیشاسرمایه‌داری گاهی شفاف بودند اما سرشت‌نشان آن‌ها یا «ناپختگی بشر از لحاظ فردی» بود یا «مناسبات مستقیم سلطه و بندگی» (۱۷۳). فرارفتن از این شکل‌های ساده‌لوحانه یا ستمگرانه‌ی شفافیت اجتماعی مستلزم «شالوده‌ی مادی» سرمایه‌داری مدرن است که «محصول... یک تکامل تاریخی طولانی و پررنج است» (۱۷۳).

با اینکه مارکس در سرمایه اشاره‌ی اندکی به چین می‌کند، یک مورد جالب در بخش بت‌واره‌پرستی وجود دارد. در یک زیرنویس تک‌جمله‌ای طنزآمیز،

تلویحاً به دوره‌ی پس از شکست انقلاب‌های ۱۸۴۸ در اروپا اشاره می‌کند (مارکس این زیرنویس را در ویراست فرانسه حذف کرد). وی می‌نویسد که در دهه‌ی رکودزده‌ی ۱۸۵۰، روشنفکران آلمانی در جلسات احضار ارواح شرکت می‌کردند و در آن‌ها مشارکت کنندگان می‌کوشیدند میزها را بلند کنند. اما در این دوره، شورش تایپینگ چین جهت یکسره متفاوتی یعنی مقابله با قدرت‌های دولتی را نشان می‌داد: «به یاد داریم که کشور چین و میزها زمانی به رقص در آمدند که به نظر می‌رسید بقیه‌ی جهان دچار سکون شده‌اند - [pour les encourager les autres برای تشویق دیگران].» (سرمایه، جلد یکم، ص. ۱۶۴). این جمله به سطر معروفی از کتاب ساده‌لوح و لتر اشاره می‌کند (فصل ۲۳). هنگامی که ساده‌لوح با اعدام فرمانده‌ای انگلیسی در ملاعام به دلیل قصور در انجام کاری روبرو می‌شود، رهگذری با بی‌اعتنایی توضیح می‌دهد: «که گاه خوب است فرمانده‌ای را اعدام کرد، تا سرمشق دیگران قرار گیرد.» مارکس با نقل این عبارت ممکن است خواسته باشد قدرت خشن و جدی انقلاب را یادآور شود.<sup>[۳۲]</sup>

در میان جوامع غیرغربی که در جلد یکم سرمایه مورد بحث قرار گرفتند، به هند بیش‌ترین توجه شد. با این‌که هیچ بخش یا فصلی به هند به این عنوان اختصاص نیافته بود، مارکس وجه مشخصه‌ی آن جامعه را برای توجه به یکتایی سرمایه‌داری غربی برجسته می‌سازد. هند به عنوان درونمایه‌ی تلویحی در سراسر پاره‌ی تعیین‌کننده‌ی چهارم، «تولید ارزش اضافی نسبی»، مطرح می‌شود؛ مارکس در این پاره نوآوری‌های فنی را مورد تحلیل قرار داد که سبب افزایش ریشه‌ای بهره‌وری کار و سطح استثمار و بیگانگی آن شد. وی خواننده را از طریق سه شکل این فرایند یعنی همیاری، تولیدکارگاهی و سرانجام ماشین‌آلات و صنعت بزرگ پیش می‌برد که تا حدی به ترتیب زمانی رخ می‌دهند.

در فصلی که با عنوان «همیاری» نامیده می‌شود، مارکس نه بر همیاری اجتماعی خرد یا محلی بلکه بر روندی بزرگ‌تر و خودکامه‌تر متمرکز می‌شود.

نصوری که از همیاری می‌رود این است که «تولید سرمایه‌داری» به واقع زمانی آغاز می‌شود که «هر سرمایه‌ی منفرد هم‌زمان شمار نسبتاً بزرگی از کارگران را به کار می‌گیرد» (سرمایه، جلد یکم، ۴۳۹). مارکس درباره‌ی «ارتش صنعتی» می‌نویسد که این ارتش برپایه‌ی سلسله‌مراتبی سازمان یافته است، با «افسران (مدیران) و درجه‌داران (سرکارگران و سرپرست‌ها) که به نام سرمایه در جریان فرایند کار فرمان می‌دهند» (۴۵۰). مارکس با توصیف این شکل سازمانی «کاملاً خودکامه»، با ملایمت آن دسته از اقتصاددانان سیاسی را مسخره می‌کند که کشتزارهای بردگان را به دلیل هزینه‌های بالای نظارت بر نیروی کاری متخصص بی‌فایده می‌دانند، اما هنگامی که هزینه‌های ناشی از نظارتی را بررسی می‌کنند که «توسط سرمایه‌دار ضروری و بنابراین به سرشت آشتی‌ناپذیر» تولید مدرن بدل شده است، به نکته‌ی مشابهی توجه نمی‌کنند (۴۵۰).

سپس مارکس به مقایسه با شکل‌های پیشامدرن می‌پردازد و «آثار غول‌آسای همیاری ساده» را مورد بحث قرار می‌دهد که در «ساختمان‌های عظیمی که اهالی باستانی آسیا، مصری‌ها، اتروسکان‌ها و غیره بنا کرده‌اند» یافت می‌شود (سرمایه، جلد یکم، ص. ۴۵۱). پس از نقل قطعه‌ای طولانی از ریچارد جونز، اقتصاددان سیاسی، درباره‌ی این فرایندها به ویژه در هند، نتیجه می‌گیرد که این نوع قدرت «در جامعه‌ی مدرن به سرمایه‌دار انتقال یافته است» (۴۵۲). مارکس سه شکل تاریخی همیاری را مشخص می‌کند:

(۱) همیاری دهکده‌ی هندی و سایر جوامع مشابه که با «مالکیت اشتراکی بر شرایط تولید» و فقدان فردیت اجتماعی مشخص می‌شود؛<sup>[۳۳]</sup> (۲) سایر اشکال، از «اعصار باستانی» تا آن شکل‌های موجود در «مستعمرات جدید» که به «مناسبات مستقیم سلطه و بندگی، و در بسیار موارد به بردگی» متکی‌اند؛ و (۳) شکل سرمایه‌داری همیاری که از همان ابتدا کارگر مزدبگیر آزادی را پیش‌انگاشت خود قرار می‌دهد که نیروی کارش را به سرمایه می‌فروشد»

(۴۵۲). آخرین شکل همیاری از فروپاشی اصناف اروپایی سده‌های میانه و کمونته‌های دهکده به وجود آمده است. در مجموع، همیاری مدرن شکل اجتماعی کاملاً متفاوتی از دو شکل نخست است و «شکل خاص و به ویژه متمایز فرایند تولید سرمایه‌داری» محسوب می‌شود (۴۵۳).

هند نیز در سطح بعدی تحلیلی ارزش اضافی، فصل «تقسیم کار و تولید کارگاهی»، وارد بحث مارکس می‌شود. مقصود مارکس از تولید کارگاهی نه کارخانه‌ی جدید بلکه شکل‌های اولیه‌ای است که مقدم بر انقلاب صنعتی بوده‌اند. این دوره‌ی تجزیه‌ی اصناف سده‌های میانه و گردآمدن کارگران ماهر با تخصص‌های گوناگون در کارگاه‌های بزرگ تحت کنترل سرمایه‌داران منفرد بوده است.<sup>[۳۴]</sup> مارکس معتقد است که یک تغییر بزرگ ساختاری، ظهور کارگر منفرد اما ماهری است که دیگر کل یک کالا را تولید نمی‌کند: «کارگر متخصص هیچ کالایی تولید نمی‌کند. محصول مشترک تمامی کارگران متخصص است که به کالا تبدیل می‌شود» (سرمایه، جلد یکم، ۴۷۵). از سوی، نظام تولید کارگاهی جدید برخلاف کارگاه اصناف که پیشه‌وران استادکار بر وسایل تولید خود اعمال کنترل می‌کردند و به این ترتیب از خودمختاری چشمگیری بهره‌مند بودند، نهادی به‌شدت اقتدارگرایانه بود. مارکس اشاره می‌کند که از سوی دیگر تقسیم اجتماعی کار خارج از کارگاه تا حد زیادی تنظیم نشده و بدون صنوفی قوی بود که آن را سازمان دهند: «درحالی‌که درون کارگاه، قانون آهنین تناسب عددی تعداد معینی از کارگران را تابع کارکردهای معینی می‌کند، در جامعه بازی اتفاق و تصادف به الگوی رنگارنگ توزیع تولیدکنندگان و وسایل تولیدشان میان انواع شاخه‌های کار اجتماعی می‌انجامد» (۴۷۶). این امر به وضعیت متناقضی منجر می‌شود: «هرج و مرج در تقسیم کار اجتماعی و خودکامگی در تقسیم کار کارگاهی» (۴۷۷).

بار دیگر، مارکس با تمرکز دقیق‌تر بر یکتایی تکامل سرمایه‌داری مدرن، بحث خود را به هند می‌کشد که وی آن را چون نمونه‌ی معاصر و مشابه با صورت‌های اجتماعی قدیمی‌تر اروپایی توصیف می‌کند:



برعکس در آن شکل‌های ابتدایی‌تر جامعه که در آن جدایی حرفه‌ها از هم به‌طور خودپو تکامل می‌یابد و سپس متبلور و سرانجام به صورت نهادینه تثبیت می‌شود، از یک سو نمونه‌های سازماندهی کار اجتماعی را مطابق با برنامه‌ای تصویب‌شده و اقتدارگرایانه می‌بینیم، و از سوی دیگر شاهد طرد کامل تقسیم کار کارگاهی یا دست‌کم تکامل آن در مقیاسی خرد، پراکنده و تصادفی هستیم. (سرمایه، جلد یکم، ۴۷۷).

سپس مارکس تصویر جزئی و مفصل ده‌گده‌ی سنتی هندی را ارائه می‌کند:

مثلاً آن کمونته‌های کوچک و بسیار کهن هندی که برخی از آن‌ها همچنان تا به امروز به حیات خود ادامه می‌دهند متکی بر تملک اشتراکی زمین، امتزاج کشاورزی و پیشه‌وری، و تقسیم کار تغییرناپذیر هستند... بیشتر محصولات برای مابحتاج بی‌واسطه‌ی خود کمونته در نظر گرفته می‌شوند و کالا محسوب نمی‌شوند<sup>[۳۵]</sup> - فقط مازاد محصول به کالا بدل می‌شود، و بخشی از آن مازاد تا زمانی که به دست دولت نرسد تبدیل به کالا نمی‌شود، زیرا از زمان‌های کهن مقدار معینی از تولید کمونته به عنوان بهره‌ی جنسی به دولت داده می‌شود. کمونته در نواحی متفاوت هندوستان شکل‌های متفاوتی دارد. در ساده‌ترین کمونته‌ها، زمین را مشترکاً کشت و محصول را میان اعضای آن تقسیم می‌کنند. در همان حال، رسیدگی و بافندگی در هر خانواده به عنوان کار خانگی جنسی انجام می‌شوند (۴۷۷-۴۷۸).

مارکس یک دوجین یا همین تعداد از مقامات سنتی و پیشه‌وران از حسابدار تا «برهمن گاه‌شمار و از آهنگر تا نجار، همگی آن‌ها به هزینه‌ی کل کمونته زندگی می‌کنند» فهرست می‌کند (۴۷۸).

مارکس نتیجه می‌گیرد که این امر به نظامی از تقسیم کار می‌انجامد که کاملاً متفاوت با سرمایه‌داری مدرن است:

کل این سازوکار تقسیم کار نظام‌مندی را آشکار می‌سازد؛ اما در این‌جا تقسیم‌کاری مانند تولید کارگاهی غیرممکن است، زیرا آهنگر، نجار و غیره با بازاری تغییرناپذیر روبرو هستند... قانون حاکم بر تقسیم کار در کمونته با قدرت

تخطی ناپذیر یک قانون طبیعی عمل می‌کند؛ این در حالی است که هر پیشه‌ور، آهنگر، نجار و غیره در کارگاه خود تمام عملیات حرفه‌ی خویش را به‌طور سنتی اما مستقلاً و بدون به رسمیت شناختن هیچ اقتداری پیش می‌برد. (سرمایه، جلد یکم، ۴۷۸-۴۷۹: تأکیها افزوده شده است).

به این ترتیب، نظام دهکده‌ی هندی در یک سطح به‌شدت محافظه‌کار و محدود بود، اما در سطح دیگر نوعی از آزادی را - خودمختاری در هدایت بالفعل کار خویش - عرضه می‌کرد که کارگران در سرمایه‌داری فاقد آن بودند. خودمختاری یادشده به این دلیل بود که هنوز هیچ جدایی بین کارگران و شرایط مادی تولیدشان وجود نداشت. به این معنا، در حقیقت کارگران پیشه‌ور هندی - و همتایان اروپایی سده‌های میانه‌ی آنها - از حق مهمی برخوردار بودند که نشان می‌داد با بیگانگی کار چه چیزی از دست می‌رود.

در این‌جا بار دیگر به نظر می‌رسد که کانون توجه مارکس تاحدی نسبت به دهه‌ی ۱۸۵۰ تغییر کرده است. چنانکه در فصل اول دیدیم، مارکس ساختار اجتماعی دهکده‌ی هندی را از پشت عدسی «استبداد شرقی» می‌نگریست که بنیاد آن تلقی می‌شد. در این‌جا در سرمایه، نمونه‌ی هندی فقط یک نمونه‌ی تاریخی نیست بلکه همچنین مناسبات اجتماعی متفاوتی را با مناسبات سرمایه‌داری نشان می‌دهد.<sup>[۳۶]</sup> به این ترتیب، پس از توصیف کوتاه قدرت‌های خودمختاری که با اصناف پیش‌سرمایه‌داری اروپایی مشابه بودند، با توصیف تندوتیز کار بیگانه‌شده‌ی مدرن که در آن سرمایه «نیروی کار را از ریشه تصاحب می‌کند. در حالی که با تقویت مهارت خاص کارگر او را به غولی بی‌شاخ و دم تبدیل می‌کند... دنیایی از انگیزه‌ها و استعدادها را آور را در او سرکوب می‌کند» (سرمایه، جلد یکم، ۴۸۱) خواننده را تکان می‌دهد. این وضعیت از این امر ناشی می‌شود که به‌جای خودمختاری کارگر پیشه‌ور، اکنون «خودمختاری وسایل تولید، به مثابه‌ی سرمایه، در مقابل کارگر» وجود دارد (۴۸۰)

فصل طولانی پانزدهم، «ماشین‌آلات و صنعت بزرگ»، سومین و آخرین

سطح تحلیلی/تاریخی بحث درباره‌ی ارزش اضافی نسبی است. مارکس در این‌جا خواننده را در بستر سرمایه‌داری مدرن (سرمایه‌داری اوایل دهه‌ی ۱۸۷۰)، با کارخانجات بزرگ و فناوری پیچیده، قرار می‌دهد. مارکس در یک سطح، علیه این نظر رایج که ماشین‌آلات رنج و زحمت را کاهش می‌دهد بحث می‌کند و در عوض نشان می‌دهد که با تبدیل کار به جان‌کندن تکراری بیگانگی را افزایش داده است، به بیان دیگر «مانع بازی چندجانبه‌ی عضلات می‌شود و هر ذره‌ای از آزادی را، هم در فعالیت جسمانی و هم در فعالیت فکری، مصادره می‌کند» (سرمایه، جلد یکم، ۵۴۸).<sup>[۳۷]</sup> ماشین بر کارگر مسلط شد، برخلاف ابزارها که آن‌ها را انسانی کنترل می‌کرد که آن را به کار می‌برد. اگرچه این سطح از فناوری پیچیده هنوز به هند نرسیده بود، با این همه از دوردست بر آن کشور تأثیر گذاشته بود. زیرا رواج دستگاه بافندگی بخار در بریتانیا در اقتصادی جهانی‌شده کارگران پیشه‌ور در هند را از کار بیکار می‌کرد. مارکس اثرات این فرایند را با عباراتی جان‌گداز توصیف می‌کند:

تاریخ جهان صحنه‌ای موحشرتر از اضمحلال تدریجی بافندگان دنی انگلیسی را به خود ندیده است؛ اضمحلالی که دهه‌های منمادی ادامه داشت و سرانجام در سال ۱۸۲۸ به پایان رسید. بسیاری از بافندگان از گرسنگی مردند و عده‌ی زیادی همراه با خانواده‌شان زندگی گیاه‌وار خویش را برای دوره‌ای طولانی با روزی دو و نیم پنی گذراندند. از سوی دیگر، ماشین‌آلات پنبه‌بافی انگلستان پیامدهای بیرحمانه‌ای در هند شرقی داشته است. فرماندار کل در سال ۱۸۲۴-۱۸۲۵ چنین گزارش داد: «در تاریخ تجارت نظیر این فلاکت را نمی‌توان یافت. استخوان‌های پنبه‌بافان دشت‌های هند را سفیدپوش کرده است.» (۵۵۷-۵۵۸)

مارکس در این‌جا، همانند مقایسه‌ی دهه‌ی ۱۸۵۰ خود بین شرایط دهقانان ایرلندی و هندی که هر کدام زیر سلطه‌ی سرمایه‌ی انگلیسی بودند، به جای تفاوت‌ها بیشتر بر ویژگی‌های مشترک تجارب زحمت‌کشان در سرمایه‌داری جهانی‌شده تأکید می‌کند.

مارکس در پاره‌ی هشتم سرمایه، «انباشت بدوی»، به استعمار و جهانی‌شدن

توجه بیشتری نشان می‌دهد و در آن به تکوین تاریخی سرمایه‌داری از فتودالیسم غربی می‌پردازد.<sup>[۳۸]</sup> مارکس می‌نویسد در سده‌ی پانزدهم، سرف‌داری عملاً در انگلستان ناپدید شده بود و توده‌ای از «مالکان دهقانی آزاد» باقی ماند، «هرچند کبکبه و دبدبه‌ی فتودالی ممکن است مالکیت مطلق آنان را از نظر پوشیده دارد» (سرمایه، جلد یکم، ۸۷۷). در چند سده‌ی بعد، این دهقانان رسماً ناآزاد اما عملاً آزاد به کارگران مزدبگیر رسماً آزاد اما عملاً ناآزاد بدل شدند. مارکس می‌گوید که در همان حال، ثروت در شکل سرمایه در مقیاسی عظیم در طی فرایندی انباشت شد که با خشونت‌ی چشمگیر مشخص می‌شود: «واقعیت رسوا در تاریخ واقعی این است که کشورگشایی، استیلا، راهزنی، قتل و غارت و در یک کلام زور مهم‌ترین نقش را» در این دگرگونی‌ها داشته است (۸۷۴). در حالی که مارکس به تجارب دهقانان انگلیسی دقت کرده بود، استعمار و برده‌داری درونمایه‌ی تلویحی مهمی (و شاید بیشتر) این پاره را تشکیل می‌داد، درونمایه‌ای که در بزنگاهی تعیین‌کننده آن را تصدیق می‌کند: «در واقع، بردگی پوشیده‌ی کارگران مزدبگیر در اروپا به بردگی تمام‌عیار دنیای نو به عنوان ستون پایه‌ی آن نیاز داشت» (۹۲۵). در بندی که بارها نقل شده است، مارکس خشم خود را به روی کاغذ می‌ریزد:

کشف طلا و نقره در آمریکا، قلع و قمع، برده‌سازی و به گورسپاری جمعیت بومی در معادن، آغاز فتح و چپاول هند شرقی، تبدیل آفریقا به شکارگاهی برای به دام‌انداختن سیاه‌پوست‌ها به منظور تجارت.<sup>[۳۹]</sup> مبشر سپیده‌دم سرخ‌فام عصر تولید سرمایه‌داری بود. این اقدامات ساده و با صفا عناصر اصلی<sup>۱</sup> انباشت بدوی بودند. درست به دنبال این اقدامات جنگ تجاری کشورهای اروپایی اتفاق افتاد که سراسر جهان را میدان نبرد خود می‌دانست. شروع آن با شوریدن هلند علیه اسپانیا بود که در جنگ ضدژاکونی انگلستان ابعاد غول‌آسایی گرفت و هنوز هم در شکل جنگ‌های تریاک علیه چین و غیره ادامه دارد. (۹۱۵)، تأکید افزوده شده است.

مارکس با اشاره به رویدادهای متأخری چون دومین جنگ تریاک در اواخر دهه‌ی ۱۸۵۰، پیوندی را بین سرمایه‌داری تجاری و سرمایه‌داری صنعتی برقرار کرد. نکته‌ی جالب این است که مارکس جمله‌ی دوم را با لحن هگلی‌اش درباره‌ی عناصر<sup>۱</sup> - اصطلاحی که به عناصر یک تمامیت اشاره می‌کند - از ویراست فرانسه کاملاً حذف کرده است. آیا این نمونه‌ای است از آنچه انگلس اعتراض کرده بود، یعنی حذف زبان دیالکتیکی از ویراست فرانسه برای عامه‌پسند کردن آن؟ شاید. اما امکان دارد که مارکس این جمله را به دلایل مهم‌تری حذف کرده باشد تا از آمیختن هند و قاره‌ی آمریکا - و نیز چین - در یک تمامیت واحد که در آن تمامی جوامع ضرورتاً مسیر واحدی را طی می‌کنند اجتناب کند. اگر چنین باشد، این حذف نیز با حال و هوای سایر تفسیراتی در ویراست فرانسه هماهنگ است که پیش‌تر در این فصل مورد بحث قرار گرفت.

مارکس همچنین موضوعات مربوط به جهانی‌کردن و استعمار را در بندی تعیین‌کننده در ویراست فرانسه مورد توجه قرار داده بود که از سوی انگلس نادیده گرفته شد. این بند در فصل طولانی «قانون عام انباشت سرمایه‌داری» آمده است که مقدم بر آن بخشی درباره‌ی انباشت اولیه است:

اما فقط در دورهای که صنعت ماشینی عمیقاً ریشه دوانید، تأثیری تعیین‌کننده بر کل تولید ملی اعمال کرد؛ تنها پس از آنکه تجارت خارجی به مدد صنعت ماشینی بر تجارت داخلی چیره شد؛ تنها پس از آنکه بازار جهانی پس‌درپی مناطق گسترده‌ای از دنیای نو، آسیا و استرالیا را در خود الحاق کرد؛ و سرانجام تنها پس از آنکه شمار کافی از کشورهای صنعتی پا به صحنه گذاشتند - تنها در این دوره است که می‌توان چرخه‌های خودتداوم‌بخش تکراری را مشخص کرد، چرخه‌هایی که مراحل پیاپی آن شامل سال‌هست و همیشه اوج آن بحرانی عمومی، و پایان هر چرخه نقطه آغاز چرخه‌ی دیگری است. تاکنون مدت این چرخه ده یا یازده سال بوده است، اما دلیلی در دست نیست که این مدت را ثابت بدانیم برعکس.

باید نتیجه بگیریم که بر مبنای قانون‌های تولید سرمایه‌داری که شرح داده‌ایم این مدت متغیر است و طول این چرخه‌ها رفته‌رفته کاهش خواهد یافت. (سرمایه، جلد یکم، ۱۷۸۶) [۴۰]

در اینجا بستر بحث نه گذشته بلکه آینده، و به ویژه معطوف به نظریه‌اش درباره‌ی بحران است اما اصطلاح انباشت بدوی استفاده نشده است. مارکس هنگام بررسی انباشت بدوی به ویژه به استعمار هلند و انگلستان توجه کرد. هر دو کشور از توسعه‌ی سرمایه‌داری موفقیت‌آمیزی بهره‌مند بودند و هر دو ادعای برتری اخلاقی بر گونه‌های اسپانیایی و پرتغالی استعمار داشتند. مارکس از تاریخ جاوه‌ی رافلس در ارتباط با هلند نقل می‌کند:

تاریخ اقتصاد استعماری هلند - و هلند الگوی کشور سرمایه‌داری سده‌ی هفدهم است - «در جلوی دیدگان ما تابلویی بی‌همتا از خیانت‌ها، فسادها، قتل‌عام‌ها و فرومایگی‌ها را به نمایش می‌گذارد، هیچ چیزی بیش از دستگاه آدم‌دزدی‌شان در سلب برای گرفتن برده برای جاوه ویژگی آن را مشخص نمی‌کند. آدم‌دزدها را برای این هدف تربیت می‌کردند. دزد، مترجم و فروشنده کارگزاران اصلی و شاهزادگان بومی فروشندگان اصلی در این تجارت بودند. نوجوانان ربوده‌شده را در زندان‌های مخفی سلب پنهان می‌کردند تا برای فرستادن آن‌ها به کشتی برده‌ها آماده شوند. هر جا که [هلندی‌ها] پا گذاشتند ویرانی و کاهش جمعیت را به دنبال داشتند استان بان‌یوانگی در جاوه در سال ۱۷۵۰ بیش از ۸۰۰۰۰۰ نفر جمعیت داشت و در سال ۱۸۱۱ فقط ۱۸۰۰۰۰ نفر. این است تجارت صلح‌آمیز! (سرمایه، جلد یکم، ۹۱۶)

مارکس در ارتباط با انگلیسی‌ها تأکید می‌کند که کمپانی هند شرقی هم هند را «به تاراج برده» و هم تجارت رسوای بین‌المللی تریاک را سازمان داد. همچنین ماساچوستی‌ها را معاف نمی‌کند که موضع ضدبرده‌داری‌شان را در نوشته‌هایش درباره‌ی جنگ داخلی ستوده بود:

در سال ۱۷۰۳، طرفداران هوشمند پروتستانسم، پیوریتن‌های نیوانگلند، به فرمان شورای خود جایزهای را به مبلغ ۴۰ پوند برای پوست سر هر سرخپوست و هر

سرخپوست اسیر شده تعیین کردند؛ در سال ۱۷۲۰، جایزه‌ای به مبلغ ۱۰۰ پوند برای هر پوست سر تعیین شد؛ سپس در سال ۱۷۷۴، پس از آن‌که «ماساچوست بی» یکی از قبایل را باغی اعلام کرد، قیمت‌های زیر تعیین شد: برای پوست سر ذکور ۱۲ ساله و بالاتر ۱۰۰ پوند به نرخ جدید، برای هر اسیر مذکر ۱۰۵ پوند، برای زنان و کودکان اسیر ۵۰ پوند و برای پوست سر زنان و کودکان ۵۰ پوند» (۹۱۷-۹۱۸).

مارکس با چنین مدارکی حتی به خودش زحمت نداد این موضوع را مورد توجه قرار دهد که آیا استعمار به نفع مستعمرات هست یا نه. علاوه بر این، مارکس نمی‌پذیرد که استعمار سرنوشت زحمتکشان خود مادرشهر را بهتر کرده است: «هلند که مقدم بر همه نظام استعماری را به درجات کاملی رشد داده بود، در سال ۱۶۴۸ به اوج عظمت تجاری خود رسید»، و در این زمان مردم این کشور زیر فشار کار فرسوده‌تر، تهیدست‌تر و به طرز بی‌رحمانه‌ای ستم‌دیده‌تر از مردم بقیه‌ی تمامی کشورهای اروپایی در مجموع بودند» (سرمايه، جلد یکم، ۹۱۸).

آیا مارکس اعتقاد داشت که شکل عمده‌ی انباشت بدوی - از طریق ریشه‌کشی تولید دهقانی و تولید متکی بر اصناف در اروپا - در مجموع سبب پیشرفت اجتماعی می‌شد؟ شاید. اما نکته‌ی شگفت‌آور این است که در این‌جا در سرمايه، حتی به این‌تاز نیز توجه اندکی می‌کند. در واقع، در تقریباً هفتاد صفحه‌ای که درباره‌ی انباشت بدوی نوشته است، فقط یک مورد تصدیق اجمالی را درباره‌ی این پیشرفت یافته‌ام. مارکس می‌نویسد که در درازمدت انباشت سرمايه به جای این‌که اقتصاد را در چارچوب «محدوده‌های تنگی» نگهدارد که «میان‌مایگی عمومی را حاکم می‌کند»، به «توسعه‌ی آزادانه‌ی نیروهای مولد می‌انجامد»<sup>[۴۱]</sup> این عدم تأکید بر اثرات مثبت توسعه‌ی سرمايه‌داری دلالت بیشتری بر گستره‌ی تغییراتی می‌کند که مارکس در دیدگاه خود نسبت به ترقی‌خواهی {بورژوازی} در مانیفست کمونیست اعمال کرده بود.

مارکس به شیوه‌ای متفاوت استعمار را در بحث خود درباره‌ی ایرلند، که بخش پایانی «قانون عام انباشت سرمایه‌داری» را تشکیل می‌دهد، مورد توجه قرار داد. این فصل در کل آنچه را مارکس تغییرات در ترکیب انداموار سرمایه می‌نامد، به ویژه این گرایش سرمایه‌داری پیشرفته را مورد بررسی قرار می‌دهد که سبب چیرگی آن بخش از سرمایه که در ماشین‌آلات و سایر شکل‌های «سرمایه‌ی ثابت» سرمایه‌گذاری شده، بر آن بخش از سرمایه می‌شود که بابت نیروی کار یا «سرمایه متغیر» صرف شده است. این امر حتی در دوران‌های رونق نسبی به بیکاری زیاد می‌انجامد زیرا فن‌آوری جایگزین کارگر می‌شود. این گرایش با گرایش‌های تمرکزبخش سرمایه و شکل‌هایی از انحصار پیوند نزدیکی دارد که حد و مرزش «فقط هنگامی فرا می‌رسد که کل سرمایه‌ی اجتماعی در دست یک سرمایه‌دار واحد یا شرکت سرمایه‌داری واحد متمرکز شده باشد» (سرمایه، جلد یکم، ص. ۷۷۹).<sup>[۴۲]</sup> مارکس این پدیده را نه تنها در صنعت بلکه همچنین در کشاورزی که ایرلند را نیز در برمی‌گیرد، مورد تحلیل قرار می‌دهد.

این بخش درباره‌ی ایرلند، که به نحو چشمگیری برای ویراست فرانسه گسترش یافته و حاوی مطالب جدیدی بود که این بار انگلس در ویراست استاندارد گنجانده، با چند آمار جمعیتی چشمگیر آغاز می‌شود. مارکس می‌گوید که با در نظر گرفتن سال‌های ۱۸۴۶ تا ۱۸۶۶، «ایرلند در کمتر از بیست سال بیش از پنج شانزدهم مردم خود را از دست داد» (سرمایه، جلد یکم، ص. ۸۵۴). اما این کاهش جمعیت فقر خردکننده‌ی کشور را التیام نبخشید زیرا مدرنیزه کردن ریشه‌ای کشاورزی با نهایت شدت در خود بریتانیا انجام شده بود:

قحطی ایرلند در سال ۱۸۴۶ بیش از ۱۰۰،۰۰۰ نفر را کشت اما فقط مردم فقیر را از بین برد. این قحطی هیچ خسارتی به ثروت کشور وارد نکرد مهاجرتی که ۲۰ سال متوالی به دنبال قحطی یادشده ادامه یافت و هنوز هم پیوسته رو به افزایش است، همانند مثلاً جنگ سی‌ساله وسایل تولید و به همراه آن انسان‌ها را



نابود ساخت. نبوغ ایرلندی با انتقال ملتی فقیر به هزاران مایل فاصله از کانون تیره‌روزی‌اش شیوهی یکسره جدیدی را کشف کرد آن مهاجرینی که در ایالات متحد مستقر شدند، هر ساله مبالغی پول به کشور می‌فرستند که خرج سفر بازمندگان آن‌ها را تأمین می‌کند. هر دسته‌ای که امسال مهاجرت می‌کند سال بعد دسته‌ی دیگری را به دنبال خویش می‌کشاند. سطح مطلق جمعیت هر ساله کاهش پیدا می‌کند. (۸۶۱-۸۶۲)

مارکس مسئولیت این تلفات دهشتناک انسانی را مستقیماً بر دوش گرایش سرمایه به تمرکز تولید در میان افرادی کم‌تر می‌گذارد: «بنابراین، کاهش یادشده منحصراً نتیجه‌ی نابودشدن کشتزارهای کمتر از ۱۵ آکر بود، به بیان دیگر تمرکز آن‌ها سبب این امر بود» (۸۵۴). مارکس تصویری بی‌نهایت غم‌انگیز از اقتصادی وابسته ترسیم می‌کند که تا به آخر استفاده و تقریباً نابود شده است: «ایرلند در حال حاضر صرفاً یک ناحیه‌ی کشاورزی انگلستان است که با باریکه‌ی گسترده‌ای از آب از کشوری جدا می‌شود که برای آن غله، پشم، دام و سربازان صنعتی و نظامی تهیه می‌کند» (۸۶۰). «سرنوشت واقعی این کشور» چنین بوده که «چراگاه گوسفندها و مرتع‌زار گاوهای انگلستان شود» (۸۶۹). مارکس در یادداشت‌های ۱۸۶۷ خود برای سخنرانی در بین‌الملل اول که در فصل چهارم کتاب حاضر مورد بحث قرار گرفت، به ویرانی زیست‌بومی ملایم با این تلفات دهشتناک انسانی می‌پردازد. وی می‌نویسد که شکل جدید کشاورزی سرمایه‌داری تلوتلوخوران پیش می‌رود «بدون این‌که حتی به کشاورزان آن اجازه دهد وسایل جایگزینی عناصر اصلی زمین تحلیل‌رفته را فراهم آورند» (سرمایه، جلد یکم، ۸۶۰).

ایرلند در همین دوره به نوعی برای تولید کلان دام سودآورتر شد، زیرا «در نتیجه‌ی تمرکز املاک خرد و تبدیل زمین‌های زراعی به چراگاه، بخش بزرگی از کل محصول به محصول اضافی بدل می‌شود» ولو این‌که «کل محصول... کاهش یافته است» (سرمایه، جلد یکم، ۸۶۰). مارکس می‌نویسد برخلاف تجربه‌ی بریتانیا، صنعتی‌شدن ناچیزی در این‌جا رخ می‌دهد و این را می‌توان با این

واقعیت درک کرد که مقدار سرمایه‌ای «که در صنعت و بازرگانی به کار گرفته شده بود، در طی دو دهه‌ی اخیر آهسته... انباشت می‌شدند» (۸۶۱). به استثنای صنعت پارچه‌بافی خرد، حتی افزایش جمعیت شهری پرولتری شده به رشد صنعتی چشمگیری نیانجامید.<sup>[۲۳]</sup> مارکس در صفحات متعددی که متکی بر گزارش دولت بریتانیا در سال ۱۸۷۰ است و به ویراست فرانسه افزوده شده، سرنوشت تهیدستان شهری را توضیح می‌دهد:

نخستین اقدام انقلاب در کشاورزی رویدن کلبه‌هایی بود که در محل کار زراعتی قرار داشتند. این اقدام را در سطحی گسترده، گویی در اطاعت از فرمانی صادر شده از بالا، به اجرا در آوردند به این‌گونه، بسیاری از کارگران مجبور شدند در دهکده‌ها و شهرها برای خود پناهگاهی جستجو کنند در این نقاط آنان را مانند تفاله‌ای به انبارهای زیرسقف، بیفوله‌ها، سرداب‌ها و گوشه و کناره‌های پست‌ترین زاغه‌ها افکندند. اکنون مردان باید از مزرعه‌دارهای مجاور برای خود کار می‌جستند و فقط به صورت روزمزدی یعنی تحت ناپایداری‌ترین شکل مزد به کار گمارده می‌شدند (۸۶۵)

مارکس اشاره می‌کند که صحت این تصویر زشت با این واقعیت تقویت می‌شود که متکی «به شهادت خود انگلیسی‌ها» است که «غرق در پیش‌داوری‌های ناسیونالیستی خود هستند» (۸۶۵).

مارکس همچنین در این مطلب جدید که به ویراست فرانسه افزوده بود، به امکان انقلاب اشاره می‌کند: «با توجه به همه‌ی این اوضاع، شگفت‌آور نیست که بنا به شهادت یک‌رأی بازرس‌ها، نارضایتی نگران‌کننده‌ای در صفوف این طبقه جریان دارد، تا آن حد که آرزوی بازگشت به گذشته را دارند، از حال متفردن و نسبت به آینده ناامیدند، به «نفوذ شیطانی مبلغان» تن می‌دهند و تنها یک اندیشه‌ی ثابت دارند و آن هم مهاجرت به آمریکا است» (سرمایه، جلد یکم، ۸۶۵). مارکس بحث خود را درباره‌ی ایرلند با اشاره به جنبش فانیان‌ها به پایان برد که از آن‌ها در چارچوب بین‌الملل اول حمایت می‌کرد (هرچند انتقادی)، چنانکه در فصل چهارم دیدیم. مهاجرت به آمریکا پیامد دیگری

برای بریتانیا داشت چرا که رقیب سرمایه‌دار نوظهورش یعنی ایالات متحد را تقویت می‌کرد. مارکس زوال بریتانیا را با رنگ مایه‌های دیالکتیکی نمایشی تراژیک پیش‌بینی می‌کند.

اما این روش سودآور، مانند همه چیزهای خوب این جهان، نقص‌هایی نیز دارد. انباشت اجاره‌های زمین در ایرلند با انباشت ایرلندی‌های در آمریکا توأم است. ایرلندی‌هایی که گاو و گوسفند آنان را از خانه‌شان رانده است، در آن سوی اقیانوس به صورت فانیان‌ها از نو ظهور می‌کنند، و در برابر ملکه‌ی فرتوت دریاها جمهوری عظیم جوانی هر چه مهیب‌تر و ترساننده‌تری برپا می‌خیزد (۸۷۰).

به این ترتیب، تنها چند سال پس از جنگ داخلی آمریکا، ظهور یک قدرت اقتصادی جدید را تشخیص داد که بر بخش نه چندان کوچکی از کارگران مهاجر ایرلندی متکی بوده است.

مارکس در چند بزنگاه تعیین‌کننده در سرمایه، همچنین جنگ داخلی آمریکا و مسائل بزرگ‌تر نژاد، کار و برده‌داری را مورد توجه قرار داد. نخستین مورد مربوط به پیش‌گفتار ۱۸۶۷ است که در آن تلویحاً به تأثیر جنگ داخلی بر ظهور بین‌الملل اشاره می‌کند: «همان‌طور که جنگ استقلال آمریکا در سده‌ی هجدهم زنگ خطر را برای طبقه‌ی متوسط اروپایی به صدا درآورد، جنگ داخلی آمریکا در سده‌ی نوزدهم نیز همین نقش را برای طبقه‌ی کارگر اروپایی داشته است» (سرمایه، جلد یکم، ص. ۹۱). مورد دوم در همان پیش‌گفتار است که به عنوان بخشی از این بحث مطرح می‌شود که چگونه «در خود طبقات حاکم» برخی شروع به تشخیص ضرورت «دگرگونی در مناسبات موجود بین سرمایه و کار» کرده‌اند. وی در این بستر به دعوی جمهوری‌خواهان رادیکال مانند بنجامین وید<sup>۱</sup> از اوهایو برای انحلال کشتزارهای بزرگ برده جهت اعطای زمین‌های چهل آکری و یک قاطر به هر برده‌ی آزاد اشاره می‌کند: «در همان حال، در آن سوی اقیانوس اطلس، آقای

وید، معاون رئیس جمهوری ایالات متحد، در همایش‌های عمومی اعلام داشته که پس از لغو بردگی، دگرگونی در مناسبات موجود سرمایه و مالکیت ارضی در دستور کار است (۹۳). [۲۴]

مارکس در فصل «کار روزانه» به موضوع نژاد و طبقه توجه بیشتری نشان می‌دهد، فصلی تقریباً هشتاد صفحه‌ای که مارکس در آن به طولانی‌شدن کار روزانه می‌پردازد که با ظهور سرمایه‌داری ملازم بوده و با ضدحمله کارگران متشکل که خواست‌شان کار روزانه‌ی کوتاه‌تر است روبرو می‌شود:

پس از قرن‌ها تلاش سرمایه برای طولانی‌کردن کار روزانه تا بیشینه‌ی کران متعارف آن، و سپس فراتر از آن تا کران متعارف روزی ۱۲ ساعت، با زایش صنعت بزرگ در ثلث آخر سده‌ی هجدهم، بهمنی از تعدیلات بی‌رحمانه و بی‌حدوحصر فرو ریخت. تمامی مرزهایی که اخلاقیات و طبیعت وضع کرده بود، سن، جنس، روز و شب، فرو پاشید. سرمایه مجلس عیش و عشرت خود را می‌گذراند (سرمایه، جلد یکم، ۳۸۹-۳۹۰)

در این بستر ظهور سرمایه‌داری بیانگر پسرفت عظیم، و نه پیشرفت، برای زحمتکشان بود. علاوه بر این، مارکس می‌نویسد که درحالی‌که مفهوم لیبرالی از حقوق بشر صوری و انتزاعی بود، کار روزانه‌ی کوتاه‌تر دستاورد مهمی برای زحمتکشان بود: «به جای فهرست متفرعانه‌ی حقوق غیرقابل واگذار بشر، منشور بزرگ فروتنانه‌ی زمان کار قانوناً محدودشده گذاشته می‌شود که دست‌کم روشن می‌کند چه وقت زمانی را که کارگر فروخته پایان می‌یابد و چه وقت زمانی که از آن اوست آغاز می‌شود» (۴۱۶). زیرا اگر کارگران هجده ساعت و هفته‌ای شش یا هفت روز کار کنند، در واقع چگونه می‌توانند حقوق مدنی خود را با طرز معناداری اعمال کنند؟ [۲۵]

مارکس در این فصل برخی مطالب مربوط به کارکردن تا سرحد مرگ بردگان در ایالات متحد و کوبا را از «دست‌نوشته‌های اقتصادی ۱۸۶۱-۱۸۶۳» نقل می‌کند (ر. ک. به ص. ۲۹۲ در کتاب حاضر). با این همه، بخش اعظم متن «کار روزانه» را نمی‌توان در پیش‌نویس ۱۸۶۱-۱۸۶۳ یافت، زیرا مارکس این

متن را کمی پس از نگارش پیش‌نویس اولیه‌ی طولانی سرمایه - احتمالاً نه قبل از ۱۸۶۶ - تهیه کرده بود.<sup>[۲۶]</sup> دونایفسکایا با مقایسه‌ی کتاب کامل شده با پیش‌نویس نشان داد که جنگ داخلی آمریکا و تأثیرات آن بر کارگران انگلیسی، نه تنها برای نگارش این فصل بلکه همچنین برای تجدید سازمان جلد یکم سرمایه در کل تعیین‌کننده بود. مارکس در سرمایه برخلاف پیش‌نویس‌های قدیمی‌تر نقدش بر اقتصاد سیاسی نظرات و مبارزات کارگران را در تئوری به شیوه‌ای جدید گنجانده، این در حالی است که مجادلات طولانی با سایر نظریه‌پردازهایی را کنار گذاشت که بخشی از دست‌نوشته‌ی ۱۸۶۱-۱۸۶۳ را تشکیل می‌داد و فقط پس از مرگ تحت‌عنوان نظریه‌های ارزش اضافی انتشار یافت.

دونایفسکایا معتقد است که فعالیت مارکس در بین‌الملل در کنار فعالان کارگر که مدافع آرمان ایالات شمالی در بریتانیا بودند و از لحاظ اقتصادی صدمه زیادی دیده بودند، در تصمیم‌گیری وی برای افزودن فصلی درباره‌ی کار روزانه نقش تعیین‌کننده‌ای داشت:

وی از کل مفهوم تئوری به عنوان امری روشنفکرانه یعنی مجادله‌ای میان نظریه‌پردازها گست. مارکس به جای ادامه‌ی بحثی مستمر با نظریه‌پردازها، مستقیماً به خود فرایند کار و سپس به مدت زمان کار روزانه می‌پردازد. او به محض انتقال تاریخ تئوری به انتهای کل اثر و آغاز بررسی تاریخ مناسبات تولیدی، به جای کاربرد دیالکتیک از سر ضرورت دیالکتیکی نوین را می‌آفریند. این دیالکتیک جدید مارکس را راهنمایی کرد تا از نظر تئوریک به {چالش} مقاومت کارگران در خود کارخانه و خارج از آن پاسخ دهد. نتیجه‌ی امر بخش جدیدی در سرمایه با عنوان «مدت زمان کار روزانه» بود مارکس نظریه‌پرداز، مقولات جدیدی را از انگیزه‌های خود کارگران به وجود آورد با این همه او نبود که تصمیم گرفت جنگ داخلی در ایالات متحد جنگ مقدس کار باشد. طبقه کارگر انگلستان، همان‌هایی که بیش از اندازه رنج می‌کشیدند، چنین تصمیمی گرفتند. [۱۹۵۸] ۲۰۰۰، ۹۱؛ ر.ک. به ولش ۲۰۰۲

و این آن از نوع آراء و نظرانی بود که در «کار روزانه» برجستگی یافت. مارکس در صفحات آغازین این فصل آشکارا به «صدای کارگر» برای نخستین بار اشاره می‌کند (سرمایه، جلد یکم، ۳۴۲). این فصل دو بازیگر در حال تخصص دارد: یکی قدرت غیرشخصی و سودطلب سرمایه و دیگری طبقه کارگر، به ویژه کارگران بریتانیایی، که برای مقابله با برده‌داری آمریکایی قربانی‌هایی زیادی در دهه‌ی ۱۸۶۰ دادند. مارکس پس از شرح مبارزه‌ی طولانی و سرانجام موفقیت‌آمیز کارگران انگلیسی در دهه‌ی ۱۸۴۰ برای ده ساعت کار نتیجه می‌گیرد:

بنابراین، تثبیت کار متعارف روزانه نتیجه‌ی جنگ داخلی طولانی و کم و بیش پنهان بین طبقه‌ی سرمایه‌دار و طبقه‌ی کارگر است. از آن‌جا که این مبارزه در حیطه‌ی صنعت مدرن رخ می‌دهد، ناگزیر ابتدا در موطن این صنعت، انگلستان، به وقوع می‌پیوندد. کارگران کارخانه‌های انگلستان نه تنها قهرمانان طبقه‌ی کارگر انگلستان بلکه قهرمانان طبقه‌ی کارگر مدرن به‌طور کلی بودند، چنان‌که نظریه‌پردازهای آنان نخستین کسانی بودند که نظریه‌ی سرمایه‌داران را به چالش طلبیدند (۴۱۲-۴۱۳)

با این‌که مارکس به دهه‌ی ۱۸۴۰ اشاره می‌کند، استمرار آن در ۱۸۶۰ - با جنگ داخلی و تأسیس بین‌الملل در لندن - می‌تواند دلالت بر این مفهوم داشته باشد که طبقه‌ی کارگر انگلستان «قهرمانان... طبقه‌ی کارگر مدرن به‌طور کلی» هستند.

شعار هشت ساعت کار روزانه در ۱۸۶۶ در دستور کار بود. مارکس در ارتباط با تأثیر جنگ داخلی بر کارگران ایالات متحد، اظهار نظر شگفت‌انگیز زیر را کرد:

در ایالات متحد آمریکا، تا زمانی که برده‌داری بخشی از جمهوری را لکه‌دار می‌کرد، هرگونه جنبش کارگری مستقل فلج مانده بود. کار نمی‌تواند در جلد پوست سفید خود را رهایی بخشد درحالی‌که در جلد پوست سیاه داغ بردگی خورده است. اما از پس مرگ برده‌داری حیات جدیدی سر برآورد. نخستین میوه‌ی جنگ داخلی

تبلغ برای هشت ساعت کار بود که با چکمه‌های فرسخ‌پیمای لوکوموتیو از اقیانوس اطلس تا اقیانوس آرام، از نیوانگلند تا کالیفرنیا، را فرا گرفت. کنگره‌ی عمومی کارگران در بالتیمور در اوت ۱۸۶۶ اعلام کرد: «نخستین و بزرگ‌ترین ضرورت زمان کنونی برای رهایی کار این کشور از بردگی سرمایه‌داری، تصویب قانونی است که کار متعارف روزانه در سراسر ایالات متحد آمریکا را ۸ ساعت اعلام کند ما مصمم هستیم که تمام قدرت خود را به کار بگیریم تا این دستور شکوهمند به بار بنشیند» (سرمایه، جلد یکم، ۴۱۴: تأکید افزوده شده است)

این ارزیابی بی‌پرده از اثرات منفی و سرسختانه‌ی نژادپرستی بر جنبش کارگران درونمایه‌ای بود که مارکس برای نخستین بار در نوشته‌های جنگ داخلی‌اش مطرح ساخته است. در همان حال مبارزه برای چیرگی بر نژادپرستی را عامل تعیین‌کننده‌تری در ایجاد جنبش کارگری قوی در آمریکا می‌داند.

## یادداشت‌ها

۱. رویل ([۱۹۷۳]) نشان داده است که مارکس به طرح مفصل‌تر ۱۸۵۹ شامل شش کتاب درباره‌ی اقتصاد سیاسی پای‌بند بود و بنابراین فقط بخش کوچکی از طرحش، یعنی جلد یکم سرمایه و دست‌نویس‌های مطالب جلد دوم و سوم را کامل کرد. با این همه، امکان دارد که مارکس طرحش را تغییر داده باشد، چون در ۱۸۶۷ فهرست دیگری ارائه می‌دهد که در پیش‌گفتار سرمایه آمده است. در این فهرست ۱۸۶۷، به دنبال جلد اول سرمایه، جلد دوم شامل کتاب دوم درباره‌ی گردش و کتاب سوم «درباره‌ی فرایند سرمایه در تمامیت خود» و سپس جلد سوم شامل کتاب چهارم درباره‌ی تاریخ نظریه آمده بود. این فهرست ۱۸۶۷ الگویی بود که انگلس در انتشار دست‌نویس‌های مارکس درباره‌ی سرمایه دنبال کرد و طی آن جلد دوم درباره‌ی گردش و جلد سوم درباره‌ی کل فرایند بود و آنچه پس از مرگ انگلس تحت عنوان نظریه‌های ارزش اضافی انتشار یافت با کتاب چهارم قابل مقایسه است. برخی از این مطالب مانند بحث طولانی درباره‌ی مالکیت ارضی در جلد سوم حاکیست که مارکس بیشتر قصد پوشش عناوینی را داشت که در طرح ۱۸۵۹ مطرح شده بود تا آنچه رویل مطرح کرده بود. به هر حال، نباید به فهرست ۱۸۵۹ تکیه کرد زیرا تمرکز بیش از حد بر آن تغییراتی را که پروژه‌ی مارکس از ۱۸۵۹ تا ۱۸۶۷ و پس از آن دستخوش آن شد مبهم می‌کند.

۲. معروف‌ترین شرح از نظر مارکس درباره‌ی شیوه‌ی تولید آسیایی در توصیف نسبتاً سوگیرانه‌ی ویتفوکل (۱۹۵۷؛ رجوع کنید به گلوکستاین ۱۹۵۷، بارو ۱۹۷۸) مطرح شده است که می‌کوشد آن را به صورت غیرتاریخی با نظام‌های استالینیستی پیوند زند. بحث متعادل‌تر را می‌توان در لیشتهایم ۱۹۶۳، کرادر ۱۹۷۵ و نیز برخی مقالات در کتاب موستو ۲۰۰۸ یافت. کرادر می‌کوشد تا کل نوشته‌های مارکس را درباره‌ی جوامع غیرغربی تحت عنوان شیوه‌ی تولید آسیایی قرار دهد که با توجه به عدم ترسیم مشخص مارکس از آنچه که



از این مفهوم در نظر داشته است مثله‌ساز است. منتقدانی مانند هیانتس لویاسز با اشاره به این نکته می‌گوید: «آنچه شیوهی تولید آسیایی را مفهوم‌بندی می‌کند جامعه‌ی آسیایی نیست که مارکس بسیار کم درباره‌ی آن می‌دانت و هرگز تلاش نکرد به نظریه‌پردازی درباره‌ی آن مشغول شود بلکه خاستگاه‌های فرضی جامعه‌ی بورژوایی مدرن مدنظرش بوده (۱۹۸۴، ۴۵۷). با این همه، با توجه به گستره و کیفیت نوشته‌های مارکس درباره‌ی هند و چین در دهه‌ی ۱۸۵۰، وی با عدم اشاره به واپسین نوشته‌های مارکس درباره‌ی جوامع آسیایی در دفاتر ۱۸۷۹-۱۸۸۲ در این مورد مبالغه می‌کند. در واقع، مارکس پیش‌تر درباره‌ی جوامع آسیایی نوشت تا درباره‌ی یونان یا روم باستان یا اروپای فنودالیسم، اما لویاسز اروپامحور که تمایل دارد شیوهی تولید آسیایی را «به خاک بپارده» (۱۹۸۴، ۴۵۷)، مدافع به خاک سپردن شیوه‌های تولید فنودالی یا باستانی (برده‌داری) نیست. من به جای ارائه‌ی مفهومی فراگیر که از طریق آن نوشته‌های چندجانبه‌ی مارکس درباره‌ی جوامع غیرغربی را انتظام بخشم، اشارات او را به شیوهی تولید آسیایی صرفاً اظهاری در میان بسیاری از نشانه‌های دیدگاهی چندراستایی درباره‌ی تکامل تاریخی و اجتماعی می‌دانم که وی در اواخر دهه‌ی ۱۸۵۰ شروع به ببط و تفصیل آن کرد.

۳. برای رد دقیق نظر روسدولکی در این مورد به کرادر ۱۹۷۵، ۱۷۴-۱۷۵ رجوع کنید.

۴. در این‌جا و در ادامه به شماره‌ی صفحات در ترجمه‌ی انگلیسی گروندریسه توسط مارتین نیکلاوس اشاره خواهم کرد که تا به امروز بهترین ترجمه بوده است (مارکس [۱۸۵۷-۱۸۵۸] ۱۹۷۳). با این همه که گاه پس از رجوع به اصل آلمانی متن (MEW 42) ترجمه را تغییر دادم. همچنین به ترجمه‌ی انگلیسی در MECW 28-29 و نیز ویراست تاثیرگذار هاببام از بخش مربوط به صورت‌بندی‌های پیش‌سرمایه‌داری (مارکس ۱۹۶۵) رجوع کردم.

۵. بار دیگر مارکس از واژهای نژادپرستانه استفاده می‌کند تا نکته‌ای ضدنژادپرستی را مطرح کند. هر دو ترجمه‌ی موجود انگلیسی این نکته را با تبدیل عبارت داخل پرانتز به سیاهان آزاد جامائیکا پنهان کرده‌اند. (گروندریسه، ۳۲۵؛ MECW 28، 251).

۶. همچنین می‌تواند به «بدوی» یا «به صورت طبیعی تکامل‌یافته» ترجمه شود.

۷. مارکس خاطر نشان می‌کند که این مطالب باید دوباره «از سر گرفته شود» که حاکی از آن است که این اندیشه‌های نهایی برای هر نوع ببط بیشتر گروندریسه حائز اهمیت هستند.

۸. هدف احتمالی مارکس نوشته‌های آگوست هاگز هاوزن درباره‌ی دهکده‌ی روسی بود، گرچه به او اشاره نمی‌کند.
۹. همچنین می‌تواند به «چیزی برگشتن» یا «استنتاج شدن» ترجمه شود.
۱۰. مارکس در جایی از دست‌نویس‌های خود برای نقد اقتصاد سیاسی اشاره می‌کند که هم امپراتوری اینکا و هم دهکده‌ی سنتی هندی تقسیم کار پیچیده‌ای داشتند. با این همه، «این تقسیم کار بر ارزش کار»، که مشخصی سرمایه‌داری است، «متکی نبود». در عوض، «کم و بیش تولید اشتراکی مستقیم بوده» (MECW 19, 464).
۱۱. هگل در شرح و بسط مفهوم تضاد خود می‌نویسد: «تأمل هوشمندانه... شامل... درک و تأکید بر تضاد است»، که این خلاف اندیشه‌ورزی متعارف است که در آن «تضاد» تأملی خارجی باقی می‌ماند که از همانندی به ناهمانندی گذار می‌کند، بدون این‌که گذار «به یکدیگر» را درک کند و دریابد که این گذار «نکته‌ی اصلی» را تشکیل می‌دهد ([۱۸۳۱] ۱۹۶۹، ۲۴۱). چنانکه در فصل یکم اشاره شد، مارکس در همان هفته‌هایی که مشغول نگارش بخش مربوط به صورت‌بندی‌های پیش‌سرمایه‌داری در گروندریه بود، علم منطقی هگل را می‌خواند.
۱۲. این‌ها برای نخستین بار به طور کامل به انگلیسی در MECW 30-34 از ۱۹۸۸ تا ۱۹۹۴ انتشار یافت.
۱۳. نظر آنتانی را که اظهار می‌کنند شیوه‌ی تولید آسیایی مقوله‌ی است با ترتیب زمانی، با این هدف که مقدم بر شیوه‌های تولید باستانی پیشرفته‌تر قرار بگیرد، به این موضوع جلب می‌کنم که در فراز یادشده، مارکس شیوه‌ی تولید «باستانی» را پیش از «آسیایی» قرار داده است. متأسفانه، این مجلد چاپ مسکو که در اواخر سال ۱۹۹۴ انتشار یافت، مطابق با سبک کار مرسوم خود به «شیوه‌ی تولید آسیایی» در نمایه اشاره نمی‌کند. در آن‌جا تحت عنوان «شیوه‌های تولید» فقط «برده‌داری»، «فئودالی» و «سرمایه‌داری» را فهرست می‌کند (MECW 34, 538). بخشی از همان سنت طولانی استالینستی که موضوع شیوه‌ی تولید آسیایی جداگانه را در آثار مارکس پنهان می‌کند.
۱۴. در جای دیگر، مارکس هند و پروی پیش‌استعماری را به هم گره زده و به «کمونه‌های هندی که به صورت طبیعی به وجود آمده‌اند یا کمونیم مصنوعاً تکامل یافته‌ی پرویی‌ها» اشاره می‌کند (سرمایه، جلد سوم، ۱۰۱۷). در جای دیگری، همچنین به «نظام قدیمی مالکیت اشتراکی بر زمین» در لهستان و رومانی اشاره می‌کند (۹۳۹).
۱۵. در اروپای غربی، هرگاه صورت‌بندی‌های پیش‌سرمایه‌داری از طریق فشارهای سرمایه‌ی تجاری برچیده می‌شد اما به طور کامل به سمت سرمایه‌داری صنعتی

حرکت نمی‌کرد، مارکس حاصل را تقریباً مایوس‌کننده می‌دانست. مثلاً کارگران ابریشم‌بافی فرانسه و توری‌دوزی‌های انگلیسی که تحت‌سلطه‌ی سرمایه‌ی تجاری قرار گرفتند «هنوز به شیوه‌های قدیمی چندپاره‌ی خود کار می‌کردند»: «بدون دگرگونی ریشه‌ای شیوه‌ی تولید، فقط شرایط تولیدکنندگان مستقیم وخیم‌تر می‌شود و آن‌ها را به کارگران مزدبگیر و پروتیه‌های تبدیل می‌کند که در شرایطی وخیم‌تر از کسانی کار می‌کنند که مستقیماً تحت انقیاد سرمایه قرار گرفته‌اند» (سرمایه، جلد سوم، ۴۵۲، ۴۵۳).

۱۶. این دو بخش‌هایی است که بعدها تحت عنوان نظریه‌های ارزش اضافی انتشار یافتند.

۱۷. لوکاج در جمله‌ی معروفی نوشت که «کل ماتریالیم تاریخی» را می‌توان در آن‌جا یافت ([۱۹۲۳] ۱۹۷۱، ۱۷۰).

۱۸. تا به امروز، هیچ مقابله‌ی نظام‌مند درستی بین ویراست فرانسه و ویراست آلمانی که توسط انگلس تثبیت گردید انجام نشده است. علاوه بر مجله‌های یادداشت‌ها و تعلیقات (apparatus) ویراست‌های MEGA<sup>2</sup> که در بالا یاد شد، آثار قبلی که به اهمیت ویراست فرانسه اشاره می‌کردند عبارتند از: پیوست‌های دونا تور بریک ویراست سرمایه پیش از جنگ جهانی دوم (مارکس ۱۹۳۹)، بحث‌های دونایف‌سکایا درباره‌ی تغییراتی که مارکس در ویراست فرانسه وارد کرده بود در کتاب‌هایش با عنوان مارکسیم و آزادی ([۱۹۵۸] ۲۰۰۰) و رزالوکزامبورگ، آزادی زنان و فلسفه‌ی انقلاب مارکس ([۱۹۸۲] ۱۹۹۱)، یادداشت‌های ویراستاری روسل بر جلد یکم آثار (Oeuvres) مارکس (۱۹۶۳-۱۹۹۴)، و یک مقاله‌ی کوتاه توسط کریستوفر آرتور (۱۹۹۰). برای جزئیات بیشتر درباره‌ی قطعات مهمی که انگلس از قلم انداخته بود، رجوع کنید به دو بررسی پیشین من درباره‌ی این موضوع (ک. آندرسن ۱۹۸۳، ۱۹۹۷ ب).

۱۹. نقد مارکس از توضیح جان استوارت میل از سود که در انتهای فصل «ارزش اضافی مطلق و نسبی» به ویراست فرانسه افزوده شده بود، اکنون در ویراست انگلیسی استاندارد یافت می‌شود (سرمایه، جلد یکم، ۶۵۲-۶۵۴).

۲۰. در ۱۹۶۹ لویی آلتوسر، مارکیست ساختارگرا، با فرا رفتن از انگلس، می‌نویسد که در ویراست فرانسه، «مارکس که از توانایی‌های تئوریک خوانندگان فرانسوی‌اش مطمئن نبود، گاهی به نحو خطرناکی در دقت اصطلاحات مفهومی اصل‌اش مصالحه کرده (آلتوسر ۱۹۷۱، ۹۰). آلتوسر در پیشگفتارش بر آنچه در آن زمان یکی از کثیرالانتشارترین روایت‌های سرمایه در فرانسه بود، یعنی بازچاپ ترجمه‌ی روا با ویراستاری مارکس توسط انتشارات فلاماریون (مارکس [۱۸۷۵-۱۸۷۲] ۱۹۸۵) اله

[ ۱۸۷۲-۱۸۷۵ ] (ب) همین سخنان را تکرار کرد. نهایتاً وضیعت انتشار سرمایه در فرانسه تقریباً مضحک شده بود. از سویی، مجموعه‌ی کتاب‌های بزرگ پلیاد انتشارات معروف و معتبر گالیمار همچنان ویراست ما کسیمیلیان رویل از ویراست فرانسه ۱۸۷۲-۱۸۷۵ را به عنوان متن قطعی منتشر می‌کرد، ویراستی که به واسطه‌ی تصمیم ویراستار برای تغییر نظم برخی از بخش‌های متن مارکس خراب شده بود؛ و روایت وفادارتر انتشارات فلاماریون به همان ترجمه هنوز با پیش‌گفتاری از آلتوسر انتشار می‌یافت که به آن متن حمله می‌کرد. از سوی دیگر، انتشارات حزب کمونیست میسور و انتشارات سویسال ترجمه‌ی دقیقی از متن ۱۸۹۰ ویراست انگلس را در ۱۹۸۳ منتشر کرد. ناشران ادعا کردند که این ترجمه، که توسط هیتی به هدایت ژان پی‌یر لُفور انجام شده است، سرانجام به ویراست «قطعی» فرانسه انجامیده است (مارکس ۱۹۸۳) (چون دغدغه‌ی من متن‌های جایگزین است و نه مسائل ترجمه‌ای، به موضوعاتی مانند تصمیم آن‌ها برای تغییر اصطلاح plus-valeur، ترجمه مورد تأیید مارکس از «ارزش اضافی» [Mehrwert] به survaleur نخواهم پرداخت که توسط منتقدان فرانسوی مانند پی‌یر فوگیروپاس مورد بحث قرار گرفته است [Aventures et mésaventures de Marx "en français" لوموند، ۲۸ اکتبر ۱۹۸۳]). این ویراست جدید بعدها توسط انتشارات‌های معتبر دانشگاه‌های فرانسه چاپ شد. لُفور در مقدمه‌ای فاضلانه اما نهایتاً سوگیرانه بر محدودیت‌های روا به عنوان مترجم تأکید کرد، اما هرگز در چهل و چهار صفحه مقدمه‌ی خود این جمله‌ی مارکس را در پس‌گفتار ۱۸۷۵ نقل نکرد که ویراست فرانسه «ارزش علمی مستقلی از اصل آن دارد». در عوض لُفور بدون این‌که عملاً نقل‌قولی بیاورد، آن پس‌گفتار مارکس را «انتقادی غیرمستقیم از کار روا» تلقی کرد زیرا مارکس به «نقائص ادبی» محتمل ویراست فرانسه نیز اشاره کرده است (لُفور در مارکس ۱۹۸۳، ۵۰۰). لُفور بعدها بدون نقل هیچ منبعی و تلفیق غیرانتقادی نظرات بعضاً متفاوت مارکس و انگلس می‌نویسد که اگر چه در ابتدا آن دو نظر مساعدی درباره‌ی ویراست فرانسه داشتند، «به تدریج فکرشان را تغییر دادند و به این نظر رسیدند که در تمامی عباراتی که شامل موضوعات مهم تئوریک‌ی بوده است ضروری است که ویراست آلمانی به عنوان آغازگاه در نظر گرفته شود» (لُفور در مارکس ۱۹۸۳، ۵۱). در ۱۹۸۹، هنگامی که ویراست سوم آلمانی ۱۸۸۳، به ویرایش انگلس، به عنوان MEGA<sup>2</sup> انتشار یافت، چنین تلاش‌هایی برای کنارنهادن ویراست فرانسه‌ی ۱۸۷۲-۱۸۷۵ به طور جدی تضعیف شد. مجلد مربوط به حاشیه‌ها و تعلیقات آن که بسیار گسترده بود، شامل «فهرست تغییرات» موردنظر مارکس از ویراست فرانسه بود که به طور خاص می‌خواست در ویراست‌های بعدی گنجانده شود. ویراستاران - رولف هکر و دیگران - به

دقت مشخص کرده‌اند که کدام‌یک از این تغییرات که برخی مهم بوده‌اند توسط انگلس انجام شده است. دو سال بعد، ویراست چهارم آلمانی با ویرایش انگلس در MEGA<sup>2</sup> II/10 با شصت صفحه فهرست عباراتی از ویراست فرانسه که انگلس اعمال نکرده و در بالا به آن اشاره کردیم، انتشار یافت.

۲۱. در ویراست آلمانی ۱۸۷۳، فصل ششم «سرمایه‌ی ثابت و متغیره است که در ویراست انگلیسی فصل هشتم محسوب می‌شود.

۲۲. در ویراست آلمانی چنین نوشته شده است:

“Das industriell entwickeltere Land zeigt dem minder entwickelten nur das Bild der eignen Zukunft” (MEGA<sup>2</sup> II/10, 8)

۲۳. «این قصه‌ی خود توست که نقل می‌شود، از هوراس، هزلیات، طنز یک - متکی بر یادداشت در جلد یکم سرمایه.

۲۴. تروتسکی در جای دیگری با قاطعیت بیشتری درباره‌ی این جمله مارکس از پیش‌گفتار به سرمایه می‌نویسد: «تحت هیچ شرایطی این فکر را نباید تحت‌اللفظی برداشت کرده ( [۱۹۳۹] ۲۰۰۶، ۳۹).

۲۵. در متن اصلی فرانسه، چنین نوشته شده است:

“Le pays le plus développé industriellement ne fait que montrer à ceux qui le suivent sur l'échelle industrielle l'image de leur proper avenir” ([1872-75] 1985a, 36)

همچنین رجوع کنید به Oeuvres I, 549 و MEGA<sup>2</sup> II/7, 12. این تغییر نه در MEGA<sup>2</sup> II/7 و نه در MEGA<sup>2</sup> II/10 مورد توجه قرار نگرفته است.

۲۶. در متن اصلی آلمانی این چنین آمده است:

“Die Expropriation des ländlichen Produzenten, des Bauern, von Grund und Boden bildet die Grundlage des Ganzen Processes. Ihre Geschichte nimmt in verschiedenen phases in verschiedener Reihenfolge und in verschiedenen Geschichtsepochen. Nur in England, das wir daher als Beispiel nehmen, besitzt sie klassische Form” (MEGA2 II/10, 644).

۲۷. مارکس دوباره در مکاتبات خود با روس‌ها، چنانکه در فصل بعد خواهید دید، به این فراز اشاره کرد. علاوه بر این، در طرح کلی که در پاییز ۱۸۸۲ برای ویراست جدید آلمانی در نظر گرفته بود، به طور خاص مشخص کرده بود که این فراز «باید از ویراست فرانسه ترجمه شده (MEGA2 II/8, 17). (مایلم از رولف هکر تشکر کنم که این

موضوع را خاطرنشان کرد و همچنین یادداشت‌هایی را به خط مارکس درباره‌ی این موضوع نشان داد [مکاتبات شخصی، مکو ۲۹ مه ۱۹۹۸]. ممکن است حذف انگلس عامدانه باشد چون خاطرنشان کرد که «به یادداشت‌های به جا مانده از مؤلف» هنگام آماده کردن ویراست آلمانی ۱۸۸۳ (سرمايه جلد یکم، ص ۱۱۰) رجوع کرده بود.

۲۸. در متن اصلی فرانسه چنین نوشته شده است:

"Mais la base de tout cette évolution, c'est l'expropriation des cultivateurs. Elle ne s'est encore accomplie d'une manière radical qu'en Angleterre: ce pays jouera donc nécessairement le premier rôle dans notre esquisse. Mais tous les autres pays de l'Europe occidentale parcourent le même mouvement, bien que selon le milieu il change de couleur locale, ou se resserre dans un cercle plus étroit, ou présente un caractère moins fortement prononcé, ou suivre un ordre de succession différent" (Marx [1972-75], 1985b, 169;

همچنین رجوع کنید به *Oeuvres I*, 1170-71 و *MEGA<sup>2</sup> II/10*, 778.

۲۹. در *MEGA<sup>2</sup>* شماره‌های صفحات مقدمه‌ی عام یک مجلد با علامت‌های ستاره‌مانند مشخص شده است.

۳۰. باید تأکید کرد که این اشاره به شیوه‌ی تولید آسیایی در بخشی از سرمايه مطرح شده که بیش از همه مورد بحث قرار گرفته یعنی بخش بت‌واره‌پرستی کالا. پری آندرسون با بردقتی می‌نویسد که مارکس به شیوه‌ی تولید آسیایی «برای نخستین بار و تنها بار» در نقد اقتصاد سیاسی اشاره کرده است. و این بخشی از خواست وی است که «این مفهوم آن‌گونه که شایسته است با احترام به خاک سپرده شود» (۱۹۷۴، ۴۷۸، ۵۴۸). این نقلی پری آندرسون را به این خطای تفسیری سوق داد که نوشت: «برعکس، در سرمايه، به طرز چشمگیری به مواضع قدیمی‌تر... بازگشت» یعنی مراحل تاریخی بدون شیوه‌ی تولید آسیایی مجزا (۱۹۷۴، ۴۷۹). در همان حال، مورخ نامدار انگلیسی هنگامی که می‌نویسد که «تکامل آسیا را نمی‌توان به هیچ‌وجه به مقوله‌ای یک‌دست تقلیل داد که پس از تثبیت قوانین کلی تکامل اروپا باقی مانده است» (۱۹۷۴، ۵۴۹)، تا حدی به درستی با استفاده بیش از حد فراگیر شیوه‌ی تولید آسیایی برخورد می‌کند.

۳۱. این شکل چهارم غیرسرمايه‌اری تقریباً با نخستین مرحله‌ی کمونیم در نقد برنامه‌ی گوتا (۱۸۷۵) منطبق است و نه با «مرحله‌ی بالاتر» از هر کدام بنا به توانایی‌هایش، به هر کدام بنا به نیازهایش» (MECW 24, 57)

۳۲. همچنین ممکن است از خشونت روزافزون شورشیان تایپینگ که در فصل

یکم مورد بحث قرار گرفت فاصله بگیرد. برای بحثی درباره‌ی تاریخچه‌ی عبارت ولتر در گفتار حقوقی و نظامی - و ارتباط آن با مفهوم کیفر «تا سرمشق قرار گیرد» - به بومن ۲۰۰۴ رجوع کنید.

۳۳. مارکس در توصیف‌های خود از کارگران پیشه‌ور هندی، به قیاس‌هایی دست می‌زند که لحنی قوم‌مدارانه و متکبرانه برای خوانندگان امروزی دارد. در جایی این کارگران پیشه‌ور را با زنبورهای در کندو مقایسه می‌کند (سرمایه، جلد یکم، ۴۵۲) و در جای دیگر مهارت‌های آن‌ها را به مهارت‌های عنکبوت تشبیه می‌کند (۴۶۰). اما خوانندگان معاصر باید بدانند که مارکس هنگامی که عضو اصناف اروپای غربی را در مقایسه با کارگران دوران جدید به «حلزونی در لاک خود» تشبیه می‌کند، به همین قیاس دست می‌زند.

۳۴. مفهوم موردنظر مارکس از تغییرات که در این دوره مطرح شد، به شیوه‌ی بدیع در فصل «زمان انتزاعی» در کتاب موشه پوستون زمان، کار و سلطه‌ی اجتماعی (۱۹۹۳) نظریه‌پردازی شده است.

۳۵. چنانکه پیش‌تر ذکر شد، مارکس گرایش به اغراق در انفراد دهکده‌ی هندی پیشامدن از تجارت گسترده دارد.

۳۶. مارکس حتی در پایان بحث خود درباره‌ی نظام دهکده‌ی هندی، هنگامی که ویژگی‌های منفی آن را مورد توجه قرار می‌دهد، کانون توجه آن نه خودکامگی بلکه محافظه‌کاری ذاتی آن است: «سادگی سازواری مولد در این کمونته‌های خودبند - کلید معمای تداوم جوامع آسیایی را در اختیار می‌گذارند که تضاد چشمگیری با تجزیه‌ی پیوسته و شکل‌گیری مجدد دولت‌های آسیایی و تغییرات برون‌فقه‌ی خاندان‌ها دارند ساختار عناصر بنیادی اقتصادی جامعه با طوفان‌هایی که مناطق ابری سیاست را در بر گرفته بی‌تغییر مانده است» (سرمایه، جلد یکم، ۴۷۹). چنان‌که در فصل ششم نشان خواهم داد، مارکس در دفاتر ۱۸۷۹-۱۸۸۲ خود از این مفاهیم «تغییرناپذیری» دور می‌شود.

۳۷. به نظر مارکس، این امر خود را در گرایش اساسی سرمایه به بیشینه‌سازی ارزش بدون توجه به هزینه‌های انسانی نشان می‌دهد. درحالی‌که سرمایه‌مدن و ایدئولوگ‌های آن فن‌آوری را وسیله‌ای برای رسیدن به این هدف می‌دانند، مارکس نشان می‌دهد که متفکران باستانی مسائل را به‌نحو متفاوتی می‌دیدند: «ارسطو، بزرگ‌ترین اندیشمند عهد باستان در این رویا بود که اگر هرافزاری می‌توانست بنا به فرمان یا به طور غریزی کاری را که وظیفه‌اش است انجام دهد... اگر دوک‌های بافندگان خودشان می‌بافتند، آنگاه استادکار نه به دستگیری نیازداشت و نه ارباب به بنده. و آنتی پاترون، شاعر یونانی هم‌عهد سیرون، چرخ آبی برای آسیاکردن غله را که ابتدایی‌ترین شکل تمامی ماشین‌آلات

تولیدی بوده است، به سان ناجی بردگان مؤنث و احیاکننده‌ی عصر طلایی می‌ستود. آه از دست این کافران... که هیچ چیز از اقتصاد سیاسی و مسیحیت درک نکرده‌اند. از جمله درک نکردند که ماشین مؤثرترین وسیله برای طولانی‌کردن کار روزانه است» (سرمایه، جلد یکم، صص. ۵۲۲-۵۲۳).

۳۸. در ویراست فرانسه، عنوان آلمانی طولانی‌تر «به اصطلاح انباشت بدوی» را کنار گذاشت که هنوز در ویراست استاندارد حفظ می‌شود. علاوه بر این، چنان‌که پیش‌تر ذکر شد، مارکس این فصل‌ها را به عنوان پاره‌ی جداگانه‌ای دربارہ‌ی انباشت بدوی برای نخستین بار در ویراست فرانسه متمایز کرد.

۳۹. این اصطلاح مرسوم انگلیسی نیست اما در زبان آلمانی [Schwartzhäute] و فرانسه [peaux noires] کاملاً مرسوم است. هر دو آن مشابه اصطلاح redman است که کمتر از redskin تحقیرآمیز است. این نکته را مدیون چارلز ریتز هتم.

۴۰. ترجمه‌ی ۱۹۷۶ بن فاکس (سرمایه جلد یکم) نخستین ویراست انگلیسی است که به دنبال MEW 23, 662 این بند را شامل است که به ویراست فرانسه افزوده شده بود. انگلس این بند را ننگ‌جانده بود.

۴۱. آخرین عبارت نقل‌قولی است از کنستانتین پکوتر، اقتصاددان سیاسی.

۴۲. مارکس این قطعه را دربارہ‌ی تمرکز به متن فرانسه گنجانده که خوشبختانه انگلس آن را در ویراست استاندارد گنجانده.

۴۳. چنان‌که الن هازلکورن در بحث خود دربارہ‌ی نظر مارکس دربارہ‌ی ایرلند خاطرنشان کرده است، در واقع ایرلند بعدها یک مرکز صنعتی عمده در بلقاست ایجاد کرد.

۴۴. عملاً وید موقتاً رئیس سنا بود. وی از لحاظ قانون اساسی نفر بعدی برای جانشینی رئیس جمهور آندرو جانسون بود که با احضار به دادگاه توسط جمهوری خواهان رادیکال از منصب خود خلع گردید. نام وید در خطابه‌ی ژوئیه ۱۸۶۷ شورای عمومی بین‌الملل آورده شده است. در این خطابه که پیش‌نویس آن را لافارگ نوشته و مارکس آن را ویرایش کرده بود، با زبانی بسیار نزدیک به زبان پیش‌گفتار ۱۸۶۷ مارکس خاطرنشان شده بود که پیشنهادات وید در مورد سرمایه و مالکیت زمین وی را نماینده‌ی «حزب رادیکال» می‌کند. علاوه بر این، در خطابه اظهار شده بود که «طبقه‌ی کارگر... بسیاری از قانونگذاران دولتی را مجبور کرده است تا لایحه‌ی هشت ساعت کار روزانه را بپذیرند» (شورای عمومی بین‌الملل اول ۱۹۶۴، ۲۸۹). دو بوآ وید را به عنوان «یکی از رهبران افراطی دمکراسی طرفدار لغو برده‌داری» و نماینده‌ی «رادیکالیسم غربی» توصیف می‌کرد ([۱۹۳۵] ۱۹۷۳، ۱۹۹).



۴۵. بساید اشاره کرد در اواخر دهه‌ی ۱۸۷۰، چنانکه در فصل سوم بحث شد، بخش اعظم مردان طبقه‌ی کارگر هنوز از حق رأی در بریتانیا محروم بودند در سطح قاره، اوضاع به مراتب بدتر بود، و تنها ایالات متحد بیانگر روندی بود نزدیک به حق رأی عمومی جنس مذکر، و تا ۱۸۷۰ این حق رأی محدود به افراد مذکر سفید بود. هیچ کشوری حق رأی زنان را تا قرن بیستم تصویب نکرده بود و در ایالات متحد حق رأی برای آمریکایی‌های آفریقایی تا ۱۹۶۵ به واقع عملی نشده بود.

۴۶. در نامه‌ای مورخ ۱۰ فوریه ۱۸۶۶، مارکس به انگلس م‌نویسد که از آغاز سال «بخش مربوط به کار روزانه را، که بخشی از طرح اولیه‌ام محسوب نمی‌شود، از لحاظ تاریخی شرح و بسط دادم». (MECW 42, 224)

## فصل ششم

### واپسین نوشته‌ها درباره‌ی جوامع غیرغربی و پیشاسرمایه‌داری

مارکس پس از شکست کمون پاریس در ۱۸۷۱ بار دیگر به شکل‌هایی از مقاومت خارج از اروپای غربی و آمریکای شمالی توجه کرد.<sup>[۱]</sup> سه رشته مطلب، این چرخش به جوامع زراعی غیرغربی را در واپسین دهه‌ی زندگی مارکس ۱۸۷۲-۱۸۸۳، نشان می‌دهد. در مجموع این مطالب چرخش جدیدی را نشان می‌دهد که بخشی از تحول تدریجی در اندیشه‌ی مارکس از اواخر دهه‌ی ۱۸۵۰ است. نخستین رشته در تغییراتی یافت می‌شود که وی در ویراست فرانسه سرمایه مطرح کرد و در فصل پیشین مورد بحث قرار گرفت. دومین رشته مطالب را، که در فصل حاضر بحث می‌شود، می‌توان در دفاتر گزیده‌ی ۱۸۷۹-۱۸۸۲ درباره‌ی جوامع غیرغربی و پیشاسرمایه‌داری یافت که برخی از آنها به هیچ زبانی انتشار نیافته‌اند و بالغ بر سیصد هزار کلمه هستند.<sup>[۲]</sup> این یادداشت‌های مربوط به تحقیقات سایر نویسندگان، که بسیاری از آنها انسان‌شناس هستند، طیف گسترده‌ای از جوامع و دوره‌های تاریخی، از جمله تاریخ و فرهنگ روستایی هند، استعمار هلند و اقتصاد روستایی در اندونزی، الگوهای جنسیتی و خویشاوندی در میان آمریکایی‌های بومی و یونان و روم و ایرلند باستان و مالکیت اشتراکی و خصوصی در الجزایر و آمریکای

لاتین را در بر می‌گیرد [۲]

مجموعه‌ای از متون کوتاه‌تر اما معروف‌تر درباره‌ی روسیه از سال‌های ۱۸۷۷ تا ۱۸۸۲ سومین رشته مطالب واپسین نوشته‌های مارکس را تشکیل می‌دهد. مارکس در سال ۱۸۶۹ شروع به فراگیری زبان روسی کرد؛ علاقه‌ی او به این جامعه با بحث گسترده‌ای که ترجمه‌ی روسی سال ۱۸۷۲ جلد یکم سرمایه برانگیخت افزایش یافت. مارکس در مکاتبه‌اش با تبعیدی روسی، ورا زاسولیچ و در جاهای دیگر شروع به طرح این بحث کرد که دهکده‌های اشتراکی زراعی روسیه می‌توانند نقطه شروع دگرگونی سوسیالیستی باشند، نقطه آغازی که می‌تواند مانع از فرایند بی‌رحمانه‌ی انباشت بدوی سرمایه شود. اما علاقه‌ی او به کمون زراعی روسیه به عنوان محل انقلاب ناشی از نظریه‌ی خودبستگی زراعی نبود؛ مارکس اعتقاد داشت که روسیه برای رسیدن به سوسیالیسم موفقیت‌آمیز نیاز داشت که با فناوری غربی پیوند یابد و از آن مهم‌تر مناسبات متقابلی را با جنبش کارگری غرب برقرار کند.

مارکس به جز پیش‌گفتار کوتاهی به ویراست روسی مانیفست کمونیست در ۱۸۸۲، که با انگلس نوشته بود، هرگز نتایج تحقیق جدید خود را درباره‌ی جوامع غیرغربی و پیش‌سرمایه‌داری پیش از مرگ خود در شصت و چهار سالگی در ۱۸۸۳ منتشر نکرد.

مارکس در واپسین دهه‌ی زندگی خود مطالب اندکی را منتشر کرد، و این را می‌توان از این واقعیت فهمید که جلدهای دوم و سوم سرمایه را کامل نکرد و انگلس آن‌ها را پس از مرگ مارکس ویرایش کرد و منتشر ساخت. معروف‌ترین اثر مارکس در این دوره نقد برنامه‌ی گوتا (۱۸۷۵) است که آن هم پس از مرگ مارکس انتشار یافت. بسیاری از تحقیقات درباره‌ی زندگی و اندیشه‌ی مارکس این نظر را مطرح کرده‌اند که مارکس در ۱۸۷۹ توانایی برای کار فکری جدی را از دست داده بود. دیوید ریازانف، ویراستار برجسته‌ی مارکس، که نخستین MEGA را در دهه‌ی ۱۹۲۰ آغاز کرد، همین نظر را بیان کرد و نوشت که در این زمان «هر نوع کار فکری شدید تهدیدی برای مغزش به

شمار می‌رفت که به شدت از آن کار کشیده بود، و این ناشی از «سلامتی از هم گسیخته‌اش» بود: «مارکس پس از ۱۸۷۸ [یعنی هنگامی که ۶۰ ساله شده بود!] مجبور شد تمامی کار بر سرمایه را کنار گذارد» اما «هنوز می‌توانست یادداشت بردارد» (ریازانف [۱۹۲۷] ۱۹۷۳، ۲۰۵-۲۰۶). تقریباً به یقین می‌توان گفت که ریازانف از جمله به دفاتری اشاره می‌کند که در فصل کنونی به آن خواهیم پرداخت. علاوه بر این، در ۱۹۲۵، در گزارشی که درباره‌ی اقدامات مقدماتی‌اش برای نخستین MEGA تهیه کرده بود، این دفتر گزیده را به عنوان نمونه‌هایی از «فضل‌فروشی ناموجه» توصیف می‌کند (۱۹۲۵، ۳۹۹)<sup>[۴]</sup>. این نظر که کاوش چندزبانی مارکس درباره‌ی جنسیت و طبقه در گستره‌ی وسیعی از مناطق جغرافیایی، فرهنگ‌ها و دوره‌های تاریخی کمتر از نقد اقتصاد سیاسی جدی است، بی‌گمان دلالت بر اروپامحوری می‌کند اگر نگوئیم حاکی از تبعیض جنسی است. مکاتبات به جامانده‌ی مارکس توضیح روشنی درباره‌ی رابطه‌ی این واپسین نوشته‌ها با سرمایه‌ی نیمه‌تمام نمی‌دهد؛ با این همه، این امکان را ریازانف در نظر نگرفته که مارکس قصد داشته دامنه‌ی جغرافیایی نقدش را از اقتصاد سیاسی گسترده‌تر سازد.

بحث‌های جدیدتر درباره‌ی واپسین نوشته‌های مارکس این نظر را به چالش گرفته‌اند که واپسین سال‌های او با زوالی فکری مشخص می‌شود، گرچه این نظر هنوز غالب است.<sup>[۵]</sup> لارنس کرادر در سال ۱۹۷۲ رونوشتی دقیق با عنوان دفاتر قوم‌شناسی کارل مارکس<sup>۱</sup> منتشر ساخت.<sup>[۶]</sup> این مجلد نفس‌گیر چندزبانه، که صدها صفحه از دفاتر مارکس را از ۱۸۸۰ تا ۱۸۸۲ دربر می‌گیرد، برای نخستین بار گستره و عمق این دفاتر را درباره‌ی جوامع غیرغربی و پیش‌سرمایه‌داری آشکار ساخت که در مجموعه آثار مارکس به زبان انگلیسی و آلمانی گنجانده نشده‌اند. کرادر یادداشت‌های مارکس را بر کارهای انسان‌شناسی لوئیس مورگان<sup>۲</sup> درباره‌ی آمریکایی‌های بومی و یونان و

1. The Ethnological Notebooks of Karl Marx

2. Lewis Henry Morgan

روم باستان، هنری سامنر ماین<sup>۱</sup> درباره‌ی مناسبات اجتماعی در ایرلند باستانی، جان بود فیر<sup>۲</sup> درباره‌ی دهکده‌ی روستایی و جان لوبوک<sup>۳</sup> درباره‌ی شماری از جوامع پیشاباسواد منتشر ساخت.<sup>[۷]</sup> با این همه، ویراست دفاتر قوم‌شناسی کردار فقط حاوی نیمی از یادداشت‌های ۱۸۷۹-۱۸۸۲ مارکس درباره‌ی جوامع غیرغربی و پیشاسرمایه‌داری بود. بقیه‌ی آن‌ها که برخی از آن‌ها هنوز به هیچ زبانی ترجمه نشده‌اند، در ارتباط با یادداشت‌های مارکس درباره‌ی موارد زیر است: تحقیق ماکسیم کوالفسکی<sup>۴</sup>، انسان‌شناس روس، درباره‌ی مالکیت اشتراکی در قاره‌ی آمریکا، هند و الجزایر؛ تاریخ هند بر اساس کتابی که رابرت سویل<sup>۵</sup>، مستخدم حکومت استعماری نوشته بود؛ نوشته‌های کارل بوشر، لودویگ فریدلندر، لودویگ لانگه، رودلف یارینگ و رودلف زوم<sup>۶</sup>، مورخان اجتماعی آلمان، درباره‌ی طبقه، وضعیت اجتماعی و جنسیت در روم و اروپای سده‌های میانه؛ تحقیق ج. و. ب. مانی<sup>۷</sup>، وکیل دعاوی بریتانیایی، درباره‌ی اندونزی (جاوه)؛ آثار جدید در انسان‌شناسی و دیرین‌شناسی جسمانی؛ تحقیقات مربوط به روسیه‌ی روستایی به زبان روسی؛ و سرانجام اقدامات بریتانیا در مصر در دهه‌ی ۱۸۸۰. این یادداشت‌ها به انضمام یادداشت‌های قبلی که توسط کردار انتشار یافت بالغ بر هشتصد صفحه چاپی می‌شوند.<sup>[۸]</sup>

کردار در تحلیل خود از این دفاتر (۱۹۷۴، ۱۹۷۵) بر رابطه‌ی آن‌ها با آثار قدیمی‌تر مارکس در مورد شیوه‌ی تولید آسیایی و سهم‌شان در اندیشه‌ی انسان‌شناسی تأکید می‌کند. هانس پتر هارستیک<sup>۸</sup>، مورخ آلمانی، که یادداشت‌های ۱۸۷۹ مارکس را بر کتاب کوالفسکی در مورد مالکیت اشتراکی

1. Henry Sumner Maine

2. John Budd Phear

3. John Lubbock

4. Maxim Kovalevsky

5. Robert Sewell

6. Karl Bücher, Ludwig Friedländer, Ludwig Lange, Rudolf Jhering, Rudolf Sohm

7. J. W. B. Money

8. Hans-Peter Harstick

انتشار داد، این دفاتر را بیشتر نقطه عزیمت جدیدی می‌داند: «نگاه مارکس از صحنه‌ی اروپا... به آسیا، آمریکای لاتین و آفریقای شمالی معطوف شده بود» (۱۹۷۷، ۲). دونایفسکایا ([۱۹۸۲] ۱۹۹۱، ۱۹۸۵) بر توجه این دفاتر بر مثله‌ی جنسیت و تفاوت بین یادداشت‌های مارکس درباره‌ی مورگان و آنچه انگلس از آن‌ها در منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت (۱۸۸۴) بسط داده بود تأکید می‌ورزد.<sup>[۹]</sup> اثر دونایفسکایا که توجه شاعر فمینیست آدرین ریچ<sup>۱</sup> ([۱۹۹۱] ۲۰۰۱) را به خود جلب کرده بود، برای نخستین بار دفاتر قوم‌شناسی را در معرض توجه عموم قرار داد.

این دفاتر که در آمیزه‌ای صیقل‌نیافته، و گاهی بدون دستور زبان، به انگلیسی، آلمانی و سایر زبان‌ها نوشته شده است، دست‌نوشته‌هایی مقدماتی نیستند بلکه دفاتری هستند که مارکس در آن‌ها قطعاتی را از کتاب‌هایی که می‌خواند ثبت یا خلاصه می‌کرد. با این همه، آن‌ها چیزی بیش از خلاصه‌ی آثار نویسندگان دیگر است. چنانکه دونایفسکایا مطرح می‌سازد، این دفاتر «به ما اجازه می‌دهند فکر کردن مارکس را بشنویم» (۲۰۰۲، ۲۹۴).

اولاً، مارکس را به عنوان یک «خواننده» نشان می‌دهند. این دفاتر نه تنها شامل نقد مستقیم یا غیرمستقیم از فرضیه‌ها یا نتیجه‌گیری‌های نویسندگانی است که مارکس در حال مطالعه‌ی آثار آن‌ها بود بلکه همچنین نشان می‌دهد که چگونه مارکس درونمایه‌ها و موضوعات را در متونی که می‌خوانده به هم ربط می‌داده یا از هم جدا می‌کرده است.

ثانیاً، نشان می‌دهد که چه درونمایه و داده‌هایی را ضرورتاً مرتبط با این مطالعات جوامع غیرغربی و پیشاسرمایه‌داری می‌دانسته است. به‌طور خلاصه، این دفاتر پنجره‌ای منحصربه‌فرد را به روی اندیشه‌های مارکس در زمانی می‌گشاید که به نظر می‌رسد در جهات جدیدی در حال حرکت بود.

جنسیت و سلسله‌مراتب اجتماعی در میان ایرکویی‌ها، یونانی‌های هومری و سایر جوامع پیشاباسواد

چون انگلس منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت را متکی بر این دفاتر کرده بود، یادداشت‌های گزیده‌ی مارکس درباره‌ی اثر لویس هنری مورگان با عنوان جامعه‌ی باستانی (۱۸۷۷)، معروف‌ترین دفتر از میان دفاتر ۱۸۷۹-۱۸۸۲ درباره‌ی جوامع غیرغربی و پیشاسرمایه‌داری، دست‌کم غیرمستقیم، محسوب می‌شود. انگلس در کتاب پیشگام خود استدلال قوی و نامتعارفی را به نفع برابری جنسیتی مطرح کرد و نه تنها پیش‌داوری‌های افکار عمومی بلکه گفتمان سوسیالیستی را به چالش طلبید که در آن شخصیت‌هایی مانند پرودون مخالفت شدید خود را با حقوق زنان بیان می‌کردند. علاوه‌براین، انگلس بدیلی را در مقابل فمینیسم لیبرالی ارائه کرد، چون تبعیت زنان را به سپهر اقتصادی گره زد و این بحث را مطرح کرد که رهایی زنان تا زمانی که سلطه‌ی طبقاتی تداوم دارد، نمی‌تواند به‌طور کامل کسب شود. در همان حال، چنانکه در زیر نشان داده خواهد شد، چارچوبی جبرگرا بر کتاب انگلس تحمیل شده بود که عدالت را نسبت به باریک‌بینی و ظرافت یادداشت‌های مارکس درباره‌ی مورگان رعایت نمی‌کرد.

انگلس در کتاب معروف خود مورگان، انسان‌شناس آمریکایی، را عملاً به معنای مارکسی ماتریالیست می‌داند، کسی که «به شیوه‌ی خاص خود در آمریکا برداشت ماتریالیستی از تاریخ را که مارکس چهل سال پیش کشف کرده بود بازکشف می‌کند» و «همانند مارکس در نکات عمده به نتایج مشابهی می‌رسد».<sup>[۱۰]</sup> علاوه‌بر این، انگلس بدون ارائه‌ی مدرکی می‌نویسد که مارکس «برنامه‌ریزی کرده بود که نتایج تحقیقات مورگان» را در شکلی چاپ شده «ارائه کند» (MECW 26, 131).

انگلس پس از بررسی شماری از جوامع پیشاباسواد و فاقد دولت که توسط مورگان تحلیل شده بود - از ایرویی‌ها تا یونانی‌ها، رومی‌ها و ژرمنی‌های اولیه - نشان می‌دهد که دولت یک نهاد انسانی جدید و گذراست؛ «بنابراین،

دولت همیشه وجود نداشته است. جوامعی بوده است که بدون دولت اداره می‌شدند و هیچ نظری درباره‌ی دولت و اقتدار دولتی نداشته‌اند» (MECW 26, 272) تیره<sup>۱</sup> یا طایفه<sup>۲</sup> - شکل سازمانی غیردولتی که مورگان در طیف وسیعی از فرهنگ‌های پیشابساواد یافته بود - ساختار این جوامع را تشکیل می‌دهد (مارکس، انگلس و مورگان همگی اصطلاحات رومی «gens»، «gentes»، «gentile» را به جای «طایفه» که کاربرد عمومی امروز است، به کار می‌بردند). انگلس که جامعه‌ای بی‌دولت و سوسیالیستی را در افق می‌دید، با نقل قول پیش‌بینی مورگان در مورد «نوزایی آزادی، برابری و برادری طایفه‌های باستانی در شکلی بالاتر» منشأ خانواده را به پایان می‌برد (MECW 26, 276). مورگان (۱۸۷۷، ۵۵۲). انگلس با لحنی تقریباً روسویی ادعا می‌کند که داده‌های جدید انسان‌شناسی قاطعانه ثابت کرده است که هنگامی که کل دوران حیات انسانی را با سلسله‌مراتب طبقه، مالکیت و جنسیت‌اش در نظر می‌گیریم، یعنی آنچه که تمدن نامیده می‌شود، شیوه‌ای خلاف قاعده - و تلویحاً غیرطبیعی - برای سامان‌دهی به امور انسانی است. اما برخلاف روسو، و این اعتباری است برای انگلس، برابری جنسیتی را در مرکز دغدغه‌های خود قرار داد.

انگلس مدعی است که این جوامع مساوات‌طلب اولیه «مقدر بود متقرض شوند» زیرا از سطح اقتصادی و فناوری پایین‌تری برخوردار بودند (MECW 26, 203). دیر یا زود نهادهای جدیدی مانند مالکیت خصوصی، طبقات اجتماعی، دولت و خانوادگی پدرسالار بر آنها چیره خواهند شد. انگلس با لحنی هگلی درباره‌ی جنسیت نتیجه می‌گیرد که ظهور این سلسله‌مراتب‌های تازه «شکست جهانی - تاریخی جنس مؤنث را رقم زد» که طی آن مشارکت زنان در تصمیم‌گیری‌های سیاسی همانند شکل‌های مادرتباری توارث ناپدید شد (۱۶۵). چون مالکیت خصوصی، دولت و پدرسالاری یک کلیت را تشکیل می‌دادند، انگلس نشان می‌دهد که به همین ترتیب تنها با یک



دگرگونی سوسیالیستی تمام‌عیار می‌توان بر آن‌ها چیره شد. انگلس در مجموع استدلال اقتصادی جبرگرایانه‌ای را مطرح کرد که بنا به آن تکامل اقتصاد سرمایه‌داری در ترکیب با جنبش کارگری قدرتمند به سمت سوسیالیسم، شکست جهانی - تاریخی جنس مؤنث را، این بار به سبک و سیاقی خودکاروار، معکوس خواهد ساخت.

منشأ خانواده را اظهار نظر کلاسیک مارکسیستی درباره‌ی جنسیت و خانواده دانسته‌اند. اما در اواسط سده‌ی بیستم، برخی از متفکران فمینیست شروع به نقد جبریاوری اقتصادی‌اش کردند و معمولاً آن را به مارکس نیز مرتبط می‌سازند. مثلاً، سیمون دوبووار، فمینیست اگزیتانیالیست، علیه انگلس استدلال می‌آورد که «روشن نیست که نهاد مالکیت خصوصی ضرورتاً در برده‌سازی نقش داشته است» ([۱۹۴۹] ۱۹۸۹، ۵۶). در نتیجه، خطای انگلس در این نهفته است که «تلاش کرد تا آنتا گونیسم جنس‌ها را به کشمکش طبقاتی تقلیل دهد» (۵۶، ۵۸). اما این نقد از انگلس، گرچه قدرتمند بود، اما ضعف‌هایی نیز داشت. به نظر بسیاری از منتقدان اگزیتانیالیسم که در مارکسیسم یا ساختارگرایی ریشه داشتند، این مکتب اهمیت زیادی برای ذهنیت و انتخاب فردی در مقابل شرایط اقتصادی و اجتماعی قائل است (مارکوزه [۱۹۴۸] ۱۹۷۲، دونایف‌سکایا [۱۹۷۳] ۱۹۸۹، بوردیو ۱۹۷۷).

انتشار یادداشت‌های مارکس درباره‌ی مورگان در سال ۱۹۷۲ در دفاتر قوم‌شناسی کرادر زمینه‌ی جدیدی را برای بحثی برانگیخت که در آن زمان مجادله‌ای قدیمی شده بود.<sup>[۱۱]</sup> یقیناً انگلس از گزیده‌ها و تفسیرهای مارکس بر مورگان بهره‌ی زیادی برده بود و چنانکه در مقدمه‌اش به منشأ خانواده می‌گوید، کوشیده است تا این «یادداشت‌های انتقادی» را در کتابش از نو «بازتولید کند» (MECW 26, 131). اما تا زمانی که دفاتر قوم‌شناسی انتشار نیافته بود، تعداد اندکی می‌دانستند که تا چه حد یادداشت‌های مارکس درباره‌ی مورگان جامع بوده و تخمیناً از لحاظ اندازه با کتاب انگلس برابر بوده است. کرادر با انتشار فقط یادداشت‌های مارکس درباره‌ی مورگان، در کنار یادداشت‌های مربوط به

سایر انسان‌شناسانی که در آثارشان به شماری از جوامع غیرغربی، به ویژه هند، پرداخته‌اند، به موضوعی اشاره می‌کند که انگلس به هیچ‌وجه در کتاب خود مطرح نکرده است؛ این امکان که دفاتر ۱۸۸۰-۱۸۸۲ مارکس بیش از آن‌که معطوف به خاستگاه‌های سلسله‌مراتب اجتماعی در گذشته‌ای دور باشد، متوجه مناسبات اجتماعی درون جوامع معاصر تحت‌تأثیر جهانی‌شدن سرمایه‌داری است.

به نظر می‌رسد که مارکس در یادداشت‌هایش، رهیافت طایفه‌مدار مورگان را می‌پذیرد، به ویژه این مفهوم که طایفه مدت زمان درازی مقدم بر خانواده بوده است. علاوه بر این، به نظر می‌رسد که می‌پذیرد خانواده هنگامی که از فروپاشی نظام طایفه‌ای ایجاد شد، همانند آنچه در روم رخ داد، شکل‌های چندگانه سلطه را شامل بوده است. مارکس در اظهارنظری کوتاه که انگلس هم آن را نقل کرده است، این موضوع را چنین شرح می‌دهد: «خانواده‌ی مدرن در مراحل بدوی خود نه تنها برده‌داری بلکه سرفه‌داری را نیز شامل است، زیرا از همان ابتدا برای کشاورزی به خدمات رجوع می‌کرده است. خانواده درون خود به صورت کوچک تمامی تضادهایی را دربرداشت که بعدها به‌طور گسترده در جامعه و دولتش تکامل یافت (مارکس [ ۱۸۸۰-۱۸۸۲ ]، ۱۹۷۴، ۱۲۰؛ و نیز ر. ک. به انگلس در (MECW 26, 166)<sup>[۱۲]</sup>»

تا حد معینی، مارکس نیز رهیافت طایفه‌مدار مورگان را به رهیافت ماتریالیستی خویش مربوط می‌کرد. علاوه بر این، به نظر می‌رسد که اساساً تنز مورگان را درباره‌ی برابری نسبی جنسیتی جوامع طایفه‌ای اولیه قبول دارد. با این همه، هنگامی که مورگان و انگلس صرفاً بر تجزیه‌ی جامعه‌ی طایفه‌ای به عنوان منشأ سلطه‌ی جنس مذکر، جامعه‌ی طبقاتی و دولت تأکید می‌کنند، دفاتر مارکس رهیافت ظریف‌تر و دیالکتیکی‌تری را نشان می‌دهد که از پذیرش چنین طرح‌واره‌ای اجتناب می‌کند. یقیناً به نظر می‌رسد که مارکس دیدگاه مورگان را درباره‌ی درجه‌ی چشمگیری از قدرت زنان در جامعه‌ی ایرکویی می‌پذیرد، چنان‌که در قطعه‌ی زیر در یادداشت‌های خود چنین ثبت می‌کند:

کشیش آشر رایت<sup>۱</sup>، که سال‌ها پیش در میان سنکاها مبلغ مذهبی بود در ۱۸۷۳ درباره‌ی آن‌ها به مورگان چنین نوشت: «... زنان مثل هر جای دیگری قدرت زیادی در طوایف دارند. آنان تردید نمی‌کنند که هنگامی که لازم باشد، بنابه اصطلاحی فنی از سر رئیس طایفه «شاخ‌ها را بیاندازند» و او را به میان صفوف جنگجویان بفرستند معرفی و پیشنهاد اصلی رؤسا نیز معمولاً برعهده‌ی آن‌هاست.» (مارکس [۱۸۸۰-۱۸۸۲]، ۱۹۷۴، ۱۱۶. تأکیدها از متن اصلی است)<sup>[۱۳]</sup>

با این حال مارکس، به این موضوع اکتفا نمی‌کند. چنانکه دونایفسکایا تصریح می‌کند، برخلاف انگلس، در برابر این نوع آزادی زنان در این جوامع طایفه‌ای «محدودیت‌هایی» را نیز تشخیص می‌داد ([۱۹۸۲] [۱۹۹۱، ۱۸۲]). دونایفسکایا قطعه‌ی زیر را که مارکس از مورگان نقل می‌کند و باز هم درباره‌ی ایرکویی‌هاست مورد تأکید قرار می‌دهد.

در این قطعه مشخص است که زنان سخن می‌گویند اما حق تصمیم‌گیری ندارند: «زنان اجازه دارند نظرات و عقاید خود را از طریق ناطقی به انتخاب خودشان بیان کنند تصمیم توسط شورای [مردان] گرفته می‌شود» (مارکس [۱۸۸۰-۱۸۸۲]، ۱۹۷۴، ۱۶۲ [تأکید در متن اصلی است]، و نیز ر. ک. به مورگان ۱۸۷۷، ۱۷۷).

مارکس به یک بینش اصلی دیگر مورگان نیز می‌پردازد و آن مفهوم‌سازی دوباره‌ی جامعه‌ی یونانی-رومی اولیه از پشت عینک جامعه‌ی طایفه‌ای ایرکویی بود. گزیده‌ی زیر، که عمدتاً قطعه‌ای است از مورگان درباره‌ی سلطه‌ی جنس مذکر در یونان کلاسیک، شامل دو جمله از مارکس است که داخل کروشه قرار دارد و سلطه‌ی یاد شده را در آن‌جا پدیده‌ی متناقضی می‌داند که دست کم رد و نشانه‌هایی از مقاومت را در خود دارد:

از آغاز تا پایان در میان یونانی‌ها، اصل عامدانه‌ی خودپسندی میان افراد مذکر حاکم بود و گرایش به کاهش اهمیت زنان داشت که به زحمت در میان وحش‌ها

یافت می‌شد. گذشت قرن‌ها بر ذهن زنان یونانی مهر و نشان مادونی را نقش زده است [اما رابطه‌ی ایزدبانوهای المپ یادآور و بازتاب جایگاه قدیمی‌تر، آزادتر و قدرتمند زنان است. اشتیاق جونو [همسر ژوپیتر] به سلطه، ایزدبانوی خرد که از سر زئوس بیرون می‌جهید، غیره] <sup>[۱۴]</sup> - یونانی‌ها در اوج تمدن‌شان از لحاظ نحوه‌ی برخورد با جنس مؤنث بربر باقی مانده بودند؛ آموزش سطحی‌شان رابطه با جنس مخالف را منع می‌کرد، القای مادون بودن زنها به عنوان یک اصل بر آنها تحمیل شده بود تا این‌که خود زنان آن را به عنوان یک امر واقع پذیرفتند. زن همدمی برابر با شوهرش نبود بلکه در رابطه با دخترش چنین بود. (مارکس [۱۸۸۰-۱۸۸۲] ۱۹۷۴، ۱۲۱؛ تأکید در متن اصلی است) <sup>[۱۵]</sup>

برخلاف تصویر کاملاً سیاهی که انگلس و مورگان از سلطه‌ی جنس مذکر در یونان باستان ترسیم می‌کردند، جمله‌ی داخل کروشه‌ی مارکس قطعه‌ی یادشده رادیالکتیکی‌تر می‌کند و نشان می‌دهد که ایدئولوژی جنسیتی یونان با شکاف‌های عمیق و نادرستی از هم شکافته شده بود. مارکس بلافاصله پس از آن در یادداشت‌های خود قطعه‌ای طولانی از مورگان را درباره‌ی جایگاه نسبتاً آزادتر زنان رومی نقل می‌کند.

مادر خانواده خانم خانواده بود؛ بدون مانع و محدودیتی از سوی شوهرش آزادانه به خیابان‌ها می‌رفت و با مردان در تئاتر و جشنواره‌ها معاشرت می‌کرد؛ در خانه محدود به اتاق‌های خاصی نبود و از میز مردان هم رانده نمی‌شد به این ترتیب، زنان رومی مقام و استقلال شخصی بیشتری از یونانی‌ها داشتند؛ اما ازدواج آنان را تحت قدرت شوهران قرار می‌داد؛ زنان (مانند) دختران شوهرش بودند؛ شوهر قدرت اصلاح و زندگی و مرگ (زن) را در صورت ارتکاب زنا داشت (با موافقت شورای طایفه‌اش) (مارکس [۱۸۸۰-۱۸۸۲] ۱۹۷۴، ۱۲۱، تأکید از متن اصلی است) <sup>[۱۶]</sup>.

در این‌جا، به نظر می‌رسد که یادداشت‌های مارکس جهت متفاوتی را از فرمول‌بندی انگلس درباره‌ی «شکست جهانی - تاریخی جنس مؤنث»، در زمان اضمحلال جامعه‌ی مبتنی بر طایفه و جایگزینی آن با جامعه طبقاتی و اشکال

دولتی ارائه می‌کند. نه تنها ایزدبانوهای یونانی چشم‌اندازهای بدیلی را درون نظم پدرسالار ارائه می‌کنند، بلکه در جامعه‌ی رومی متأخر، جایگاه زنان تا حدی بهتر شده بود، ولو این‌که بسیاری از محدودیت‌های جدی باقی مانده بود. [۱۷]

مارکس باز هم تا حدی متفاوت از مورگان و انگلس، به نشانه‌های سلسه‌مراتبی لایه‌لایه در جامعه‌ی طایفه‌ای اولیه توجه می‌کند. چنانکه مورگان روایت‌های سنتی را تحلیل می‌کند، حاکم آتنی افسانه‌ای تزئوس<sup>۱</sup> کوشیده بود تا مساوات‌طلبی نظام طایفه‌ای را تضعیف کند و این مدت‌ها پیش از فروپاشی آن نظام رخ داده بود. مورگان مطرح می‌کرد که تزئوس کوشیده بود نظام طبقاتی برپا کند، اما به دلیل نبود پایه‌ی اجتماعی درون جامعه‌ی طایفه‌ای آن عصر این تلاش ناکام مانده بود. وی می‌نویسد که در نتیجه، «هیچ انتقال قدرتی از طوایف» در زمان تزئوس رخ نداد (مورگان ۱۸۷۷، ۲۶۰). مارکس در این مورد با مورگان مخالفت می‌کند و خود ساختارهای اولیه‌ی طایفه‌ای را منشأ رشد نابرابری اجتماعی می‌داند:

با این همه، به نظر می‌رسد که این عبارت پلوتارخ که «افراد فرودست و فقیر با اشتیاق به دنبال فراخوان‌های تزئوس افتادند» و این عبارت ارسطو که پلوتارخ نقل می‌کند که تزئوس «گرایش به مردم داشت»، برخلاف نظر مورگان، حاکی است که رؤسای طوایف و غیره به دلیل ثروت و غیره پیش‌تر درگیر جدال منافع با توده‌های طوایف شده بودند. (مارکس [۱۸۸۰-۱۸۸۲] ۱۹۷۴، ۲۱۰؛ تأکیدها از متن اصلی است)

دونایفسکایا اظهارنظر مارکس را در مورد تزئوس نشانه‌ی وجود امکان شکل غیرطبقاتی لایه‌بندی اجتماعی تلقی می‌کند:

مارکس نشان می‌دهد که مدت‌ها پیش از تجزیه‌ی کمون اولیه، مسئله‌ی ظهور رده‌هایی درون کمون مساوات‌طلب مطرح شده است. این آغاز دگرگونی آن به ضد

خود - طوایف به کاست - بود به بیان دیگر، درون شکل کمونی مساوات‌طلب  
عناصری از ضد آن - کاست، اشرافیت و منافع متفاوت مادی - به وجود آمد  
(۱۹۸۵، ۲۱۴).

این موضوع با تأکید مارکس بر کاست در یادداشت‌هایش بر مورگان همخوان  
است:

در وضعیتی که استیلاطلبی به اصل تیره‌ای (طوایف) افزوده می‌شد، آیا طوایف  
می‌توانستند به تدریج باعث تکوین کاست شوند؟ - به محض این‌که تفاوت در رده  
در مقابل قرابت نسبی طوایف قرار می‌گیرد، با اصل تیره‌ای (طوایف) در تضاد  
قرار می‌گیرد و طوایف به ضد آن، کاست تبدیل می‌یابند. (مارکس  
[ ۱۸۸۰-۱۸۸۲ ] ۱۹۷۴، ۱۸۲؛ تأکید از متن اصلی است)

انگلس، که به ظهور مالکیت خصوصی توجه می‌کرد، این امکان را نادیده گرفت  
که شکل‌های اشتراکی سلطه که مالکیت خصوصی را به حداقل می‌رساند  
می‌تواند سلسله‌مراتب‌های اجتماعی بسیار منسجمی را نیز پدید آورد.  
اگر انگلس به فصل مربوط به آرتک‌های مورگان می‌پرداخت،<sup>[۱۸]</sup> چنانکه  
مارکس تا حدی پرداخته بود، این تمایزات می‌توانست برای او روشن‌تر شود.  
سپس انگلس با چنین قطعیتی درباره‌ی جوامع طایفه‌ای بومیان آمریکایی  
نمی‌نوشت که «به عنوان یک قاعده... فضایی برای انقیاد طوایف وجود ندارد»  
(MECW 26, 203). زیرا ائتلاف آرتک جامعه‌ی طایفه‌ای اشتراکی بود،  
جامعه‌ای که مورگان «دمکراسی نظامی» می‌نامد که با این همه بر طوایف تابع  
حکمرانی می‌کرده است. (۱۸۷۷، ۱۸۸)

مارکس در یادداشت‌هایش درباره‌ی خاستگاه تمدن و شرایط ابتدایی انسان<sup>۱</sup>  
(۱۸۷۰) اثر جان لوبوک داروینیست به جوامع مادرسالار نیز پرداخت. وی در  
سراسر این یادداشت‌های کوتاه که مربوط به اواخر سال ۱۸۸۲ است، با  
تمسخر به لوبوک برخورد می‌کند. در جاهای گوناگونی پیش‌داوری‌های

پدرسالارانه‌ی لوبوک را مورد استهزاء قرار می‌دهد، چنانکه در تفسیرهای داخل پرانتز و کروشه که با قطعه زیر درباره‌ی آفریقا درهم آمیخته‌اند دیده می‌شود:

«در میان بسیاری از نژادهای پست‌تر روابط از طریق افراد مؤنث رسمی است غالب، از این‌رو «این کردار عجیب (!) به وجود می‌آید که وارثان مرد [[در این صورت آنان وارثان مرد نیستند، این کله‌خرهای متمدن نمی‌توانند خود را از آیین و رسوم قراردادی رها سازند]] وارثان خود او نیستند بلکه فرزندان خواهرش هستند» (۱۰۵)<sup>[۱۹]</sup> «به این ترتیب، هنگامی که مرد توانگری در گینه می‌برد، اموال او، به جز زره وی، به پسر خواهرش به ارث می‌رسد» (مارکس [۱۸۸۰-۱۸۸۲] ۱۹۷۴، ۳۴۰؛ تأکید از مارکس است)

در جای دیگر، مارکس به صورت معترضه به بومی استرالیایی به عنوان «سیاه باهوش» اشاره می‌کند و این در تقابل با نظر انسان‌شناس قوم‌مداری است که لوبوک با تأیید از او نقل‌قول می‌کند:

باور به نفس (که نباید با روح همانند تلقی شود)، در وجودی جهان‌شمول و مستقل و بی‌پایان منحصر به بالاترین (!) نژادهای نوع بشر است. کشیش لانگ در میان بومیان استرالیایی دوستی داشت و «مدت‌ها صبورانه می‌کوشید تا این استرالیایی بسیار باهوش وجود او را بدون بدن درک کند (باید می‌گفت وادارش می‌کرد باور کند)، اما سیاه هرگز ادعای او را باور نکرده بود. او مدت‌های طولانی نمی‌توانست باور کند «او» همان سیاه باهوش است) که «عالی‌جناب» (یعنی دوست احقر کشیش لانگ) جدی حرف می‌زنند و هنگامی که این موضوع را تشخیص داد (که عالی‌جناب به معنای واقعی کلمه یک خراست)، هرچه آموزگار جدی‌تر می‌شد کل ماجرا مضحک‌تر به نظر می‌رسید» (۲۴۵، ۲۴۶) (لوبوک بدون تشخیص این موضوع خود را احقر کرده بود.) (مارکس [۱۸۸۰-۱۸۸۲] ۱۹۷۴، ۳۴۹؛ تأکید از مارکس است)

با این همه، مارکس چنین باریک‌بینی را فقط به لوبوک سطحی محدود نمی‌کند. مارکس همین برخورد را در یادداشت‌های مفصل‌تر خود در مورد اثر

حقوق‌دان برجسته، هنری سامنر ماین با عنوان *تاریخ اولیه‌ی نهادها*<sup>۱</sup> (۱۸۷۵) داشت و بارها پژوهشگر انگلیسی را برای فرضیه‌های پدرسالارانه، استعمارگرانه و قوم‌مداران‌اش سرزنش می‌کرد. چنان‌که دیوید نورمن اسمیت<sup>۲</sup>، نظریه‌پرداز اجتماعی آمریکایی، ذکر می‌کند (در دست انتشار) این نوشته «از میان تمامی نوشته‌های مارکس درباره‌ی موضوعات قوم‌شناسی» از لحاظ نقدگری غنی‌ترین است. «بخش اعظم کتاب ماین به شکل‌های اجتماعی اشتراکی و قانون عرفی ایرلند باستانی می‌پردازد که عمدتاً متکی بر قوانین برثون<sup>۳</sup>، به ویژه سانچوس مور و رساله‌ی آیسیل<sup>۴</sup> بود که تازه انتشار یافته بودند. ماین قانون عرفی ایرلند را اغلب با نهاد مشابه حقوقی در هند مقایسه می‌کرد که در دهه‌ی ۱۸۶۰ به عنوان یک مقام مستعمراتی بلندپایه در آن‌جا خدمت می‌کرد.

ماین در نخستین فصل خود نشان می‌دهد که هنگامی که «مالکیت اشتراکی زمین» در اروپای غربی گسترده شد، هنوز در بسیاری از بخش‌های جهان عامل مهمی محسوب می‌شد (۱۸۷۵، ۱). وی به‌طور مشخص با اشاره به مردمان معاصر اسلاو اروپای شرقی و هند چنین پیشگویی می‌کند: «این یک واقعیت است که روزی جهان غربی مسلماً باید به خاطر آورد که نظرات سیاسی بخش بزرگی از انسان‌ها و نظرات‌شان درباره‌ی مالکیت به نحو تنگاتنگی با مفاهیم مربوط به وابستگی متقابل خانواده، مالکیت اشتراکی و فرمانبرداری طبیعی از قدرت پدرسالار درهم آمیخته بود» (۲-۳). ماین عقب‌افتادگی مناطق غیرغربی را به تداوم این شکل‌ها نسبت می‌دهد. کرادر معتقد است که مارکس اعتقاد داشت «انگلیسی‌ها توانستند شکل پیشرفته‌ی مالکیت بر زمین و نیز شکل

### 1. Early History of Institutions

### 2. David Norman Smith

### 3. Brehon laws

۴. Senchus Mor مجموعه‌ای از قوانین باستانی ایرلند که در قرن پنجم تألیف شده و منبع اصلی اطلاعات درباره‌ی تاریخ ایرلند باستان به شمار می‌رود. بخش‌های گوناگون این قوانین در رساله‌های متعددی مورد بررسی قرار گرفته که مهم‌ترین آن‌ها *Book of Aicill* است که در آن عمدتاً به آنچه ما قوانین جزایی می‌نامیم پرداخته شده است - م.



پیشرفته‌ی دولت را به ایرلند و هند انتقال دهند» و از این لحاظ «ماین علم حقوق تاریخی خویش را در خدمت امپراتوری قرار داد» (کرادر ۱۹۷۵، ۲۶۳). در حالی که مارکس بارها به ماین برای پذیرش خانواده‌ی پدرسالار به عنوان قدیمی‌ترین و پایه‌ای‌ترین شکل سازمان اجتماعی حمله کرد<sup>[۲۰]</sup>، این دو نویسنده در یک نکته‌ی بنیادی هم‌نظر هستند: شکل‌های اجتماعی اشتراکی در روسیه و آسیا بیانگر مانع و چالشی در برابر مناسبات مالکیت بورژوازی بوده‌اند.

مارکس در جدل با فرضیه‌ی ماین که معتقد بود از لحاظ تاریخی خانواده‌ی پدرسالار ابتدا ظهور کرد، می‌نویسد: «آقای ماین به عنوان یک انگلیسی‌احق بحث خود را با طوایف شروع نمی‌کند بلکه در عوض با پدرسالار آغاز می‌کند که به رئیس قبیله و غیره تبدیل می‌شود. اوج حماقت» (مارکس [۱۸۸۲-۱۱۸۰] ۱۹۷۴، ۲۹۲). مارکس در ارتباط با آن به مفهومی حمله می‌کند که بنا به آن قدرت قابل‌توجه زنان در ایرلند باستانی ناشی از تأثیرات بعدتر مانند مسیحیت بوده است: «این ماین تأثیر کلیسا را بدیهی می‌داند، گرچه تأثیر یادشده در همه‌جا در مراحل بالاتر بربریت به وجود می‌آید، مثلاً در میان سرخپوست‌ها» (۲۸۸). مارکس همچنین به بیش برتر مورگان در مورد شکل‌های غیرپدرسالار اولیه اشاره می‌کند.

دومین عنصر بحث درباره‌ی جنسیت، به ساتی و حق ارث زنان در هند مربوط بود. بار دیگر مارکس به ماین حمله می‌کند که هنوز خانواده‌ی پدرسالار را به عنوان شکل اصلی مطرح می‌کند و گاهی مالکیت ناشی از زناشویی را که در اختیار زن قرار می‌گیرد، چون یک نوآوری توضیح می‌دهد. مارکس برعکس این پدیده را باقیمانده‌ی نظم اجتماعی مادرتبار قدیمی‌تری می‌داند که از «نسب طایفه در راستای تبار مؤنث است» (مارکس [۱۸۸۲-۱۸۸۰] ۱۹۷۴، ۳۲۵). وی معتقد است که برهنه‌ها و رساله‌های‌شان درباره‌ی قانون سبب این تغییر است.

مارکس در ارتباط با ساتی و میراث جنس مؤنث، مطالبی را از کتاب عناصر

قانون هندو<sup>۱</sup> (۱۸۳۵) اثر توماس استرنج<sup>۲</sup> در یادداشت‌های خود نقل می‌کند و آن‌ها را روشن‌گرتر از ماین می‌داند:

سببیت برهن‌ها در «سوتی» [ساتی] یا سوزاندن بیوه به اوج خود می‌رسد. استرنج این رویه را *mulus usus* [۲۱] می‌داند و نه «قانون»، زیرا در قوانین مانو<sup>۳</sup> و سایر منابع هیچ اشارهای به آن نیست. موضوع روشن است: سوتی فقط یک قتل مذهبی است، تا حدی به این دلیل که برای برگزاری مراسم مذهبی برای شوهر متوفی میراث را به دست برهن‌های (معنوی) برساند و تا حدی از آن‌رو که از طریق قانون برهن، میراث بیوه را به نزدیک‌ترین فرد در تیره، نزدیک‌ترین خانواده‌ی شوهر، برسد. اگرچه سوتی یک نوآوری برهن‌هاست، در ذهن برهن‌ها این نوآوری بقایای سنتی از بربرهای قدیمی‌تر است (که مرد را با تمام مایملکش خاک می‌کردند)؛ بگذار آرام بگیرد.

[ (۱۸۸۲-۱۸۸۰) ۱۹۷۴، ۳۲۷-۳۲۵؛ تأکیدها از متن اصلی است ]

علاوه بر این مارکس تمامی این موضوعات را نه در رابطه با تفاوت هندی‌ها بلکه در ارتباط با جوامع غربی بررسی می‌کرد، چرا که به کاوش در نحوه‌ی تصاحب اموال توسط کلیسای کاتولیک قرون وسطی، هرچند به شیوه‌ای متفاوت با برهن‌ها، پرداخت. مارکس اشاره می‌کند که در حالی که کلیسا سایر حقوق زنان را محدود کرده بود، «در رابطه با حق مالکیت، مسلماً کلیسای مکار در حفظ حقوق زنان منافی داشت (منافع متضاد با برهن‌ها!)». علت این بود که کلیسا از زنان می‌خواست تا اموال خود را هدیه دهند (۳۲۷). مارکس مانند ماین علاقه‌مند بود بداند چگونه ساختارهای طایفه‌ای ایرلند باستان به جامعه‌ی طبقاتی جدیدی دگرگون شدند، و در ارتباط با این موضوعات که گاه به ماین تمایل نشان می‌داد. مارکس در یادداشت‌های خود بخش اعظم بحث ماین را درباره‌ی فروپاشی طوایف در ایرلند گنجانده بود. در

1. Elements of Hindu Law

2. Thomas Strange

۳. Laws of Manu یا Manava-Dharma-Sastra قوانین یا نهادهای باستانی معروف

این‌جا، بار دیگر، بر نقش روحانیت پیشامسیحی در این دگرگونی‌ها تأکید می‌گذاشت. مارکس همچنین از نزدیک بحث ماین را درباره‌ی گردآوری دام‌ها، به ویژه گاو، به عنوان عاملی تعیین‌کننده در فرایند تفاوت‌یابی طبقات دنبال می‌کرد.

دگرگونی ساختارهای طایفه‌ای باستانی به نظام طبقاتی نهایتاً به تشکیل دولت انجامید، موضوعی که سبب حمله دیگر مارکس به ماین گردید. ماین با اشاره به توماس هابز، جرمی بنتام و جان اوستین<sup>۱</sup> می‌نویسد که دولت متکی بر «تصاحب قدرتی مقاومت‌ناپذیر است که ضرورتاً تحمیل نمی‌شود اما قادر است تحمیل گردد» (مارکس [ ۱۸۸۲-۱۸۸۰ ] ۱۹۷۴، ۳۲۸؛ ماین ۱۸۷۵، ۳۵۰). مارکس به این روایت از فرمان‌باوری<sup>۲</sup> حمله می‌کند و می‌نویسد «در جایی که دولت‌ها وجود دارند (پس از کمونته‌های اولیه و غیره)، یعنی در جایی که جامعه از لحاظ سیاسی سازمان یافته است، دولت به هیچ‌وجه فرمانروای مطلق نیست، بلکه فقط این‌طور به نظر می‌رسد» (۳۲۹). در عوض، مارکس به تغییرات در پایه‌ی اقتصادی به عنوان منبع ظهور دولت اشاره می‌کند و این یکی از طولانی‌ترین اظهارات مارکس در این دفتر است. یک مسئله‌ی ویژه برای مارکس در این مقطع برداشت ماین از «اخلاق» مجزا از پایه‌ی اقتصادی بود: «این اخلاق نشان می‌دهد که ماین چقدر کم موضوع را درک می‌کند. تا جایی که این تأثیرات (اقتصادی پیش از هر چیز دیگر) شیوه‌ی وجودی «اخلاقی» دارند، این شیوه همیشه حاشیه‌ای و اشتقاقی است و نه شیوه‌ای اصلی» (۳۲۹؛ تأکید از مارکس است). دومین مسئله برای مارکس این است که ساختار تحلیلی حقوقدان انگلیسی از قدرت دولتی تاریخ را نادیده می‌گیرد. مثلاً ماین در قطعه‌ای که مارکس در یادداشت‌های خود نگنجانده است می‌نویسد که «نظریه‌ی حاکمیت» اش این امکان را به وجود آورده تا «قدرت قهری سلطان بزرگ ایران و دموهای آتن، و امپراتوران بعدی روم، سزار روسیه و شاه و

1. Thomas Hobbes, Jeremy Bentham, John Austin

2. comandism

پارلمان بریتانیای کبیر را طبقه‌بندی کند» (ماین ۱۸۷۵، ۳۶۰). [۲۲]  
 به نظر مارکس، چنین مفاهیمی غیرتاریخی و انتزاعی‌اند و به صورت  
 غیرانتقادی نهادهایی را از شیوه‌های کاملاً متفاوت تاریخی درهم می‌آمیزد.  
 اما بزرگ‌ترین مسئله برای مارکس نظریه‌ی فرمان‌باوری ماین بود که از  
 اوستین اقتباس کرده بود. من این قطعه را مفصلاً می‌آورم چون واپسین تحولات  
 را در نظریه‌ی دولت مارکس بر پایه‌ی مطالعات انسان‌شناسانه‌اش آشکار  
 می‌سازد:

ماین جنبه‌ی عمیق‌تری را نادیده می‌گیرد: این‌که وجود به ظاهر کاملاً مستقل  
 دولت فقط یک توهم است زیرا دولت در تمامی شکل‌هایش فقط رویش ناهنجار  
 جامعه است. همان‌طور که دولت فقط در مرحله‌ی معینی از توسعه‌ی اجتماعی  
 ظاهر می‌شود، هنگامی که جامعه به سطح توسعه‌ای برسد که تاکنون نرسیده نیز  
 ناپدید می‌شود ابتدا جدایی فردیت از قیود گروه - این به معنای توسعه‌ی یک  
 سوبه‌ی فردیت است. این قیود در ابتدا مستبدانه نبودند (چنان‌که ماین خرفت درک  
 می‌کند) بلکه پیوندهای اجتماعی گروه، کمونته‌ی ابتدایی، را در بر می‌گرفت. اما  
 ماهیت حقیقی این آخری را تنها زمانی می‌توان درک کرد که محتوای آن را - در  
 تحلیل «نهایی»، منافع را - تحلیل کنیم. آنگاه درک خواهیم کرد که این منافع برای  
 گروه‌های اجتماعی معینی مشترک است. این‌ها منافع طبقاتی هستند که در تحلیل  
 نهایی مناسبات اقتصادی پایه‌ی آن‌ها قرار می‌گیرد. دولت بر این منافع به عنوان  
 پایه‌اش ساخته می‌شود و حتی دولت هستی منافع طبقاتی را پیش‌فرض خود قرار  
 می‌دهد. خطای بنیادی این است - که تفوق سیاسی به هر شکل ویژه که باشد، و  
 مجموع عناصر آن هر چه باشد، به عنوان پدیده‌ای برداشت می‌شود که بر فراز  
 جامعه قرار دارد و تنها بر خود متکی است - مثلاً تسلیحات بهتر مستقیماً به  
 بهبود در وسایل تولید وابسته است - این انطباق مستقیماً رخ می‌دهد، مثلاً در مورد  
 شکار و ماهیگیری، با وسایل ویرانی، وسایل جنگ - نمونه‌ی گویا ایوان چهارم  
 نیمه‌دیوانه است. [۲۳] در حالی‌که از دست بویارها و نیز توده‌ی مردم مسکو  
 عصبانی بود، می‌کوشید، و در حقیقت باید می‌کوشید، خود را به عنوان نماینده‌ی  
 منافع دهقانان معرفی کند (مارکس [ ۱۸۸۰-۱۸۸۲ ] ۱۹۷۴، ۳۲۹-۳۳۰). تأکید از

متن اصلی است).

احتمالاً برجسته‌ترین ویژگی جدید در قطعه‌ی بالا شیوه‌ای است که مارکس مطالب مورگان و ماین را درباره‌ی جوامع طایفه‌ای طرح می‌کند تا نظریه‌ی دولت خویش را که همچنان در مفاهیم مربوط به منافع اقتصادی ریشه دارد، بهنگام سازد.

چنانکه دیدیم، حملات مکرر مارکس به ماین گاهی عرصه‌هایی را می‌پوشاند که در آن‌ها برخی از داده‌ها و استدلال‌های حقوق‌دان بریتانیایی را ولو به صورت انتقادی از آن خود می‌کند. این موارد به ویژه به (۱) ظهور تفاوت طبقاتی درون طایفه‌ی ایرلندی و (۲) رد مقوله‌ی «فتودالیسم» به عنوان یک اصطلاح عمومی برای جوامع زراعی پیشامدرن مربوط می‌شوند. با این همه، عمدتاً ماین را به عنوان ایدئولوگ مدافع سرمایه و امپراتوری به تصویر می‌کشد و نه به عنوان دانش‌پژوهی واقعی.

### صورت‌های اجتماعی اشتراکی هند تحت‌تأثیر فتوحات مسلمانان

#### و اروپایی‌ها

اگرچه یادداشت‌های مارکس درباره‌ی ماین حاوی برخی از بحث‌ها درباره‌ی هند است، در بخش‌های عمده‌ی دفاتر گزیده‌ی ۱۸۷۹-۱۸۸۲ خود یکسره به آن جامعه توجه می‌کند. این موضوع را می‌توان در یادداشت‌های طولانی‌اش بر کتاب مالکیت اشتراکی زمین-صلت‌ها، مسیر، پیامدهای اضمحلال آن<sup>۱</sup>، اثر ماکسیم کوالفسکی، انسان‌شناس جوان، یافت که در سال ۱۸۷۹ به زبان روسی انتشار یافته بود و بخش اعظم آن به هند اختصاص داشت. همچنین این موضوع را می‌توان در یادداشت‌های به همین‌سان مفصلش بر تاریخ تحلیلی هند<sup>۲</sup>

1. *Communal Landownership: The Causes, Course, and Consequences of Its Decline*

2. *Analytical History of India*

(۱۸۷۰) اثر رابرت سول<sup>۱</sup>، مورخ جوان، و نیز در یادداشت‌هایش بر دمکده‌ی آریایی در هند و سیلان<sup>۲</sup> (۱۸۸۰) اثر جان بود فیر قوم‌شناس یافت. یادداشت‌های مارکس درباره‌ی شبه‌قاره‌ی هند در این دوره شامل حدود ۹ هزار کلمه است. اما مارکس برخلاف یادداشت‌هایش بر مورگان، لوبوک و ماین اظهارات بسیار کمتری با صدای خودش در این یادداشت‌های مربوط به هند کرده است.

به نظر می‌رسد که مارکس در پاییز ۱۸۷۹، یکی دو سال پیش از نگارش یادداشت‌هایش درباره‌ی مورگان، ماین و لوبوک، قطعاتی را از کتاب کوالفسکی درباره‌ی مالکیت اشتراکی به زبان آلمانی اما در مواردی به روسی گلچین کرده بود. در نامه‌ای به تاریخ ۱۹ سپتامبر ۱۸۷۹ به نیکلای دانیلسون، یکی از مترجمان سرمایه به روسی، به کوالفسکی جوان به عنوان «یکی از دوستان علمی‌ام» اشاره می‌کند (MECW 45, 409). این کوالفسکی بود که در این دوران مارکس را تقریباً مرتب می‌دید و برای او نسخه‌ی کتاب جامعه‌ی باستانی<sup>۳</sup> مورگان را تهیه کرد (کرادر ۱۹۷۴، وایت ۱۹۹۶).<sup>[۲۴]</sup>

مارکس در قسمت‌هایی از یادداشت‌هایش درباره‌ی کوالفسکی که به هند می‌پردازد مناسبات اجتماعی را، به ویژه بر حسب مالکیت اشتراکی، در تمامیت تاریخ هند کندوکاو کرد، از جمله: (۱) دوره‌ی پیش از فتوحات مسلمانان، (۲) دوره‌ی مربوط به سلطه‌ی مسلمانان و (۳) دوره‌ی استعمار بریتانیا. در ابتدای این گزیده از کوالفسکی به این مضمون نقل قول می‌کند که «هیچ کشوری» به غیر از هند چنین «تنوعی از شکل‌های مناسبات ارضی» را به خود ندیده است (مارکس [۱۸۷۹] ۱۹۷۵، ۳۴۶).<sup>[۲۵]</sup>

در بخش نخست، مارکس به دقت گونه‌شناسی تاریخی صورت‌های اشتراکی را در هند روستایی دنبال می‌کند که عبارت از سه مرحله است: (۱)

1. Robert Sewell

2. *The Aryan Village in India and Ceylon*

3. *Ancient Society*

کمونته‌های متکی بر طایفه که زمین‌های مشترک را در تملک دارند و کشت می‌کنند؛ (۲) کمونته‌های متمایزتر دهکده که در آن‌ها خویشاوندی کل دهکده‌ها را در پیوند با هم قرار نمی‌داد بلکه در آن‌ها زمین‌ها تاحدی بر مبنای خویشاوندی تخصیص داده می‌شدند؛ (۳) کمونته‌های دهکده که پیرامون خویشاوندی سازمان نمی‌یافتند و متناوباً زمین‌های اشتراکی را بر پایه‌ای برابر بازتقسیم می‌کردند، «شکل نسبتاً متأخر در تاریخ شکل‌های مالکیت زمین در هند است» (مارکس [۱۸۷۹] ۱۹۷۵، ۳۵۱). کمی بعد مارکس اظهار می‌کند که حتی چنین «سهام‌های فردی از زمین» درون دهکده‌ی اشتراکی «مالکیت خصوصی نیستند!» (۳۶۲).

به نظر می‌رسد توجه مارکس به تغییرات گسترده در شکل‌های اشتراکی هند نشان می‌دهد که هند هندویی دیگر برای وی جامعه‌ای «بی‌تغییر»، بدون تاریخ واقعی، همانند سال ۱۸۵۳ شمرده نمی‌شد. مارکس با گنجانیدن نظرات خود (که من با حروف سیاه نوشته‌ام) درون نقل‌قولی از کوالفسکی، درباره‌ی تضادهای اجتماعی درون دهکده‌ی هندی اولیه و «خطراتی که نظام سهمیه‌های تعیین‌شده را بر اساس درجه‌ی خویشاوندی با نیاکان دورتر تا ساکنان تازه‌وارد تهدید می‌کند، تاحدی که این تضاد در حقیقت نهایتاً به نظام بازتوزیع ادواری زمین‌های اشتراکی با سهم‌های برابر می‌انجامد» می‌نویسد (مارکس [۱۸۷۹] ۱۹۷۵، ۳۵۷). به این ترتیب، به نظر مارکس، بیش از کوالفسکی، تضاد بین نظام قدیمی‌تر متکی بر طایفه یا خویشاوندی و نظام متکی بر برابری در چارچوب دهکده اشتراکی بر پایه‌ای گسترده‌تر، نیروی عمده در پس تغییرات اجتماعی در دهکده‌ی هندی اولیه بوده است.

در سطح دیگر به نظر می‌رسد که مارکس نتیجه گرفته است که تکامل قانون هندو از نظام قوانین مانو به بعد فروپاشی مالکیت اشتراکی را تسهیل کرده است. مارکس تأکید می‌کند که این قانون از طریق ارث و هدیه به نهادهای مذهبی تداوم یافته است. این موضوع را می‌توان در قطعه‌ی زیر یافت که در آن بخش‌های افزوده شده توسط مارکس به نقل‌قول‌هایش از کوالفسکی بار دیگر با

حروف سیاه برجسته شده است:

به این ترتیب، گروه کاهنان نقش مرکزی در فرایند فردیت‌یافتن مالکیت خانواده ایفا می‌کنند (۱۱۳). نشانه‌ی عمده‌ی دارایی خانوادگی تقسیم‌نشده و گذارناپذیری آن است. قانون، که در زمان برهن‌ها توسعه یافته بود، برای دست‌یابی به این مالکیت باید به این دژ بیشتر و بیشتر حمله می‌کرد. [در همه جا واگذاری مالکیت از طریق هدیه‌دادن موضوع مورد علاقه‌ی روحانیون است!]- در میان مردمان دیگر نیز، مثلاً در دنیای ژرمنیک-رومی (مانند مروانژین‌ها، کارولنژین‌ها) همین نظم رتبه‌ای نیز یافت می‌شود. دادن هدیه به کاهنان مقدم بر هر شیوه‌ی دیگر واگذاری مالکیت نامنقول است. (مارکس [۱۸۷۹] ۱۹۷۵، ۳۶۶-۶۷)

در آخرین جمله‌ی بالا، مارکس بار دیگر بر تشابهات تاریخ هند با تاریخ فرهنگ‌های دیگر و در این مورد با اوایل اروپای سده‌ی میانه تأکید می‌گذارد و آن را در تقابل با تصورات مربوط به متفاوت بودن جامعه‌ی هند قرار می‌دهد. در همان حال به نظر می‌رسد که مارکس برخی از استدلال‌های کوالفسکی را درباره‌ی مالکیت اشتراکی هندی می‌پذیرد و گه‌گاه با فرضیه‌های قوم‌شناس جوان مخالفت می‌کند. مثلاً در پاسخ به این جمله کوالفسکی که ظهور مالکیت اشتراکی در زمین پایه‌ی «بهره‌برداری اشتراکی از زمین توسط اعضای طوایف» است، مارکس می‌نویسد که همیاری که «به دلیل شرایط مربوط به شکار و غیره ضروری شده بود» حتی پیش از رواج کشاورزی ثابت و دائمی میان «اقوام کوچ‌نشین و حتی وحشی» رخ داده بود. (مارکس [۱۸۷۹] ۱۹۷۵، ۳۵۶-۳۵۷). چنان‌که پی‌تر هیودیس<sup>۱</sup> فیلسوف انسان‌باور مارکسیست اشاره می‌کند، مارکس «همانندی مناسبات اجتماعی اشتراکی با شکل‌های مالکیت اشتراکی توسط کوالفسکی» را رد می‌کرد (۲۰۰۴، ۶۳). مارکس، همانند گروندریسه، شکل‌های اشتراکی تولید را از لحاظ تاریخی مقدم و بنیادی‌تر از مالکیت اشتراکی می‌داند.



بخش دوم یادداشت‌های مارکس درباره‌ی کوالفسکی که درباره‌ی هند است، به تأثیر حکومت مسلمانان بر مناسبات اجتماعی قدیمی‌تر می‌پردازد و در آن مارکس یکی از صریح‌ترین حملات خود را به این‌که هند پیشااستعماری فتودالی بود، به عمل می‌آورد. فاتحان مسلمان اقطاع را باب کردند، شکلی از وقف که بنا به آن رهبران نظامی به ازای خدمات نظامی زمین دریافت می‌کردند یا از زمین درآمد می‌گرفتند. اما برخلاف تیولداران فتودالیسم غربی اقطاع معمولاً موروثی نبودند. همچنین محدودیت‌های جدی در مورد مقدار زمینی که می‌توانست تفویض شود وجود داشت و در بسیاری موارد اتباع هندو صاحب زمین‌های خویش باقی می‌ماندند. مارکس در شرحی مبسوط خشم شدید خود را از تفسیر دوستش از این مناسبات به عنوان مناسبات فتودالی ابراز می‌کند:

چون «موقوفات»، «مزرعه‌داری به واسطه‌ی داشتن مناصب» [[اما این به هیچ‌وجه فتودالی نیست چنانکه روم نیز شاهی بر این مدعاست]] و بیعت<sup>[۲۶]</sup> در هند یافت می‌شوند، کوالفسکی فتودالیسم را به مفهوم اروپای غربی در اینجا می‌یابد کوالفسکی از جمله فراموش می‌کند که سرفهاری در هند وجود ندارد و این یک مؤلفه‌ی اساسی است. [[اما (ر.ک. به پال گریو<sup>۱</sup>) با توجه به نقش دفاع فردی از نه تنها دهقانان ناآزاد بلکه از دهقانان آزاد توسط اربابان فتودال (که نقش سرپرست را ایفا می‌کنند)، این امر نقش محدودی در هند دارد، جز در مورد وقف<sup>[۲۷]</sup>]].  
[[در ارتباط با ستایش زمین که ویژگی خاص فتودالیسم رومی - ژرمنی است (ر.ک. به مائورر)، موارد اندکی در هند همانند روم یافت می‌شود زمین در هیچ‌جای هند شریف و اصیل نبوده و از همین‌رو نمی‌توانسته به عوام واگذار شود]] (مارکس [۱۸۷۹] ۱۹۷۵، ۳۸۳؛ تأکید از متن اصلی است)

این قطعه مخالفت قاطع مارکس را با نظری نشان می‌دهد که گاهی به عنوان نظر مارکسیسم ارتدوکس مطرح شده است، این نظر که جوامع طبقاتی پیشا سرمایه‌داری یک‌دست «فتودالی» اند. مارکس در اینجا نه تنها از چنین نظراتی فاصله می‌گیرد، چنانکه دو دهه پیش در گروندریسه انجام داده بود، بلکه

۱. مقام و منصب انگلیسی کنت پالاتین در امپراتوری مقدس روم - م.

آشکارا به کسانی حمله می‌کند که از تفسیر «فئودالی» حمایت می‌کنند. چنان‌که هارستیک درباره‌ی این قطعه می‌نویسد: «مارکس مدافع بررسی‌های متفاوت درباره‌ی تاریخ آسیا و اروپاست و استدلالش را... بیش از هر چیز علیه انتقال ساده‌ی مفاهیم ساختار اجتماعی مدل اروپای غربی به مناسبات اجتماعی هند یا آسیا معطوف می‌کند» (۱۹۷۷، ۱۳).

با وجود تفاوت‌های‌شان، دوست مارکس، کوالفسکی - در این‌جا برخلاف لوبوک، ماین و سول اما مانند مورگان - از مالکیت اشتراکی و جوامع طایفه‌ای ستایش می‌کرد. علاوه‌بر این، قوم‌شناس جوان روسی با مارکس در مخالفتش با استعمار هم‌نظر بود، و در این‌جا برخلاف حتی مورگان عمل کرد که در این مورد سکوت اختیار کرده بود.<sup>[۲۸]</sup> این موضوع در بخش سوم یادداشت‌های مارکس بر اثر کوالفسکی درباره‌ی هند آشکار می‌شود که بر دوره‌ی استعمار بریتانیا تا شورش سپوی‌ها در ۱۸۵۷-۱۸۵۸ متمرکز بوده است. مارکس بحث را با بررسی مفصل طرح «اسکان‌گزینی دائمی» کورنوالیس در سال ۱۷۹۳ آغاز می‌کند که زمین‌دارها<sup>۱</sup> را که سابقاً مزرعه‌داران مالیات‌ده موروثی امپراتوری مغول بودند به اربابان مالک بدل کرد. بنابراین، زمین‌دارها مالکیت نامحدودی به سبک سرمایه‌داری بر مناطقی کسب کردند که پیش‌تر از آن‌ها فقط مالیات می‌گرفتند و در ضمن از حق خلع‌ید کسانی برخوردار بودند که اکنون مستأجر، رعیت<sup>۲</sup>، آن‌ها شده بودند و این حق را نیز داشتند که این زمین‌های کسب‌شده را به وارثان خود انتقال دهند. هنگامی که مارکس گزیده‌هایی از کتاب سابق‌الذکر تاریخ تحلیلی هند را در یادداشت‌های خود درباره‌ی کوالفسکی می‌گنجاند، کورنوالیس را با عبارت‌هایی مانند «آدم رذل» توصیف می‌کند. (مارکس [۱۸۷۹] ۱۹۷۵، ۳۸۵؛ سول ۱۸۷۰، ۱۵۳). بنا به نظر سول، یکی از مخالفان کورنوالیس «مصرانه در شورای [کمپانی هند شرقی] علیه ویرانی یک‌جای آداب و رسوم هندی سخن گفت»، عبارتی که مارکس در یادداشت‌هایش

گنجانده بود (مارکس [۱۸۷۹] ۱۹۷۵، ۳۸۵؛ سول ۱۸۷۰، ۱۵۳). اما توصیف متکبرانه‌ی سول از «هندوهای خوار و کم‌جرات» که این تغییرات را منفعلانه پذیرفته بودند در یادداشت‌های خود نگنجانده (سول ۱۸۷۰، ۱۵۳). مارکس با «سگ»، «خر»، «گاو» و «خرفت» نامیدن استعمارگران انگلیسی و نظیر آن، «نفرت عمومی از حکومت انگلستان» را توصیف می‌کند ([۱۸۷۹] ۱۹۷۵، ۳۹۰-۳۹۲: در جاهای مختلف). موقعیت رعیت‌ها را، همانند سال ۱۸۵۳، با موقعیت دهقانان ایرلندی مرتبط می‌سازد: «انگلستان و ایرلند ترکیب شدند. زیباست!» (مارکس [۱۸۷۹] ۱۹۷۵، ۳۹۰).

کوالفکی تداوم شکل‌های اشتراکی را در دهکده‌ها، زیرساختار جدید سرمایه‌داری تشخیص داده بود. مارکس قطعه‌ی زیر را درباره‌ی این موضوع ثبت می‌کند و فراز زیر را درباره‌ی «اتم‌های اجتماعی برجسته می‌کند:

تحت چنین نظامی، حکومت با تمامیت مالکان اشتراکی دهکده‌ای معلوم کاری ندارد بلکه به کاربران موروثی قطعات منفرد کار دارد که حقوقشان به دلیل نپرداختن به موقع مالیات قطع شده بود. با این همه، بین این اتم‌ها پیوندهای معینی هنوز وجود دارند و دوردور یادآور گروه‌های مالک دهکده‌ی اشتراکی دوران قدیم هتند (مارکس [۱۸۷۹] ۱۹۷۵، ۳۸۸؛ تأکید از متن اصلی است)

این قطعه‌ی بی‌نهایت مهم، پیوندی را بین یادداشت‌های مارکس درباره‌ی هند و یادداشت‌های ۱۸۷۷-۱۸۸۲ وی درباره‌ی روسیه برقرار می‌کند که در زیر مورد بحث قرار گرفته است. اگر این «پیوندهای» اشتراکی در هند تداوم می‌یافت، آیا نمی‌توانستند همانند روسیه به عنوان نقاط مقاومت در مقابل سرمایه عمل کنند؟

مارکس در پایان این بحث درباره‌ی تأثیر حکومت استعماری بریتانیا بر دهکده‌ی اشتراکی، حمله‌ی تند و شدیدی به ماین می‌کند و او را به جانبداری متهم می‌کند.

مقامات و روزنامه‌نگاران هندی انگلستان از این موضوع حمایت می‌کنند. همان‌طور که آقای اچ. ماین و غیره اضمحلال مالکیت اشتراکی در پنجاب را

نتیجه‌ی محض پیشرفت اقتصادی می‌داند - با اینکه عاشق برخورد انگلیسی‌ها با شکل‌های باستانی است - این در حالی است که آن‌ها با به‌خطر انداختن خود حاملان عمده‌ی (فعال) این اضمحلال است.

در این قطعه‌ی بسیار جالب، مارکس یقیناً دشمنی خود را با استعمار و سرمایه‌داری، و درجه‌ای از همدردی با شکل‌های اجتماعی اشتراکی نشان می‌دهد. اما با ذکر عبارت «با به‌خطر انداختن خود» همچنین این موضوع را مطرح می‌کند که نه حفظ این شکل‌ها بلکه اضمحلال اجباری آن‌ها به نام «پیشرفت اقتصادی» است که می‌تواند نیروهای جدیدی را که به حال حکومت بریتانیا خطرناک‌اند از لجام آزاد سازد. شاید شکل‌های قدیمی‌تر اشتراکی در خود و برای خود انقلابی نباشند، اما می‌توانند برای هر نظم اجتماعی «خطرناک» شمرده شوند، چرا که با مدرنیته‌ی سرمایه‌داری تضاد دارند.

احتمالاً مارکس یادداشت‌های شانزده هزار کلمه‌ای خود را درباره‌ی اثر فیر با عنوان دهکده‌ی آریایی در هند و سیلان در سال ۱۸۸۱ نوشته است، یعنی یک سال پس از آن‌که این کتاب چاپ شده بود.<sup>[۲۹]</sup> فیر به عنوان قاضی مستعمراتی در دهه‌های ۱۸۶۰ و ۱۸۷۰ در هند و سیلان (اکنون سریلانکا) خدمت کرده بود و کتابش توصیف مفصلی از زندگی روستایی در بنگال و سیلان است. اگرچه مارکس عمدتاً داده‌های فیر را ضبط می‌کرده اما تفاسیر پراکنده‌اش روشن‌گر است. فیر تا حدی با وضع مصیبت‌بار روستایان فقیر هند ابراز همدردی می‌کرد اما مارکس بدون طرح آن‌ها این وضع را جزئی از قطب‌بندی شدید اقتصادی می‌داند که در آن طبقات مسلط محلی و استعمارگران بریتانیایی به زیان روستاییان توانگر شدند. این موضوع در جمله‌ی معترضه‌ی مارکس در میان یکی از عبارات فیر روشن است: «فقر شدید بزرگ‌ترین بخش یا گروه جمعیت بنگال (ثروتمندترین منطقه‌ی هند!)» (مارکس [۱۸۸۰-۱۸۸۲] ۱۹۷۴، ۲۴۹).

در جایی مارکس قطعه‌ای را از فیر درباره‌ی کشمکش‌های رعیت‌ها و زمین‌دارها ضبط می‌کند و این کشمکش را به ماندال، رئیس منتخب دهکده،

مربوط می‌داند:

آشوب و بلوای زمین‌دارها بر سر انتخاب ماندال (رئیس دهکده) - زمین‌دار جدید اقداماتی را برای افزایش اجاره‌ی رعیت‌هایش انجام داده و موفق شده بود - اجاره‌بهای افزایش‌یافته را از چند رعیت بگیرد اما رئیس دهکده که از همه با نفوذتر بود، قاطعانه مخالفت خود را نشان داد و اپوزیسیون را رهبری کرد زمین‌دار خدمتکاران خود را سراغش فرستاد تا او را دستگیر کنند و از میان بردارند (صص. ۱۱۸، ۱۱۹). ماجرا با مرگ عده‌ای از افراد به پایان رسید اما رئیس دهکده پیروز شد (صص. ۱۱۹، ۱۲۰). مورد دیگر زمانی بود که رعیت‌ها علیه رئیس دهکده شوریدند زیرا در برخی مسائل بیشتر جنب زمین‌دارها را می‌گرفت؛ بنابراین، آن‌ها در «شورا» تصمیم گرفتند که وی اخطار بگیرد و تنبیه شود عده‌ای «مئول» کتک‌زدن وی شدند (که در نتیجه‌ی آن مرد) (مارکس [۱۸۸۰-۱۸۸۲] ۱۹۷۴، ۲۶۱. تأکید از متن اصلی است).

قطعه‌ی بالا بیانگر درجه‌ای از همبستگی و مقاومت طبقاتی از جانب رعیت‌ها بود. گزینش این قطعات از سوی مارکس برای یادداشت‌هایش اهمیت نسبتاً بیشتری به این موضوعات می‌دهد تا خود متن اصلی فیر.

مارکس مطالعات انسان‌شناختی‌اش را با وقایع‌نگاری درباره‌ی تاریخ سیاسی و نظامی هند در یادداشت‌هایش درباره‌ی تاریخ تحلیلی هند، اثر رابرت سول تکمیل کرد. وی این یادداشت‌ها را در سال ۱۸۷۹ در همان دفترچه‌ای نوشت که گزیده‌هایش را درباره‌ی کوالفسکی آورده بود. رابرت سول، صاحب‌منصب مستعمراتی که کتاب تاریخ تحلیلی‌اش را در زمانی نوشت که تازه اواسط دهه‌ی بیست زندگیش را طی می‌کرد، به انتشار آثار مهم تاریخی و زمین‌شناسی درباره‌ی هند جنوبی ادامه داد. یادداشت‌های مارکس درباره‌ی سول به چهل و دو هزار کلمه می‌رسد که عمدتاً به زبان آلمانی نوشته است. اما برخی قطعات به زبان انگلیسی است. در واقع، یادداشت‌های مربوط به سول و یادداشت‌های انسان‌شناختی‌تر درباره‌ی کوالفسکی در جای جای دفاتری که به خط مارکس است قرار دارد. اگر به نظر می‌رسد که یادداشت‌های مربوط به کوالفسکی

حاکمیت که مارکس دیگر معتقد است جامعه‌ی هند تاریخ دارد، یادداشت‌های مربوط به سول حاکمیت که دومین ویژگی مسئله‌ساز نوشته‌های مارکس در سال ۱۸۵۳ مربوط به هند را کنار نهاده است: این تصور که هند همیشه منفعلانه به فتوحات خارجی واکنش نشان داده است. اکنون یادداشت‌های مارکس سرشت موقتی فتوحات مسلمانان و انگلیسی‌ها را مورد تأکید قرار می‌دهد، و نه مانند نوشته‌های ۱۸۵۳ رژه‌ی محتوم قدرت‌های بزرگ تاریخی. اگرچه مارکس تفسیرهای مهمی را در یادداشت‌هایش درباره‌ی سول وارد می‌کند اما آن‌ها زیاد نیستند. با این همه، مطالعه‌ی دقیق یادداشت‌هایش در ارتباط با متن سول چند شاخص برجسته را درباره‌ی دیدگاه‌های در حال تحولش درباره‌ی هند در اختیار می‌گذارد. در بسیاری موارد، مارکس بر قطعاتی تأکید می‌کند که اهمیت فرعی در روایت سول دارند. به این ترتیب، درونمایه‌ی مرکزی یادداشت‌های مارکس اغلب با اثر نویسنده‌ای که این یادداشت‌ها از آن انتخاب شده‌اند متفاوت هستند.

مثلاً، درحالی‌که سول اهمیت اندکی به دوره‌ی پیش از استیلای مسلمانان می‌دهد، مارکس بر این نکته در یادداشت‌هایش تأکید می‌ورزد. قطعه‌ی منظم زیر از سول در جمله‌ی نخست شامل دو کلمه‌ی «بسیار جالب» از مارکس است:

پادشاهی ماگادا<sup>۱</sup> نمونه‌ی بسیار جالب است. پادشاهان بودایی آن قدرت گسترده‌ای داشتند؛ آنان برای سالیان زیادی به کاست کشاتریا<sup>۲</sup> تعلق داشتند تا این‌که یکی از افراد کاست سودرا<sup>۳</sup> - چهارمین و پایین‌ترین کاست مانوا<sup>۴</sup> - به نام چاندراگوپتا<sup>۵</sup> - که یونانی‌ها ساندراکوتوس<sup>۶</sup> می‌نامند - شاه را کشت و خود حاکم شد؛ وی در زمان اسکندر کبیر زندگی می‌کرد. بعدها با سه خاندان سودرا روبرو می‌شویم که با حکمرانی آندورا در سال ۴۳۶ پس از میلادی به پایان می‌رسد (مارکس

1. Kingdom of Magadha

2. Kshatriya caste

3. Sudra

4. Manu

5. Chandragupta

6. Sandracottus

[ ۱۸۷۹-۱۸۸۰ ] ۱۹۶۰، ۵۴: تأکید از مارکس است) [۳۰]

عبارت «بسیار جالب» مارکس می‌تواند تعجب وی را از نفوذپذیری نسبی دودمان‌های متکی بر کاست نشان دهد. در این صورت، این قطعه می‌تواند بیانگر تغییری در دیدگاه ۱۸۵۲ وی نسبت به کاست باشد؛ در آن زمان کاست را مانعی غلبه‌ناپذیر می‌دانست که سبب تضعیف انسجام اجتماعی در مواجهه با تجاوز خارجی می‌شد.

به همین ترتیب، مارکس نمی‌توانست عبارتی را از سول در یادداشت‌هایش بگنجانند که احتمالاً در ۱۸۵۲ با آن موافق می‌بود: «تاریخ واقعی هند... با تجاوزات اعراب آغاز می‌شود» (سول ۱۸۷۰، ۱۰). علاوه بر این، آن‌جا که سول با فاتحان مسلمان هند احساس نزدیکی می‌کند و بی‌تردید بریتانیایی‌ها را به عنوان نیرویی می‌داند که جا پای آن‌ها می‌گذارند، مارکس از قطعاتی که در آن‌ها سول از این فاتحان اولیه ستایش می‌کند در می‌گذرد.

علاوه بر این، مارکس بر قطعاتی تأکید می‌کند که در آن‌ها سول به مقاومت‌ها هندوها اشاره می‌کند و در همان حال قطعاتی را حذف می‌کند که جنگجویان یا فرمانروایان هندو را در نوری منفی نشان می‌دهد. مثلاً مارکس قطعاتی مانند قطعه‌ی زیر را از کتاب سول ضبط می‌کند و تأکید می‌کند که چگونه نیروهای ماراتای هندو<sup>۱</sup>، امپراتور مغولی اورنگ‌زیب<sup>۲</sup> را در پایان حکومت خویش در موضع دفاعی قرار داد و این پیش از زمانی بود که بریتانیایی‌ها جای پای زیادی در هند کسب کرده بودند:

۱۷۰۴- در چهار سال پایانی زندگیش کل حکومت دچار اختلال و بی‌نظمی شده بود؛ نیروهای ماراتا شروع به تقویت خویش کردند و نیروگرد آوردند؛ قحطی و حشتناکی مواد غذایی سپاهیان را به ته رسانده و خزانه را خشک کرده بود. سربازان به دلیل عدم پرداخت جیره و مواجب سر به شورش می‌گذاشتند؛ اورنگ‌زیب که تحت فشار شدید نیروهای ماراتا بود، با آشفتگی زیادی به

1. Hindu Maratha

2. Aurangzeb

احمدنگار<sup>۱</sup> عقب‌نشینی کرد و در آنجا بیمار شد. (مارکس [ ۱۸۷۹-۱۸۸۰ ]  
۱۹۶۰) [۳۱].

در جای دیگری، مارکس واژه‌ی «نیای طایفه»<sup>۲</sup> را جایگزین «حاکم» سول هنگام یادداشت‌برداری از توصیف رهبری ماراتا می‌کند (مارکس [ ۱۸۸۰-۱۸۷۹ ] ۱۹۶۰، ۸۰؛ سول ۱۸۷۰، ۱۲۲). این امر نشانه‌ی پیوند مفهومی بین این یادداشت‌ها درباره‌ی سول و یادداشت‌های قوم‌شناختی‌تر وی است و این مفهوم را روشن می‌سازد که نیروهای ماراتا که مهم‌ترین کانون مقاومت هند را چه در برابر مغول‌ها و چه در برابر بریتانیایی‌ها تشکیل می‌دادند، بر پایه‌ی طایفه سازمان داده شده بودند.

مارکس همچنین توجه خاصی به این واقعیت نشان می‌دهد که در اواخر قرن چهاردهم، پیش از اشغال و غارت دهلی توسط تیمور، سلاطین دهلی با مقاومت قدرتمندانه‌ای مواجه شده بودند. در زیر من افزوده‌های مارکس را به قطعات انتخابی از متن سول با حروف سیاه مشخص کرده‌ام:

۱۳۵۱: با فروپاشی پادشاهی دهلی محمدبن تغلق<sup>۳</sup>، کشورهای جدیدی به وجود آمدند حدود ۱۳۹۸ (در زمان اشغال تیمور)، کل هند از سلطه‌ی مسلمانان به جز چند مایل پیرامون دهلی، آزاد شد. (مارکس [ ۱۸۷۸-۱۸۸۰ ] ۱۹۶۰، ۲۵) [۳۲]

مارکس از شش نمونه از پادشاهی‌هایی که ابراز وجود کرده بودند یادداشت برمی‌دارد و واژه «هندو» را مرتباً در حاشیه‌ی سمت چپ دفاترش تکرار می‌کند. [۳۲]

مارکس همین را در تفسیر حاشیه‌ای بر قطعه‌ای انجام می‌دهد که در آن سول به رویدادهای پنجاه سال بعد توجه نشان داده بود:

در سال ۱۳۵۲، راجای جوانپور دهلی را تحت محاصره قرار داد که این اقدام به جنگی ۲۶ ساله منجر شد (این موضوع حائز اهمیت است زیرا نشان می‌دهد که

1. Ahmadnagar

2. Stammvater

3. Muhammad Tughlak



شاهزاده‌های بومی هندی به اندازه‌ی کافی در برابر حکومت مسلمانان قدرتمند شده بودند) و به شکست تمام‌عیار راجا و الحاق جوانپور به دهلی انجامید (مارکس [ ۱۸۷۹-۱۸۸۰ ] ۱۹۶۰، ۲۳. تأکید از متن اصلی است) [۳۵]

در این مورد، اضافه‌ی معترضه‌ی مارکس تغییر چشمگیری در متن سول ایجاد می‌کند و به جای شکست نهایی «شاهزاده‌های بومی هندی» بر مقاومت طولانی آن‌ها تأکید می‌ورزد. [۳۶] بار دیگر این قطعات تغییری را نسبت به نظرات مارکس در سال ۱۸۵۳ درباره‌ی انفعال مردم هند در مقابل سلطه نشان می‌دهد. هیچ‌کدام از قطعات بالا به این معنا نیست که بگوییم یادداشت‌های مارکس درباره‌ی هند علیه مسلمانان است، زیرا در مقاطع متعددی مارکس خدمات چشمگیر مسلمانان را به فرهنگ و جامعه‌ی هند نشان می‌دهد. در یک‌جا، درباره‌ی امپراتور مغول می‌نویسد: «وی دهلی را به بزرگ‌ترین و زیباترین شهری که در آن زمان در جهان وجود داشت تبدیل کرده» (مارکس [ ۱۸۷۹-۱۸۸۰ ] ۱۹۶۰، ۳۳) و این جمع‌بندی سراسرتر از جمع‌بندی سول درباره‌ی دهلی زمان اکبر است که نوشته بود: «این شهر در این دوره باید یکی از بزرگ‌ترین و جذاب‌ترین شهرها در جهان باشد» (سول ۱۸۷۰، ۵۴، تأکید افزوده شده است). مارکس اکبر را سکولارتر از سول ترسیم می‌کند و ویژگی‌اش را «بی‌اعتنایی به موضوعات مذهبی و در نتیجه اهل تاهل و مدارا» می‌داند، این در حالی است که مورخ بریتانیایی می‌نویسد: «اکبر در موضوعات مذهبی اهل تاهل و مدارا و بی‌تعصب بوده» (مارکس [ ۱۸۷۹-۱۸۸۰ ] ۱۹۶۰، ۳۲؛ سول ۱۸۷۰، ۵۲).

مارکس بخشی از یادداشت‌هایش را درباره‌ی سول به دوره‌ی سلطه‌ی بریتانیا اختصاص می‌دهد و در آن بر سرشت تصادفی‌اش تأکید می‌کند و موارد بسیاری را برجسته می‌سازد که طی آن قدرت بریتانیا به مویی بند بود. اغلب بریتانیایی‌ها را «کله‌پوک» یا «سگ» می‌نامد که گاهی در مواجهه با مقاومت هندی‌ها به شدت می‌هراسیدند. مارکس در سراسر این یادداشت‌ها با نیروهای ماراتا همدردی چشمگیری را نشان می‌دهد، هرچند گاهی از

جنگ‌سالاری‌شان ابراز نفرت می‌کرد.

تعجبی ندارد که مارکس در یادداشت‌هایش اغلب قطعاتی از سول را به ریشخند می‌گیرد یا آن‌ها را حذف می‌کند که پیروزی بریتانیا در هند همچون نبردی قهرمانانه علیه بربریت آسیایی در آن‌ها به تصویر کشیده شده بود. این موضوع در نحوه‌ی گزینش شرح سول درباره‌ی مرگ بیش از صد اسیر بریتانیایی در سال ۱۷۵۶ در اثر خفگی که توسط یک مقام مغولی زندانی شده بودند مشهود است، ماجرای که به «چاه سیاه کلکته» معروف شده است. در اینجا مارکس در یادداشت‌هایش قطعاتی را که سول در آن‌ها این ماجرا را «یکی از وحشتناک‌ترین تراژدی‌های تاریخ جهان» و نظایر آن توصیف کرده بود، نمی‌گنجاند. در عوض از «چاه سیاه کلکته» سخن می‌گوید که «ریاکاران انگلیسی تا به امروز در ارتباط با آن یک رسوایی ظاهری ایجاد کرده‌اند» (مارکس [ ۱۸۷۹-۱۸۸۰ ] ۱۹۶۰، ۶۵؛ همچنین ر. ک. به سول ۱۸۷۰، ۹۵).

علاوه بر این، مارکس به این موضوع توجه نشان می‌دهد که چگونه استعمار بریتانیا با رواج درنده‌خوترین شکل سرمایه‌داری، شکل‌های باستانی مالکیت ارضی را به مالکیت خصوصی نامحدودی بدل کرد که توسط رباخواران و کارگزاران مالی می‌توانست کسب شود.<sup>[۳۷]</sup> مارکس قطعه‌ی زیر را از سول یادداشت می‌کند و مطالبی از خود به آن‌ها اضافه می‌کند (که در قطعه‌ی زیر با حروف سیاه برجسته شده است). در اواخر قرن هجدهم، محمدعلی، مقامی مغولی و

مردی زنباره و عیاش و فاسق، مبلغ زیادی پول از افراد خصوصی وام گرفت و با انتقال درآمد قطعات بزرگی از یک مزرعه قرض خود را به آن‌ها بازپرداخت کرد. وام‌دهندگان (معروف به رباخواران کلاهدار انگلیسی) این وضعیت را «بسیار ماعد» ارزیابی کردند؛ همین امر ناگهان «ارافل و اوپاش»<sup>[۳۸]</sup> را در جایگاه مالکان بزرگ قرار داد و آن‌ها را قادر ساخت که با تحت‌فشار قراردادن رعیت‌ها ثروت عظیمی را به چنگ آورند؛ از همین جا استبداد - از لگام گسیخته‌ترین نوع - نسبت به دهقانان بومی این زمینداران نوکیسه‌ی اروپایی (یعنی

انگلیسی) اعمال شده (مارکس] ۱۸۷۹-۱۸۸۰ [ ۱۹۶۰، ۱۹۰] [۳۹]

مارکس دولت انگلستان به رهبری ویلیام پیت اصلاح طلب را مسئول این تحولات در هند می‌داند.

مارکس بارها و بارها مقاومت در برابر بریتانیا را برجسته می‌کرد و همدردی خود را با انواع نیروهای ماراتا، مغول، افغان و سیک که علیه بریتانیایی‌ها صف‌آرایی کرده بودند نشان داد. در همان حال، اغلب نشان می‌داد که این نیروها به دلیل غارت و بی‌رحمی‌شان خود را از حامیان محتمل خویش جدا می‌کردند، و در همان حال بیش‌ترین تحقیر را نثار آن دسته از رهبران هندی می‌کرد که با بریتانیایی‌ها متحد شده بودند. حتی پس از آن‌که طوایف ماراتا سرانجام محو و نابود شدند، مارکس هنوز به چالش‌های جدید بریتانیایی‌ها در شمال غربی، از سوی سیک‌ها و افغان‌ها، توجه می‌کند.

نیروهای بریتانیایی افغانستان را اشغال کردند، فقط برای این‌که شکست خردکننده‌ای در ۱۸۴۲ متحمل شوند که طی آن پانزده سرباز و غیرنظامی را از دست دادند، زیرا تلاش کرده بودند از طریق گذرگاه‌های کوهستانی عقب‌نشینی کنند. مارکس ضمن یادداشت‌برداری از قطعه‌ای از سول یک نکته از این عقب‌نشینی را توصیف می‌کند و لقب «سگ‌های انگلیسی» را در آن می‌گنجاند؛ «بومی‌ها از بالای ارتفاعات به «سگ‌های انگلیسی» تیراندازی کردند و صدها نفر را به زمین انداختند تا این‌که تا انتهای گذرگاه پاکسازی شد و تنها به ۵۰۰ تا ۶۰۰ نفر گرسنه و مجروح اجازه دادند به عقب‌نشینی خود ادامه دهند. آن‌ها را نیز در حال نبرد در حین راه‌پیمایی به سوی مرز همانند گوسفند کشتند» (مارکس [ ۱۸۷۹-۱۸۸۰ ] ۱۹۶۰، ۱۳۶ [تأکید از مارکس است]؛ همچنین ر. ک. به سول ۱۸۷۰، ۲۴۰). مارکس همچنین این موضوع را مورد تأکید قرار داد که چگونه در کارزارهای بعدی برای استرداد افغانستان و منطقه‌ی درگیر، انگلیسی‌ها بارها شهرهایی فتح‌شده را غارت می‌کردند.

مارکس شورش سپوی‌ها را در سال ۱۸۵۷-۱۸۵۸ با جزئیات زیادی توصیف می‌کند و معمولاً توصیفات زننده از سبعیت هندی‌ها را کنار می‌گذارد

و برعکس بر بی‌رحمی انگلیسی‌ها متمرکز می‌شود. گزیده‌هایی را جدا می‌کند که شورشیان را بهتر از متن سول نشان می‌دهد. این را می‌توان در گزیده‌ی زیر درباره‌ی اوضاع در مه ۱۸۵۷ دید که مارکس آن را با عباراتی از آن خویش، که در این‌جا با حروف سیاه مشخص شده، تغییر داده است:

شورش در سراسر هندوستان گسترش یافته است؛ در ۲۰ منطقه‌ی متفاوت، همزمان سپوی‌ها برخاسته‌اند و انگلیسی‌ها را به قتل می‌رسانند؛ صحنه‌های اصلی: آگرا، بارلی، مرادآباد. سندی‌ها به «سگ‌های انگلیسی» وفادار باقی مانده‌اند، نه به «سپاهیان» خویش؛ راجای پاتیالا<sup>۱</sup> - شرم بر او باد! - گروه بزرگی از سربازانش را به کمک انگلیسی‌ها فرستاد!

در مینپوری<sup>۲</sup> (استان‌های شمال غربی) یک ستوان درنده‌خوی جوان، یکی مانند دو کانتسوف<sup>۳</sup>، خزانه‌داری و قلعه را نجات داد. (مارکس [ ۱۸۷۹-۱۸۸۰ ] ۱۹۶۰، ۱۴۹ [۲۰])

حتی قتل‌عام چند صد شهروند غیرنظامی و سرباز اروپایی در کوانپور<sup>۴</sup> توسط رهبر شورشی‌ها به نام ناناساحب<sup>۵</sup> همدردی اندکی را از جانب مارکس برانگیخت؛ در عوض گزیده‌هایی را از این موضوع از نوشته سول جدا کرد و واژه‌های تند و عصبی مورخ انگلیسی مانند «شیطان‌صفتان» و «دبوه‌های خیانتکار» و نیز این عبارت وی را حذف کرد که «خوف و وحشتی که آشکار شده تقریباً در تاریخ بی‌سابقه است» (مارکس [ ۱۸۷۹-۱۸۸۰ ] ۱۹۶۰، ۱۴۹-۱۵۰؛ سول ۱۸۷۰، ۲۶۸-۲۷۰). مارکس در جاهای مختلف اصطلاح «شورشیان» را جایگزین «یاغی‌ها» می‌کند. یادداشت‌های مارکس درباره‌ی سول حاکیست که همدردی وی با شورش سپوی‌ها پس از مقالاتش در تریبون درباره‌ی این رخداد در اواخر دهی ۱۸۵۰ افزایش یافته بود.

1. Rajah of Patiala  
3. De Kantzow  
5. Nana Sahib

2. Mainpuri  
4. Cawnpour (Kanpur)

### استعمار در اندونزی، الجزایر و آمریکای لاتین

با توجه به این امر که منطقه‌ی هند که در سده‌ی نوزدهم پاکستان و بنگلادش امروزی و نیز هند را شامل می‌شده یکی از بزرگ‌ترین جمعیت‌های مسلمان جهان را در برمی‌گرفته است (با این‌که در مقایسه با هندوها اقلیتی به شمار می‌رفتند)، یادداشت‌های مارکس درباره‌ی هند شامل بحث‌هایی درباره‌ی اسلام است. مارکس همچنین یادداشت‌های مفصلی درباره‌ی دو جامعه‌ی عمدتاً مسلمان، اندونزی (جاوه) و الجزایر که توسط هلند و فرانسه به ترتیب مستعمره شده بودند، برمی‌دارد.

یادداشت‌های مارکس درباره‌ی اثر ج. و. ب. مانی با عنوان جاوه، یا چگونه می‌توان یک مستعمره را اداره کرد و راه‌حل عملی مسائلی که اکنون بر هند بریتانیا تأثیر می‌گذارد<sup>۱</sup> (۱۸۶۱)، بر سازمان اجتماعی دهکده‌ی سنتی جاوه‌ای متمرکز بود. مانی، وکیلی بریتانیایی که در هند زاده شده بود، از مستعمره‌ی هلندی جاوه در سال ۱۸۵۸، در اوج شورش سپوی، دیدار کرده بود. کتاب وی ستایش بی‌شرمانه از حکومت مستعمراتی هلند بود. هلندی‌ها در جاوه، بیش از انگلیسی‌ها در هند، نظام پیش‌استعماری را حفظ کرده بودند. در هند اسکان‌گزینی کورن‌والیس نیروهای بازار را چنان بی‌محابا آزاد کرده بود که به‌طور جدی دهکده‌ی اشتراکی سنتی را از هم گسیخت. هلندی‌ها از بالا مازاد را استخراج می‌کردند و در همان حال اجازه می‌دادند تا بسیاری از جنبه‌های الگوهای اجاره‌داری سنتی زمین، سازمان سیاسی و فرهنگ دهکده‌ی اشتراکی باقی بماند. به نظر می‌رسد که انگلس پس از مرگ مارکس، کتاب مانی را خوانده است اما روشن نیست که آیا یادداشت‌های مارکس را که در ۱۸۸۰-۱۸۸۱ نوشته شده خوانده یا خیر. انگلس در نامه‌ای به کارل کائوتسکی به تاریخ ۱۶ فوریه‌ی ۱۸۸۴، از استحکام حکومت هلند به عنوان

1. *Java; How to Manage a Colony, Showing a Practical Solution of the Questions Now Affecting British India.*

نمونه‌ای از «سوسیالیسم دولتی» محافظه کارانه سخن می‌گوید که در آن زمان «در هند و روسیه» در «کمونیسم بدوی» در سطح روستا ریشه داشت (MECW 47, 102-3). ملاحظات انگلس بی‌گمان به تز اصلی مانی برمی‌گردد که حکومت استعماری باثبات هلند را در مقابل انگلستان قرار می‌داد.

با این همه، هنگامی که مارکس داده‌های مانی را مورد توجه قرار می‌دهد، این موضوع [نظر انگلس] دقیقاً همان چیزی است که مارکس در یادداشت‌های خود درباره‌ی مانی نادیده می‌گیرد. مارکس تفسیرهای انتقادی خود را مستقیماً از منظر این مورخ سطحی زندگی در جاوه انجام نمی‌دهد، به استثنای علامت تعجبی که در انتهای یک قطعه می‌گذارد، آن‌جا که مانی از سیاست هلندی‌ها دایر بر دور نگه داشتن آموزش مدرن از روستایی‌ها تعریف می‌کند. مارکس با معنایی دقیق از عینیت، مشکوک‌ترین بخش‌های شرح مانی را کنار می‌گذارد و در همان حال از کتابی بهره می‌برد که در آن زمان یکی از معدود شرح‌های مفصل از زندگی در جاوه‌ی مستعمراتی توسط یک ناظر خارجی بود.

مارکس در بخش دیگری از یادداشت‌هایش درباره‌ی کوالفسکی به الجزایر توجه می‌کند. در این یادداشت‌ها به شکل‌های اشتراکی هم در دوران پیشااستعماری و هم در دوران مستعمراتی می‌پردازد. در این گزیده‌های نسبتاً کوتاه هفت هزار کلمه‌ای، به قدرت مالکیت اشتراکی در منطقه‌ی مغرب توجه می‌کند. اگرچه میزان چشمگیری از مالکیت خصوصی بر زمین در دوران عثمانی‌ها پا به وجود گذاشت، بخش اعظم زمین‌ها در الجزایر در مالکیت اشتراکی طوایف و خانواده‌های گسترده بود.

در سده‌ی نوزدهم، مقامات مستعمراتی فرانسه کوشیدند تا این وضعیت را تغییر دهند اما با مقاومت سرسختانه‌ای روبرو شدند. مارکس نقش مجلس ملی فرانسه در ۱۸۷۳ را در این تلاش‌ها برای برچیدن مالکیت اشتراکی برجسته می‌کند و نقل‌قولی از کوالفسکی می‌آورد که اظهارنظر معترضه‌اش در جمله‌ی نخست آن آشکار است.

تکوین مالکیت خصوصی بر زمین (از نظر بورژوازی فرانسه) چون شرط ضروری تمامی پیشرفت‌ها در سپهر سیاسی و اجتماعی، تداوم حفظ و نگهداری مالکیت اشتراکی، «چون شکلی که گرایش‌های کمونیستی را در اذهان مردم تقویت می‌کند» (مجادلات مجلس ملی، ۱۸۷۳) هم برای مستعمره و هم برای سرزمین مادری خطرناک است؛ توزیع دارایی طایفه تشویق و حتی تجویز می‌گردد، ابتدا به عنوان وسیله‌ی تضعیف قبایل تحت‌انقیاد که همواره انگیزه‌ی شورش دارند و دوم به عنوان تنها راه برای انتقال مالکیت بر زمین از دست بومی‌ها به مستعمره‌نشین‌ها. (مارکس [۱۷۸۹]، ۱۹۷۵، ۴۰۵؛ تأکید از مارکس است) [۴۱]

به این ترتیب، قانونگذاران فرانسوی مانند ماین پیوندی را بین مالکیت اشتراکی بومی و جنبش سوسیالیستی هم‌دوره‌اش می‌دیدند، از این لحاظ که هر دو موانع عمده‌ای را در مقابل تحکیم مناسبات مالکیت بورژوازی، «هم برای مستعمره و هم برای سرزمین مادری» به وجود می‌آوردند.

مارکس بار دیگر به مجلس ملی فرانسه حمله‌ور می‌شود و تأکید می‌کند که آن‌ها به اصطلاح دهاتی هستند. «دهاتی‌ها» و «مجلس شرم» لقب‌های استهزاء‌آمیزی بودند که چپ فرانسه به مجلس ملی در ورسای اطلاق می‌کرد. چپ‌ها مجلس یادشده را برای مشروعیت بخشیدن به سرکوب شکل اشتراکی مدرن، کمون پاریس ۱۸۷۱، سرزنش می‌کردند. مارکس خشم خود را با گنجانیدن عبارات معترضه به گزیده‌هایش از قطعاتی گوناگون که در زیر با حروف سیاه مشخص شده بیان می‌کند و توصیف پیش از این انتقادی کوالفسکی از مجلس یاد شده را تند و تیزتر می‌کند:

۱۸۷۳. به همین دلیل است که نخستین دغدغه‌ی مجلس دهاتی‌های ۱۸۷۳ یافتن اقدامات مؤثرتر برای دزدیدن زمین عرب‌ها بود [[در بحث‌ها و مجادلات این مجلس شرم که معطوف به پروژه‌ی «اجرای مالکیت خصوصی» در الجزایر بود کوشیده می‌شد تا با دستاویز به اصطلاح قوانین ابدی و تغییرناپذیر اقتصاد سیاسی شرارت و تبهکاری را پنهان کنند. (۲۴۴) «دهاتی‌ها» در این مباحثات متفق‌القول یک هدف داشتند نابودی مالکیت اشتراکی. بحث‌ها فقط پیرامون روش و چگونگی اجرای

آن می‌چرخید]] (مارکس [ ۱۸۷۹ ] ۱۹۷۵، ۴۱۰)

در این‌جا نیز مارکس بین کسانی که «کمون» مدرن کارگران پاریس را سرکوب کردند و آنانی که دارایی‌های اشتراکی بومی را در الجزایر غصب کردند پیوندی برقرار کرد. مارکس کمی بعد در گزیده‌های خود اشاره‌ی کوالفسکی به ترس فرانسوی‌ها را از طفیانی ضداستعماری و متکی بر طوایف در گزیده‌های خویش می‌گنجاند. فرانسوی‌ها اعتقاد داشتند که «با جدا کردن عرب‌ها از پیوند طبیعی‌شان با زمین، آخرین قدرت اتحادیه‌ی طوایف درهم‌شکسته و به این ترتیب تجزیه می‌شود، و آنگاه هر نوع خطر شورش دفع می‌گردد (۲۲۹)» (مارکس [ ۱۸۷۹ ] ۱۹۷۵، ۴۱۲؛ تأکید از مارکس است).

مارکس در بخش دیگری از یادداشت‌هایش درباره‌ی کوالفسکی به شکل قدیمی‌تری از استعمار، استعمار اسپانیا در دنیای نو، می‌پردازد و در همان حال شکل‌های اشتراکی در آمریکای لاتین و جزایر کارائیب پیش از کلمب<sup>۱</sup> را کندوکاو می‌کند. این یادداشت‌های نسبتاً کوتاه شامل ۷۵۰۰ واژه هستند که عمدتاً به زبان آلمانی و قطعاتی به روسیه و اسپانیایی‌اند. مارکس یادداشت‌ها را با ضبط مطالبی از کوالفسکی درباره‌ی گذار از زندگی رمه‌وار به طوایف و به خانواده در جوامع بومیان آمریکا آغاز می‌کند. مارکس با اندکی منحرف کردن متن کوالفسکی به منظور ارائه‌ی این امر که تغییر تولید طایفه‌ای به تولید خانوادگی مقدم بر تغییرات مرتبط در شکل‌های مالکیت بود، می‌نویسد: «با تشکیل خانواده‌های خصوصی مالکیت‌های فردی نیز ظهور می‌کند و در اوایل تنها مالکیت منقول وجود دارد» (هارستیک ۱۹۷۷، ۱۹).<sup>[۴۲]</sup> مارکس همچنین قطعه‌ای از متن کوالفسکی را که بر نبود عملی مالکیت خصوصی در میان جوامع کوچ‌نشین در قاره‌ی آمریکا تأکید می‌گذارد در یادداشت‌های خود می‌گنجاند.

۱. pre-Columbian مقصود تاریخ و فرهنگ قاره‌ی آمریکا پیش از ورود کریستف کلمب در



علاوه بر این، مارکس به بحث کوالفسکی درباره‌ی گذار به کشاورزی دقت نشان می‌دهد؛ بنا به این بحث طوایف به طور دائمی در زمین‌هایی سکونت می‌گزیدند که معمولاً با زور تصاحب می‌کردند. به گزارش کوالفسکی، در مکزیک، جوامع شهری متکی بر زمین‌های کلان، زمین‌ها را به‌طور اشتراکی با عنوان کال‌پولی<sup>۱</sup> در اختیار می‌گرفتند و اشغال‌کنندگان زمین را کالی<sup>۲</sup> می‌نامیدند. این زمین‌ها نه فردی به فروش می‌رفت و نه به ارث می‌رسید. توانایی گروه برای کشت زمین به عامل بیش از پیش مهمی در تعیین مالکیت تبدیل شد و از این‌رو به سهم‌های نابرابر انجامید. کالی‌ها به دقت از حقوق مالکیت خود مراقبت و سخت‌گیرانه اعضای غیرکمون را از آن منع می‌کردند. بنابه نظر کوالفسکی، در مرحله‌ی دیگری اربابان گروه‌های فاتح مانند آرتک‌ها یا اینکاها از پیوندهای اشتراکی مشابهی برای اداره‌ی امپراتوری‌ها استفاده می‌کردند. مارکس با گلچین کردن قطعاتی از کوالفسکی می‌نویسد که «جمعیت روستایی همچون گذشته به صورت اشتراکی مالک زمین بود اما در همان حال باید جزیی از درآمد حقیقی خود را به عنوان پرداخت‌های جنسی برای استفاده‌ی فرمانروایان خود تسلیم می‌کردند» (هارستیک ۱۹۷۷، ۲۸). مارکس با ثبت کردن قطعه‌ی دیگری از قوم‌شناس روسی اضافه می‌کند که این امر راه را برای «رشد املاک بزرگ» آماده و شرایط بالقوه‌ای را برای تجزیه‌ی مالکیت اشتراکی بر زمین فراهم کرد، فرایندی «که با ورود اسپانیایی‌ها شتاب گرفت» (۲۸).

گزیده‌های مارکس درباره‌ی دوره‌ی بعد، اوایل استعمار اسپانیا، فقط گه‌گاه با کلمات خود کوالفسکی بسط می‌یابد، احتمالاً به این دلیل که حمله‌ی کوالفسکی به استعمار، که همیشه در بحث مالکیت اشتراکی به چشم می‌خورد، در این‌جا کاملاً بی‌هیچ ابهامی حضور دارد. در زیر قطعه‌ای برای نمونه که توسط مارکس ثبت شده است با افزوده‌هایش که با حروف سیاه نشان داده شده

آورده شده است:

سیاست اصلی اسپانیایی قلع و قمع سرخپوست‌ها (۴۷) پس از تاراج طلا و نظایر آن سرخپوست‌ها [های آمریکایی] محکوم به کار در معادن شدند. (۴۸). با سقوط ارزش طلا و نقره، اسپانیایی‌ها به کشاورزی روی آوردند و سرخپوست‌ها [های آمریکایی] را برای کاشتن زمین‌ها به برده تبدیل کردند. (۱.۵) (هارستیک ۱۹۷۷، ۲۹).

در این نظام رپارتمنتوس<sup>۱</sup>، کاکیک‌ها<sup>۲</sup> یا رهبران طایفه می‌باید افرادی را برای کار کشاورزی در اختیار اسپانیایی‌ها قرار می‌دادند. مارکس قطعاتی را درباره‌ی برحمی شدید این نظام ضبط می‌کند؛ اگر رهبران طایفه به اندازه‌ی کافی کارگر تأمین نمی‌کردند اسپانیایی‌ها از سرخپوستان آمریکایی شکار می‌کردند. دیری نگذشت که حکومت اسپانیا تحت فشار عناصری از کلیسا برده‌سازی آشکار جمعیت بومی را قطع کرد؛ این موضوع در قطعه‌ای که مارکس از کوالفسکی در یادداشت‌هایش گنجانده روشن است. حتی در این‌جا نیز هنگامی که کوالفسکی از کشیش‌ها دفاع می‌کند، مارکس نمی‌تواند دست از طنز و طعنه نسبت به آن‌ها بردارد و کلمه‌ی «قشقرق» را در این‌گزیده از کوالفسکی می‌گنجانند:

از همین‌جاست قشقرق راهب‌های فرقه‌ی سنت ژاکوب علیه برده‌سازی سرخپوست‌ها [ی آمریکایی]. از همین‌جاست که در ۱۵۳۱، بنا به فرمان پاپ پل سوم اعلام می‌شود که سرخپوست‌ها [ی آمریکایی] انسان و بنابراین «از بردگی آزاد» هستند. شورای سلطنتی جزایر آنتیل که در ۱۵۲۴ تشکیل شده بود و نیمی از آنان از رهبران بالاترین مقام‌های کلیسا بودند خود آزادی سرخپوست‌ها [ی آمریکایی] را اعلام کرد. چارلز پنجم (قانون مصوب ۲۱ مه ۱۵۴۲) متعاباً قدغن کرد که «هیچ شخص، چه درگیر در جنگ باشد چه نباشد، نمی‌تواند هیچ سرخپوستی را به عنوان برده بگیرد، بازداشت کند، متصرف شود، بفروشد و مبادله کند و یا به این عنوان در تصاحب داشته باشد؛ به همین ترتیب، قانون مصوب ۲۶ اکتبر ۱۵۴۶

فروش سرخپوست‌های آمریکایی] را برای بردگی و غیره قدغن می‌کند و غیره (هارستیک ۱۹۷۷، ۳۰؛ تأکید از مارکس است)

مارکس سپس به مقاومت مستعمره‌نشین‌ها در برابر این قانون و نهایتاً اجباری شدن آن می‌پردازد. با این همه، چنان‌که در قطعه‌ی بعدی که مارکس از کوالفسکی در دفتر خود می‌گنجاند و به آن عبارتی تحقیرآمیز - که در اینجا با حروف سیاه مشخص است - می‌افزاید، قانون یادشده به کاهش بالفعل برده‌داری در دنیای نو منجر نشد: «مقاومت مستعمره‌نشین‌ها در برابر این قانون (I.c). مبارزه‌ی لاس کاساس، دون خوان زوماراگا<sup>۱</sup> و سایر اسقف‌های کاتولیک با این سگ‌ها. (۵۴) از همین‌جاست که آقایان مستعمره‌نشین تجارت برده‌های سیاه را «جایگزین» می‌کنند (۳۰). به این ترتیب، اصلاحات اسقف‌ها در پایان به افزایش تجارت برده‌های آفریقایی انجامید که به منبع اصلی کار برای کشتزارهای دنیای نو بدل شد.

به این ترتیب، نظام بی‌رحمانه‌ی رباتیمتوس برای سرخپوست‌های آمریکایی جای خود را به نظام انکومینداس<sup>۲</sup> می‌دهد. این نظام نوعی سرفداری را به وجود آورد که در آن اتباع آزادی که در دهکده‌های اشتراکی زندگی می‌کردند مشمول پرداخت مالیات‌های جنسی و کار شدند و همگی این‌ها توسط انکومیندروها<sup>۳</sup>ی محلی اسپانیایی انجام می‌شد. مشخصاً قرار بود این مالیات‌ها یک انکومیندرو و یک کشیش را در هر دهکده تأمین کند. نظام جدید ویژگی‌های پدرسالارانه داشت، از جمله این‌که انکومیندروها می‌باید از سرخپوست‌های آمریکایی محافظت و نگهداری کنند، به مسیحی‌کردن آنان یاری رسانند و نظایر آن. انکومیندروها این حق را داشتند که در صورت عقب‌افتادن پرداخت‌ها افراد مسن دهکده را از آن بیرون کنند، اقدامی که به شدت نظام اشتراکی را تضعیف می‌کرد. با این‌که انکومیندروها را نیز

1. Las Casas, Don Juan Zumaraga      2. encomiendas  
3. encomienderos

می‌توانستند برای عدم‌اجرای معامله بیرون و نفی‌بلد کنند، عملی‌کردن همه‌ی این مقررات برعهده‌ی مستعمره‌نشین‌های اسپانیایی قرار گرفت، عملی‌که موجب شد تا مارکس فریاد سر دهد: «همانا که این دولتمردان لایق کارلوس اول (چارلز پنجم) و فیلیپ دوم هستند» (هارستیک ۱۹۷۷، ۳۲). اجحافات نظام انکومینداس چنان شدید بود که بسیاری از سرخپوست‌های امریکایی گریختند یا خودکشی کردند. با این‌که سرخپوست‌های امریکایی از لحاظ فنی و از طریق کمونته‌های دهکده‌ی خود صاحب‌زمین بودند، این امر فقط در مورد زمین‌هایی صادق بود که عملاً زیر کشت بودند و این امکان را در اختیار اسپانیایی‌ها می‌گذاشتند تا با بایر اعلام‌کردن برخی زمین‌ها آن‌ها را ضمیمه کنند. این اقدام و سایر مانورهای قانونی دیگر، سرخپوست‌های امریکایی را از زمین‌های عمده‌ی کشاورزی خود محروم کرد.

مارکس به جمع‌بندی و گزیده‌برداری ادامه می‌دهد و اکنون به دوره‌ی گذار به مالکیت خصوصی سرمایه‌داری می‌رسد و در این مورد اشاره‌ای معترضه به نخستین جمله می‌افزاید و مقولات انسان‌شناختی کوالفسکی را دقیق‌تر می‌کند:

تجزیه‌ی خویشاوندی نسبی (واقعی یا ظاهری) در برخی مناطق به تشکیل مالکیت خرد بر زمین از قطعات اشتراکی اولیه شده است؛ این مالکیت خرد نیز - تحت فشار مالیات‌ها از انکومیندروها و نظامی‌که برای نخستین بار توسط اسپانیایی‌ها اجازه یافت پول با بهره قرض دهد - رفته رفته به اروپایی‌های صاحب سرمایه منتقل شد؛ زوریتا می‌گوید: «در حکومت رهبران بومی، سرخپوستان [آمریکایی] رباخواری را نمی‌شناختند» (هارستیک ۱۹۷۷، ۳۶؛ تأکید از متن اصلی).

این امر کشمکش‌های تازه و مخربی را درون و میان کمون‌های دهکده و طوایف برانگیخت و به تضعیف بیشتر قدرت و حقوق سرخپوست‌های امریکایی انجامید.

مارکس یادداشت‌های خود را درباره‌ی تحقیق کوالفسکی درباره‌ی امریکای لاتین با گزیده‌ی زیر به پایان می‌رساند و واژه‌های اندکی را به آن می‌افزاید (که در زیر با حروف سیاه مشخص شده است):

بقای کمون روستایی - در مقیاس کلان - از یک سو ناشی از اولویت دادن سرخپوست‌های [آمریکایی] به این نوع مالکیت بر زمین بود که بهترین انطباق را با سطح فرهنگشان داشت؛ از سوی دیگر، فقدان مقررات قضایی [برخلاف آسیای جنوب‌شرقی انگلستان] که به اعضای طایفه امکان فروش قطعات متعلق به آنها را می‌داد (هارستیک ۱۹۷۷، ۳۸)

وابسته‌ی وصفی «در مقیاس کلان» مارکس به نحوی تأکید کوالفسکی بر تجزیه‌ی این شکل‌های اشتراکی را کم‌رنگ می‌کند. گروه‌ی افزوده‌ی مارکس درباره‌ی هند حاکیست که شکل‌های کمونی در آمریکای لاتین قدرتمندتر از هند باقی مانده‌اند، احتمالاً به این دلیل که هند بعدها توسط یک قدرت سرمایه‌داری پیشرفته یعنی بریتانیا مستعمره شد که فعالانه می‌کوشید تا مالکیت خصوصی فردی را در روستاها ایجاد کند.

مارکس در اینجا و جاهای دیگر دفاتر ۱۸۷۹-۱۸۸۲ درباره‌ی جوامع غیرغربی و پیش‌سرمایه‌داری، به پایداری شکل‌های کمونی حتی در سده‌ی خویش، یعنی بعد از بیش از سه قرن حکومت استعماری، توجه می‌کند. چنین ملاحظاتی پیش‌زمینه‌ی تعیین‌کننده‌ای برای مطلب زیر است: پذیرش کمون‌های روستایی روسیه در دهه‌ی ۱۸۸۰ توسط مارکس به عنوان خاستگاه بالقوه مقاومت در برابر سرمایه.

روسیه:

شکل‌های اشتراکی به عنوان «نقطه عزیمت برای توسعه‌ای کمونیستی»

اوج بسیاری از درونمایه‌های عمده‌ای که در کتاب کنونی مورد بحث قرار گرفت در نوشته‌های واپسین مارکس درباره‌ی روسیه در سال‌های ۱۸۷۷ تا ۱۸۸۲ است. اولاً، در اینجا به نظر می‌رسد که مارکس دورترین فاصله را از مدل تلویحاً تک‌راستایی تکامل تاریخ که در مانیفست کمونیست مطرح کرده بود گرفته است. ثانیاً، مارکس در اینجا با صراحت بیشتری از هر جای

دیگری این امکان را مطرح می‌کند که جوامع غیرسرمایه‌داری ممکن است برپایه‌ی شکل‌های اشتراکی بومی خود مستقیماً به سوی سوسیالیسم حرکت کنند، بدون این‌که ابتدا دستخوش مرحله‌ی سرمایه‌داری شوند. با این همه، این نظر بایک قید و شرط مهم همراه بود که مارکس و انگلس در پیش‌گفتار خود بر ویراست ۱۸۸۲ روسی مانیفست بیان کردند: این انواع جدید انقلاب فقط هنگامی موفق می‌شوند که بتوانند با انقلاب‌های تازه آغازشده‌ی طبقه کارگر در غرب توسعه‌یافته از لحاظ صنعتی پیوند یابند.

واپسین نوشته‌های مارکس درباره‌ی روسیه همانند متون دیگری که در این فصل مورد بحث قرار گرفت شامل دفاتر گزیده است که با تفسیرهای گاه‌وبیگاه مارکس با کلمات خودش همراه است. این قطعات بسیار مهم هستند. مارکس در ۱۸۷۵ و ۱۸۷۶، پس از مطالعه‌ی زبان روسی برای چند سال، شروع به نگارش مجموعه یادداشت‌های طولانی از منابع روسی درباره‌ی توسعه‌ی اجتماعی و سیاسی آن کشور از ۱۸۶۱ به بعد کرد.<sup>[۴۳]</sup> در دهه‌ی ۱۸۸۰ نیز در یادداشت‌های دیگری به روسیه پرداخت. در میان این یادداشت‌ها دو متن وجود دارد که در MEGA<sup>2</sup> IV/27 انتشار خواهد یافت: مطالعه‌ی مختصر کشاورزی روسیه و یادداشت‌های طولانی‌تر درباره‌ی رساله‌های تاریخی اثر نیکلای کوستوماروف<sup>۱</sup> که به قیام قزاق‌ها به رهبری استنکا رازین<sup>۲</sup> در اواخر سده‌ی هفدهم می‌پرداخت.

اما واپسین نوشته‌های مارکس درباره‌ی روسیه محدود به دفاتر گزیده نیست که در آن‌ها ضرورتاً صدایش باید تا حدی خاموش می‌شد. نامه‌ها، پیش‌نویس‌ها و متنی چاپ‌شده، همان پیش‌گفتار به مانیفست کمونیت که پیش‌تر به آن اشاره کردیم، وجود دارد. اکثر این نوشته‌ها شکل‌های اشتراکی را دست‌کم در روسیه به دورنماهای انقلاب در زمانه‌اش مربوط می‌سازند. اگرچه مطالب مربوط به روسیه که در دفاترش نیامده است، خیلی مفصل

نیستند - حدود سی صفحه متن در معروف‌ترین ویراست از آن (شانین ۱۹۸۳ الف) - نتایجی را که مارکس از مطالعاتش درباره‌ی شکل‌های کمونی در روسیه گرفته بود نشان می‌دهد. در سطحی وسیع‌تر پنجره‌ای را به روی این موضوع می‌گشایند که مارکس چگونه می‌خواست مطالب موجود در دفاتر گزیده‌ی ۱۸۷۹-۱۸۸۲ خود را درباره‌ی انواع جوامع غیرسرمایه‌داری شرح و بسط دهد.

چنان‌که پیش‌تر ذکر کردیم، تجدید علاقه‌ی مارکس به روسیه با ترجمه‌ی سرمایه به روسی در سال ۱۸۷۲ برانگیخته شد. این ترجمه نخستین ویراست غیرروسی آن بود و با ملاحظه‌ی این‌که این جامعه در لبه‌ی شرقی اروپا هنوز به‌طور جدی تحت‌تأثیر سرمایه‌داری قرار نگرفته بود، موضوع تعجب‌انگیز این بود که به دنبال این ویراست بحث وسیعی برپا شد (رسیس ۱۹۷۰، وایت ۱۹۹۶). مارکس در پس‌گفتار خود به دومین ویراست آلمانی آن در سال ۱۸۷۳ آنچه را که پاسخ ایدئولوژیک «وراج‌های مغلق‌گوی اقتصاد عامیانه‌ی آلمان» می‌داند در مقابل بررسی‌های جدی از «ترجمه‌ی عالی سرمایه به زبان روسی» قرار می‌دهد (سرمایه، جلد یکم، ص. ۹۹). در روسیه‌ی کشاورزی، اپوزیسیون سیاسی تحت سلطه‌ی پوپولیت‌ها بود که از انقلابی زراعی دفاع می‌کردند که از سرمایه‌داری پرهیز می‌کرد و روسیه را در راستای مسیرهای متفاوتی از غرب توسعه می‌داد.

مارکس در سال ۱۸۷۷ برای مقاله‌ای درباره‌ی سرمایه که نیکلای میخائیلوفسکی<sup>۱</sup>، جامعه‌شناس و رهبر پوپولیت‌ها، پیش‌تر در همان سال در

۱. نیکلای کنتانتینویچ (۱۸۴۲-۱۹۰۴) جامعه‌شناس، نویسنده و روزنامه‌نگار اصلی جناح غیرانقلابی جنبش پوپولیتی. از خانواده‌ای نجیب‌زاده. میخائیلوفسکی از مؤسسه‌ی مهندسان معدن سنت پترزبورگ فارغ‌التحصیل شد. سردبیر یادداشت‌هایی از سرزمین پدری (انچستونیه زاپسکی). از اوایل دهه‌ی ۱۸۹۰ سردبیر روزنامه بسیار متنقد ثروت روسیه (روسکه بوگاتستو). از سازمان اراده‌ی خلق حمایت کرد و به آن یاری رساند. -م.

مجله‌ی روسی *اتچستونیه زاپیسکی*<sup>۱</sup> (یادداشت‌های سرزمین پدری) انتشار داده بود، پاسخی را آماده کرده بود. میخائیلفسکی نسبت به مارکس روی موافق نشان داده بود؛ در واقع، مقاله‌ی وی شکل پاسخ به نقدی تند از سرمایه توسط منتقد روسی دیگری به نام یولی ژوکفسکی<sup>۲</sup> را پیدا کرده بود.<sup>[۲۴]</sup> چیزی که مارکس را پریشان می‌کرد این بود که میخائیلفسکی در دفاع از او نظریه‌ی راستانگاری تاریخ بشر را به او نسبت داده بود؛ این نظریه با نظریه‌ی توسعه‌ای پیوند داشت که بنا به آن مقدر بود سایر جوامع راه انگلستان را به سمت سرمایه‌داری دنبال کند. میخائیلفسکی می‌نویسد:

در فصل ششم سرمایه بخشی با عنوان «به اصطلاح انباشت اولیه» وجود دارد در این‌جا مارکس یک طرح تاریخی از نخستین گام‌های فرایند تولید سرمایه‌داری را در نظر دارد. اما چیزی بزرگ‌تر یعنی یک نظریه‌ی کامل فلسفی - تاریخی به ما ارائه می‌دهد. این نظریه در کل از اهمیتی سنگ بر خوردار است و به ویژه برای روس‌ها اهمیت زیادی دارد. ([۱۸۷۷] ۱۹۱۱، ۱۶۷-۱۶۸)<sup>[۲۵]</sup>

مارکس شاید از شک و تردیدهای آشکار میخائیلفسکی نسبت به دیالکتیک نیز ناراحت شده باشد:

اگر از سرمایه پوشش سنگین، دست‌وپاگیر و غیرلازم دیالکتیک هگلی را بگیریم، آنگاه جدا از فضیلت‌های دیگر این اثر، مطالبی را در آن خواهیم یافت که برای حل مسئله عام رابطه‌ی شکل‌ها با شرایط مادی وجودشان و نیز فرمول‌بندی عالی مسئله در سپهری ویژه به نحو بی‌نظیری ساخته و پرداخته شده است. (۱۸۶)

دست‌نویس پاسخ مارکس به *اتچستونیه زاپیسکی* به ویژه بر نخستین نکته‌ی میخائیلفسکی درباره‌ی سرمایه متمرکز است که گویا بر «یک نظریه‌ی کامل فلسفی - تاریخی» استوار است.<sup>[۲۶]</sup>

مارکس در نامه‌اش می‌گوید مسائل روس‌ها ذهن او را در دهه‌ی ۱۸۷۰ به‌شدت به خود مشغول داشته است: «من برای این‌که درباره‌ی تکامل اقتصادی



روسیه آگاهانه قضاوت کنم، زبان روسی یاد گرفتم و سال‌های زیادی مدارک رسمی و کتاب‌های دیگری را که به این موضوع مربوط بودند، خواندم.» (شانین ۱۹۸۳ الف، ۱۳۵)<sup>[۲۷]</sup> مارکس در این‌جا برای نخستین بار، البته بدون این‌که تصدیق کند که موضعش تغییر کرده، می‌نویسد مشتاقانه آماده‌ی شنیدن استدلال نیکلای چرنیشفسکی<sup>۱</sup> پوپولیست درباره‌ی جهش از مرحله‌ی سرمایه‌داری برای حرکت در جهت سوسیالیسم از مسیر دیگری است: «به این نتیجه رسیده‌ام که اگر روسیه همچنان در مسیری باقی بماند که از سال ۱۸۶۱ دنبال کرده است، بهترین بخت و اقبالی را که تاکنون تاریخ به مردم اعطا کرده از دست خواهد داد و دستخوش تمامی نوسانات مرگبار رژیم سرمایه‌داری خواهد شد.» (۱۳۵) مارکس به عنوان اراده‌ی نشانه‌ای از این‌که تا چه حد استدلالش غیرقطعی است، به صورت منفی تأکید می‌کند که نفوذ نهادهای سرمایه‌داری در کمون‌های روستا پس از رهایی سرف‌ها در سال ۱۸۶۱ به سرعت بدیلی را که چرنیشفسکی و سایر پوپولیست‌ها خطوط کلی‌اش را ترسیم کرده بودند از بین می‌برد.

مارکس انکار می‌کند که کوشیده است آینده‌ی روسیه و سایر جوامع غیرغربی را در سرمایه‌ترسیم کند: «فصل مربوط به انباشت بدوی چیزی بیش از دنبال کردن مسیری را ادعا نمی‌کند که براساس آن در اروپای غربی، نظم اقتصادی سرمایه‌داری از رحم نظم اقتصادی فتودالی ظهور کرده» (شانین ۱۹۸۳ الف، ۱۳۵). در تأیید این ادعا از ویراست فرانسه ۱۸۷۲-۱۸۷۵ نقل قول می‌آورد که چنانکه در فصل قبلی نشان دادیم متن را در جهت دیدگاهی چندراستی تغییر داده بود. مارکس در ارتباط با «سلب مالکیت از تولیدکنندگان کشاورزی» می‌نویسد: «انگلستان تاکنون کشوری است که این امر به‌طور کامل در آن‌جا انجام شده است... اما همه‌ی کشورهای دیگر اروپای غربی همین تکامل را طی خواهند کرد» (شانین ۱۹۸۳ الف، ۱۳۵؛ و نیز ر. ک.

به مارکس [ ۱۸۷۲-۱۸۷۵ ] [ ۱۹۸۵ ب، ۱۶۹].

مارکس به دومین نکته در بررسی میخائیلوفسکی، یعنی محدودیت‌های ناشی از «پوشش سنگین دیالکتیک هگلی» فقط پاسخی کوتاه و تلویحی می‌دهد. مارکس در این مورد به قطعه‌ای نزدیک به پایان بحث انباشت بدوی در سرمایه ارجاع می‌دهد. آن‌جا می‌نویسد «گفته می‌شود» که گرایش تاریخی تولید سرمایه «عبارت از این واقعیت است که نفی خود را با سرسختی حاکم بر فرایندهای طبیعت پدید می‌آورد»، یعنی خود عناصر نظم اقتصادی جدیدی را خلق کرده است» (شانین ۱۹۸۳ الف، ۱۳۵؛ همچنین ر. ک. به سرمایه جلد یکم، ص. ۹۲۹). در این‌جا، در نتیجه‌گیری کتاب، سرمایه با طغیان کار «نفی می‌شود»، فرایندی که مارکس به عنوان «نفی نفی» مشخص می‌کند:

شیوه‌ی تملک سرمایه‌داری که با شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری منطبق است، نخستین نفی مالکیت خصوصی فردی را ایجاد می‌کند که فقط پیامد منطقی کار مستقل و فردی است.<sup>[۴۸]</sup> اما تولید سرمایه‌داری نیز با ضرورت یک فرایند طبیعی نفی خویش را به وجود می‌آورد. این نفی نفی است. این امر مالکیت خصوصی فردی کارگر را از نو برقرار نمی‌کند بلکه مالکیت فردی‌اش را برپایه‌ی دستاوردهای عصر سرمایه‌داری یعنی همیاری و مالکیت اشتراکی تمامی وسائل تولید از جمله زمین استوار می‌سازد (مارکس [ ۱۸۷۲-۱۸۷۵ ] ۱۹۸۵ ب، ۲۰۷. تا کیدها افزوده شده است)<sup>[۴۹]</sup>

ضدهگلی‌ها اغلب نسبت به استفاده‌ی مارکس از مفهوم مرکزی هگلی نفی نفی در این مقطع حساس شکایت کرده‌اند،<sup>[۵۰]</sup> و برخی مدعی بوده‌اند که وی به نحو جزم‌اندیشانه‌ای کوشیده قوانین اقتصادی خود را از طریق قیاس‌های هگلی اثبات کند. مارکس در پیش‌نویس نامه‌ی خود در ۱۸۷۷ پاسخ داد: «در این مقطع برای این اظهارنظر مدرکی ارائه نمی‌کنم، به این دلیل که این گزاره صرفاً به اجمال تفسیرهای طولانی را که پیش‌تر در فصل‌های مربوط به تولید سرمایه‌داری ارائه شده بود، جمع‌بندی می‌کند.» (شانین ۱۹۸۳ الف، ۱۳۵). به این ترتیب، توسل مارکس به زبان هگلی در این مقطع با هدف ارائه‌ی برهان و

دلیل نبود بلکه شاخصی روش‌شناختی است که به خواننده اطلاع می‌دهد که بازنمایی سراسری تولید سرمایه‌داری و فروپاشی نهایی آن بر بنیاد دیالکتیک هگلی است، ولو این‌که بحث خود را بدون ارجاع صریح به هگل انجام داده است. مارکس به نظر می‌رسد ادعا می‌کند که دیالکتیک با سرمایه منطبق است نه به این دلیل که وی آن را بر واقعیت تحمیل کرده است بلکه به این دلیل که خود واقعیت دیالکتیکی است.

نکته‌ی سوم در نامه‌ی مارکس به *انتونیه زایسکی* معطوف به ارجاع تاریخی تطبیقی است. مارکس می‌نویسد که «اگر روسیه بخواهد مانند کشورهای اروپای غربی به کشوری سرمایه‌داری بدل شود» آنگاه و فقط آنگاه، (۱) باید از دهقانان خویش سلب مالکیت کند و آن را به پرولترهای غیروابسته تبدیل کند و (۲) در غیر این صورت، پس از آن‌که دستخوش «قوانین بی‌رحمانه‌ی» آن قرار گرفت، «در آغوش رژیم سرمایه‌داری جای خواهد گرفت» (شانین ۱۹۸۳، الف، ۱۳۶). در این‌جا، مارکس مثالی از مسیر تکاملی مشابه با انباشت بدوی سرمایه ارائه می‌دهد که به سرمایه‌داری نمی‌انجامد. این مثال مربوط به روم باستان بود:

در بخش‌های گوناگون جلد یکم سرمایه، تلویحاً به سرنوشتی اشاره کرده‌ام که پلین‌های روم باستان با آن روپرو شدند. آنان اساساً دهقانان آزاد بودند. هرکدام قطعه‌ی خود را شخصاً کشت می‌کردند. در جریان تاریخ روم از آنان سلب مالکیت شد همین حرکت که آنان را از وسایل تولید و معاش‌شان جدا کرد، در تشکیل نه تنها مالکیت بزرگ ارضی بلکه در ایجاد سرمایه‌های بزرگ پولی نیز نقش داشت. به این ترتیب، یک صبح قشنگ، از یک سو انسان‌های آزاد و فاقد همه‌چیز جز نیروی کار خود، و در سوی دیگر مالکان تمامی ثروت کسب‌شده و آماده برای استثمار کارشان، رویاروی هم قرار گرفتند. چه اتفاقی افتاد؟ پرولترهای روم، نه به کارگران مزدبگیر، بلکه به عوام‌الناسی عاطل و باطل تبدیل شدند که بیش از کسانی که در جنوب ایالات متحد سفیدهای فقیر نامیده می‌شوند در فقر مطلق به‌سر می‌بردند؛ و آنچه در مقابل آن‌ها گشوده شده [se déploya]<sup>[۵۱]</sup>، نه شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری بلکه برده‌داری بود.<sup>[۵۲]</sup>

اگرچه مارکس تشابهاتی را بین روم و جنوب آمریکا ترسیم می‌کند، تأکید در جهت دیگری جریان می‌یابد و به تفاوت‌های رادیکال بین شکل‌های اجتماعی سرمایه‌داری رومی و مدرن معطوف می‌شود.

نکته‌ی عمده‌ی مارکس این بود که چنانکه میخائیلوفسکی مطرح کرده بود وی «یک نظریه‌ی کامل فلسفی-تاریخی» از جامعه بنا نکرده بود که برای همه‌ی زمان‌ها و مکان‌ها صدق کند:

به این ترتیب، رویدادهایی با شباهتی خیره‌کننده، که در بسترهای تاریخی متفاوتی رخ داده بودند، به نتایجی کاملاً متفاوت انجامیدند. با مطالعه‌ی جداگانه‌ی هر کدام از این تحولات، شاید به آسانی بتوان کلید این پدیده را یافت. اما درک آن هرگز با شاه کلید [avec le passepartout]<sup>[۵۳]</sup> یک نظریه‌ی عام تاریخی-فلسفی حاصل نمی‌شود که فضیلت برتر آن فراتاریخی بودن است. (شانین ۱۹۸۳ الف، ۱۳۶)

مارکس اعتراض می‌کند که میخائیلوفسکی «اصرار دارد طرح تاریخی‌ام را از تکوین سرمایه‌داری در اروپای غربی-صرف‌نظر از شرایط تاریخی این مردم-به نظریه‌ای تاریخی-فلسفی درباره‌ی مسیر عامی تبدیل کند که به طرز ویرانگری بر همه‌ی مردم تحمیل شده است.» (۱۳۶)

به این ترتیب، مارکس انکار می‌کند که (۱) وی یک نظریه‌ی تک‌راستایی درباره‌ی تکامل تاریخ ایجاد کرده است، (۲) براساس مدل جبری‌آور توسعه‌ی اجتماعی عمل کرده بود یا (۳) روسیه به‌طور ویژه مقدر است که به شیوه‌ی سرمایه‌داری غربی تحول یابد. تا حدی، این برهان‌ها جدید بودند اما از حرکت به سمت چارچوب تحلیل چندراستایی تکامل تاریخ پدید آمده بودند که مارکس از زمان گروندریسه شکل داده بود.<sup>[۵۴]</sup>

با توجه به سطح عامی که مارکس این نکات را مورد بحث قرار داده بود، احتمال دارد قصد داشته این قیود را نه تنها در مورد روسیه بلکه در مورد هند و سایر جوامع غیرغربی و غیرصنعتی آن زمان که در این دوره مورد مطالعه قرار داده بود به کار برد. هند مانند روسیه دارای شکل‌های اشتراکی در روستاهای خود بود که سبب شد کرادر از این موضوع بنویسد که مارکس

«بدیل‌هایی را مطرح ساخت که به روی نهادهای اشتراکی روستایی هندی و روسی گشوده بوده (۱۹۷۴، ۲۹). اندونزی، الجزایر و آمریکای لاتین که در دفاتر ۱۸۷۹-۱۸۸۲ مورد بررسی قرار گرفته بودند، دارای شکل‌های اشتراکی روستایی بودند. این جوامع از طریق استعمار همواره مستقیم‌تر از روسیه تحت‌تأثیر سرمایه‌داری قرار گرفته بودند. با این همه، می‌توان حدس زد که مارکس به حرکت غیرسرمایه‌داری ممکن آن‌ها، تا حدی در راستای خطوطی که تازه در مورد روسیه طرح‌ریزی کرده بود، علاقه‌مند بود.

نامه‌ی ۱۸۷۷ مارکس به انجستونیه زاپسکی دیدگاه چندراستایی وی را مورد تأکید قرار داد، اما جامعه‌ی روسیه را بیش از جلد یکم سرمایه تحلیل نکرده بود. مارکس در دست‌نویس نامه‌ی مارس ۱۸۸۱ به ورا زاسولیچ، انقلابی روسیه، شروع به ترسیم طرح کلی مسیر تحول اجتماعی روسیه در چارچوب دیدگاه چندراستایی کرد که در نامه‌ی ۱۸۷۷ و ویراست فرانسه‌ی سرمایه مطرح کرده بود. دیوید اسمیت نشان می‌دهد که در اینجا چه موضوع عمده‌ای برای روسیه مطرح بوده است که ساختار اجتماعی‌اش برای مارکس جزئی از صورت‌های اجتماعی آسیایی محسوب می‌شده است: «تأکید مارکس بر منحنی منحصر به فرد تکامل آسیایی نه تنها به ما کمک می‌کند تا برداشت مارکس را از نظریه‌ی انعطاف‌ناپذیر مراحل ثابت تحول متمایز کنیم که برای مدت‌های مدید نقاب «ماتریالیسم مارکسیستی» را بر چهره‌ی خود زده بود بلکه همچنین ما را قادر می‌سازد ببینیم که مفهوم مارکس از جامعه‌ی پاسرمایه‌داری همان‌قدر متکی بر تحلیل چندراستایی تاریخ است که برداشت وی از گذشته» (۱۹۹۵، ۱۱۲). زاسولیچ، که خود را یکی از اعضای «حزب سوسیالیست» روسیه نامیده بود، در نامه‌ی ۱۶ فوریه‌ی ۱۸۸۱ از مارکس می‌پرسد آیا «کمون روستایی، رها از مطالبات گزاف مالیاتی و پرداخت به اشراف و مدیریت خودسرانه، قادر به تکامل در جهت سوسیالیستی است»، یا این‌که «مقدر است کمون نابود شود» و سوسیالیست‌های روسی می‌باید برای توسعه‌ی سرمایه‌داری و ظهور پرولتاریا و غیره منتظر بمانند (شانین ۱۹۸۳ الف، ۹۸). زاسولیچ

با اشاره به مجادلات مندرج در مجلاتی مانند *انجستونیه* زاپسکی افزود که پیروان روسی مارکس مدافع این نظر آخری هستند. زاسولیچ از مارکس درخواست پاسخی کرد که به روسی ترجمه شود و انتشار یابد. مارکس در پاسخ خود به تاریخ ۸ مارس ۱۸۸۱ بار دیگر قطعه‌ای از *ویراست فرانسه سرمایه* را نقل می‌کند که بحث انباشت اولیه را به اروپای غربی محدود و نتیجه می‌گیرد: «بنابراین، آشکارا اجتناب‌ناپذیری تاریخی این حرکت فقط به کشورهای اروپای غربی محدود شده است» (شانین ۱۹۸۳ الف، ۱۲۸).<sup>[۵۵]</sup> مارکس اضافه می‌کند که در اروپای غربی، گذار از مالکیت فئودالی به مالکیت سرمایه‌داری «تبدیل یک شکل از مالکیت خصوصی به شکل دیگری از مالکیت خصوصی بود» اما توسعه‌ی سرمایه‌داری {در روسیه} مستلزم آن است که دهقانان روسی «برعکس مالکیت اشتراکی‌شان را به مالکیت خصوصی تبدیل کنند» (۱۲۴). بنابراین، سرمایه در مورد مثله‌ی آینده‌ی روسیه شکاک است. مارکس نامه‌اش را با اشاراتی محتاطانه درباره‌ی روسیه پایان می‌برد:

اما مطالعه‌ی خاصی که من درباره‌ی آن انجام دادم - مرا متقاعد کرده است که کمون تکیه‌گاه نوزایش اجتماعی در روسیه است. اما برای این‌که بتواند چنین کارکردی داشته باشد، ابتدا باید اثرات مخربی را که از همه‌ی جهات به آن هجوم می‌آورند برطرف و سپس شرایط متعارف تکاملی خودجوش را برای آن تأمین کرد. (۱۲۴)

همانند سال ۱۸۷۷، مارکس نشان می‌دهد که مسیرهای جایگزین توسعه برای روسیه امکان‌پذیر است. وی داوری خود را تا حد زیادی بر تفاوت‌های شاخص بین ساختار اجتماعی دهکده‌ی روسی با شکل‌های اجتماعی اشتراکی‌اش و دهکده‌ی قرون وسطایی اروپایی غربی استوار ساخته بود: علاوه‌بر این مارکس معتقد بود که «... کمون تکیه‌گاه نوزایش اجتماعی در روسیه است» (مارکس در شانین ۱۹۸۳ الف، ۱۲۴).

در دست‌نویس‌های مقدماتی مهم‌تر نامه‌اش، مارکس این نکات و نیز نکات دیگری را که از پاسخ بالفعل‌اش به زاسولیچ قلم گرفته بود با عمق بیشتری

مورد بررسی قرار می‌دهد. وی ویژگی‌های موقعیت روسی را به عنوان کشوری بزرگ در حاشیه‌ی اروپا مورد بحث قرار می‌دهد: «روسیه از دنیای مدرن منزوی نیست و همانند هند شرقی اسیر قدرت خارجی فایح نشده است» (شانین ۱۹۸۳ الف، ۱۰۶). بنابراین، این امکان وجود داشت که شکل‌های اشتراکی باستانی روسیه را با فناوری مدرن، با استثماری کمتر از سرمایه‌داری، ترکیب کرد.

در این‌جا باید تأکید کرد که مارکس نه یک خودکفایی اقتصادی بلکه ترکیب جدیدی از باستانی و مدرن را پیشنهاد می‌کند، ترکیبی که از بالاترین دستاوردهای مدرنیته‌ی سرمایه‌داری سود می‌برد:

کمون روستایی که پیش‌تر در سطح ملی استقرار یافته است، به مدد ترکیب منحصر به فرد شرایط در روسیه می‌تواند به تدریج خود را از شر سرشت‌نشان‌های بدوی‌اش خلاص کند و مستقیماً به عنوان عنصر تولید جمعی در مقیاس ملی توسعه یابد. دقیقاً به این دلیل که کمون روستایی با تولید سرمایه‌داری معاصر است، می‌تواند تمامی دستاوردهای ایجابی را تصاحب کند، بدون این‌که دستخوش فراز و فرودهای هولناک آن شود. اگر ستایشگران نظام سرمایه‌داری در روسیه امکان توریک چنین تحولی را نفی می‌کنند از آن‌ها این پرسش را می‌کنم: آیا روسیه برای استفاده از ماشین‌آلات، کشتی‌های بخار، راه‌آهن و غیره، ناگزیر بود مانند اروپا یک دوره‌ی طولانی جنینی صنعت ماشینی را پشت سر گذارد؟ آیا آن‌ها می‌توانند توضیح دهند چگونه روس‌ها توانستند تمامی سازوکار مبادله (بانک‌ها، مؤسسات اعتباراتی و غیره) که در غرب محصول قرن‌ها بود، به یک چشم بر هم زدن وارد کنند؟ (شانین ۱۹۸۳ الف، ۱۰۵-۱۰۶).

در قطعه بالا، برخلاف جبرگرایی تک‌راستاواری، تأکید بر سرشت متناقض و دیالکتیکی تحول اجتماعی گذاشته شده است. در سطح عینی همین حیات مدرنیته‌ی سرمایه‌داری غربی به معنای آن بود که کمون روستایی روسیه می‌توانست دستاوردهای آن را مورد استفاده قرار دهد. در سطح ذهنی، این امر موقعیت بسیار متفاوتی را ایجاد می‌کرد که جنبش‌های مردمی در جوامع

پیشاسرمایه‌داری با آن روبرو بودند.

دومین درونمایه در این پیش‌نویس‌ها، که در نامه‌ای که مارکس عملاً برای زاسولیچ فرستاد مطرح نشده بود، مربوط به رابطه‌ی دفاتر گزیده‌اش درباره‌ی انسان‌شناسی و هند با این تأملات درباره‌ی روسیه است. مثلاً مارکس تلویحاً به نظر مورگان اشاره می‌کند که در آینده تمدن غربی کمونسم باستانی را در شکلی بالاتر احیاء خواهد کرد. مارکس همچنین بر پایداری و تداوم شکل‌های اشتراکی در طول قرون بسیار تأکید می‌کند. می‌نویسد که «تحقیقات اخیر

آنقدر پیشرفت کرده است که تأکید کند «(۱) کمونته‌های بدوی به نحو غیرقابل مقایسه‌ای سرزندگی بیشتری از جوامع سامی، یونانی، رومی و به‌طریق اولی»<sup>[۵۶]</sup> (Fotiori) از جوامع مدرن سرمایه‌داری داشتند؛ و (۲) علل اضمحلال جوامع آنها در آن دسته از عوامل اقتصادی نهفته است که مانع از عبورشان از یک درجه‌ی معین تکامل شد، و نیز ناشی از آن بسترهای تاریخی است که با بستر امروزی کمون روسی هیچ شباهتی ندارد» (شانین ۱۹۸۳ الف، ۱۰۷)

مارکس همچنین با حمله دوباره به ماین به پیش‌داوری‌های ضد اشتراکی برخی از تحقیقات جدید اشاره می‌کند که

هنگام مطالعه‌ی تاریخ کمونته‌های بدوی که توسط نویسندگان بورژوا نوشته شده است، باید هشیار بود آنها حتی از تحریف نیز اکراه ندارند. مثلاً سر هنری ماین، که با شور و اشتیاق با حکومت انگلستان در نابودی برحمانه‌ی کمون‌های هندی همکاری کرد، ریاکارانه به ما می‌گوید که تمامی تلاش‌های نجیبانه‌ی حکومت برای حفظ این کمون‌ها در مقابل قدرت خودجوش قوانین اقتصادی مفلور شد! (شانین ۱۹۸۳ الف، ۱۰۷)

در زیر این پیش‌داوری ایدئولوژیک ضد اشتراکی و نیز نابودی واقعی که با تحمیل مالکیت خصوصی به سبک انگلیسی بر دهکده‌ی هندی حاصل شد، چنانکه مارکس نشان می‌دهد می‌توان شواهدی از تداوم و پایداری این شکل‌های اشتراکی یافت.

مارکس که احتمالاً به یادداشت‌هایش درباره‌ی کوالفسکی تکیه می‌کرد، یک



سنخ‌شناسی عمومی از شکل‌های اشتراکی در جوامع گوناگون ایجاد کرد. ابتدایی‌ترین شکل، با تکیه بر طایفه، نه تنها به تقسیم اشتراکی زمین مربوط بود بلکه «احتمالاً خود زمین را گروه‌ها به صورت اشتراکی کشت می‌کردند» (شانین ۱۹۸۳ الف، ۱۱۸). این کمون‌های اولیه متکی بر خویشاوندی واقعی یا ظاهری در ساختار طایفه بودند: «هیچ‌کس جز اقوام نسبی یا سببی نمی‌توانست به طایفه ملحق شود» (۱۱۹). در مرحله‌ای بالاتر، این شکل باستانی به کمون روستایی گذار کرد که متکی بر محل اقامت بود و نه خویشاوندی. مارکس معتقد بود که این شکل «سرزندگی طبیعی» بزرگی از خود نشان داد (۱۱۸). در اینجا «زمین زراعی، دارایی اشتراکی و واگذارناپذیر، به‌طور ادواری میان اعضای کمون روستایی تقسیم می‌شد» (۱۱۹).

«کمون روستایی» بعدی از دوگانگی مهمی برخوردار بود. مارکس می‌نویسد که مالکیت اشتراکی آن را به هم جوش می‌داد، «این در حالی است که هم‌زمان خانه و حیاط که ملک مطلق خانواده بود، همراه با قطعه زمینی خرد و تصاحب خصوصی محصولات آن، به فردیت چنان میدانی بخشید که با نظام‌واره‌ی بدوی‌ترین کمون‌ها ناسازگار بود» (شانین ۱۹۸۳ الف، ۱۲۰). درحالی‌که این دوگانگی منبع سرزندگی و دیرپایی این شکل اجتماعی بود، نهایتاً «می‌توانست به نطفه‌ی تجزیه‌ی کمون روستایی تبدیل شود» (۱۲۰). مالکیت بر زمین در مقیاس خرد، که می‌توانست گسترده شود، یک عامل {این تجزیه} را تشکیل می‌داد. اما از آن بنیادی‌تر تغییر در مناسبات کار بود که درون این شیوه‌ی تولید به وجود آمد:

اما عامل تعیین‌کننده کار بخش‌بخش شده به عنوان خاستگاه تصاحب خصوصی است. این کار به انباشت ثروت منقول مانند دام، پول و گاهی حتی برده و سرف انجامید چنین دارایی منقولی که تابع کنترل کمون نبود و در معرض داد و ستدهای فردی یا میدان فراخی برای حیل‌گری و تصادف قرار داشت، پیوسته فشار سنگین‌تری بر مجموعه‌ی اقتصادی روستایی وارد می‌کرد. این چیزی است که برابری اقتصادی و اجتماعی بدوی را از میان برد (۱۲۰)

اما چنین تجزیه‌ای به هیچ‌وجه اجتناب‌ناپذیر نبود. دومین درونمایه در پیش‌نویس بر ویژگی‌های مشترک کمون‌های روستایی روسیه و کمون‌های دیگر در زمان‌ها و مکان‌های دیگر متمرکز است. یقیناً مارکس نظریه‌ی توسعه‌ی اجتماعی یا انقلاب را برای روسیه تدوین نکرده بود، چه رسد برای کشورهای اغلب مستعمره در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین. علاوه بر این، وی صراحتاً روسیه‌ی مستقل از لحاظ سیاسی را در مقابل هند مستعمره قرار می‌دهد: «روسیه از دنیای مدرن منزوی نیست و همانند هند شرقی اسیر قدرت خارجی فاتح نشده است» (شانین ۱۹۸۳ الف، ۱۰۶). اما این تضاد نه مطلق بلکه نسبی بود زیرا وجه اشتراک‌های بسیاری وجود داشت که عمده‌ترین آن حضور کمون‌های روستایی در دهکده‌های این دو جامعه‌ی زراعی بزرگ بود. این به معنای آن بود که در هند همانند روسیه توسعه‌ی مالکیت خصوصی سرمایه‌داری مدرن ضرورتاً مستلزم گذار از مالکیت اشتراکی بود و نه گذار از مالکیت خصوصی فئودالی شبه‌خصوصی. به خاطر داریم که در دست‌نویس ۱۸۷۷ و نوشته‌های سال ۱۸۸۱، مارکس قوانین انباشت بدوی را در سرمایه به کشورهای اروپای غربی محدود کرد، و نه به آن کشورها و مستعمرات‌شان. در این مقطع آیا مارکس هند و سایر جوامع غیرغربی را، دست‌کم تا گستره‌ی معینی، خارج از منطق مدرنیته‌ی سرمایه‌داری قرار داده بود؟

هنگامی که سنخ‌شناسی تاریخی مارکس از شکل‌های اشتراکی در دست‌نویس‌های ۱۸۸۱ در کنار یادداشت‌های ۱۸۷۰ وی درباره‌ی سول و کوالفسکی درباره‌ی هند قرار داده شود، پرسش دیگری به این عنوان مطرح می‌شود که آیا شکل‌های اشتراکی هند مکان مقاومت در برابر استعمار و سرمایه بوده‌اند یا نه. یادداشت‌های مارکس درباره‌ی کوالفسکی حاکیست که شکل‌های اشتراکی در هند و الجزایر مستعمره، و نیز آمریکای لاتین، هنوز شامل نوعی سرزندگی بودند، ولو نه آن میزان از سرزندگی که مارکس به

شکل‌های اشتراکی در هند نسبت می‌دهد. به یاد می‌آوریم که مارکس با توجه به هند در دوران پس از کورن‌والیس یک فراز (که در این‌جا با حروف سیاه برجسته شده است) به گزیده‌ای از کوالفسکی درباره‌ی این نکته افزوده بود: «با این همه هنوز بین این اتم‌ها پیوندهای معینی وجود دارد که دورادور یادآور گروه‌های مالک زمین دهکده‌ی اشتراکی بودند» (مارکس [ ۱۸۷۹ ] ۱۹۷۵، ۳۸۸؛ تأکیدها از متن اصلی است). همچنین یادداشت‌های مارکس را درباره‌ی سول به یاد می‌آوریم که در آن‌ها مقاومت مداوم مردم هند را در مقابل فاتحان‌شان، مسلمان و انگلیسی، برجسته کرده بود، یادداشت‌هایی که میان یادداشت‌هایش درباره‌ی کوالفسکی قرار داده و بر آن شکل‌های اشتراکی متمرکز بود.

سومین درونمایه در دست‌نویس‌های مربوط به نامه به زاسولیچ به دورنمای انقلاب در روسیه و شکلی که ممکن بود انقلاب بیابد مربوط می‌شد. در این‌جا مارکس قدرت‌های شکل اشتراکی روسیه را در مقابل تهدیدهایی قرار می‌دهد که از جانب سرمایه و دولت با آن مواجه بوده است. درحالی‌که کمون‌های روسیه از سرزندگی برخوردار بودند، در دهکده‌هایی که در سراسر «گستره‌ی عظیم کشور» پراکنده بودند، با «استبدادی مرکزی» دولتی که بر آن‌ها چیره بود، منزوی شده بودند (شانین، ۱۹۸۳ الف، ۱۰۳). اما اگرچه دولت موجود انزوای آن‌ها را تقویت می‌کرد، «هنگامی که غل و زنجیرهای حکومت برچیده شوند، این انزوا به سادگی می‌تواند رفع شود.» (۱۰۳) اما این امر بدون انقلاب امکان‌پذیر نبود: «به این ترتیب، فقط یک طغیان عمومی می‌تواند انزوای کمون روستایی، نبود پیوند بین کمون‌های متفاوت، و به‌طور خلاصه، حیات آن را به عنوان عالم صغیر محلی که آن را از ابتکار تاریخی محروم می‌کرد از بین ببرد» (۱۱۲).

چنین انقلابی به آسانی انجام نخواهد شد چرا که زمان به ضرر کمون روستایی در جریان است: «آنچه حیات کمون روسیه را تهدید می‌کند، نه اجتناب‌ناپذیری تاریخی است نه یک نظریه، بلکه سرکوب دولتی و استثمار

توسط متجاوزان سرمایه‌دار است که دولت به هزینه‌ی دهقانان آنان را قدرتمند ساخته است.» (شانین ۱۹۸۳ الف، ۱۰۴-۱۰۵). اما در سطح بین‌المللی، عوامل عینی دیگری در جهت ایجابی‌تری عمل می‌کردند: «تقارن با تولید غربی، که بر بازار جهانی مسلط است، روسیه را قادر می‌سازد تا تمامی دستاوردهای ایجابی نظام سرمایه‌داری را در کمون بگنجانند، بدون این‌که خراج‌های بی‌رحمانه‌ی<sup>۱</sup> [۵۷] آن را از سر بگذرانند.» (۱۱۰) علاوه بر این، انزوای کمون‌ها را می‌توانستند با دمکراسی بیشتری، که دولت مرکزی را به عنوان ارباب‌سالار از میان برمی‌داشت، سبک‌تر کنند: «تمام چیزی که ضروری است جایگزین ولوست، نهادی حکومتی، با مجمع دهقانان است که از خود کمون‌ها انتخاب می‌شود - نهادی اقتصادی و اجرایی که از منافع کمون‌ها حمایت می‌کند» (۱۱۱). این مشابه با فرایندی بود که پیش‌تر در غرب اتفاق افتاده بود که در آن نظام سرمایه‌داری «چه در اروپای غربی و چه در ایالات متحد، در جدال با طبقه‌ی کارگر، با علم، با همان نیروهای تولیدی قرار دارد که خود به وجود می‌آورد - به‌طور خلاصه، این نظام در بحرانی قرار دارد که از طریق نابودی خویش یعنی بازگشت جوامع مدرن به شکل بالاتر نوع «باستانی» مالکیت و تولید اشتراکی پایان می‌یابد» (۱۱۱).

بیان این نکته در این‌جا مهم است که مارکس برای نخستین بار در واپسین نوشته‌هایش درباره‌ی روسیه، به عامل ذهنی عمده‌ی خارجی، حضور در جنبش طبقه‌ی کارگر متشکل و خودآگاه در اروپای غربی و آمریکای شمالی، اشاره می‌کند. در کنار دستاوردهای عینی مدرنیته‌ی سرمایه‌داری، این عامل ذهنی نیز قادر بود بر روسیه تأثیر بگذارد.

سرشت انقلاب روسیه چگونه می‌بود و چگونه بر تکامل آتی آن جامعه می‌توانست تأثیر بگذارد؟

برای نجات کمون روسیه، انقلابی روسی ضروری است. علاوه بر این، حکومت

روسیه و «ستون‌های جدید جامعه» نیز تمام تلاش خود را می‌کنند تا توده‌ها را برای چنین فاجعه‌ای آماده سازند. اگر انقلاب به موقع رخ دهد، اگر انقلاب تمامی نیروهای خود را متمرکز کند<sup>[۵۸]</sup> تکامل آزادانه‌ی<sup>[۵۹]</sup> کمون‌های روستایی را تضمین نماید، آنگاه طولی نخواهد کشید که این کمون‌ها به عنصری برای تجدید حیات جامعه‌ی روسیه و به عامل برتری بر کشورهای تبدیل خواهند شد که توسط نظام سرمایه‌داری به بردگی کشیده شده‌اند (شائین ۱۹۸۳ الف، ۱۱۶-۱۱۷).

این عبارتی است کاملاً روشن درباره‌ی توانمندی انقلاب بومی روسیه. اما حتی چنین تأیید بی‌شبهه‌ای از امکان نظم اجتماعی غیرسرمایه‌داری و متکی بر دهقانان را نباید به عنوان استدلالی در تأیید سوسیالیسم روسی بدون هیچ تکیه گاهی دانست، زیرا چنانکه در دست‌نویس‌های نامه به زاسولیچ می‌توان دید، مارکس معتقد بود که چنین نظام جدیدی فقط در بستر یک دگرگونی اجتماعی گسترده‌تر شامل طبقات کارگر غربی می‌تواند رخ دهد.

واپسین بخش نوشته‌های مارکس درباره‌ی روسیه پیش‌گفتاری است که همراه با انگلس برای دومین ویراست روسی مانیفست کمونیست در سال ۱۸۸۲ نوشته است. همچنین این آخرین نوشته‌ی چاپ‌شده‌ی مارکس پیش از مرگ در مارس ۱۸۸۳ بود. پیش‌نویس آن به آلمانی است و تاریخ ۲۱ ژانویه‌ی ۱۸۸۲ را دارد که به روسی ترجمه و تقریباً بلافاصله در نارودنیا ولیا<sup>۱</sup> (اراده‌ی مردم)، روزنامه‌ای پوپولیستی، و بار دیگر بعدها با ترجمه‌ی گریگوری پلخانوف انتشار یافت.<sup>[۶۰]</sup> مارکس و انگلس پیش‌گفتار خود را با این موضوع آغاز کردند که در ویراست اصلی نه روسیه و نه ایالات متحد مورد توجه قرار گرفته‌اند و نه در بخشی که به جنبش‌های کمونیستی می‌پردازد. سپس تحلیل کوتاهی از بحران فزاینده در ایالات متحد ارائه می‌دهند که در نتیجه‌ی کنار زده‌شدن مزرعه‌داران خرد متقل توسط سرمایه به وجود آمده بود. در ارتباط با روسیه، به ظهور یک جنبش انقلابی جدی در زمانی که بقیه‌ی اروپا نسبتاً

خاموش بوده است توجه می‌کنند: «روسیه پیشگام عمل انقلابی در اروپاست» (شانین ۱۹۸۳ الف، ۱۳۹).

انقلاب روسیه چه شکلی خواهد یافت؟ مارکس و انگلس امکانات انقلابی را درون شکل اشتراکی دهکده‌ی روسی، با *اوبشچینا* یا *میر*<sup>۶۱</sup>، سبک و سنگین می‌کردند.

آیا *اوبشچینای* روسی، یعنی شکل کاملاً فرسوده‌ی مالکیت اشتراکی بدوی زمین، می‌تواند مستقیماً به شکل کمونیستی بالاتر مالکیت اشتراکی گذار کند؟ یا ابتدا باید همان فرایند فروپاشی را طی کند که مشخصه‌ی تکامل تاریخی غرب است؟ تنها پاسخ ممکن به این سؤال در حال حاضر به این شرح است: اگر انقلاب روسیه به نشانه‌ای برای انقلاب پرولتری در غرب بدل شود، به نحوی که این دو همدیگر را کامل کنند، آنگاه مالکیت ارضی اشتراکی کنونی دهقان روسی می‌تواند چون آغازگاه تکامل کمونیستی عمل کند. (شانین ۱۹۸۳ الف، ۱۳۹).

در این‌جا دو نکته مطرح می‌شود (۱) جمله‌ی پایانی نکته‌ای را روشن می‌کند که مارکس به تلویح در دست‌نویس‌های نامه به زاسولچ بیان کرده بود: انقلابی روسی متکی بر شکل‌های اشتراکی زراعی‌اش شرط لازم اما شرط کافی برای تکامل کمونیسم مدرن نخواهد بود. علاوه بر آن کمک از سوی یک عامل ذهنی خارجی، انقلابی از سوی طبقات کارگر غرب، لازم بود.<sup>[۶۱]</sup> تنها این عامل اجازه می‌داد که دستاوردهای مدرنیته‌ی سرمایه‌داری در اختیار روسیه‌ی مستبد و از لحاظ فناوری عقب‌مانده قرار گیرد، به جای آن‌که برای استعمار آن به کار گرفته شوند. اما عوامل ذهنی می‌توانند در جهت دیگری نیز عمل کنند: لازم نیست که انقلابی روسیه به دنبال انقلاب در غرب رخ دهد؛ در واقع، می‌توانست «نقطه عزیمت» برای چنین طغیانی باشد. (۲) نکته‌ی تلویحی دیگر در دست‌نویس‌های نامه به زاسولچ در این‌جا نیز روشن شده است: انقلاب روسیه می‌تواند به «تکامل کمونیستی» بیانجامد.<sup>[۶۲]</sup> لازم نیست که روسیه

تکامل مستقل سرمایه‌داری را طی کند تا میوه‌های سوسیالیسم مدرن را درو کند، مشروط بر آن‌که انقلاب آن به جرقه‌ی طغیان طبقه‌ی کارگری در جهان دمکراتیک‌تر و از لحاظ فناوری توسعه‌یافته‌تر تبدیل شود. این ادعایی متفاوت و رادیکال‌تر از آن‌چیزی بود که در دهه‌ی ۱۸۵۰ درباره‌ی بحران اقتصادی چین گفته بود که موجب بحران اروپا و بنابراین انقلاب می‌شود، یا آنچه در ارتباط با شورشیان سپوی در هند به عنوان متحدان طبقات کارگر غربی گفته بود. در دهه‌ی ۱۸۵۰، جنبش مقاومت ملی در چین و هند را حداکثر حامل بالقوه‌ی دگرگونی دمکراتیک در این کشورها می‌دانست. در دهه‌ی ۱۸۷۰ انقلاب ملی ایرلند را که ماهیت کمونیستی نداشت، پیش‌شرط دگرگونی کمونیستی در بریتانیا می‌دانست. اما در واپسین نوشته‌هایش درباره‌ی روسیه این بحث را مطرح می‌کند که دگرگونی کمونیستی مدرن در یک کشور زراعی و از لحاظ فناوری عقب‌افتاده مانند روسیه ممکن است، مشروط بر این‌که بتواند با انقلابی از سوی طبقات کارگر غربی متحد شود و به این ترتیب، بر پایه‌ی هم‌پایی به ثمرات مدرنیته‌ی غربی دست‌یابد.<sup>[۶۳]</sup>

آیا مارکس امکانات مشابهی را در کشورهایی مانند هند نیز تشخیص می‌داد که شکل‌های اشتراکی‌اش را نیز در این دوره مطالعه می‌کرده است؟ وی هرگز این موضوع را صراحتاً مورد توجه قرار نداد. در دست‌نویس‌های زاسولچ، چنانکه دیدیم، گاهی منحصر به فرد بودن روسیه را مورد تأیید قرار می‌دهد و گاهی اشتراکات آن را با هند و سایر جوامع مستعمره‌ی غیرغربی مورد توجه قرار می‌دهد. با این همه، من بر پایه‌ی فزونی شواهد در دفاتر گزیده که در این فصل مورد بحث قرار دادم، معتقدم مارکس قصد نداشت که اندیشه‌های جدید خود را درباره‌ی حرکت به انقلاب کمونیستی بر پایه‌ی شکل‌های اشتراکی بومی فقط به خود روسیه محدود کند.

## یادداشت‌ها

۱. باستان‌ وِسلنگا، یزدان‌شناس آزادی‌بخش، به نحو معقولانه‌ای نشان می‌دهد که یک عامل در این‌جا احیای علاقه‌ی مارکس به دهقانان جوامع غیرغربی است و این پس از آن بود که کموناردهای پاریس نتوانستند جنبش انقلابی را به فرانسه روستایی سرایت دهند و به این ترتیب سرنوشت‌شان تعیین شد: «کمون پاریس به این دیدگاه انجامید که طبقه‌ی کارگر نیاز به اتحاد با دهقانان دارد که بر «منافع زندگی و خواست‌های واقعی» آنان متکی باشد» (۲۰۰۴، ۹۱۳). عبارت نقل‌قول شده درون جمله از پیش‌نویس‌های مارکس برای «جنگ داخلی در فرانسه» بود (MECW 22, 493).
۲. این یادداشت‌ها، که کل آن‌ها در  $MEGA^2 IV/27$  انتشار می‌یابد، و بخش اعظم آن‌ها به زبان انگلیسی در اسمیت (در دست انتشار) و مارکس (در دست انتشار) در حال انتشار است، تنها دفاتر گزیده‌ای نیست که مارکس در سال‌های ۱۸۷۹ تا ۱۸۸۲ به رشته‌ی تحریر در آورد. اما آن‌ها به ویژه از آن رو مهم هستند که نشان می‌دهند مارکس به حوزه‌های جدیدی از تحقیق انتقال می‌یافت. همان‌طور که گراندجونک و رویان (۱۹۹۵) در گزارش جامع خود درباره‌ی ویرایش  $MEGA^2$  اشاره کرده‌اند، دفاتر دیگری درباره‌ی سایر موضوعات از سال‌های ۱۸۷۹ تا ۱۸۸۲ باقی مانده است. به جز مواردی که در فهرست زیر از مجلدات  $MEGA^2$  اشاره شده است، بقیه هنوز انتشار نیافته‌اند:  $MEGA^2 IV/28$  (مارکس درباره‌ی تاریخ روسیه و فرانسه، به ویژه مناسبات زراعی و انگلس درباره‌ی تاریخ زمین‌داری به ویژه از ۱۸۷۹ تا ۱۸۸۲)،  $MEGA^2 IV/29$  (گاه‌شناسی تاریخ جهان که در سال‌های ۱۸۸۱ تا ۱۸۸۲ نوشته شده است)؛  $MEGA^2 IV/30$  (مارکس درباره‌ی ریاضیات از ۱۸۷۸-۱۸۶۳ و ۱۸۸۱)؛  $MEGA^2 IV/30$  (مارکس درباره‌ی شیمی و انگلس درباره‌ی علوم اجتماعی و تاریخ که پیش‌تر انتشار یافته بود).
۳. به این ترتیب، بسیاری از این یادداشت‌ها به جوامع دهقانی اشاره می‌کنند.



- چنانکه کریستین وارد گایلی، قوم‌شناس آمریکایی، عنوان می‌کند «این فرض رایج که مارکس دهقانان را تحقیر می‌کرد و آنان را فقط نادان یا ارتجاعی می‌دانست... نمی‌تواند بر مبنای دفاتر گزیده اثبات شده» (۲۰۰۶، ۳۸).
۴. دونایف‌کایا توجه را به این لفظش ویراستار بزرگ مارکس جلب می‌کند و می‌نویسد: «نگرش ریازانف به دفاتر دوران‌ساز مارکس که زندگی‌اش را کامل کرد سطحی است» ([۱۹۸۲] ۱۹۹۱، ۱۷۸). چنانکه در پیوست کتاب حاضر بحث خواهد شد، ریازانوف همچنین این تصمیم تأسفبار را گرفت که دفاتر گزیده را در تمامیت خود از نخستین MEGA کار گذارد.
۵. مثلاً، اریک هاببام در مدخل ارزنده‌ی خود بر زندگی مارکس می‌نویسد که دهه‌ی ۱۸۷۰ «پایانی بر آثار تئوریک وی بوده» (فرهنگ آکسفورد زندگی‌نامه‌ی ملی، جلد ۳۷، در مدخل «مارکس، کارل هینرش»).
۶. ویراستی تماماً به زبان انگلیسی بایک مجلد دقیق ویراستاری مربوط به حاشیه‌ها و تعلیقات در حال تهیه است (در دست انتشار اسمیت).
۷. برای جوامع بی‌دولت، و بی‌طبقه‌ی پیشامدرن که معمولاً متکی بر طایفه بودند، من غالباً از اصطلاح «پیشاباسواد» و به جای «بدوی» یا «طایفه‌ای»، که این روزها تحقیرآمیز تلقی می‌شوند، استفاده می‌کنم. امکان دیگر استفاده از اصطلاح «مردمان نخستین» است.
۸. قرار است به طور کامل در سال‌های آینده در شکل چندزبانه‌ی اصلی خود که معمولاً مخلوطی از آلمانی و انگلیسی است اما بخش‌های مهمی به لاتین، اسپانیایی و روسی دارد در  $IV/27$  MEGA<sup>2</sup> انتشار یابد. گروه ویراستاری برای  $IV/27$  MEGA<sup>2</sup> شامل کوین ب. آندرسن (آمریکا)، گتورگی باگوتوریا (روسیه)، یورگن رویان (آلمان)، دیوید نورمن اسمیت (آمریکا) و نوربر ترا کوپیان فقید (روسیه) هستند. ویراستی تماماً انگلیسی شامل بخش اعظم مطالب  $IV/27$  MEGA<sup>2</sup> که کرادر در دفاتر قوم‌شناسی خود نگنجانده بود، در حال آماده شدن است (در دست انتشار مارکس).
۹. پی‌تر هیودیس (۱۹۸۳) دفاتر مارکس را به نوشته‌های مارکس درباره‌ی جهان سوم ربط می‌دهد و فرانکلین روزمونت (۱۹۸۹) درباره‌ی ارتباط آن‌ها با آمریکایی‌های بومی تفسیر کرده است. این در حالی است که دیوید نورمن اسمیت (۱۹۹۵) آن‌ها را به کار رزا لوکزامبورگ مربوط می‌کند و پارش چاتوپادهیای (۱۹۹۹) به آن‌ها منحصرأ در دفاع از موضع مارکس در مورد جنسیت رجوع می‌کند. (همچنین رجوع کنید به لوین ۱۹۷۳، اینو ۱۹۹۶ و ویلیس ۱۹۹۶).

۱۰. این نخستین باری نبود که انگلس به راحتی تشابهی بین مارکس و متفکر دیگری برقرار می‌کرد. انگلس بر بالای گور دوستش در ۱۸۸۳، در عبارتی معروف وی را با چارلز داروین مقایسه کرد و سخت‌گیری مارکس را نسبت به زیست‌شناس انگلیسی در نخستین جلد سرمایه به فراموشی سپرد.
۱۱. مارکس هرگز کتابی درباره‌ی جنیت ننوشت، اگرچه چنان‌که در ادامه بحث روشن خواهد شد، دفاتر قوم‌شناسی ۱۸۸۰-۱۸۸۲ او توجه زیادی به موضوع جنیت و خانواده نشان داد. دوره‌ی دیگری که مارکس توجه خاصی را به جنیت و خانواده نشان داد، دهه‌ی ۱۸۴۰ بود که در حال تدوین مفاهیم اصلش از دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی بود؛ قطعاتی از دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴، مقاله / ترجمه‌ی نه چندان معروفش درباره‌ی خودکشی در ۱۸۴۶ (پلوت و آندرسن ۱۹۹۹)، و متون زیر که با همکاری انگلس به رشته‌ی تحریر در آورد: *خانواده‌ی مقدس* (۱۸۴۵)، *ایدئولوژی آلمانی* (۱۸۴۶)، *مانیفست کمونیست* (۱۸۴۸). در دهه‌ی ۱۸۵۰، برخی از نوشته‌های مارکس در تریبون به ستم وارد بر زنان کارگر و طبقه‌ی متوسط در بریتانیا پرداخت، درحالی‌که قطعاتی از جلد یکم سرمایه، شرایط زنان کارگر و دگرگونی‌های ریشه‌ای خانواده توسط سرمایه‌داری را مورد بحث قرار داد. برای بررسی نوشته‌های مارکس درباره‌ی جنیت، که برخی از آن‌ها با نظرات انگلس متفاوت است، ر. ک. به *دونایفکایا* ۱۹۸۵، [۱۹۸۲] ۱۹۹۱؛ ریچ [۱۹۹۱] ۲۰۰۱؛ *رویل* ۱۹۹۷؛ *چاتوپادها* ۱۹۹۹؛ ک. آندرسن ۱۹۹۹، و لیب ۲۰۰۷.
۱۲. غیر از مواردی که اشاره می‌شود، کلمات پسررنگ در قطعات مربوط به دفاتر مارکس تأکیدات او را نشان می‌دهد. استفاده‌ی مارکس از اصطلاح «مدرن» در جمله‌ی نخست خیلی روشن نیست اما به نظر می‌رسد که به سه هزاره‌ی گذشته اشاره می‌کند که در تقابل با دامنه‌ی بسیار فراخ‌تر پیشاتاریخ است. این قطعه‌ی ویژه تماماً به آلمانی است اما بسیاری از ملاحظات مارکس (و جمع‌بندی‌ها) در مخلوطی از آلمانی و انگلیسی و گاهی تماماً به انگلیسی نوشته شده است؛ در این‌جا و ادامه مطلب، من معمولاً ترجمه‌ی دقیق در اسمیت (در دست انتشار) را دنبال کرده‌ام. ویراست کرادر (مارکس [۱۸۸۲-۱۸۸۰] ۱۹۷۴) متن را در زبان‌های اصلش آورده است زیرا نسخه‌برداری است نه ترجمه.
۱۳. ر. ک. به مورگان ۱۸۷۷، ۴۵۵.
۱۴. در این‌جا و در ادامه گروه‌های دوتایی بیانگر جملاتی است که مارکس به متن گنجانده است؛ گروه‌ها تک و منفرد افزوده‌های من به متن است.
۱۵. ر. ک. به مورگان ۱۸۷۷، ۴۷۵-۴۷۴.
۱۶. ر. ک. به همان‌جا، ۴۷۷-۴۷۸.

۱۷. مارکس پیش‌تر تغییر جایگاه زنان را مفصل‌تر در یادداشت‌های ۱۸۷۹ خود درباره‌ی کتاب Römische Alterthümer (روم باستان) بررسی کرده بود که قرار است در MEGA<sup>2</sup> IV/27 و مارکس (در دست انتشار) چاپ شود.
۱۸. وی در زیرنویس کوتاه به این موضوع پرداخت.
۱۹. در اینجا و در ادامه، شماره‌ی صفحات داخل پرانتز مارکس معمولاً اشاره به کتابی دارد که وی در حال تفسیر آن بوده است.
۲۰. ماین همچنین درگیر مفهوم «آریایی‌گرایی» شد که در آن زمان متداول بود و مارکس را خشمگین کرد: «این خر تصور می‌کند که "تحقیقات مدرن" ... بیش از گذشته درباره‌ی جدایی‌گرفته‌ی نژاد آریایی و نژاد حیوانات دیگر اطلاعات محکمی می‌دهند (!) (مارکس [ ۱۸۸۰-۱۸۸۲ ] ۱۹۷۴، ۲۹۰ [تأکید از مارکس]؛ ماین ۱۸۷۵، ۹۶).
۲۱. سنت شیطان.
۲۲. اسمیت (در دست انتشار) توجه را به این قطعه از ماین جلب می‌کند. درحالی‌که این قطعه در یادداشت‌های مارکس دیده نمی‌شود، برای درک جمله‌ی بعد از آن تعیین‌کننده است.
۲۳. ایوان مخوف.
۲۴. بخش پیش‌تر نامه‌های مارکس به کوالفسکی که احتمالاً می‌توانست موضوعات مورد بررسی در اینجا را روشن کند از ترس این‌که از دید پلیس مجرمانه باشند توسط دوستان کوالفسکی در روسیه آتش زده شدند (وایت ۱۹۹۶).
۲۵. اگرچه من در اینجا و در ادامه از تنها ترجمه‌ی انگلیسی منتشر شده از بخش اعظم یادداشت‌های مارکس درباره‌ی کوالفسکی یعنی کتاب کرادر (مارکس [ ۱۷۸۹ ] ۱۹۷۵) نقل می‌کنم، به بازنویسی جدید آن همراه با تفسیر آن‌ها توسط نوربر ترآ کوپیان و گئورگی باگاتوریا (همراه با یورگن رویان) که در MEGA<sup>2</sup> IV/27 انتشار می‌یابد و با تفسیرهای بیشتر تر چارلز ریتز، لارس لیچ و من برای کتابی در دست انتشار ترجمه شده‌اند رجوع کرده‌ام. یادداشت‌های مارکس عمدتاً آلمانی است و برخی فراها به روسی است.
۲۶. قراردادی که مناسبات مالکیت را از مالکیت آزاد و شفاف به مالکیت مشروط تغییر می‌دهد.
۲۷. wakuf ترجمه‌ی متداول‌تر آن وقف waqf است: زمینی که به عنوان هدیه‌ی دینی اسلامی کنار گذاشته می‌شود.
۲۸. مثلاً هنگامی که مورگان درباره‌ی مکزیک سخن می‌گوید، از استعمارگران

- اسپانیایی انتقاد می‌کند که «فرصت طلایی» را برای ثبت و حفظ «اطلاعات» مربوط به فرهنگ‌های بومی برای علم «از دست دادند» (۱۸۷۷، ۱۸۴).
۲۹. این یکی دو سال پس از یادداشت‌های مارکس درباره‌ی کوالفکی است اما احتمالاً نباید خیلی بعد از یادداشت‌های مربوط به مورگان باشد که مقدم بر یادداشت‌های مربوط به فیر در همان دفترچه است.
۳۰. همچنین ر. ک. به سول ۱۸۷۰، ۴ من از تنها ترجمه‌ی انتشاریافته‌ی این یادداشت‌ها نقل می‌کنم که در سال ۱۹۶۰ در مکو انتشار یافت. با این همه به ترجمه‌ی جدیدتر نوریر ترآ کوپیان و گئورگی باگانوریا (همراه با یورگن رویان) رجوع کرده‌ام که در MEGA<sup>2</sup> IV/27 انتشار می‌یابد و ترجمه‌ی انگلیسی آن توسط آشلی پاسور و من در مارکس (در دست انتشار) منتشر می‌شود.
۳۱. همچنین ر. ک. به سول ۱۸۷۰، ۶۶.
۳۲. ترجمه‌ی ۱۹۶۰ مکو Stammvater را با دقت کمی به forefather (نیا، جد) برگردانده است.
۳۳. همچنین ر. ک. به سول ۱۸۷۰، ۳۳.
۳۴. متأسفانه مارکس در شور و اشتیاق خود در ارتباط با مقاومت در برابر حاکمان مسلمان هند، این فرض نادرست را مطرح می‌کند که پادشاهی‌های کوچک هندی به رهبری هندوها علیه سلطان‌نشین دهلی مبارزه می‌کردند. در واقع، رهبران آن‌ها نیز مسلمان بودند.
۳۵. همچنین ر. ک. به سول ۱۸۷۰، ۳۲.
۳۶. اما بار دیگر، چالشگران در برابر حکومت دهلی شاهزاده‌ی هندو نبودند بلکه اعضای سلطان‌نشین شرقی مستقر در جوانپور بودند.
۳۷. چنان‌که پیش‌تر ذکر شد، مارکس مطالب گسترده‌تری را از سول در این‌جا در یادداشت‌هایش درباره‌ی کوالفکی می‌گنجاند، به ویژه توصیفاتی از «اسکان‌گزینی دائمی در ۱۷۹۳» از کورنوالیس که زمین‌داران را به عنوان ارباب مستقر ساخت.
۳۸. پول وام ده انگلیسی.
۳۹. همچنین ر. ک. به سول ۱۸۷۰، ۱۴۵.
۴۰. همچنین رجوع کنید به همان منبع، ۲۶۸.
۴۱. در این‌جا بار دیگر از روایت در دسترس انگلیسی یادداشت‌های مارکس درباره‌ی کوالفکی یعنی کتاب کرادر (مارکس [ ۱۸۸۰-۱۸۸۲ ] ۱۹۷۵) نقل می‌کنم. اما

- همچنین به بازنویسی جدید آن توسط نوربر ترآ کوپیان و گئورگی باگاتوریا (همراه با یورگن رویان) که در MEGA<sup>2</sup> IV/27 انتشار می‌یابد و توسط چارلز ریتز، لارس لیچ و من برای ویراست تماماً انگلیسی آن تفسیر و ترجمه شده‌اند، رجوع می‌کنم.
۴۲. این قسمت از یادداشت‌های مربوط به کوالفسکی به انگلیسی ترجمه نشده‌اند. بنابراین، از ویراست آلمانی (هارتیک ۱۹۷۷) نقل می‌کنم. عملاً به بازنویسی جدید توسط ترآ کوپیان و باگاتوریا برای MEGA<sup>2</sup> رجوع می‌کنم که توسط آنت کولمان، چارلز ریتز، لارس لیچ، همراه با س. ج. پریرا دی سالو (برای اسپانیایی زبان‌ها) ترجمه شده و در مارکس (در دست انتشار) منتشر خواهد شد.
۴۳. قرار است این مطلب شامل کل MEGA<sup>2</sup> IV/22 باشد.
۴۴. مدافع لیبرال سرمایه‌داری، ژوکفسکی از جمله به نظریه‌ی کار پایه‌ی ارزش حمله کرد.
۴۵. مایلم از لارس لیچ برای ترجمه این مطالب از روسی تشکر کنم.
۴۶. نامه‌ی مارکس، که پیش‌نویس آن به فرانسه بود، اما چند خطی هم در آن روسی به کار رفته بود هرگز کامل نشد؛ مارکس تصمیم گرفت آن را نفرستد، ظاهراً به این دلیل که کوالفسکی به وی هشدار داده بود که این امر ممکن است روزنامه را به خطر بیاندازد.
۴۷. اگرچه من به مجموعه‌ی شانین، معروف‌ترین ویراست انگلیسی واپسین نوشته‌های مارکس درباره‌ی روسیه رجوع می‌کنم، اما گاهی به‌طور جزئی آن ترجمه را بر پایه اصل فرانسه که در MEGA<sup>2</sup> I/25، صص. ۱۱۲-۱۱۷، ۶۷۷-۶۵۵ (مجلد حاشیه‌ها و تعلیقات) انتشار یافته تغییر دادم.
۴۸. این موضوع در وهله‌ی نخست به زمین تحت‌تملک دهقانان در نظم سرمایه‌داری مربوط است.
۴۹. ترجمه من از ویراست فرانسه. همچنین ر. ک. به روایت کمی متفاوت ویراست استاندارد انگلیسی (سرمایه، جلد یکم، ۱۹۲۹).
۵۰. مثلاً، آلتوسر در مقدمه‌ی ۱۹۶۹ خود به ویراست فرانسه سرمایه، آن را «فرمول‌بندی بر احتیاط» می‌نامد و اضافه می‌کند که «یک بار استثناء حق با استالین بود که تفسیر نفی را از قوانین دیالکتیک کنار گذاشت» (آلتوسر در مارکس [ ۱۸۷۲-۱۸۷۵ ] ۱۹۸۵، ا.ه. ۲۲؛ ترجمه‌ی انگلیسی در آلتوسر ۱۹۷۱، ۱۹۵).
۵۱. همچنین می‌تواند was deployed ترجمه شود.
۵۲. در واقع، دفتر ۱۸۷۹ مارکس درباره جوامع غیرغربی و پیش‌سرمایه‌داری،

یعنی دفاتری که شامل یادداشت‌های وی درباره‌ی کوانتسکی در مورد شکل‌های اشتراکی و یادداشت‌های گاه‌شناسی درباره‌ی تاریخ هند متکی بر سوله، و نیز یادداشت‌های مربوط به کار چهار مورخ روم باستان است که در آن‌ها این نقل‌قول‌ها بررسی شده است. قرار است همه این‌ها در MEGA<sup>2</sup> IV/27 و مارکس (در دست انتشار) منتشر شود.

۵۳. همچنین می‌تواند مفهوم چارچوب یا قالب را برساند.

۵۴. مفران از دهه‌ی ۱۹۸۰ در ارتباط با تازگی رد دیدگاه تکرارتاباوری و چارچوب جبریاوری در یادداشت‌های ۱۸۷۷ مارکس نظر کاملاً متفاوتی داشته‌اند. برخی معتقدند که این گستی است از دیدگاه گذشته‌اش که بیش از حد یک‌سویه بود؛ شاین دیدگاه یادشده را حرکتی در دوری از «جبریاوری تکرارتاباور» سرمایه می‌داند (۱۹۸۳، ب، ۴)؛ هاروکس وادا اظهار می‌کند که میخائیلوفسکی «چندان بر خطا نبود که ادعا می‌کرد چنین چارچوبی در سرمایه عمل می‌کرده است زیرا نظرات مارکس پس از نگارش ویراست نخست آلمانی سرمایه دستخوش تغییرات چشمگیری شده (۱۹۸۳، ۵۹-۶۰)؛ جیمز وایت به نحو مبالغه‌آمیزی ادعا می‌کند که «تفسیری گذشته‌نگرانه بر سرمایه تحمیل شد که کاملاً با حال و هوایی که این کتاب درک شده بود تفاوت داشت» (۱۹۹۶، ۲۴۲). سایر پژوهشگران با سبکی به همین‌سان یک‌سویه معتقد بودند که هیچ تغییر بنیادی رخ نداده است؛ سایر و کوریگان به نحو متقاعدکننده‌ای نشان دادند که «شاین در گستره‌ی گت بین مارکس متأخر... و آنچه پیش‌تر رخ داده بود مبالغه می‌کند» (۱۹۸۳، ۷۹). اما پس آن‌ها این تغییرات را تا به آن حد کوچک می‌کنند که اظهار می‌کنند «[متن‌های واپسین مارکس] بیش از آن‌که گستی رادیکال را نشان دهند، این موضوع را روشن می‌کنند که چگونه متون «پخته‌ی» مارکس باید در وهله‌ی نخست خوانده شود» (۱۹۸۳، ۸۰). در تحلیل فاضلان‌هی جدیدی، چاتوپاده‌ی (۲۰۰۶) انتقادهای هوشمندانه‌ای از شاین و وادا می‌کند. در همان حال گستره‌ی تغییرات مارکس را در واپسین نوشته‌هایش به حداقل می‌رساند. دونایفکایا فراتر از این دوشاخگی‌ها عمل کرده و هم بر تازگی و هم بر تلاوم تأکید می‌کند: «روشن بود که مارکس میرهای جدیدی را برای انقلاب ساخته و پرداخته کرد، و نه آن‌طور که برخی از بررسی‌های جامه‌شناسی کنونی از ما می‌خواهند باور کنیم که وی محصول سراسر زندگی‌اش را با تحلیل تکامل سرمایه‌داری در اروپای غربی به باد داده است» (۱۹۸۵، ۱۹۰).

۵۵. مارکس همانند نامه‌ی ۱۸۷۷، هم پاسخ به زاسولچ و هم پیش‌نویس‌های این نامه را به فرانسه نوشته است. بار دیگر اگرچه من برای ارجاع به شماره‌های صفحات کتاب

- مجموعه شانین اشاره کردام، که گاه ترجمه را برپایه‌ی اصل آن که در  $MEGA^2 I/25$  صص. ۲۴۲-۲۱۹ (متن) و ۸۲۳-۸۲۰، ۸۷۱-۸۷۷ و ۹۱۱-۹۲۰ (مجلد حاشیه‌ها و تعلیقات) انتشار یافته تغییر داده‌ام.
۵۶. به بیان دیگر، حتی قاطمانه‌تر.
۵۷. تحت‌اللفظی «چنگال‌های کودین»؛ اشاره به شکست خفتبار ارتش روم در ۳۲۱ پیش از میلاد که مجبور به حرکت زیر «چنگال‌های» فاتحان در گذرگاه کودین بود.
۵۸. در این‌جا مارکس جملاتی را قلم می‌گیرد که به نقش مهم روشنفکران روسیه در این فرایند اشاره می‌کند.
۵۹. تحت‌اللفظی، «ارج گرفتن آزادانه» یا «پرواز».
۶۰. پلخانوف، تکرار استابوری پیگیر؛ احتمالاً به این پیشگفتار علاقه‌ای نداشته است (وایت ۱۹۹۶). این پیشگفتار همچنین در سال ۱۸۸۲ به آلمانی انتشار یافت، اما از آن زمان به‌طور گسترده از سوی مارکسیست‌های غربی نادیده گرفته شد. تنها متفکر مارکسیست مهم در نسل پس از مارکس که علاقه‌ی زیادی به جوامع پیش‌سرمایه‌داری و اشتراکی نشان داد رزا لوکزامبورگ بود که آن‌ها را به‌طور گسترده در مدرسه‌ی حزبی سوسیال‌دمکراتیک آلمان مطرح کرد. این اندیشه‌ها - درباری اینکاها، دهکده‌ی روسی، دهکده‌ی هندی، آفریقای جنوبی، و یونانی‌های باستان - پس از مرگ او در کتاب نیمه‌تمامش *مقدمه‌ای بر اقتصاد سیاسی* انتشار یافته است. یکی از فصل‌های این کتاب با عنوان «فروپاشی کمونیسم بدوی» در کتاب هیودیس و آندرسن (۲۰۰۴) ترجمه شده است. لوکزامبورگ که رهیافتش تاریخی‌تر است، بیان کرد که این شکل‌های اشتراکی مقاومت سرسختانه‌ای را در برابر نفوذ شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری از خود نشان دادماند. با این همه، به نظر نمی‌رسد در این نظر مارکس شریک باشد که شکل‌های اشتراکی آن زمان - مثلاً در روسیه - می‌توانستند پایه‌ای برای نوع ایجابی و رهایی‌بخش مقاومت در برابر سرمایه‌داری باشند و با جنبش‌های کارگری غربی متحد شوند.
۶۱. وادا (۱۹۸۳) به نحو غیرمتقاعدکننده‌ای اظهار می‌کند که انگلس باید این شرط را در پیشگفتار ۱۸۸۲ {بر مانیفست} گنجانده باشد و مارکس متنی را امضا کرده است که با آن موافق نبود. اما چنان‌که پیش‌تر گفته شد، این موضوع در پیش‌نویس‌های نامیه‌ی مارکس به زاسولچ مشهود بود.
۶۲. چاتوپادیا در بررسی دقیق خود از این متن‌ها، هنگامی که تأکید می‌کند که واپسین نوشته‌های مارکس درباری روسیه «هیچ اشاره به انقلاب «پروتتری» یا

«سویالیستی» در روسیه نداشت، بلکه فقط «خیلی کوتاه» به انقلاب روسیه اشاره کرده است، دچار لغزش می‌شود (۲۰۰۶، ۶۱). چاتوپادها همچنین یک مورد قوی اما نهایتاً غیرقانع‌کننده برای نوعی استثناگرایی روسی مطرح می‌کنند که بنا به آن واپسین نوشته‌های مارکس درباره‌ی شکل‌های اشتراکی و انقلاب صرفاً در مورد روسیه «منحصربه‌فرد» کاربرد دارند. در مقابل، توماس پترسون، انسان‌شناس آمریکایی، نتیجه می‌گیرد: «امکان میرهای بدیل تکامل در آینده یکی از علت‌های بود که توضیح می‌دهد چرا مارکس در پایان عمر خود «چنین وقت و انرژی فراوانی را صرف مطالعات انسان‌شناسی‌اش کرده» (۱۳۱، ۲۰۰۹).

۶۳ هیچ سابقه‌ای از مشورت در مورد پیش‌گفتار ۱۸۸۲ بین مارکس و انگلس وجود ندارد. اما باید خاطر نشان کرد که انگلس در مورد برخی از همین موضوعات در جزومه‌اش با عنوان مناسبات اجتماعی در روسیه (۱۸۷۵) مطالبی نوشته بود. حمله عمده‌ی این جزوه علیه استدلال‌های پوپولیست‌ها و با کونیست‌های روسیه بود، مبنی بر این‌که مردم روسیه به آسانی می‌توانند به شکل مدرن کمونیسم برسند بدون این‌که مرحله‌ی سرمایه‌داری را از سر بگذرانند، زیرا ذاتاً اشتراکی‌گرا هستند و این را ساختار کمونته‌ی دهکده‌ی روسی نشان داده است. انگلس نشان داد که این ساختارهای اشتراکی فاصله‌ی زیادی با شکل مدرن کمونیسم دارند و با مدرنیزه شدن روسیه به سرعت فرو می‌پاشند. انگلس به عنوان یک نکته تبیی تصدیق کرد که «به نحو انکارناپذیری امکان رشد این شکل از جامعه به شکلی بالاتر [کمونیستی] وجود دارد» مشروط بر این‌که «انقلاب پرولتاری با موفقیت در اروپای غربی رخ دهد و پیش‌شرط‌های لازم را برای دهقان روسیه در جهت چنین گذاری خلق کند» (MECW 24, 48). پیش‌گفتار ۱۸۸۲ با این‌که در برخی از این درون‌مایه‌ها با این مقاله‌ی ۱۸۷۵ انگلس هم‌راستاست، اما از دو جنبه با آن تفاوت دارد. (۱) بر توانمندی کمون روستایی به عنوان منبع انقلاب تأکید می‌گذارد، و نه بر مشکلات ناشی از این مفاهیم. (۲) به جای این‌که انقلاب پرولتاری اروپای غربی را به پیش‌شرط انقلاب روسیه بدل کند، در این‌جا بیان می‌شود که انقلاب روسیه ممکن است ابتدا رخ دهد و برای شروع انقلاب اروپایی «علامت دهد». اما آنچه نسبت به مقاله‌ی ۱۸۷۵ تغییر نکرده این مفهوم است که انقلاب روسیه نمی‌تواند بدون همکاری انقلاب کمونیستی هم‌زمان در غرب صنعتی به شکل مدرن کمونیسم برسد.



## نتیجه گیری

امیدوارم بررسی نوشته‌های مارکس درباره‌ی ناسیونالیسم، نژاد، قومیت و جوامع غیرغربی، سرشت چندبعدی برنامه‌های فکری او را در کل، به ویژه در واپسین سال‌های زندگیش، روشن کرده باشد. نقد مارکس از سرمایه، چنانکه نشان داده شد، گسترده‌تر از آن چیزی است که معمولاً گمان می‌رود. یقیناً توجه وی به مناسبات کار و سرمایه در چارچوب اروپای غربی و آمریکای شمالی متمرکز بود، اما در همان حال زمان و انرژی چشمگیری را صرف تحلیل جوامع غیرغربی و نیز نژاد، قومیت و ناسیونالیسم می‌کرد. درحالی‌که برخی از این نوشته‌ها دیدگاه مسئله‌ساز تک‌راستایی را به نمایش می‌گذارند و گاهی رد و اثر قوم‌گرایی را از خود بروز می‌دهند، کل نوشته‌های مارکس درباره‌ی این موضوعات در جهت متفاوتی حرکت می‌کند. بحث‌های پیشین نشان داده است که مارکس نظریه‌ای چندراستایی و غیرتقلیل‌گرا درباره‌ی تکامل تاریخ مطرح کرده است و با تحلیل پیچیدگی‌ها و تفاوت‌های جوامع غربی از تأیید الگویی واحد برای توسعه یا انقلاب اجتناب کرد.

مارکس و انگلس در ۱۸۴۸ مدلی ثوریک از جامعه‌ی سرمایه‌داری طرح‌ریزی و تضادهای مرکزی آن را چنان پیشگویانه تشریح کردند که حتی امروزه قدرت توصیفی مانیفست کمونیت همتایی ندارد. در مانیفست، آنان از یک مفهوم تلویحی و مسئله‌ساز پیشرفت اجتماعی حمایت کردند. مقدر بود این نظام اجتماعی جدید و پویا در جوامع پیشا سرمایه‌داری، به ویژه چین نفوذ

و آن‌ها را مدرن کند، جوامعی که آن‌ها با اصطلاحات قوم‌مداران‌های مانند «بربر» مشخص کرده بودند. مارکس در مقالات سال ۱۸۵۳ خود برای نیویورک تریبون، این نظرات را به هند نیز بسط داد و در آن زمان ویژگی‌های ترقی‌خواهانه‌ی استعمار بریتانیا را در مقابل هند، با کاست و نظم اجتماعی سنتی «تغییرناپذیرش»، ستود. مارکس به این معنا نشان داد که هند به جز تاریخ فاتحان خارجی آن از اعراب تا انگلیسی‌ها، جامعه‌ای بدون تاریخ بود. علاوه بر این، معتقد بود که جامعه‌ی هندی نتوانست در مقابل این فتوحات مقاومت کند که هم ناشی از تقییمات کاستی آن و هم نتیجه‌ی انفعال عمومی جامعه بود. مناسبات اجتماعی اشتراکی و مالکیت اشتراکی دهکده‌ی هندی بنیادهای صلبی را برای «استبداد شرقی» حاصل از آن فراهم کرده بود. همه‌ی این‌ها هند را به ویژه در معرض استعمار بریتانیا قرار داد که به هر حال از پی آن پیشرفت به همراه آورد. متفکران پسااستعماری و پامدرن، از همه معروف‌تر ادوارد سعید، مانیفست کمونیت و نوشته‌های ۱۸۵۳ هند را شکلی از شناخت شرق‌گرایی می‌دانستند که بنیاداً مشابه نحوه‌ی تفکر استعماری بود.

بسیاری از این نقدها تشخیص نداده‌اند که در ۱۸۵۳ نظرات مارکس شروع به تغییر از دیدگاه مانیفست کرده و دقیق‌تر و دیالکتیکی‌تر شده بود. زیرا مارکس در مقالات ۱۸۵۳ تریبون نیز می‌نویسد که هند مدرن‌شده راهی برای خروج از استعمار می‌یابد، که مارکس اکنون آن را شکلی از «بربریت» توصیف می‌کرد. مارکس نشان داد که پایان کار استعمار در هند دیر یا زود یا با کمک طبقه‌ی کارگر انگلستان یا با تشکیل یک جنبش مستقل هندی فرا خواهد رسید. چنانکه پژوهشگران هندی مانند عرفان حبیب خاطر نشان کرده‌اند، این جنبه از نوشته‌های ۱۸۵۳ مارکس درباره‌ی هند نخستین مورد از حمایت یک متفکر عمده‌ی اروپایی از استقلال هند است.

در ۱۸۵۶-۱۸۵۷، جنبه‌ی ضداستعماری اندیشه‌ی مارکس برجسته‌تر شد، چنان‌که در تریبون نیز از مقاومت چین در برابر بریتانیا در جریان جنگ دوم تریاک و قیام سپوی‌ها در هند حمایت کرد. مارکس در این دوره برخی از

اندیشه‌های جدیدش را درباره‌ی هند در یکی از بزرگ‌ترین آثار تئوریک خود یعنی *گروندریسه* (۱۸۵۷-۱۸۵۸) گنجانده. او در این رساله‌ی آغازین درباره‌ی نقد اقتصادی سیاسی، نظریه‌ی چندراستایی خود را درباره‌ی تکامل تاریخ مطرح کرد که بنا به آن جوامع آسیایی در مسیری متفاوت با شیوه‌های متوالی تولید که برای اروپای غربی ترسیم کرده بود - یونانی-رومی باستانی، فئودالی و سرمایه‌داری - تکامل می‌یافتند. علاوه‌براین، مناسبات مالکیت اشتراکی و نیز تولید اجتماعی اشتراکی گسترده‌تر جامعه‌ی رومی اولیه را با هند دوران خود مقایسه کرد و در تقابل قرار داد. با این‌که در ۱۸۵۳ شکل‌های اجتماعی اشتراکی دهکده‌ی هندی را تکیه‌گاه استبداد در ۱۸۵۳ می‌دانست، اکنون تأکید می‌کرد که این شکل‌ها می‌توانند دمکراتیک یا استبدادی باشند.

در دهه‌ی ۱۸۶۰، توجه مارکس به اروپا و آمریکای شمالی جلب شد و مطلب کمی درباره‌ی آسیا نوشت. در این دوره بود که نخستین روایت از نخستین جلد یکم سرمایه و نیز بخش غالب پیش‌نویس‌های آنچه به مجلدات دوم و سوم آن اثر بدل شد را کامل کرد. با این همه، بسیار خطاست که گمان کنیم مارکس در این دوره صرفاً دغدغه‌ی مناسبات سرمایه و مبارزه‌ی طبقاتی را داشت و ناسیونالیسم، نژاد و قومیت را از فکر خود کنار گذاشته بود. در دوره‌ای که مارکس سرمایه را کامل می‌کرد، به دیالکتیک نژاد و طبقه در سال‌های طولانی جنگ داخلی آمریکا (۱۸۶۱-۱۸۶۵) می‌پرداخت. اگرچه شمال جامعه‌ای سرمایه‌داری بود، مارکس خود را وقف آرمبان ضدبرده‌داری کرد و نقادانه از دولت لینکلن در مقابل کنفدراسیون حمایت کرد. وی در نوشته‌هایش درباره‌ی جنگ داخلی، به شکل‌های متفاوتی نژاد را به طبقه پیوند داد. یکم، معتقد بود که نژادپرستی سفید مانع طبقه کارگر در کل شده است. دوم، درباره‌ی ذهنیت طبقه‌ی کارگر سیاه که به بردگی کشیده شده بود، به عنوان نیروی تعیین‌کننده در کسب نتیجه‌ای مطلوب در جنگ به نفع شمال نوشت. سوم، به عنوان نمونه‌ای از عالی‌ترین شکل انترناسیونالیسم، به حمایت بی‌دریغ کارگران بریتانیایی از شمال، با وجود مشکلات شدید اقتصادی که ممنوعیت

صدور پنبه‌ی جنوب توسط شمال بر منچستر و سایر مراکز صنعتی انگلستان وارد کرده بود، توجه کرد. سرانجام، نخستین بین‌الملل مارکس پیشگویانه هشدار داد که عدم اعطای حقوق کامل سیاسی و اجتماعی به بردگان آزادشده بار دیگر کشور را غرق خون خواهد کرد.

مارکس همچنین از طغیان لهستان در ۱۸۶۳ حمایت کرد که اعاده‌ی استقلال ملی به آن کشور را که مدت‌های متمادی در رنج و عذاب بود هدف قرار داده بود. مارکس و انگلس پیش‌تر در مانیفست کمونیت حمایت خود را از استقلال لهستان به عنوان اصل مرکزی جنبش‌های کارگری و سوسیالیستی اعلام کرده بودند. نوشته‌های مارکس درباره‌ی لهستان و روسیه ارتباط نزدیکی با هم داشتند. او و نلش روسیه را قدرتی بدنهاد و ارتجاعی می‌دانستند که بزرگ‌ترین تهدید برای جنبش‌های دمکراتیک و سوسیالیستی اروپا شمرده می‌شد. مارکس خودکامگی روسیه را که شکلی از «استبداد شرقی» می‌دانست و ارثیه‌ی استیلای مغول بود، ناشی از سرشت زراعی این کشور، به ویژه شکل‌های اشتراکی و مناسبات مالکیت اشتراکی که در روستاهای روسیه چیره بود، می‌دانست. مارکس در ۱۸۵۸، همانند مورد هند و چین، نظرش را درباره‌ی روسیه تغییر داد و به رهایی در شرف وقوع سرف‌ها و امکان انقلابی زراعی توجه می‌کرد، چنانکه در مقالات متعددش درباره‌ی روسیه برای تریبون مشهود است. چون لهستان اشغالی توسط روسیه بین خود روسیه و اروپای غربی قرار می‌گرفت، جنبش انقلابی لهستان بیانگر تضاد عمیقی در خود امپراتوری روسیه بود، تضادی که تلاش‌های آن را برای دخالت علیه انقلاب‌های اروپایی ۱۸۳۰ و تا حدی نیز انقلاب‌های ۱۸۴۸ مختل می‌کرد. در همان حال، مارکس از دمکرات‌های فرانسه و سایر کشورهای غربی برای عدم‌مقابله با روسیه از طریق حمایت کافی از متحد لهستانی‌شان به شدت انتقاد کرد. علاوه بر این، چنین خیانت‌هایی به لهستان، جنبش‌های دمکراتیک و سوسیالیستی غربی را تضعیف کرد و با دخالت روسیه که در مقیاس عمده‌ای در ۱۸۴۹ رخ داد در شکست‌شان نقش داشت. مارکس در اواخر زندگی خود به تأکید بر رگه‌های

ضد سرمایه‌داری درون جنبش انقلابی لهستان پرداخت. در نتیجه‌ی حمایت طبقه کارگر از آرمان شمال در جنگ داخلی آمریکا و سپس طغیان ۱۸۶۳ در لهستان، شبکه‌ای بین‌المللی از فعالین کارگری پا به حیات گذاشت. این شبکه - که عمدتاً بریتانیایی، فرانسوی و آلمانی بود - در سال ۱۸۶۴ به هم پیوستند و انجمن بین‌المللی مردان کارگر (و بعدها معروف به بین‌الملل اول) را تشکیل دادند که مارکس به عنوان سازمانده و نظریه‌پرداز اصلی‌اش در آن فعالیت می‌کرد. به این طریق، پایدارترین دخالت مارکس در جنبش کارگران در زندگیش با پیش‌زمینه‌ی مبارزات علیه برده‌داری، نژادپرستی و ستم ملی رخ داد. علاوه بر این، بین‌الملل چند سال پس از بنیانگذاری درگیر جنبش استقلال ایرلند شد. دخالت بین‌الملل در ایرلند در سال ۱۸۶۷، یعنی همان سالی که سرمایه در نخستین ویراست آلمانی‌اش منتشر شد، آغاز گردید. رهبران کارگران بریتانیا بدون آن‌که از استدلال نظری و سیاسی مارکس کوچک‌ترین استفاده‌ای کنند، موضع قاطعی علیه سلطه‌ی بریتانیا در ایرلند گرفتند که مایه‌ی افتخار عظیم آن‌ها بود. هنگامی که کشمکش ایرلند در سال‌های ۱۸۶۷-۱۸۷۰ در جوش و خروش بود، استدلال‌های مارکس درباره‌ی رابطه‌ی رابطه‌ی بین رهایی ملی و مبارزه‌ی طبقاتی، نه به عنوان یک نظریه‌ی ناب، بلکه به عنوان استدلال‌هایی درون بزرگ‌ترین سازمان کارگری آن عصر تنظیم گردید.

مارکس در طی زمان موضع نظری جدیدی درباره‌ی بریتانیا و ایرلند مطرح کرد که پیامدهای ضمنی‌اش فراتر از این بزنگاه تاریخی ویژه بود. نظریه‌پردازی او درباره‌ی ایرلند در این دوره، اوج نوشته‌های او را درباره‌ی قومیت، نژاد و ناسیونالیسم رقم می‌زند. پیش‌تر، مارکس به شیوه‌ای مدرنیستی پیش‌بینی کرده بود که جنبش کارگری بریتانیا که محصول پیشرفته‌ترین جامعه‌ی سرمایه‌داری آن زمان بود، ابتدا قدرت را به دست می‌گیرد و سپس ایرلند را قادر می‌سازد استقلالش را بازیابد و از این کشور تازه استقلال‌یافته حمایت مادی و سیاسی می‌کند. اما مارکس در ۱۸۶۹-۱۸۷۰ نوشت که موضعش را تغییر داده است و

اکنون استدلال می‌کرد که ابتدا استقلال ایرلند فرا خواهد رسید. وی معتقد بود کارگران بریتانیا چنان سرشار از غرور ناسیونالیستی و نخوت قدرت بزرگ نسبت به ایرلند هستند که آگاهی کاذبی را در خود به وجود آورده‌اند که آنان را به طبقات مسلط بریتانیا گره می‌زند و به این ترتیب کشمکش طبقاتی درون جامعه‌ی بریتانیا را تضعیف می‌کنند. این بزیست تنها می‌توانست با حمایت مستقیم از استقلال ملی ایرلند از سوی کارگران بریتانیایی شکسته شود، اقدامی که در خدمت وحدت مجدد کارگران درون بریتانیا نیز قرار می‌گرفت که کارگران مهاجر ایرلندی خرده‌پرولتاریا را در آن تشکیل داده بودند. کارگران بریتانیایی اغلب رقابت کارگران ایرلندی به شدت تنگدست را عامل پایین آوردن مزدهای خود می‌دانستند، این در حالی بود که مهاجران ایرلندی اغلب به جنبش کارگری بریتانیا صرفاً به عنوان چهره‌ی دیگر همان جامعه‌ی بریتانیا که بر آنان، چه در داخل و چه در خارج، حکومت می‌کرد بی‌اعتماد بودند. مارکس چندین بار این مفهوم‌سازی از طبقه، قومیت و ناسیونالیسم برای بریتانیا و ایرلند را با مناسبات نژادی در ایالات متحد پیوند داده بود و بنا به آن وضعیت ایرلندی‌ها را در بریتانیا با آمریکایی‌هایی آفریقایی مقایسه می‌کرد. همچنین دیدگاه‌های کارگران بریتانیایی را با سفیدپوستان فقیر جنوب آمریکا مقایسه می‌کرد که اغلب با کشاورزان سفید علیه کارگران سیاه‌پوست همکار خود متحد می‌شدند. به این معنا، مارکس مفهوم دیالکتیکی بزرگ‌تری را از نژاد قومیت و طبقه خلق کرد. در همان حال، وی از شکل‌های تنگ‌نظرانه‌ی ناسیونالیسم، به ویژه روایت‌های ایرلندی، انتقاد می‌کرد که به هویت‌های مذهبی رجعت می‌کردند یا از مردم بریتانیا که فعالیت بین‌الملل را در نظر نمی‌گرفتند، خود را دور نگه می‌داشتند.

تقریباً تمامی این ملاحظات، ولو گاهی به عنوان درونمایه‌های فرعی، به مهم‌ترین اثر نظری مارکس یعنی سرمایه راه یافتند. مارکس در ویراست فرانسه‌ی ۱۸۷۲-۱۸۷۵ سرمایه، آخرین ویراستی که خود وی برای انتشار آماده کرد، نه تنها ترجمه ژوزف روا را تصحیح کرد بلکه کل کتاب را مورد

بازبینی قرار داد. بخش‌های متعددی از این بازبینی‌ها مربوط به مسئله‌ی مسیرهای چندراستایی تکامل اجتماعی بودند. برخی از قطعات کلیدی که مارکس برای ویراست فرانسه تغییر داد به دیالکتیک تکامل سرمایه‌داری از فنودالیسم غربی مربوط هستند که در قلب پاره‌ی هشتم کتاب، «انباشت بدوی سرمایه»، قرار دارند. اکنون مارکس به زبانی مستقیم و روشن بیان می‌کند که گذاری که خطوط کلی آن در پاره‌ی مربوط به انباشت بدوی ترسیم شده بود فقط در مورد اروپای غربی کاربرد دارد. به این معنا، آینده‌ی جوامع غیراروپایی باز و مفتوح بوده و با مسیر اروپای غربی تعیین نمی‌شود.

هند نیز به نحو برجسته‌ای در مقاطع مختلف در متن سرمایه ترسیم می‌شود. دهکده‌ی هندی به عنوان نمونه‌ای از مناسبات اجتماعی غیرسرمایه‌داری مطرح می‌گردد، این در حالی است که از اضمحلال شدید مانوفاکتورهای سنتی هندی و در نتیجه قحطی و گرسنگی این کارگران پیشه‌ور برای نمایش اثرات به‌شدت مخرب جهانی‌شدن سرمایه‌داری در سطح انسانی استفاده برده می‌شود. علاوه بر این، مارکس بخش عمده‌ای از جلد یکم سرمایه را به این موضوع اختصاص داده بود که نفوذ سرمایه‌داری بریتانیا منجر به نابودی زمین و مردم ایرلند شده بود. مارکس نتیجه گرفت که مهاجرت اجباری میلیون‌ها ایرلندی به آمریکا انتقام تاریخ را نشان می‌دهد چرا که کارگران ایرلندی به شکل‌گیری بنیادهای یک قدرت سرمایه‌داری جدید کمک می‌کردند که به زودی سلطه‌ی جهانی بریتانیا را به چالش گرفت. سرانجام، در سرمایه به برده‌داری و نژادپرستی پرداخت و روش‌هایی را نشان داد که طی آن قلع و قمع بومیان قاره‌ی آمریکا و برده‌سازی آفریقایی‌ها عوامل عمده‌ی توسعه‌ی اولیه‌ی سرمایه‌داری را تشکیل می‌دادند. همچنین مارکس در موقعیت‌های کلیدی متعددی به اثرات زیانبار بردگی و نژادپرستی بر جنبش نوپای کارگری در ایالات متحد اشاره کرد و در سرمایه نوشت که «کار نمی‌تواند در جلد پوست سفید خود را رهایی بخشد در حالی که در جلد پوست سیاه داغ بردگی خورده است» (سرمایه، جلد یکم، ص. ۴۱۴). علاوه بر این، مارکس نتیجه گرفت که پایان

برده‌داری امکانات جدید مهمی را در اختیار کارگران آمریکایی قرار می‌دهد. در دهه‌ی ۱۸۷۰، مارکس به دغدغه‌های قدیمی‌تر خود درباره‌ی آسیا بازگشت و در همان‌حال مطالعات خود را درباره‌ی روسیه تعمیق بخشید. درحالی‌که سابقاً به سیاست خارجی روسیه توجه می‌کرد، اکنون شروع به آموختن زبان روسی کرد تا به مطالعه‌ی مناسبات اقتصادی و اجتماعی درونی آن پردازد. علاقه‌ی مارکس به روسیه با انتشار سرمایه به زبان روسی در سال ۱۸۷۲ افزایش یافت، به ویژه پس از آن‌که این کتاب بحث‌هایی را در روسیه دامن زد که بسیار بیشتر از آلمان بود.

در سال‌های ۱۸۷۹-۱۸۸۲، مارکس شروع به تهیه‌ی مجموعه‌ای از دفاتر گزیده درباره‌ی تحقیقات جاری درباره‌ی گروه‌های چندجانبه‌ی جوامع غیرغربی و غیراروپایی کرد که در میان آن‌ها هند، اندونزی (جاوه)، روسیه، الجزایر و آمریکای لاتین بودند. مارکس همچنین یادداشت‌هایی درباره‌ی مطالعات انجام‌شده درباره‌ی مردمان بومی، مانند آمریکایی‌های بومی و بومیان استرالیایی، تهیه کرده بود. یکی از درونمایه‌های مرکزی این دفاتر گزیده مناسبات اجتماعی اشتراکی و شکل‌های مالکیت بودند که در بسیاری از این جوامع یافت می‌شدند. با این‌که یادداشت‌های تحقیقاتی مارکس درباره‌ی نویسندگان دیگر، فقط شامل عباراتی پراکنده و غیرمستقیم درباره‌ی دیدگاه خاص خود وی است، با این همه می‌توان برخی درونمایه‌های گسترده را در آن تشخیص داد. مثلاً دو موضوع در مطالعاتش درباره‌ی هند مطرح شد. یکم، یادداشت‌هایش ارزیابی جدیدی را از توسعه‌ی تاریخی در هند نشان می‌دهند که خلاف دیدگاه قدیمی‌اش درباره‌ی این کشور به عنوان جامعه‌ای بدون تاریخ بوده است. اگرچه، وی هنوز شکل‌های اشتراکی دهکده‌های هند را در طول قرون نسبتاً مداوم می‌دید، اکنون مجموعه‌هایی از تغییرات مهم را درون این شکل‌های اشتراکی موردتوجه قرار می‌داد که از کمون‌های متکی بر طایفه به کمون‌های ثابت تحول یافتند. دوم، این یادداشت‌ها دلمشغولی وی را نشان می‌دهد که دیگر همانند ۱۸۵۷ به انفعال جامعه‌ی هندی توجه نمی‌کند بلکه



اکنون معطوف به کشمکش و مقاومت در برابر فتوحات بیگانه است، خواه تهاجمات نیروهای اسلامی دوره‌ی قرون وسطی باشد خواه استعمارگران بریتانیایی زمانه‌اش. علاوه بر این، وی توجه کرده بود که برخی از این مقاومت‌ها متکی بر شکل‌های اجتماعی طایفه یا اشتراکی بوده است.

مارکس در مطالعاتش درباره‌ی هند، الجزایر و آمریکای لاتین، پایداری شکل‌های اشتراکی را در مواجهه با تلاش‌های استعمار غربی برای نابودی آن‌ها به نفع شکل‌های مالکیت خصوصی تشخیص داده بود. در برخی موارد، مانند الجزایر، این شکل‌های اشتراکی مستقیماً با مقاومت ضداستعماری گره خورده بود. در این زمان، نظرات قدیمی‌تر مارکس درباره‌ی ترقی‌خواهی استعمارکنار رفته و جای خود را به محکومیت شدید و مداوم آن داده بود.

چنان‌که در برخی از نوشته‌های قدیمی‌اش به ویژه در دهه‌ی ۱۸۴۰ مطرح شده بود، مسئله‌ی جنسیت در یادداشت‌های ۱۸۷۹-۱۸۸۲ مارکس درباره‌ی بومیانی مانند ایرکویی‌ها و نیز جامعه‌ی روم درون‌نمایه‌ای چشمگیر شمرده می‌شد. در این‌جا می‌توان مارکس و انگلس را مستقیماً در مورد مسئله‌ی جنسیت با یکدیگر مقایسه کرد، چرا که یادداشت‌های مارکس درباره‌ی کتاب جامعه‌ی باستانی لویس هنری مورگان انسان‌شناس در ۱۸۸۰ یا ۱۸۸۱ نوشته شده بود. انگلس آن‌ها را پس از مرگ مارکس کشف کرد و از آن‌ها به عنوان پیش‌زمینه‌ی تحقیق خودش منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت (۱۸۸۴) استفاده کرد. با این‌که کتاب انگلس کاستی‌های زیادی دارد، اما به معنایی مثبت به عنوان دفاعی چشمگیر از برابری زنان تدوین شده بود، تنها کتاب کامل درباره‌ی این موضوع که توسط نظریه‌پرداز عمده در اوایل جنبش سوسیالیستی نوشته شده بود. اما مارکس برخلاف انگلس از آرمانی‌کردن مناسبات جنسیتی جوامع پیشاباسواد مانند ایرکویی‌ها اجتناب می‌کرد. مارکس که همیشه یک دیالکتیسین بود از هگل در تشخیص دوگانگی‌ها و تناقض‌ها درون هر سپهر اجتماعی، حتی درون جوامع برابرخواه و اشتراکی پیشاباسواد پیروی می‌کرد. همچنین به نظر نمی‌رسد که مارکس در دیدگاه‌های

ساده‌انگارانه‌ی انگلس شریک بود که اعتقاد داشت «شکست جهانی - تاریخی جنس مؤنث» در اروپا و سده‌های میانه در جریان گذار از جوامع طایفه‌ای پیشاباسواد به جوامع طبقاتی رخ داده است. احتمالاً مارکس برخلاف انگلس این شکل‌های جایگزین مناسبات جنسیتی زمانه‌ی خود را نه صرفاً به عنوان خاستگاه‌های جامعه‌ی طبقاتی بلکه همچنین به عنوان منابع بالقوه‌ی مقاومت در برابر سرمایه در نظر می‌گرفت.

اگر نظریه‌پردازی مارکس درباره‌ی ناسیونالیسم، قومیت و طبقه در نوشته‌های ۱۸۶۹-۱۸۷۰ وی درباره‌ی ایرلند به اوج رسید، نوشته‌های درباره‌ی جوامع غیرغربی در تأملاتش درباره‌ی روسیه در سال‌های ۱۸۷۷-۱۸۸۲ به نقطه‌ی اوج خود دست یافت. مارکس در مجموعه‌ای از نامه‌ها و دست‌نویس آن‌ها و نیز پیش‌گفتار ۱۸۸۲ برای ویراست روسی مانیفست کمونیت با همراهی انگلس، شروع به ترسیم خطوط کلی نظریه‌ی چندراستایی تکامل اجتماعی و انقلاب روسیه کرد. این نوشته‌ها بر درونمایه‌های چندراستایی برگرفته از ویراست فرانسه سرمایه متکی بود. مارکس در نوشته‌هایش درباره‌ی روسیه، بارها و با تأکید انکار می‌کرد که بحث سرمایه‌پیشگویی قاطعانه‌ای درباره‌ی آینده روسیه کرده است. وی به این موضوع توجه کرد که ساختار اجتماعی دهکده‌ی اشتراکی روسی به نحو شاخصی با دهکده‌ی پیشاسرمایه‌داری فئودالیسم غربی متفاوت است. این تفاوت بین ساختارهای اجتماعی پیشاسرمایه‌داری غربی و روسی حاکی از امکان وجود شکلی جایگزین برای تحول اجتماعی و مدرنیزه‌شدن در روسیه بود، مشروط بر آن‌که از جذب‌شدن در سرمایه‌داری بپرهیزد. چون کمون‌های روستایی روسیه معاصر سرمایه‌داری صنعتی غرب بودند، انقلاب اجتماعی با پایه‌ی روستایی در روسیه شاید می‌توانست منابع مدرنیته‌ی غربی را ضمن اجتناب از درد و رنج تکامل سرمایه‌داری مورد استفاده قرار دهد. با این همه، مارکس به هیچ‌وجه پیشنهاد خودکفایی اقتصادی یا سوسیالیسم در یک کشور را برای روسیه نداد که به معنای سوسیالیسم بر پایه‌ی سطح پایین تکامل اقتصادی

و فرهنگی بود، نظریه‌ای که در همان سال ۱۸۴۴ به عنوان «کمونیسم خام» مورد نقد قرار داده بود. چنانکه مارکس و انگلس در پیش‌گفتار ۱۸۸۲ خود به ویراست روسی مانیفست بیان کرده بودند، فقط زمانی دگرگونی رادیکال بر پایه‌ی کمون‌های روستایی امکان‌پذیر بود که با دگرگونی‌های انقلابی مشابهی از سوی جنبش‌های طبقه‌ی کارگر اروپای غربی همراه می‌شد. آنان در پیش‌گفتار خود تصدیق کردند که انقلاب روسیه می‌توانسته پایه‌ای کمونیستی داشته باشد. پیش‌تر مارکس جنبش‌های ضداستعماری در چین و هند را متحدان طبقات کارگر غربی می‌دانست؛ وی جنبش‌های ملی در لهستان و ایرلند را با همین دید می‌نگریست. در این‌جا، در واپسین نوشته‌ها درباره‌ی روسیه، مارکس پیش‌تر رفت و نشان داد که توسعه‌ی کمونیستی امکانی واقعی در روسیه‌ی غیرسرمایه‌داری بود، مشروط بر این‌که انقلاب روسیه با همتایانش در جنبش کارگری غرب پیوند برقرار کند.

به طور خلاصه، من در این تحقیق نشان داده‌ام که مارکس نظریه‌ی دیالکتیکی تغییر اجتماعی را که نه تکرارستا و نه منحصرأ متکی بر طبقات بود بسط داد. درست همان‌طور که نظریه‌اش درباره‌ی تکامل اجتماعی در جهت چندراستایی‌تری تحول می‌یافت، نظریه‌اش درباره‌ی انقلاب نیز در طول زمان بیش از پیش بر روابط متقاطع با قومیت، نژاد و ناسیونالیسم متمرکز می‌شد. یقیناً، مارکس فیلسوفِ نظریه‌ی تفاوت به معنای پسامدرنیستی آن نبود چرا که نقد از یک موجودیت فراگیر یگانه یعنی سرمایه در مرکز فعالیت فکری‌اش قرار داشت. اما این تمرکز تک‌معنا یا انحصاری نبود. نظریه‌ی اجتماعی بالیده‌ی مارکس بر مفهومی از تمامیت استوار بود که نه تنها گستره‌ی چشمگیری را برای مقولات جزئیّت و تفاوت فراهم می‌کرد بلکه همچنین گاه این جزئی‌ها - نژاد، قومیت یا ملیت - را به تعینات آن تمامیت بدل می‌کرد. چنین موردی هنگامی صادق بود که از این موضوع دفاع می‌کرد که انقلاب ملی ایرلند می‌تواند چون «اهرمی» برای براندازی سرمایه‌داری در بریتانیا به کار رود، یا هنگامی که نوشت انقلابی که ریشه در کمون‌های روستایی روسیه دارد می‌تواند

چون آغازگاه توسعه‌ی کمونیستی در سراسر اروپا به کار رود. از یک سو، مارکس تحلیل می‌کرد که چگونه قدرت سرمایه بر گیتی مسلط است. این قدرت به هر جامعه‌ای رسیده و نظام جهان‌شمولی از صنعت و تجارت را برای نخستین بار خلق کرده و همراه با آن طبقه‌ی جدید جهانی از ستم‌کشان، طبقه‌ی کارگر صنعتی، را به وجود آورده است. اما از سوی دیگر، مارکس در بسط و گسترش این نظریه‌ی جهان‌شمول تاریخ و اجتماع - چنان‌که در این کتاب مورد تأیید قرار گرفت - کوشید تا از امور کلی فرمالیستی و انتزاعی بپرهیزد. مارکس بارها کوشید تا شیوه‌های خاصی را کندوکاو کند که قدرت‌های جهان‌شمول سرمایه و طبقه در جوامع یا گروه‌های اجتماعی ویژه بروز می‌یابند، خواه در جوامع غیرغربی مانند روسیه و هند که هنوز سرمایه به طور کامل در آن‌ها نفوذ نکرده بود و خواه در کنش‌های متقابل آگاهی طبقه‌ی کارگر با مقولات قومیت، نژاد و ناسیونالیسم در کشورهای توسعه‌یافته‌تر به لحاظ صنعتی.

\*\*\*

با این همه، پرسشی مطرح می‌شود. دیالکتیک اجتماعی چندفرهنگی و چندراستایی مارکس چه چیزی را درباره‌ی سرمایه‌داری جهانی‌شده‌ی امروز آشکار می‌کند؟ آیا دیدگاه چندراستایی او درباره‌ی توسعه‌ی اجتماعی روسیه - و سایر کشورهای غیرسرمایه‌داری زمانه‌اش - هیچ مناسبت مستقیمی با امروز دارد؟ در این‌جا نشان می‌دهم که امروزه این مناسبت تا درجات محدودی مطرح است. بی‌گمان مناطقی از جهان مانند چیچاپاس، مکزیک، مناطق کوهستانی بولیوی و گواتمالا، یا کمونته‌های مشابهی در سراسر آمریکای لاتین، آفریقا، آسیا و خاورمیانه وجود دارند که در آن‌ها شکل‌های اشتراکی بومی باقی مانده‌اند. اما هیچ‌کدام در مقیاس شکل‌های اشتراکی روسیه یا هند در زمانه‌ی مارکس نیستند. با این همه، بقایای این شکل‌های اشتراکی گاهی به دنبال دهقانان به شهرها سرازیر می‌شوند و به هر حال، جنبش‌های ضدسرمایه‌داری با اهمیتی اخیراً در کشورهایمانند مکزیک و بولیوی، با تکیه بر این

شکل‌های اشتراکی بومی، تکامل یافته‌اند. با این همه، در کل، حتی در این مناطق نیز سرمایه به درجات بزرگ‌تری از دهکده‌ی هندی و روسی دهه‌ی ۱۸۸۰ نفوذ کرده است. رهیافت چندراستایی مارکس نسبت به روسیه، هند و سایر کشورهای غیرسرمایه‌داری امروزه در سطح عام نظری و روش‌شناسی مناسب‌تری دارد. این رهیافت می‌تواند به عنوان بحثی اکتشافی درباره‌ی نظریه‌ی دیالکتیکی وی درباره‌ی جامعه یا به عنوان نمونه‌ای عمده از آن مورد استفاده قرار گیرد. مارکس در این رهیافت بر پایه‌ی این اصل عام عمل می‌کرد که کل جهان در حال قرار گرفتن زیر سلطه‌ی سرمایه و شکل ارزش آن است، اما در همان حال کاملاً انضمامی و تاریخی تحلیل می‌کرد که بسیاری از جوامع عمده‌ی جهان هنوز کاملاً تحت این سلطه قرار نگرفته‌اند.

در سطح تعامل<sup>۱</sup> طبقه با نژاد، قومیت و ناسیونالیسم، بسیاری از نتیجه‌گیری‌های نظری مارکس امروزه مستقیم‌تر به ما مربوط می‌شوند. در تمامی کشورهای عمده‌ی صنعتی، تقسیمات قومی، که با مهاجرت برانگیخته می‌شوند، {ترکیب} طبقات کارگر را تغییر داده است. در این‌جا، اصول نهفته در نوشته‌های مارکس درباره‌ی رابطه‌ی نژاد و طبقه در جنگ داخلی - عصر آمریکا، و نیز نوشته‌هایش درباره‌ی رابطه‌ی مبارزه برای استقلال لهستان با انقلاب گسترده‌تر اروپا، یا نوشته‌هایش درباره‌ی جنبش استقلال‌طلبی ایرلند با کارگران بریتانیا، مناسبات مداوم آشکارتری دارد. نوشته‌های مارکس درباره‌ی این موضوعات می‌تواند به ما در نقد آمیزه‌ی زهرآگین نژادپرستی و زندانی‌شدن در ایالات متحد، یا در تحلیل طغیان ۱۹۹۲ لوس‌آنجلس یا درک شورش ۲۰۰۵ جوانان مهاجر در حومه‌های پاریس یاری رساند. بار دیگر، قدرت دیدگاه‌های ثورریک مارکس در عدم پذیرش جدایی این موضوعات از نقد سرمایه نهفته است؛ این امر به موضوعات یادشده بستر گسترده‌تری می‌دهد بدون آن‌که قومیت، نژاد یا ملیت را به طبقه تقلیل دهد.

اعتقاد دارم که نوشته‌های مارکس که کانون بررسی این کتاب بوده است خواه (۱) به عنوان دیالکتیک چندراستایی تکامل اجتماعی خواه (۲) به عنوان نمونه‌ای از روش اکتشافی که شاخص‌هایی را درباره‌ی نظریه‌پردازی درباره‌ی جنبش‌های بومی در مواجهه با سرمایه‌داری جهانی ارائه می‌کند یا خواه (۳) به عنوان نظریه‌پردازی درباره‌ی رابطه‌ی طبقه با نژاد، قومیت و ناسیونالیسم، می‌تواند نظرات مهمی را در شرایط امروز در اختیار قرار دهد.

## پیوست‌ها

### فراز و نشیب‌های آثار کامل مارکس - انگلس<sup>۱</sup> از دهه‌ی ۱۹۲۰ تا به امروز

تا به امروز شمار چشمگیری از نوشته‌های مارکس، به ویژه درباره‌ی درونمایه‌های این تحقیق، وجود دارد که هرگز به هیچ زبانی انتشار نیافته است. چرا پس از گذشت بیش از یک سده از مرگ مارکس هنوز با چنین وضعیتی روبرو هستیم؟ مسئله با انگلس آغاز شد و تا به امروز ادامه دارد. با این‌که انگلس کار زیادی کرد و سخت کوشید تا آنچه را که ویراست قطعی جلد اول سرمایه در ۱۸۹۰ می‌دانست و نیز جلدهای II و III آن اثر را در ۱۸۸۵ و ۱۸۹۴ با ویرایش دقیق و تنظیم دست‌نوشته‌های مارکس انتشار دهد، هیچ طرح یا حتی قصدی برای انتشار کل نوشته‌های مارکس نداشت. در دوران پساانگلس بین‌الملل دوم نیز کار اندکی انجام شد.

### ریازانف و نخستین آثار کامل مارکس - انگلس

این وظیفه بر دوش انقلاب ۱۹۱۷ روسیه افتاد تا بن‌بست یادشده را از میان بردارد. با تشویق زیاد لنین و تأمین مالی دولت جدید شوراهای دیوید ریازانف،

مارکس پژوه برجسته و همکارانش به فعالیت در زمینه‌ی انتشار نخستین آثار کامل مارکس-انگلس (از این به بعد MEGA<sup>1</sup>) در اتحاد شوروی در اوایل دهه‌ی ۱۹۲۰ پرداختند. چون هنوز بین‌الملل دوم غیرکمونستی مالک دست‌نوشته‌ها و نامه‌های مارکس و انگلس بود، کارل گرونبرگ، مدیر مکتب تازه‌تأسیس فرانکفورت که روابط خوبی هم با کمونیست‌ها و هم با سوسیالیست‌ها داشت، نقش واسطه را ایفا کرد. بنابه توافق‌نامه‌ای رسمی، کارکنان مکتب فرانکفورت مسئولیت نسخه‌برداری از اوراق مارکس و انگلس را در بایگانی‌های حزب سوسیال دموکرات آلمان در برلین برای مؤسسه‌ی مارکس انگلس ریازانف که در مکو متقر بود، «همراه با سابقه‌ی کاملی از تمامی ویژگی‌ها و مشخصه‌های خاص اوراق اصلی که نمی‌تواند با نسخه‌برداری حفظ شود» بر عهده داشتند (نقل قول در ویگرزهاوس [۱۹۸۶] [۳۲، ۱۹۹۴]). ریازانف طرحی جامع برای MEGA<sup>1</sup> ریخته بود که بخش کوچکی از آن عملاً در سال‌های ۱۹۲۵-۱۹۲۸ انتشار یافت. MEGA<sup>1</sup> به سه بخش تقسیم می‌شد که هر کدام از آن‌ها قرار بود شامل نوشته‌های مارکس و انگلس به زبان اصلی - به ویژه آلمانی، انگلیسی یا فرانسه - باشد که برای نگارش تحقیقات‌یادشده به کار رفته بود، و یک مجلد دقیق مربوط به حاشیه‌ها و تعلیقات نیز آن را همراهی می‌کرد.

### بخش I آثار فلسفی، اقتصادی، تاریخی و سیاسی

MEGA<sup>1</sup> نهایتاً هشت جلد از این بخش را منتشر کرد که تا سال‌های ۱۸۵۰ را در بر می‌گرفت و از همه مهم‌تر شامل دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴ و ایدئولوژی آلمانی بود که هیچ‌کدام از آن‌ها توسط انگلس یا بین‌الملل دوم انتشار نیافته بود. پیش‌تر، در ۱۹۲۷، ریازانف دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴ را برای نخستین بار با ترجمه‌ای روسی انتشار داده بود.

### بخش II سرمایه و دست‌نوشته‌های مربوط به آن

قرار بود این بخش تمامی ویراست‌های جلد یکم سرمایه را به همان‌نحو که



مارکس نوشته و انگلس ویراسته بود، از نخستین ویراست آلمانی ۱۸۶۷ تا چهارمین ویراست آلمانی و «قطعی» آن در سال ۱۸۹۰، منتشر کند. همچنین قرار بود این بخش جلدهای دوم و سوم را که توسط انگلس ویرایش شده بود، دست‌نوشته‌های اصلی این مجلدات و سایر متن‌ها را مانند گروندریسه و نظریه‌های ارزش اضافی در بر بگیرد. هیچکدام از این‌ها در این بخش از MEGA<sup>1</sup> انتشار نیافت، اگرچه گروندریسه سرانجام به عنوان مجلدی جداگانه در ۱۹۳۹-۱۹۴۱ منتشر شد.

### بخش III. نامه‌های بین مارکس و انگلس

عملاً تنها چهار جلد منتشر شد که تمامی نامه‌های شناخته‌شده‌ی مارکس و انگلس را به یکدیگر از ۱۸۴۴ تا ۱۸۸۳ در برمی‌گیرد اما شامل نامه‌های ارسالی یا دریافتی از شخص سومی نیست.

حتی ریازانف با وجود تمام پای‌بندی‌اش به انتشار کل آثار مارکس، فکر انتشار یک نوع از نوشته‌های مارکس را رد کرد: دفاتر گزیده - متونی مانند دفاتر قوم‌شناسی که مارکس در آن‌ها گزیده‌هایی را از متون رونویسی می‌کرد، خلاصه‌هایی را برمی‌داشت و به تفسیر مطالب بسیاری می‌پرداخت که در سراسر زندگی‌اش مطالعه کرده بود. ریازانف در سال ۱۹۲۳ در گزارشی درباره‌ی طرح خود به آکادمی سوسیالیستی مکو برای انتشار MEGA<sup>1</sup> -گزارشی که در همان سال توسط گرونبرگ، مدیر مکتب فرانکفورت، به آلمانی انتشار یافته بود- به چهارمین یا «آخرین گروه» از نوشته‌های مارکس، یعنی «دفاتر»، اشاره و خاطر نشان کرد که این دفاتر عمدتاً برای زندگی‌نامه‌نویسان مارکس مورد استفاده خواهد بود. وی به ویژه از «سه دفتر ضخیم درباره‌ی بحران اقتصادی ۱۸۵۷...»، گاه‌شناسی تاریخ جهان تا اواسط قرن هفدهم» و نیز «برخی دفاتر ریاضی» نام برد. وی برای آخرین دفترچه استثنایی قائل شد و آن را برای انتشار آماده کرد.

این ویراستار معمولاً باریک‌بین مارکس، با تفرعنی‌شگفت‌انگیز چنین افزود:

اگرچه در سالهای ۱۸۸۱-۱۸۸۲ مارکس توانایی‌اش را برای آفرینش فکری فشرده و متقل از دست داده بود، با این همه هرگز توانایی برای تحقیق را از دست نداد. گاهی در بررسی این دفاتر، این پرسش مطرح می‌شود: چرا مارکس چنین زمانی را برای این جمع‌بندی نظام‌مند و بنیادی هدر داد یا چنین کاری را در سال ۱۸۸۱ صرف یک کتاب پایه‌ای درباره‌ی زمین‌شناسی کرد و فصل به فصل آن را جمع‌بندی می‌کرد این فضل‌فروشی در شصت و سه سالگی زندگی‌اش توجیه‌ناپذیر است. نمونه‌ی دیگری می‌آورم: مارکس در ۱۸۷۸ نسخه‌ای از اثر مورگان را دریافت کرد در ۹۸ صفحه با آن دست‌خط بسیار ریزش (باید بدانید که هر برگ از صفحات او معادل حداقل ۲/۲ صفحه‌ی چاپی بود) جمع‌بندی مفصلی از اثر مورگان کرد مارکس سالخورده با چنین شیوه‌ای کار می‌کرد.<sup>[۱]</sup>

با این دیدگاه می‌توان دریافت که چرا دفاتر مارکس در فهرست انتشار<sup>۱</sup> MEGA قرار نگرفته بود.

ریازانف که روحیه‌ای متقل داشت علناً اعلام کرده بود که مارکیست است اما نه لنینیست. در اواخر دهه‌ی ۱۹۲۰، حضور سنگین رژیم استالین را احساس می‌کرد. در سال ۱۹۳۱ استالین دستور دستگیری‌اش را داد و وی را به در یک اردوگاه کار اجباری اعزام و در سال ۱۹۳۸ اعدام کردند. مثلاً،<sup>۱</sup> MEGA از انتشار باز ایستاد و این مجموعه نیز قربانی استالینسم شد. انتشار<sup>[۲]</sup> دست‌نوشته‌های ریاضی، که پیش‌تر توسط ریاضی‌دان جوان آلمانی یولیوس گومبول<sup>۱</sup> (که از سوی آلبرت اینشتین توصیه شده بود) ویرایش یافته و حتی در ۱۹۲۷ حروف‌چینی شده بود، تا ۱۹۶۸ انتشار نیافت. این ویراست ۱۹۶۸ به سبک و سیاق استالینیستی نامی از گومبول نیاورده بود (فوگت ۱۹۹۵).<sup>[۳]</sup>

### مجموعه آثار مارکس و انگلس

ریازانف همچنین طرحی را برای انتشار مجموعه آثار محدودتر مارکس و

1. Julius Gumbel

انگلس تهیه کرده بود که به زبان روسی در طی سال‌های ۱۹۲۸-۱۹۴۶ انتشار یافت. این ویراست پایه‌ای برای آثار مارکس-انگلس [MEW] (۱۹۵۶-۱۹۶۸) به زبان آلمانی و نیز سایر ویراست‌های زبان‌های دیگر مانند مجموعه آثار مارکس و انگلس [MECW] (۱۹۷۵-۲۰۰۴) به زبان انگلیسی قرار گرفت. مثلاً این ویراست آخر را در نظر می‌گیریم که شامل سه بخش است:

۱. جلد‌های ۱-۲۷: کتاب‌ها، مقالات و دست‌نوشته‌های انتشاریافته و انتشارنیافته‌ی مارکس و انگلس.
۲. جلد‌های ۲۸-۳۷: نوشته‌های اقتصادی عمده‌ی مارکس از گروندریسه تا سرمایه.
۳. جلد‌های ۳۸-۵۰: نامه‌های مارکس و انگلس

MECW همانند تمامی ویراست‌های استالینیستی محذوفات جدی و نیز مسائل دیگری دارد. پیش‌گفتارها و یادداشت‌های توضیحی اغلب جزمی و گاهی گمراه‌کننده هستند. گاهی اختلافات بین مارکس و انگلس لاپوشانی می‌شود. حمله‌ی شدید آن دو به جاه‌طلبی‌های منطقه‌ای امپراتوری روسیه و حمایت قوی آن‌ها از جنبش‌های ضدروسی لهستانی‌ها و چینی‌ها گاهی پوشیده و حتی به خطاهای مارکس یا انگلس نسبت داده می‌شود. اما بزرگ‌ترین مسئله با MEW, MECW و سایر ویراست‌های مشابه این است که آنان MEGA [آثار کامل مارکس-انگلس] نیستند. مثلاً فقط یک روایت از جلد یکم سرمایه در آن‌ها گنجانده شده که فرایند تغییر و تکامل این اثر را در ویراست‌های گوناگونش نادیده گرفته و همچنین مطالب مهم ویراست فرانسه را که انگلس نادیده گرفته بود کنار گذاشته است. علاوه بر این، این مجموعه‌ها دست‌نویس‌های مارکس را برای جلد‌های دوم و سوم سرمایه بازچاپ نکرده‌اند: تنها آن مجلداتی که توسط انگلس ویرایش یافته در آن‌ها گنجانده شده است. علاوه بر این، تعداد محدودی از نامه‌های مارکس و انگلس در آن‌ها جای داده شده است. و سرانجام تقریباً هیچ‌کدام از دفاتر گزیده در این ویراست‌ها

گنجانده نشده است.

### آثار<sup>۱</sup> مارکس به ویراستاری روبل

در سال‌های طولانی پیش از ۱۹۸۹ که اتحاد شوروی و آلمان شرقی شبه‌انحصاری را بر انتشار نوشته‌های مارکس اعمال می‌کردند، ما کسیمیلیان روبل، مارکس‌پژوه فرانسوی، بسا ویراست‌ها و گاه‌شماری‌ها و زندگی‌نامه‌نویسی‌های متقل خود از مارکس، بدیلی آزادانگار - هر چند در مقیاسی بسیار خردتر - ارائه کرد. روبل در ۱۹۵۲ در حمله‌ای مشترک [با براک - دروسو]<sup>۲</sup> به مؤسسه‌ی مارکس - انگلس - لنین در مسکو به خاطر «سکوت» شان در قبال «سرنوشت ریازانف و پروژه‌اش» اضافه کرد که استالین «نمی‌توانست انتشار مجموعه آثاری را در تمامیت خویش تحمل کند که از طریق مبارزه‌ی بی‌رحمانه‌ی مارکس و انگلس علیه دولت‌های پلیسی، دولت‌هایی مانند لویی ناپلئون، پروس و تزارسم داغ‌نگ بر استبدادش می‌زد» (روبل و براک - دروسو ۱۹۵۲، ۱۱۳، تأکید از متن اصلی است). یک دهه بعد، روبل که در آن زمان توسط یک مؤسسه‌ی آموزشی فرانسوی تأمین مالی شده بود شروع به انتشار ویراست خود از آثار مارکس با همکاری معتبرترین انتشارات فرانسوی، انتشارات گالیمار، کرد. چهار مجلد بزرگ از ۱۹۶۳ تا ۱۹۹۴ انتشار یافت که هر کدام شامل ۱۵۰۰ صفحه از مارکس و ۵۰۰ صفحه پیش‌گفتارها و یادداشت‌های پژوهشگرانه‌ی روبل بود. برخلاف ویراست‌های استالینیستی، تفاوت‌های مارکس و انگلس به ویژه در رابطه با سرمایه مورد توجه قرار گرفته بود.

با این همه، تفسیر روبل به واسطه‌ی ضدیت کین‌توزانه‌اش با هگلیانیم صدمه دیده بود (ک. آندرسن ۱۹۹۲، ۱۹۹۷ الف). مسئله‌ی دیگر این بود که روبل نیز مخالف انتشار دفاتر گزیده بود. وی درست پیش از مرگش در سال

۱۹۹۶ به پرسش مصاحبه‌گری در این مورد که آیا در سال‌های آتی در نتیجه فعالیت دومین MEGA می‌توانیم انتظار مطلب مهم تازه‌ای را از مارکس داشته باشیم، این پاسخ منفی شگفت‌انگیز را داد: «صادقانه چنین اعتقادی ندارم. ریازانف فقط می‌خواست چهل جلد منتشر کند فقط به این دلیل که گمان می‌کرد انتشار کل دفاتر گزیده (بیش از دویست دفتر!) بیهوده است» (ویل، ۱۹۹۵).

### دومین آثار کامل مارکس - انگلس پیش و پس از ۱۹۸۹

در ۱۹۷۵، انتشار MEGA<sup>2</sup> از سوی مسکو و برلین آغاز شد. ویراستاران آن به سبک ناب استالینیستی هیچ اشاره‌ای به کار پیش‌تازانه‌ی ریازانف، نیای نامدار و جان‌باخته‌شان نکردند. همانند MECW و سایر ویراست‌های مشابه پیش‌گفتارها و یادداشت‌ها سرشتی جزئی داشتند، اگرچه ویراست بالفعل متون مارکس کاملاً باریک‌بینانه انجام شده بود.

به دنبال فروپاشی آلمان شرقی و اتحاد شوروی در سال‌های ۱۹۸۹-۱۹۹۱، بودجه‌ی MEGA<sup>2</sup> کاهش شدیدی یافت. در سال‌های اخیر پس از دوره‌ای مشکلات، بنیادهای غربی به ویژه مؤسسه‌ی بین‌المللی تاریخ اجتماعی در آمستردام و آکادمی علوم برلین - براندنبورگ بودجه‌ی آن را تأمین کردند. با این‌که سطح کنونی بودجه‌ی آن از پیش از ۱۹۸۹ بسیار محدودتر شده و از تیراژ ویراست‌ها به شدت کاسته شده است، سرپرستی ویراستاری به گروه متنوعی از مارکس‌پژوهان عمدتاً غربی سپرده شده است. مثلاً هیئت مشاوره‌ی آن پس از ۱۹۸۹ شامل شخصیت‌های بین‌المللی مانند شولومو آوینری، ایرینگ فتنچر، اریک هابسبام، یوجین کامنکای فقید، ما کسیمیلیان روئل فقید (که درست پیش از مرگ از آن استعفا داده بود) و امانوئل والرشتاین بوده است. سرپرستی ویراستاری کلی برعهده‌ی بنیاد بین‌المللی مارکس - انگلس، وابسته به مؤسسه‌ی بین‌المللی تاریخ اجتماعی و آکادمی علوم برلین - براندنبورگ است و گروه‌های ویراستاری در آلمان، روسیه، فرانسه، ژاپن، ایالات متحد و سایر

کشورها فعالیت می‌کنند.  
 $MEGA^2$  شامل چهار بخش است<sup>[۲]</sup> که آخرین بخش مربوط به دفترهای  
 گزیده است:

### بخش I آثار، مقالات و پیش‌نویس‌ها

از سی و دو جلدی که برای این بخش برنامه‌ریزی شده، تاکنون هفده جلد  
 انتشار یافته است. در این بخش به ویژه جلد I/2 جالب توجه است که شامل  
 دست‌نوشته‌های ۱۸۸۲ مارکس است. در این بخش برای نخستین بار دو روایت  
 از این دست‌نوشته‌ها انتشار یافته است، یک روایت که توسط  $MEGA^1$  انتشار  
 یافته و تاکنون پایه‌ی ترجمه‌های انگلیسی موجود قرار گرفته بود و یک روایت  
 جدید که از لحاظ شکل خام‌تر ولی به متن اصلی نزدیک‌تر است. نکته‌ی جالب  
 این است که در ۱۰ صفحه‌ی نخست روایت جدید، مارکس سه مقاله را  
 هم‌زمان، در ستون‌های عمودی جداگانه نوشته است.  $MEGA^2$  I/2 نشان  
 می‌دهد که مارکس آنچه را که امروزه معروف به «نقد از دیالکتیک هگلی»  
 است دست‌کم در دو بخش نوشته است، و بخش مربوط به فویرباخ از خود متن  
 جدا شده که مارکس در آن از «دیالکتیک منفیت به عنوان اصل جنبانه و  
 زاینده» پدیدارشناسی روح هگل ستایش می‌کند ( $MEGA^2$  I/2، ص. ۲۹۲).

### بخش II سرمایه و مطالعات مقدماتی

از پانزده جلدی که برنامه‌ریزی شده، سیزده جلد انتشار یافته است و این بخش  
 را به کامل‌ترین بخش  $MEGA^2$  تبدیل کرده است. آنچه تاکنون انتشار یافته  
 شامل تمامی ویراست‌های جلد یکم سرمایه است که یا مارکس یا انگلس برای  
 انتشار آماده کرده بود. در این‌جا نکته‌ی مهم این است که  $MEGA^2$  II/10  
 بازچاپ چهارمین ویراست آلمانی ۱۸۹۰ انگلس است، اما با یک افزودنی  
 مهم: ضمیمه‌ای که تمامی ۶۰ صفحه‌ی متن را، که بخش اعظم آن بسیار مهم

هستند، از ویراست فرانسه ۱۸۷۲-۱۸۷۵، جلد یکم سرمایه، گردآوری کرده است. این مطالب توسط انگلس در جلد یکم گنجانده نشده بود و هنوز هم می‌باید در ویراست‌های استاندارد آلمانی یا انگلیسی این جلد گنجانده شود. سایر مجلدات شامل دست‌نوشته‌های مارکس برای مجلدات II و III سرمایه هستند که اکنون می‌توان به سهولت با روایت‌های انتشار یافته از سوی انگلس مقایسه شود. [۵]

### بخش III. مکاتبات

از سی و پنج جلدی که برنامه‌ریزی شده، دوازده جلد که بیشتر سال‌های پس از ۱۸۶۵ را شامل می‌شود انتشار یافته است. MEGA<sup>2</sup> شامل تمامی نامه‌های به جا مانده از مارکس و انگلس و نامه‌هایی است که دیگران به آن‌ها نوشته‌اند.

### بخش IV. دفاتر گزیده

از سی و دو جلدی که برنامه‌ریزی شده، یازده جلد انتشار یافته است. آنچه در این‌جا از همه برجسته‌تر است متن‌هایی است که هرگز پیش‌تر به هیچ زبانی انتشار نیافته است. اگرچه «یادداشت‌هایی درباره‌ی دولت سالاری و آنارشی» باکونین» در MECW گنجانده شده و بخش‌هایی از دفاتر ۱۸۷۹-۱۸۸۲ درباره‌ی جوامع غیرغربی و پیش‌سرمایه‌داری و دست‌نوشته‌های ریاضی به صورت جداگانه انتشار یافته‌اند، صف عظیمی از مطالب جدید منتظر انتشار در بخش IV هستند. در میان مجلداتی که تاکنون انتشار یافته MEGA<sup>2</sup> IV/3 قرار دارد که با تحسین زیاد در سال ۱۹۹۸ به عنوان نخستین مجلد بر مبنای اصل و راهنمای جدید ویراستاری، با ویرایش گئورگی باگاتوریان، لوکوریانف، الگا کورولوا و لودمیلا و همکاری یورگن رویان انتشار یافت. این مجلد شامل دفاتر ۱۸۴۴-۱۸۴۷ مارکس درباره‌ی اقتصاددانان سیاسی مانند ژان باپتیست سه، ژان-شارل-لئونارد سیسموندی، چارلز بابیج، آندرو یور و ناسو سینیور

است. هیچ‌کدام از این متون پیش‌تر به هیچ‌زبانی منتشر نشده بودند.<sup>[۶]</sup> دفاتر گزیده‌ی مارکس که برای انتشار نهایی در نظر گرفته شده، علاوه‌بر مطالب چشمگیری درباره‌ی اقتصاد شامل موارد زیر است: (۱) یادداشت‌هایی از ۱۸۵۳ و ۱۸۸۰-۱۸۸۱ درباره‌ی اندونزی که قرار است به زودی در MEGA<sup>2</sup> 17/27 و در «کمون، امپراتوری و طبقه: دفاتر ۱۸۷۹-۱۸۸۲ درباره‌ی جوامع غیرغربی و پیشاسرمایه‌داری» مارکس انتشار یابد (به‌زودی)؛ (۲) یادداشت‌های ۱۸۵۲ درباره‌ی تاریخ زنان و مناسبات جنسیتی؛ (۳) بسیاری از یادداشت‌های دهی ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ درباره‌ی کشاورزی در روسیه به اضافه‌ی مطالبی درباره‌ی زراعت در مرغزار در ایالات متحد؛ (۴) یادداشت‌هایی درباره‌ی ایرلند از دهی ۱۸۶۰؛ (۵) یادداشت‌هایی درباره‌ی کشاورزی در زمان روم و کارولنژین‌ها؛ و (۶) گاه‌شناسی عظیم تاریخ جهان که در دهی ۱۸۸۰ تألیف شد.

به این طریق، انتشار ویراست کامل نوشته‌های مارکس که از استالینسم و نازیسم جان به در برد، ادامه دارد. کار جاری بر MEGA<sup>2</sup> بر دوش کسانی استوار است که در دهی پر رنج و عذاب ۱۹۲۰، تلاش کردند نوشته‌های اصلی مارکس را که گاهی به بهای زندگی‌شان تمام می‌شد گردآوری، حفظ و ویرایش کنند.



## یادداشت‌ها

۱. بسیاری از این نقل‌قول‌ها از گزارش ریزانسف در دونایفکایا (( ۱۹۸۲))  
۱۹۹۱، ۱۷۷-۱۷۸ ترجمه شده‌اند. برای گزارشی کامل به آلمانی ر. ک. به ریزانف ۱۹۲۵.
۲. سویال دمکرات‌های آلمانی نیز تلاش زیادی کردند تا دستنویس‌های اصلی  
مارکس و انگلس را از شعله‌های نازسم نجات دهند. آن‌ها را به هلند و بعدها به بریتانیا  
برای حفاظت فرستادند. امروزه آن‌ها در مؤسسه بین‌المللی تاریخ اجتماعی در آمستردام  
هستند که در حدود دو سوم اصل دستنویس‌ها را در اختیار دارد. بخش اعظم بقیه‌ی اصل  
نوشته‌های مارکس در مکو، در بایگانی دولتی روسیه برای تاریخ اجتماعی-سیاسی  
(مؤسسه‌ی مارکس-انگلس-لنین پشین) قرار دارد.
۳. برای ترجمه‌ی انگلیسی، ر. ک. به مارکس [۱۹۶۸] ۱۹۸۳.
۴. برای بررسی تغییر وضعیت MEGA<sup>2</sup> پس از ۱۹۹۱، به ویژه ر. ک. به  
گراندیونک و رویان ۱۹۹۵، و به انگلیسی رویان ۱۹۹۸، هکر ۱۹۹۸، وندینگ ۲۰۰۵، و  
موسنو ۲۰۰۷. سالنامه‌ی مارکس-انگلس (برلین)، مطالعات مگا (آمستردام)، مقالاتی  
در باره‌ی تحقیقات مارکس و انگلس (برلین)، هرکدام داری گزارش‌های منظم و بحث‌های  
علمی در باره‌ی پژوهش MEGA و تاریخچه‌ی آن هستند.
۵. برای بحث‌هایی در باره‌ی این موضوع، ر. ک. به بلوفیوره و فینچی ۲۰۰۹.
۶. برای بحث در باره‌ی این مجلد، ر. ک. به چاتوپادها ۲۰۰۴.

## نمایه اسامی خاص

ابرامسکی، ۲۰۴، ۲۶۲	انگلس، ۵، ۶، ۷، ۱۳، ۱۶، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۶، ۲۷، ۲۸
آدلرز، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۸۳، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۰۴	۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۳۳، ۳۹، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۳
آرتور، کریستوفر، ۳۳۰	۶۷، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱
آفری، فریدا، ۹	۸۲، ۸۳، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۵
آلتوسر، لویی، ۲۶، ۳۳۰، ۳۳۱، ۴۰۴	۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۰۹
آلن، ویلیام، ۱۹۹، ۲۲۲، ۲۲۵	۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸
آنتونیو، رابرت، ۱۰، ۸۱	۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۰، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵
آندرسن، کوین، ۲۰، ۷۹، ۱۲۲، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۶، ۲۲۸	۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴
آندورا، ۲۶۵	۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸
آنکف، بلول، ۱۵۱	۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۷۳، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۷
اولینگ، لورد، ۸۷، ۲۹۳	۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸
اویتری، شولومو، ۲۹، ۳۸، ۴۰، ۴۳، ۷۵، ۲۲۹	۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۳، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۲
احمد، ایچلز، ۳۴، ۳۶۷	۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲
آذکر، ۱۲۱، ۲۲۳، ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۶۴	۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶
آرسطو، ۳۲۳، ۳۲۸	۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲
آرکارت، دیوید، ۹۲، ۱۱۶، ۱۳۹، ۱۶۷	۲۴۳، ۲۴۳، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۳
اسپنسر، هربرت، ۲۱۵	۲۶۴، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۸۰، ۲۸۷، ۲۹۳، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵
استالین، ۲۶، ۸۵، ۱۰۷، ۱۴۰، ۲۰۴، ۲۲۶، ۲۲۸	۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۱۵، ۳۱۸، ۳۱۸، ۳۲۷، ۳۳۰
استرلینگ، ربکا، ۱۰	۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۳۸، ۳۴۱، ۳۴۲
استرنج، توماس، ۲۵۳	۳۴۳، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۴، ۳۴۴، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۷۲
استفنز، جیمز، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۶	۳۷۳، ۳۸۱، ۳۸۶، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۰۶، ۴۰۷
اسکاف، لارنس، ۱۰	۴۰۹، ۴۱۲، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۳، ۴۲۳، ۴۲۵
اسکامبراکس، هانس، ۳۰۳	۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۳

اسمیت، دیوید نورمن، ۹، ۱۰، ۱۷۶، ۳۵۱، ۴۰۰	برنز، الیزابت، ۳۳۵، ۲۶۱، ۲۶۴
اکتور، فرگوس، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۹	برنز، ملری، ۲۰۳، ۲۰۹
الکساندر دوم، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۳۳	برنز، مرزی، ۲۱۷
الیس، پیتر برسفورد، ۲۱۸	برنیه، فرانسوا، ۳۳، ۲۸۶
انسور، جورج، ۲۳۹	بلانکی، آگوست، ۱۲۷، ۱۳۶
انیشین، آلبرت، ۲۲۶	بل، فرانکلین، ۱۰، ۳۳
لوبراین، برونتر، ۲۱۱، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۵	بلک، دیوید، ۱۰، ۷۲، ۸۲، ۹۲، ۹۳، ۱۴۰
لوپدیک، جورج، ۱۸۴	بم، زوزف، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۴۳
لورباخ، هال، ۱۰	بنتام، جرمی، ۳۵۴
لورنگزیب، ۲۶۶	بنر، لریکا، ۳۳، ۱۳۳، ۲۵۹
لوستین، جان، ۳۵۴، ۳۵۵	بنیامین، والتز، ۱۴۲
لوشی، ۳۳۸	بنیگسن، ملری، ۹۷
لوکتل، دانیل، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۱۹	بوئرینگ، بنتامیت جان، ۸۲
لولمن، برتل، ۹	بوخارین، نیکلای، ۱۳۷
ایستابروک، کلرل، ۱۰	بوشر، کلرل، ۳۳۰
ایکلریوس، یوهان گنورک، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۹	بول، پل، ۱۰
بابیج، چارلز، ۳۳۱	بولوگ، روسلین، ۱۰
باپتیسته، زان، ۳۳۱	بیسلی، جورج اسپنسر، ۱۳۳، ۲۰۴
باجن، سیاستیان، ۱۰	پاترون، آنتی، ۳۳۳
باربیر، ۲۶، ۲۶۵	پاتیلالا، راجای، ۳۷۱
باربیه، موریس، ۱۲۷	پلورر، ۱۳، ۲۶، ۱۴۱، ۱۵۱، ۱۶۴، ۲۰۰، ۲۰۲
بارت، مایکل، ۳۳۳	پاسمور، آتلی، ۴۰۳
بارکر، کولین، ۱۰	پالمرستون، هنری، ۶۱، ۶۶، ۶۷، ۸۱، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۸
باستین، جان، ۵۰	۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵
باکان، اَبی گیل، ۲۶۵	۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۸۳، ۲۱۳، ۲۲۰
باکونین، میخائیل، ۶، ۷۳، ۸۸، ۸۹، ۹۶، ۱۳۹، ۲۵۳	پاول، رلانی، ۱۱، ۱۵۱
۲۳۱، ۲۶۵، ۲۵۵	پتر کبیر، ۸۵، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۱۰۵
باگوتوریا، گنورگی، ۹، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۳۱	پرلور، ۴۱، ۲۰۱
باهل، وینای، ۱۰	پرایس، جان، ۱۵۴
برلون، جان، ۱۵۵، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۲۶، ۲۳۷	پرلمان، مایکل، ۱۰
برلون، هنر، ۱۰، ۱۵۵	برودون، پی یر فاکس، ۶، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳
برایت، جان، ۱۳۲، ۱۳۰، ۱۶۷، ۱۸۵، ۱۸۶	۱۴۴، ۲۰۰، ۲۶۵، ۳۳۲
برکینریدج، ۱۲۳	پریر، ۱۲۶

- حبيب، عرفان، ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۳۱۰  
 دلروين، چلزلز، ۳۰۱  
 دانا، چلزلز، ۳۲، ۸۲، ۱۱۷، ۲۸۶، ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۳۱  
 دانيلسون، نيكلاى، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۵۷  
 ديس، يوجين، ۳۰  
 ديوک، رولف، ۱۰  
 دراپر، حال، ۲۶، ۹۲، ۱۰۰، ۱۴۰، ۱۶۰، ۲۰۳، ۲۶۴  
 دريداه، زاك، ۱۵  
 دنهې، ان، ۲۶۲  
 دويوا، واگر، ۱۲۷، ۱۵۰  
 دويبولر، سيمون، ۳۳۲  
 دوپره، لويى، ۹، ۲۳  
 دويون، يوجين، ۲۲۴  
 دودن، لولرد، ۷۹  
 دوکانتسوف، ۳۷۱  
 دوناييفسکاييا، رابيا، ۱۱، ۲۱، ۲۱، ۸۰، ۱۳۹، ۱۵۰، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۶۸، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۶  
 ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۳۳  
 ديزرائيلى، بنجامين، ۱۶۴، ۱۶۷  
 ديزى، تيموتى، ۲۲۲، ۲۲۵  
 ديوييس، توماس، ۲۲۰  
 رابرتس، ۲۲۶  
 رابينسون، انت، ۱۰  
 رابينسون، سدريک، ۱۵۲  
 رلزين، استنکا، ۳۸۱  
 رافلس، ۳۳، ۳۶، ۳۸، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۲، ۵۳، ۵۵، ۵۶  
 ۸۱، ۳۱۶  
 راپت، ۳۳۶  
 رسيس، آلبرت، ۱۰، ۳۸۲  
 روا، زوزف، ۲۹۳، ۲۹۴، ۴۱۴  
 روبل، ۷، ۱۳، ۲۱، ۲۶، ۷۹، ۱۰۰، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۴۰، ۱۴۳  
 ۲۶۳، ۲۶۵، ۳۳۷، ۳۳۰، ۳۳۱، ۴۰۱، ۴۲۸، ۴۳۹  
 روث، رگينا، ۹  
 پيرادى سالو، ۱۰، ۲۰۲  
 پکونر، کنستانتين، ۳۳۵  
 پلخانوف، ۳۹۶، ۴۰۶  
 پلوتارخ، ۳۳۸  
 پليسيه، ۸۲  
 پيت، ويليام، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۵۰، ۳۷۰  
 پيگوت، ريچارډ، ۳۳۳، ۳۴۲  
 پيل، رابرت، ۳۱۱  
 تراکوپيان، نورير، ۹، ۲۰۲، ۲۰۰، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴  
 ترلورسو، ۱۰۰، ۱۴۲  
 تروتسکى، لئون، ۱۴۲، ۳۰۰، ۳۳۲  
 ترونز، لريش، ۷۹  
 ترينسکى، ۱۱  
 تزئوس، ۳۳۸  
 تغلق، ۳۶۷  
 تور، دونا، ۸۱، ۲۹۸، ۳۳۰  
 تون، ولف، ۲۳۵  
 تيجلمان، ۵۰، ۵۱، ۵۴  
 تى، ير، ۱۲۶  
 نورنر، دانيل، ۷۸  
 جانسون، اندرو، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۵، ۳۳۵  
 جينسون، چلزلز، ۲۰۱، ۲۰۲  
 جوانهور، راجاى، ۲۶۷، ۲۶۸، ۴۰۲  
 جونز، لرنست، ۷۳، ۷۷، ۸۲، ۱۰۸، ۳۳۳  
 جونز، ريچارډ، ۲۸۶، ۳۰۹  
 جونو، ۳۳۷  
 جيمز، ۱۳۹  
 جينوسکى، ۱۱۳  
 جاتوپادهيى، ۱۰، ۷۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۶، ۴۳۳  
 چلزلز پنجم، ۳۷۷، ۳۷۹  
 چاندر، بى بان، ۳۷  
 چاندراکوڤتا، ۳۶۵  
 چرنيشفسکى، نيكلاى، ۳۸۴

سول، ۲۵۷، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸،	روداس، جک، ۱۰
۲۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۹۲، ۳۹۴، ۴۰۲، ۴۰۵	رودیگر، دیوید، ۱۰، ۲۰۰
سویل، رابرت، ۳۳۰	روزمونت، ۴۰۰
سویتون، جان، ۲۹۸	روزولت، فرانکلین، ۱۳۹
سیرون، ۳۳۳	روسا، جرمیا لودونوان، ۲۲۳
سیسمنندی، ۲۱۲، ۲۳۱	روسا، ملری لودونوان، ۲۲۳، ۲۳۰، ۲۶۰، ۲۶۲
سیلورس، مالکوم، ۹، ۱۹۹	روسلسکی، رومن، ۱۴۱، ۲۶۹
سینیور، ناسو، ۴۳۱	روسو، ۵۱، ۵۲، ۱۱۲، ۳۳۳، ۳۳۸
سیولرد، ویلیام، ۱۷۱	روگه، لرنولد، ۱۱۲
شارل پنجم، ۷۳، ۸۲	رولستون، لرتور، ۱۰
شامیل، ۹۷، ۹۸، ۱۴۱	رویان، یورگن، ۹، ۱۰، ۱۰۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۳
شانین، تنودور، ۳۹۹، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷،	۴۰۴، ۴۳۱، ۴۳۳
۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶،	ریزانف، ۲۶، ۸۱، ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۴۰، ۳۳۸، ۳۳۹، ۴۰۰
۳۹۷، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶	۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۳۹
شرمن، ویلیام، ۱۷۳، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۰۲	ریتز، چارلز، ۹، ۲۰۱، ۳۳۵، ۴۰۲، ۴۰۴
شلگل، فریدریش، ۷۸	ریج، لدرین، ۳۳۱، ۴۰۱
شلوتر، هرمان، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۵	ریکارنو، دیوید، ۲۱۲، ۲۱۵
صاحب، نانا، ۳۷۱	زاسولج، ورا، ۷۷، ۱۲۷، ۱۴۰، ۳۳۸، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰
فاکس، بن، ۱۲، ۳۳۵	۳۹۱، ۳۹۴، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۵، ۴۰۶
فاکس، پی تر، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۳	زوملراگا، دن خوان، ۳۷۸
۱۴۳، ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۶۴	زوم، رودلف، ۳۳۰
فتچر، ایرینگ، ۳۱، ۴۱، ۲۲۹	ژوکفسکی، یولی، ۲۸۲، ۴۰۴
فردریک کبیر، ۱۱۲	سارتر، ژان بل، ۲۰
فرمونت، ۱۶۳، ۱۷۱، ۲۰۱	سائنز، چارلز، ۱۷۱
فریدلندر، ۳۳۰	سان خوان پسر، ۳۷۳
فریدمن، لورسلا، ۱۰	سانی، ۳۷، ۱۴۱، ۲۵۰، ۳۳۵، ۳۸۷، ۳۹۴، ۴۰۷
فلود، هنری، ۲۴۶	سایر، دریک، ۲۹۹
فورد، کریس، ۱۰	سبستینی، ۱۲۶
فورس، ویلیام، ۵۱	سپورلوک، رومن، ۱۳۳
فوک، ولفگانگ، ۲۰۳	سزله، ۷۳، ۱۱۵، ۲۵۴
فوکت، آگوست، ۳۲، ۱۰۰، ۱۰۶، ۲۵۶، ۲۲۶	سعید، لولرد، ۳۹، ۴۰، ۴۳، ۴۴، ۷۹، ۴۱۰
فوگیرویس، پی بر، ۳۳۱	سلاتر، ایمن، ۱۰، ۲۳۷
فولگراف، کارل لریش، ۹	سوروف، الکساندر، ۱۳۳

کلیمن، آنفرو، ۱۰	فونر، لریک، ۱۰، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۶۵، ۲۹۸
کسب، جوردان، ۱۰	فویرباخ، ۲۰، ۹۹، ۲۳۰
کنلوٹ، لوتار، ۸۱	فیر، جان بود، ۲۳۰، ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۰۳
کنت، آگوست، ۱۲۲	فیشر، نورمن، ۱۰
کنرلا، ژوزف، ۱۳۶	فیلیپ دوم، ۲۷۹
کوالفسکی، ماکسیم، ۳۳۰، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹	فیلیس، لیون، ۱۲۱، ۱۵۶، ۱۸۹
۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶	فیلیس، وندل، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۰۳
۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۹۲، ۲۹۳، ۳۹۲، ۴۰۲	فیلیپ، لویی، ۱۲۶، ۱۲۷، ۲۶۵
۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵	کانوتسکی، کارل، ۱۰۷، ۲۷۲
کوبدن، ریچارد، ۱۶۷	کابدن، ریچارد، ۱۳۶
کورلن، جان، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۹	کابه، ویلیام، ۲۳۸
کورنوالیس، چارلز، ۴۵، ۵۱، ۵۲، ۲۶۱، ۲۷۲، ۳۶۴، ۴۰۳	کاترین دوم، ۱۲۲
کورولوا، الگا، ۲۳۱	کارلوس اول، ۲۷۹
کوریکان، فیلیپ، ۲۹۹، ۳۰۰، ۴۰۵	کارنس، ۲۸۹
کوستوملروف، نیکلای، ۲۸۱	کارور، ترل، ۷۵، ۱۴۰
کوسکیوزکو، تادوسز، ۱۱۷	کالسن، جرد، ۹، ۷۷
کوکلمان، لودویگ، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۵۱، ۲۵۶، ۲۵۹	کالینز، هنری، ۲۰۴، ۲۶۲
کولمان، آنت، ۴۰۴	کامرون، سیمون، ۱۷۱
کوله، دیوید، ۱۱۶	کامنکای، یوجین، ۲۲۹
کونول، میشله، ۱۰	کامینس، یان، ۷۸، ۲۱۱
کیرنان، ویکتور، ۲۸	کانینگهام، ویلیام، ۱۶۸
کیرنس، جان، ۲۸۹	کراندر، ۱۱، ۲۵، ۸۰، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۹، ۳۳۰، ۳۳۴
گلریالادی، ۱۲۲، ۲۲۴	۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۷، ۲۸۸، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۴۰۳
گایلی، کریستین ولرد، ۴۰۰	کراملول، ۱۷۲، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۴۲، ۲۵۰، ۲۵۲
گراتان، ۲۳۹	کرمر، ویلیام، ۱۸۵، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۵، ۱۹۶
گراتن، هنری، ۲۳۶	کروزونه، رابینسون، ۳۰۵
گراتن، ۱۷۳، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۲	کریستوا، جولیا، ۱۴۱
گرونبرگ، کارل، ۴۲۲، ۴۲۵	کریگه، هرمان، ۱۵۳
گریلی، هوراس، ۳۰	کرینگز، تورین، ۲۵۵
گلاستون، ویلیام، ۱۶۷، ۱۸۰، ۱۸۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵	کلمب، ۳۷۵
۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۵۴، ۲۶۰، ۲۶۱	کلنر، دوگلاس، ۹
گل، ملری، ۱۱	کلوس، آدولف، ۳۱
گنوسه، یوجین، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۹۹، ۲۰۰	کلی، توماس، ۲۲۲

لیکرات، فرای، ۷۳، ۸۳	کو تزلوف، کلرل، ۵۷
لیلویل، جواخیم، ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۲۴	کوته، ۵، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۷، ۷۹، ۸۰
لیم، جی، هیون، ۲۶۴	کودلیه، موریس، ۳۲۲
لینکلن، ابراهام، ۱۱۸، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۵۷	کولیح، گوستاو فون، ۷۷
۱۵۸، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹	کومبل، ۲۲۶
۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۹	کیزو، ۱۲۶
۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۱۱	لارکین، مایکل، ۳۲۲
مانورر، گتورگ، ۳۲۲، ۳۶۰	لاسال، فردیناند، ۱۵۷، ۱۷۳، ۲۰۲
ماتسینی، زوزپه، ۱۳۹	لافارگه، یل، ۱۴۴، ۱۹۷، ۲۲۲، ۳۳۵
مارکس، ۷، ۹، ۱۱، ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۱	لافارگ، فرانسوا، ۱۹۷
۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲	لافایت، ۱۲۶
۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲	لامارتین، آلفونس دو، ۲۶۴
۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲	لانگمن، لاورن، ۱۰
۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲	لانگه، لودویگ، ۳۳۰
۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳	لدیتر، جیمز، ۳۰، ۶۰، ۷۶، ۸۱
۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳	لرد راسل، ۱۸۳
۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴	لسنر، فریدریش، ۱۴۱، ۱۴۴
۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳	لفور، بی، ۳۳۱
۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱	لنگ، تیمور، ۳۹
۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹	لنین، ۲۰، ۷۰، ۱۰۷، ۱۴۲، ۱۴۸، ۲۰۷، ۲۲۳، ۲۲۸، ۳۳۳
۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷	لوباسز، هیانتس، ۳۲۸
۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵	لوبز، ویکتور لو، ۱۲۸
۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴	لوبوف، لیزا، ۱۰
۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲	لوبوک، جان، ۳۳۰، ۳۳۹، ۳۵۰، ۳۵۷، ۳۶۱
۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰	لوکرافت، بنجامین، ۲۲۵، ۳۳۷
۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸	لوکراسبورگ، رزا، ۱۱، ۱۰۷، ۱۴۲، ۳۲۰، ۳۰۰، ۴۰۶
۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶	لوکوروبانف، ۳۳۱
۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳	لوکاج، گتورگ، ۲۱، ۶۵، ۳۳۰
۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴	لووی، میشل، ۳۴
۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴	لوین، ۱۰، ۴۰۰
۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶	لیست، سیمور مارتین، ۱۴۷
۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳	لیج، لارس، ۹، ۱۰، ۲۰۲، ۲۰۴
۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲	لیشتهایم، زرز، ۱۴۲، ۲۷۹، ۲۸۰، ۳۳۷

- مونتسکیو، ۲۵  
 مهیر، دیوید، ۱۰، ۱۸۰  
 مهیر، زیگفرید، ۲۵۶  
 مهیر، وید، ۱۵۳، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳  
 میخائیلوفسکی، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۸۷، ۴۰۵  
 میروسلاوسکی، لودویک، ۱۱۷، ۱۱۹  
 میل، جان استوارت، ۱۸۵، ۳۳۰  
 میلنر، جورج، ۳۳۰  
 ناپلئون بناپارت، ۴۰، ۷۲، ۸۶، ۱۱۷، ۱۲۳، ۱۲۵،  
 ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۶۳، ۱۷۳، ۱۹۳  
 ناپلئون، لویی، ۳۲۸  
 نسلرود، کنت، ۹۸  
 نیتسولد، رونالد، ۳۰۳  
 نیچه، فریدریش، ۱۴۱  
 نیکلاوس، ملرتین، ۱۲، ۳۲۸  
 نیکلای لول، ۸۶، ۹۵، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۳۳  
 نیمتز، آگوست، ۱۴۰، ۲۵۱  
 نیمی، لفرایم، ۶۰، ۷۸  
 وادا، ۲۷، ۳۳، ۳۵، ۴۷، ۹۱، ۱۱۹، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۵،  
 ۱۷۵، ۲۱۰، ۲۳۷، ۲۸۹، ۲۹۱، ۳۵۰، ۳۰۵، ۳۰۶  
 واکر، ویلیام، ۶۱، ۲۰۳  
 واکسموت، لرنست، ۲۶۳  
 والیک، آندره، ۱۴۲  
 وایتلینگ، ویلهلم، ۱۵۳  
 وایسمن، سوزی، ۱۰  
 وستون، جان، ۱۴۷، ۲۲۵، ۳۳۹  
 ولادیمیر، ۱۳۹  
 ولتر، ۳۰۸، ۳۳۳  
 ولفه، ویلهلم، ۹، ۱۰، ۳۱، ۸۱، ۱۱۱، ۱۳۵، ۳۳۱، ۳۳۲  
 ولفه، برترام، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۱  
 وود، فرناندو، ۱۸۳، ۳۷۰  
 وید، بنجامین، ۳۳۱  
 ویلنگا، باستان، ۳۹۹  
 ۲۳۱، ۲۳۰، ۲۳۹، ۲۳۸، ۲۳۷، ۲۳۶، ۲۳۵، ۲۳۴، ۲۳۳، ۲۳۲،  
 ۲۳۹، ۲۳۸، ۲۳۷، ۲۳۶، ۲۳۵، ۲۳۴، ۲۳۳، ۲۳۲،  
 ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷،  
 ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵،  
 ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳،  
 ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲،  
 ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰،  
 ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸،  
 ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵  
 مارکس، اثنانور، ۳۲، ۸۷، ۹۲، ۲۶۳، ۳۹۳  
 مارکس، جنی، ۲۰۰، ۳۳۵، ۳۶۱  
 مارکس، لورا، ۱۹۷  
 مارکوزه، ۳۳۳  
 مارکوس، استیون، ۲۶۳  
 مانال، مارکارت، ۲۶، ۱۱۹، ۱۴۰، ۲۶۳  
 مانی، ۳۳۰  
 ماین، ۳۳۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶،  
 ۳۵۷، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۷۳، ۳۹۱، ۴۰۲  
 محمدعلی، ۳۶۹  
 مرتضوی، حسن، ۱، ۳۹۸  
 مکبرایده، ویلیام، ۱۰  
 مکدونوک، ترنس، ۳۳۷  
 مککلان، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۸۲، ۱۸۷، ۱۸۹،  
 مکگلون، تده، ۱۰  
 مکگویر، کریستی، ۱۱  
 مکنالی، دیوید، ۱۰  
 ملکه ویکتوریا، ۲۳۳  
 موترشید، توماس، ۲۳۹، ۳۳۱  
 مورایس، ریچارد، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۵۰  
 مورگان، ۳۳۹، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶،  
 ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۵۲، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۱، ۳۶۱،  
 ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۱۷، ۴۲۶  
 موکن، ۱۲۷



هگل، ۲۰، ۲۶، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۵۸، ۶۵، ۶۸، ۷۳، ۷۸،	ویلیام چهارم، ۳۲۹
۸۳۸، ۱۷۹، ۲۰۳، ۳۹۱، ۳۲۹، ۳۸۶، ۴۱۷، ۴۳۰	ویلیس، دانگا، ۱۰
هوبمان، جرالڈ، ۹	ویلیس، اگوست، ۱۷۸
هوراس، ۳۰، ۳۳۲	ہابز، توماس، ۳۵۲
ہوزملیتز، ۱۴۰	ہابسبام، لریک، ۲۶۸، ۲۶۹، ۳۲۸، ۴۰۰، ۴۲۹
ہوزہ لیتس، برت، ۹۲	ہاجسن، پتر، ۷۸
ہوگان، ریچلرڈ، ۱۰	ہارستیک، ۳۴۰، ۳۶۱، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹
ہول، جورج، ۱۸۵	۳۸۰، ۴۰۴
ہیل، روبرت، ۱۰، ۲۱۶	ہارنی، جولین، ۱۰۸
ہینریش، کلرل، ۴۰۰	ہازلکورن، الن، ۳۳۵
ہیوڈیس، بی تر، ۹، ۱۲۲، ۳۵۹، ۴۰۰، ۴۰۶	ہاکس ہاوزن، اگوست، ۳۲۹
ہلرفیتز، میر، ۱۰	ہالک، جورج، ۱۷۳
ہلرینگ، رودلف، ۳۳۰	ہانا، الکاندر، ۱۰
ہور، انڈرو، ۴۳۱	ہاینہ، ہاینریش، ۱۰۰
ہونگہ، ہرمان، ۲۲۴، ۲۳۶، ۳۳۹	ہرتسن، الکاندر، ۸۹، ۱۳۰، ۱۴۲
	ہرس، یورگن، ۹
	ہکر، رولف، ۹، ۱۰، ۸۱، ۳۳۱، ۳۳۲، ۴۳۳

## منابع

### REFERENCES

- Adler, Victor. 1954. *Briefwechsel mit August Bebel und Karl Kautsky*. Vienna: Verlag der Wiener Volksbuchhandlung.
- Ahmad, Aijaz. 1992. "Marx on India: A Clarification." In *In Theory: Classes, Nations, Literature*, 221-42, 337-39. London: Verso.
- Alan, John. 2003. *Dialectics of Black Freedom Struggles*. Chicago: News & Letters.
- Althusser, Louis. 1971. *Lenin and Philosophy and Other Essays*. Trans. Ben Brewster. New York: Monthly Review Press.
- Anderson, Kevin B. 1983. "The 'Unknown' Marx's *Capital*, Vol. I: The French Edition of 1872-75, 100 Years Later." *Review of Radical Political Economics* 15, no. 4: 71-80.
- . 1992. "Rubel's Marxology: A Critique." *Capital & Class* 47:67-91.
- . 1995. *Lenin, Hegel, and Western Marxism: A Critical Study*. Urbana: University of Illinois Press.
- . 1997a. "Maximilien Rubel, 1905-1996, Libertarian Marx Editor." *Capital & Class* 62: 159-65.
- . 1997b. "On the MEGA and the French Edition of *Capital*, Vol. I: An Appreciation and a Critique." *Beiträge zur Marx-Engels-Forschung. Neue Folge* 1997: 131-36. Berlin: Argument Verlag.
- . 1999. "Marx on Suicide in the Context of His Other Writings on Alienation and Gender." In *Marx on Suicide*, ed. Eric A. Plaut and Kevin Anderson, 3-27. Evanston, IL: Northwestern University Press.
- . 2007. "The Rediscovery and Persistence of the Dialectic: In Philosophy and in World Politics." In *Lenin Reloaded: Toward a Politics of Truth*, ed. Sebastian Budgen, Stathis Kouvelakis, and Slavoj Žižek, 120-47. Durham, NC: Duke University Press.

- Anderson, Perry. 1974. *Lineages of the Absolutist State*. London: New Left Books.
- Antonio, Robert J., ed. 2003. *Marx and Modernity: Key Readings and Commentary*. Malden, MA, and Oxford: Blackwell.
- Arthur, Christopher J. 1990. "Capital: A Note on Translation." *Science & Society* 54, no. 2: 224-25.
- , ed. 1996. *Engels Today: A Centenary Appreciation*. London: Macmillan.
- Avineri, Shlomo. 1968. *The Social and Political Thought of Karl Marx*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Bahro, Rudolf. 1978. *The Alternative in Eastern Europe*. Trans. David Fernbach. London: NLB.
- Bakan, Abigail. 2008. "Marxism and Antiracism: Rethinking the Politics of Difference." *Rethinking Marxism* 20, no. 2: 298-56.
- Barbier, Maurice. 1992. *La pensée politique de Karl Marx*. Paris: Éditions L'Hannattan.
- Baylen, Joseph O. 1957. "Marx's Dispatches to Americans about Russia and the West, 1853-56." *South Atlantic Quarterly* 56, no. 1: 20-26.
- Beauvoir, Simone de. [1949] 1989. *The Second Sex*. Trans. H. M. Parshley. New York: Vintage.
- Bellofiore, Riccardo, and Roberto Fineschi, eds. 2009. *Re-reading Marx: New Perspectives after the Critical Edition*. Basingstoke, UK: Palgrave Macmillan.
- Benner, Erica. 1995. *Really Existing Nationalisms: A Post-Communist View of Marx and Engels*. New York: Oxford University Press.
- Bennett, Lerone Jr. 2000. *Forced Into Glory: Abraham Lincoln's White Dream*. Chicago: Johnson Publications.
- Black, Dave. 2004. *Helen Macfarlane: A Feminist, Revolutionary Journalist, and Philosopher in Mid-Nineteenth Century England*. With a reprint of Macfarlane's 1850 translation of *The Communist Manifesto*. Lanham, MD: Lexington Books.
- Bliz, Lucjan. 1971. *The Origins of Polish Socialism: The History and Ideas of the First Polish Socialist Party 1878-1886*. New York and London: Cambridge University Press.
- Bloom, Solomon F. 1941. *The World of Nations: A Study of the National Implications of the Work of Marx*. New York: Columbia University Press.
- Bowman, Frank O. III. 2004. "Pour encourager les autres? The Curious History and Distressing Implications of the Sarbanes-Oxley Act and the Sentencing Guidelines Amendments That Followed." *Ohio State Journal of Criminal Law* 1, no. 2: 373-442.
- Bourdieu, Pierre. 1977. *Outline of a Theory of Practice*. Trans. Richard Nice. Cambridge and New York: Cambridge University Press.
- Braunthal, Julius. [1961] 1967. *History of the International, Volume One: 1864-1914*. Trans. Henry Collins and Kenneth Mitchell. New York: Praeger.
- Bright, John. [1865] 1970. *Speeches on the American Question*. With an introduction by Frank Moore. New York: Kraus Reprint Co.

- Callesen, Gerd. 2002. "A Scholarly MEGA Enterprise." *Tijdschrift voor de Geschiedenis van Sociale Bewegingen* 4:77-89.
- Carver, Terrell. 1996. "Engels and Democracy." In *Arthur* 1996, 1-28.
- Chandra, Bipan. 1980. "Karl Marx, His Theories of Asian Societies and Colonial Rule." In *Sociological Theories: Race and Colonialism*, 383-451. Paris: UNESCO.
- Chattopadhyay, Paresh. 1999. "Review Essay: Women's Labor under Capitalism and Marx." *Bulletin of Concerned Asian Scholars* 31, no. 4: 67-75.
- . 2004. "On 'Karl Marx—Exzerpte und Notizen: Sommer 1844 bis Anfang 1847,' in *Gesamtausgabe (MEGA)*, vierte Abteilung, Band 3." *Historical Materialism* 12, no. 4: 427-54.
- . 2006. "Passage to Socialism: The Dialectic of Progress in Marx." *Historical Materialism* 14, no. 3: 45-84.
- Collins, Henry, and Chimen Abramsky. 1965. *Karl Marx and the British Labour Movement: Years of the First International*. London: Macmillan.
- Cummins, Ian. 1980. *Marx, Engels and National Movements*. London: Croom Helm.
- Curtis, Michael. 2009. *Orientalism and Islam*. New York: Cambridge University Press.
- Debs, Eugene V. 1908. "The American Movement." In *Debs: His Life, Writings and Speeches*, 95-117. Girard, KS: The Appeal to Reason.
- Denneby, Anne. 1996. "The Condition of the Working Class in England, 150 Years On." In *Arthur* 1996, 95-128.
- Derrida, Jacques. 1994. *Specters of Marx*. Trans. Peggy Kamuf. New York: Routledge.
- Draper, Hal. 1978. *The Politics of Social Classes*. Vol. 2 of *Karl Marx's Theory of Revolution*. New York: Monthly Review.
- . 1985a. *The Marx-Engels Chronicle*. Vol. 1 of *The Marx-Engels Cyclopedia*. New York: Schocken.
- . 1985b. *The Marx-Engels Register*. Vol. 2 of *The Marx-Engels Cyclopedia*. New York: Schocken.
- . 1986. *The Marx-Engels Glossary*. Vol. 3 of *The Marx-Engels Cyclopedia*. New York: Schocken.
- . 1996. *War and Revolution. Lenin and the Myth of Revolutionary Defeatism*. Ed. Ernest Haberkern. Atlantic Highlands, NJ: Humanities Press.
- Du Bois, W. E. B. [1903] 1961. *The Souls of Black Folk*. New York: Fawcett.
- . [1955] 1973. *Black Reconstruction in America: An Essay Toward a History of the Part Which Black Folk Played in the Attempt to Reconstruct Democracy in America, 1860-1880*. New York: Atheneum.
- Dunayevskaya, Raya. [1958] 2000. *Marxism and Freedom. From 1776 until Today*. With a preface by Herbert Marcuse and a new foreword by Joel Kovel. Amherst, NY: Humanity Books.
- . [1963] 2003. *American Civilization on Trial: Black Masses as Vanguard*. 5th ed. Chicago: News & Letters.

- . [1973] 1989. *Philosophy and Revolution: From Hegel to Sartre and from Marx to Mao*. With a preface by Louis Dupré. New York: Columbia University Press.
- . [1982] 1991. *Rosa Luxemburg, Women's Liberation, and Marx's Philosophy of Revolution*. 2nd ed., with additional material by the author and a foreword by Adrienne Rich. Urbana: University of Illinois Press.
- . 1985. *Women's Liberation and the Dialectics of Revolution: Reaching for the Future*. Atlantic Highlands, NJ: Humanities Press.
- . 2002. *The Power of Negativity: Selected Writings on the Dialectic in Hegel and Marx*. Ed. Peter Hudis and Kevin B. Anderson. Lanham, MD: Lexington Books.
- Dupré, Louis. 1983. *Marx's Social Critique of Culture*. New Haven, CT: Yale University Press.
- Eaton, Henry. 1980. "Marx and the Russians." *Journal of the History of Ideas* 41, no. 1: 89-112.
- Ellis, Peter Berresford. 1996. *A History of the Irish Working Class*. London: Pluto.
- Fetscher, Iring. 1971. *Marx and Marxism*. Trans. John Hargreaves. New York: Herder and Herder.
- . 1991. *Überlebensbedingungen der Menschheit*. Berlin: Dietz Verlag.
- Foner, Philip S. 1973. *When Karl Marx Died: Comments in 1883*. New York: International Publishers.
- . 1977. *American Socialism and Black Americans: From the Age of Jackson to World War II*. Westport, CT: Greenwood Press.
- . 1981. *British Labor and the American Civil War*. New York: Holmes & Meier.
- Gailey, Christine Ward. 2006. "Community, State, and Questions of Social Evolution in Karl Marx's *Ethnological Notebooks*." In *The Politics of Egalitarianism: Theory and Practice*, ed. Jacqueline Solway, 32-52. New York: Bergahn Books.
- General Council of the First International, 1864-1866, Minutes*. 1962. Moscow: Progress Publishers.
- General Council of the First International, 1866-1868, Minutes*. 1964. Moscow: Progress Publishers.
- General Council of the First International, 1868-1870, Minutes*. 1966. Moscow: Progress Publishers.
- Genovese, Eugene. [1968] 1971. "Marxian Interpretations of the Slave South." In *In Red and Black: Marxian Explorations in Southern and Afro-American History*, 315-59. New York: Pantheon.
- Gluckstein, Ygael [Tony Cliff]. 1957. *Mao's China*. London: Allen & Unwin.
- Godelier, Maurice. 1970. Preface to *Sur les sociétés précapitalistes: Textes choisis de Marx, Engels, Lénine*, 13-142. Paris: Éditions sociales.
- Goethe, Johann Wolfgang von. 1914. *West-Eastern Divan*. Trans. Edward Dowden. London: J. M. Dent & Sons.
- . 1949. *Gedichte und Epen*. Vol. 2 of *Werke*. With editorial notes by Erich Trunz. Hamburg: Christian Wegner Verlag.

- Gouldner, Alvin W. 1980. *The Two Marxisms*. New York: Oxford University Press.
- Grandjone, Jacques, and Jürgen Rojahn. 1995. "Aus der MEGA-Arbeit. Der revidierte Plan der *Marx-Engels-Gesamtausgabe*." *MEGA-Studien* 2 (1995): 62-89.
- Habib, Irfan. 2006. "Introduction: Marx's Perception of India." In *Karl Marx on India*, ed. Iqbal Husain, xix-liv. New Delhi: Tulika Books.
- Haimmen, Oscar. 1969. *The Red '48ers. Karl Marx and Friedrich Engels*. New York: Scribner's.
- Horstuck, Hans-Peter, ed. 1977. *Karl Marx über Formen vorkapitalistischer Produktion*. Frankfurt: Campus Verlag.
- Hazekorn, Ellen. 1980. "Capital and the Irish Question." *Science & Society* 43, no. 3: 326-56.
- Hecker, Rolf. 1998. "The MEGA Project: An Edition Between a Scientific Claim and the Dogmas of Marxism-Leninism." *Critique* 30-31:188-95.
- Hegel, G. W. F. [1807] 1977. *Phenomenology of Spirit*. Trans. A. V. Miller. New York: Oxford University Press.
- . [1891] 1969. *Science of Logic*. Trans. A. V. Miller, with a foreword by J. N. Findlay. London: Allen & Unwin.
- . 1956. *Philosophy of History*. Trans. J. Sibree. New York: Dover.
- Henderson, F. O. 1976. *The Life of Friedrich Engels*. 2 vols. London: Frank Cass.
- Henze, Paul B. 1958. "The Shamil Problem." In *The Middle East in Transition: Studies in Contemporary History*. Ed. Walter Z. Laquer, 415-43. New York: Praeger.
- Hodgson, Peter. 1988. "Editorial Introduction" to *Lectures on the Philosophy of Religion*, by G. W. F. Hegel, 1-71. One vol. ed. Berkeley: University of California Press.
- Hudis, Peter. 1989. *Marx and the Third World*. Detroit: News & Letters.
- . 2004. "Marx Among the Muslims." *Capitalism Nature Socialism* 15, no. 4: 51-67.
- Hudis, Peter, and Kevin B. Anderson, eds. 2004. *The Rosa Luxemburg Reader*. New York: Monthly Review Press.
- Husain, Iqbal, ed. 2006. *Karl Marx on India*. With an introduction by Irfan Habib. New Delhi: Tulika Books.
- Inden, Ron. 2000. *Imagining India*. Bloomington: Indiana University Press.
- Ingram, David. 1988. "Rights and Privileges: Marx and the Jewish Question." *Studies in Soviet Thought* 35:125-45.
- Ito, Narihiko. 1996. "Überlegungen zu einem Gedanken beim späten Marx." In *Materialien zum Historisch-Kritischem Wörterbuch des Marxismus*, ed. Frigga Haug and Michael Krätke, 38-44. Berlin: Argument Verlag.
- Jacobs, Jack. 1998. "Friedrich Engels and 'the Jewish Question' Reconsidered." *MEGA-Studien* 2:3-23.
- James, C. L. R. 1949. "Negroes in the Civil War: Their Role in the Second American Revolution." *New Internationalist* 9, no. 11: 338-42.

- Jain, Pranav. 2002. "Karl Marx, Eurocentrism, and the 1857 Revolt in British India." In *Marxism, Modernity, and Postcolonial Studies*, ed. Crystal Bartolovich and Neil Lazarus. 81-97. New York: Cambridge University Press.
- Kapp, Yvonne. 1972. *Eleanor Marx*. Vol. 1. New York: Pantheon.
- Kelly, Brian. 2007. Introduction to *Labor, Free and Slave: Workingmen and the Anti-Slavery Movement in the U.S.*, by Bernard Mandel, xi-bix. Urbana: University of Illinois Press.
- Kienian, Victor C. 1967. "Marx and India." In *The Socialist Register*, ed. Ralph Miliband and John Saville, 159-89. New York: Monthly Review Press.
- Krafer, Lawrence. 1974. Introduction to *Ethnological Notebooks*, by Karl Marx, 1-93. 2nd ed. Assen: Van Gorcum.
- . 1975. *The Asiatic Mode of Production: Sources, Development and Critique in the Writings of Karl Marx*. Assen: Van Gorcum.
- Krings, Torben. 2004. "Irische Frage" In *Historisch-kritisches Wörterbuch des Marxismus*. Vol. 6:2, 1505-518. Hamburg: Argument Verlag.
- "Le Conseil Général." 1869. *L'Égalité* 47 (December 11).
- Le Cour Grandmaison, Olivier. 2003. "F. Engels et K. Marx: le colonialisme au service de 'l'Histoire.'" *Contretemps* 8:174-84.
- Ledbetter, James. 2007. Introduction to *Marx 2007*, xvii-xxvii.
- Leeb, Claudia. 2007. "Marx and the Gendered Structure of Capitalism." *Philosophy & Social Criticism* 35, no. 7: 833-59.
- Lenin, V. I. [1916] 1964. "The Discussion of Self-Determination Summed Up." In *Collected Works* 22:320-60. Moscow: Progress Publishers.
- Levine, Norman. 1973. "Anthropology in the Thought of Marx and Engels." *Studies in Comparative Communism* 6, nos. 1 & 2: 7-26.
- Lichtheim, George. 1961. *Marxism: An Historical and Critical Study*. New York: Praeger.
- . 1963. "Marx and the 'Asiatic Mode of Production.'" *St Antony's Papers* XIV: 86-112.
- Lim, Jie-Hyun. 1992. "Marx's Theory of Imperialism and the Irish National Question." *Science & Society* 56, no. 2: 163-78.
- Löwy, Michael. 1996. "La dialectique du progrès et l'enjeu actuel des mouvements sociaux." In *Congrès Marx International. Cent ans de marxisme. Bilan critique et perspectives*, 197-209. Paris: Presses Universitaires de France.
- . 1998. *Fatherland or Mother Earth? Essays on the National Question*. London: Pluto Press.
- Lubasz, Heinz. 1984. "Marx's Concept of the Asiatic Mode of Production: A Genetic Analysis." *Economy and Society* 13, no. 4: 456-83.
- Lukács, Georg. [1923] 1971. *History and Class Consciousness*. Trans. Rodney Livingstone. Cambridge, MA: MIT Press.
- . [1948] 1975. *The Young Hegel*. Trans. Rodney Livingstone. Cambridge, MA: MIT Press.

- MacDonald, H. Malcolm. 1941. "Marx, Engels, and the Polish National Movement." *Journal of Modern History* 13, no. 3: 321-34.
- Maine, Henry Sumner. 1875. *Lectures on the Early History of Institutions*. New York: Henry Holt and Co.
- Mandel, Bernard. [1955] 2007. *Labor, Free and Slave: Workingmen and the Anti-Slavery Movement in the U.S.* Urbana: University of Illinois Press.
- Marcus, Steven. 1974. *Engels, Manchester and the Working Class*. New York: Random House.
- Marcuse, Herbert. [1948] 1972. "Sartre's Existentialism." In *Studies in Critical Philosophy*, 157-90. Trans. Joris de Bres. Boston: Beacon Press.
- Marx, Karl. [1843] 1994. "On the Jewish Question." In *Early Political Writings*. Ed. and trans. Joseph O'Malley, 28-56. New York and Cambridge: Cambridge University Press.
- . [1844] 1961. "Economic and Philosophical Manuscripts." Trans. Tom Bottomore. In *Marx's Concept of Man*, by Erich Fromm, 85-196. New York: Ungar.
- . [1857-58] 1973. *Grundrisse: Foundations of the Critique of Political Economy (Rough Draft)*. Trans. Martin Nicolaus, with notes and index by Ben Fowkes. New York: Penguin.
- . [1872-75] 1985a. *Le Capital. Livre I. Sections I à IV*. Traduction de J. Roy. Préface de Louis Althusser. Paris: Éditions Flammarion.
- . [1872-75] 1985b. *Le Capital. Livre I. Sections V à VIII*. Traduction de J. Roy. Préface de Louis Althusser. Paris: Éditions Flammarion.
- . [1879] 1975. "Excerpts from M. M. Kovalevskij (Kovalevsky)." In *The Asiatic Mode of Production: Sources, Development and Critique in the Writings of Karl Marx*, trans. Lawrence Krader, 349-412. Assen: Van Gorcum.
- . [1879-80] 1960. *Notes on Indian History (664-1858)*. Moscow: Progress Publishers.
- . [1880-82] 1974. *Ethnological Notebooks*. Second Edition. Ed. Lawrence Krader. Assen: Van Gorcum.
- . [1884] 1978. *Capital*. Vol. 2. Trans. David Fernbach, with an introduction by Ernest Mandel. London: Penguin.
- . [1890] 1976. *Capital*. Vol. 1. Trans. Ben Fowkes, with an introduction by Ernest Mandel. London: Penguin.
- . [1894] 1981. *Capital*. Vol. 3. Trans. David Fernbach, with an introduction by Ernest Mandel. London: Penguin.
- . [1897] 1969. *The Eastern Question*. Ed. Eleanor Marx Aveling and Edward Aveling. New York: Augustus Kelley.
- . 1939. *Capital: A Critical Analysis of Capitalist Production*. Vol. 1. With a supplement edited and translated by Dona Torr. New York: International Publishers.
- . 1951. *Marx on China, 1853-1860*. Ed. Dona Torr. London: Lawrence and Wishart.



- . 1963-94. *Oeuvres*. 4 vols. Ed. Maximilien Rubel. Paris: Gallimard.
- . 1965. *Pre-Capitalist Economic Formations*. Ed. Eric J. Hobsbawm. New York: International Publishers.
- . 1968. *Karl Marx on Colonialism and Modernization*. Ed. Shlomo Avineri. New York: Doubleday.
- . [1968] 1983. *Mathematical Manuscripts*. Trans. C. Aronson and M. Meo. London: New Park.
- . 1969. *Secret Diplomatic History of the Eighteenth Century and The Story of the Life of Lord Palmerston*. Ed. Lester Hutchinson. New York: International Publishers.
- . 1971. *Przyczynki do historii kwestii polskiej (Rekopisy z lat 1863-1864)*. With an introduction by Celina Bobinska. Warsaw: Książka i Wiedza.
- . 1971-77. *The Karl Marx Library*. 7 vols. Ed. and trans. Saul K. Padover. New York: McGraw-Hill.
- . 1983. *Le Capital*. Livre 1. Traduction de la 4e édition allemande sous la responsabilité de Jean-Pierre Lefebvre. Paris: Messidor/Éditions Sociales.
- . 1996. *Later Political Writings*. Ed. and trans. Terrell Carver. New York and Cambridge: Cambridge University Press.
- . 2007. *Dispatches for the New York Tribune: Selected Journalism of Karl Marx*. With an introduction by James Ledbetter and a foreword by Francis Wheen. London: Penguin.
- . 2008. *Capital*. Vol. 1 [Persian]. Trans. and with a preface by Hassan Mortazavi. Tehran: Agah Publishing. [Preface, trans. Frieda Afary, available at <http://iranianvoicesintranslation.blogspot.com/2009/07/translators-preface-to-new-persian.html> (accessed July 31, 2009)].
- . Forthcoming. "Commune, Empire, and Class: 1879-82 Notebooks on Non-Western and Precapitalist Societies." Ed. Kevin B. Anderson, David Norman Smith, and Jürgen Rojahn. With Georgi Bagaturia and Norair Ter-Akopian.
- Marx, Karl, and Frederick Engels. 1920. *Gesammelte Schriften 1852 bis 1862*. 2 vols. Ed. David Riazanov. Trans. Luise Kautsky. Stuttgart: Dietz Verlag.
- . [1934] 1965. *Selected Correspondence*. 2nd ed. Ed. S. Ryazanskaya. Moscow: Progress Publishers.
- . 1937. *The Civil War in the United States*. Ed. Richard Enmale [Richard Morris]. New York: International Publishers.
- . 1952. *The Russian Menace to Europe*. Ed. Paul W. Blackstock and Bert F. Hoselitz. Glencoe, IL: The Free Press.
- . 1956-68. *Werke*. 42 vols. plus 2 suppl. vols. Berlin: Dietz Verlag.
- . 1959. *The First Indian War of Independence 1857-1859*. Moscow: Progress Publishers.
- . 1966. *The American Journalism of Marx and Engels*. Ed. Henry M. Christman, with an introduction by Charles Blitzer. New York: New American Library.

- . 1972a. *On Colonialism: Articles from the New York Tribune and Other Writings*. New York: International Publishers.
- . 1972b. *Ireland and the Irish Question*. Moscow: Progress Publishers.
- . 1975. *China. Fósil viviente o transmisor revolucionario?* With an Introduction and notes by Lotmar Knauth. Mexico City: Universidad Nacional Autónoma de México.
- . 1975-. *Gesamtausgabe*. Sections I–IV. Berlin: Dietz Verlag, Akademie Verlag.
- . 1975–2004. *Collected Works*. 50 vols. New York: International Publishers.
- McLellan, David. 1973. *Karl Marx: His Life and Thought*. New York: Harper & Row.
- , ed. [1977] 2000. *Karl Marx: Selected Writings*. 2nd ed. New York: Oxford University Press.
- Megill, Allan. 2002. *Karl Marx: The Burden of Reason (Why Marx Rejected Politics and the Market)*. Lanham, MD: Rowman & Littlefield.
- Mehring, Franz. [1918] 1962. *Karl Marx: The Story of His Life*. Trans. Edward Fitzgerald. Ann Arbor: University of Michigan Press.
- Mikhailovsky, Nikolai Konstantovich. [1877] 1911. “Karl Marks pered sudom g. Yu. Zhukovskogo” [Karl Marx Before the Tribunal of Mr. Yu. Zhukovsky]. In *Polnoe Sobranie Sochinenii*, 4:165–206. St. Petersburg: M. M. Stasiulevich.
- Moore, Barrington. 1966. *Social Origins of Dictatorship and Democracy: Lord and Peasant in the Making of the Modern World*. Boston: Beacon.
- Morgan, Lewis Henry. 1877. *Ancient Society*. New York: Henry Holt & Co.
- Musto, Marcello. 2007. “The Rediscovery of Karl Marx.” *International Review of Social History* 52, no. 3: 477–98.
- , ed. 2008. *Karl Marx’s Grundrisse: Foundations of the Critique of Political Economy 150 Years Later*. New York: Routledge.
- Newsinger, John. 1982. “‘A Great Blow Must Be Struck in Ireland’: Karl Marx and the Fenians.” *Race & Class* 24, no. 2: 151–67.
- Nirni, Ephraim. 1994. *Marxism and Nationalism: Theoretical Origins of a Political Crisis*. With a preface by Ernesto Laclau. London: Pluto Press.
- Nimtz, August H. 2000. *Marx and Engels: Their Contribution to the Democratic Breakthrough*. Albany: State University of New York Press.
- Ollman, Bertell. 1993. *Dialectical Investigations*. New York: Routledge.
- Padover, Saul K. 1978. *Karl Marx: An Intimate Biography*. New York: McGraw-Hill.
- Patterson, Thomas C. 2009. *Karl Marx, Anthropologist*. Oxford: Berg.
- Perelman, Michael. 1987. “Political Economy and the Press: Karl Marx and Henry Carey at the *New York Tribune*.” In *Marx’s Crises Theory: Scarcity, Labor, and Finance*, 10–26. New York: Praeger.
- Phillips, Wendell. 1969. *Speeches, Lectures & Letters*. New York: New American Library; Negro Universities Press.

- Plaut, Eric A., and Kevin Anderson, eds. 1999. *Marx on Suicide*. Trans. Eric Plaut, Gabrielle Edgcomb, and Kevin Anderson. Evanston, IL: Northwestern University Press.
- Postone, Moishe. 1999. *Time, Labor, and Social Domination: A Reinterpretation of Marx's Critical Theory*. New York: Cambridge University Press.
- Prawer, S. S. 1976. *Karl Marx and World Literature*. London: Oxford University Press.
- Raffles, Thomas Stamford. [1817] 1965. *The History of Java*. 2 vols. With an introduction by John Bastin. Kuala Lumpur: Oxford University Press.
- "Réflexions." 1869. *L'Égalité* 47 (December 11).
- Reitz, Charles. 2008. "Horace Greeley, Karl Marx, and Gennau 48ers: Anti-Racism in the Kansas Free State Struggle, 1854-64." In *Marx-Engels Jahrbuch 2008*, 1-24. Berlin: Akademie Verlag.
- Resis, Albert. 1970. "Das Kapital Comes to Russia." *Slavic Review* 29, no. 2: 219-37.
- Riazanov, David. 1925. "Neueste Mitteilungen über den literarischen Nachlass von Karl Marx und Friedrich Engels." In *Archiv für Geschichte des Sozialismus und der Arbeiterbewegung*, 11:385-400.
- . 1926. "Karl Marx on China." *Labour Monthly* 8:86-92.
- . [1927] 1973. *Karl Marx and Friedrich Engels: An Introduction to Their Lives and Work*. New York: Monthly Review.
- Rich, Adrienne. [1991] 2001. "Raya Dunayevakaya's Marx." In *Arts of the Possible: Essays and Conversations*, 83-97. New York: Norton.
- Robinson, Cedric. [1983] 2000. *Black Marxism*. Chapel Hill: University of North Carolina Press.
- Roediger, David, ed. 1978. *Joseph Weydemeyer: Articles on the Eight Hour Movement*. Chicago: Greenleaf Press.
- . 1994. *Towards the Abolition of Whiteness: Essays on Race, Politics, and Working Class History*. London and New York: Verso.
- Rojahn, Jürgen. 1995. "Parlamentarismus-Kritik und demokratisches Ideal: Wies Rosa Luxemburg einen 'dritten Weg'?" In *Die Freiheit der Andersdenkenden: Rosa Luxemburg und das Problem der Demokratie*, ed. Theodor Bergmann, Jürgen Rojahn, and Fritz Weber, 11-27. Hamburg: VSA Verlag.
- . 1998. "Publishing Marx and Engels after 1989: The Fate of the MEGA." *Critique* 30-31:196-207.
- Rosdolsky, Roman. [1968] 1977. *The Making of Marx's "Capital"*. Trans. Pete Burgess. London: Pluto Press.
- . 1986. *Engels and the "Nonhistoric" Peoples: The National Question in the Revolution of 1848*. Glasgow: Critique Books.
- Rosemont, Franklin. 1989. "Karl Marx and the Iroquois." In *Arsenal: Surrealist Subversion*, 201-13. Chicago: Black Swan Press.
- Rubel, Maximilien. 1956. *Bibliographie des Oeuvres de Karl Marx. Avec en appendice un répertoire des oeuvres de Friedrich Engels*. Paris: Marcel Rivière.

- . 1960. *Supplément à la Bibliographie des Oeuvres de Karl Marx*. Paris: Marcel Rivière.
- . 1964. "Marx et la Première Internationale. Une Chronologie." *Études de Marxologie* 8 (August): 9–82.
- . 1965. "Marx et la Première Internationale. Une Chronologie. Deuxième Partie." *Études de Marxologie* 9 (January): 5–70.
- . [1973] 1981. "The Plan and Method of the 'Economics.'" In *Rubel on Karl Marx: Five Essays*, ed. Joseph O'Malley and Keiichi Algozin, 190–229. New York: Cambridge University Press.
- . 1997. "L'Émancipation des femmes dans l'oeuvre de Marx et d'Engels." In *Encyclopédie politique et historique des femmes*, ed. Christine Faure, 381–403. Paris: Presses Universitaires de France.
- Rubel, Maximilien, and [Alexandre] Bracke-Desrousseaux. 1952. "L'Occident doit à Marx et à Engels une édition monumentale de leurs oeuvres." *La Revue socialiste* 59 (July): 113–14.
- Rubel, Maximilien and Margaret Manale. 1975. *Marx without Myth: A Chronological Study of His Life and Work*. New York: Harper & Row.
- Runkle, Gerald. 1964. "Karl Marx and the American Civil War." *Comparative Studies in Society and History* 6, no. 2 (January): 117–41.
- Said, Edward. 1978. *Orientalism*. New York: Vintage.
- San Juan, E. Jr. 2002. "The Poverty of Postcolonialism." *Pretexts: Literary and Cultural Studies* 11, no. 1: 57–73.
- Sartre, Jean-Paul. [1949] 1962. "Materialism and Revolution." In *Literary and Philosophical Essays*, 198–256. Trans. by Annette Michelson. New York: Collier.
- Sayer, Derek and Philip Corrigan. 1983. "Late Marx: Continuity, Contradiction, and Learning." In Shanin 1983a, 77–93.
- Schlüter, Hermann. [1913] 1965. *Lincoln, Labor and Slavery: A Chapter in the Social History of America*. New York: Russell and Russell.
- Schumpeter, Joseph A. 1949. "The Communist Manifesto in Sociology and Economics." *Journal of Political Economy* 47, no. 3: 199–212.
- Seigel, Jerrold. 1978. *Marx's Fate: The Shape of a Life*. Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Sewell, Robert. 1870. *Analytical History of India: From the Earliest Times to the Abolition of the Honourable East India Company in 1858*. London: W. H. Allen & Co.
- Shanin, Teodor, ed. 1983a. *Late Marx and the Russian Road: Marx and the 'Peripheries' of Capitalism*. New York: Monthly Review Press.
- . 1983b. "Late Marx: Gods and Craftsmen." In Shanin 1983a, 3–39.
- Slater, Eamonn, and Terrence McDonough. 2008. "Marx on Nineteenth-Century Colonial Ireland: Analysing Colonialism as a Dynamic Social Process." *Irish Historical Studies* 29, no. 142: 153–71.

- Smith, David Norman, 1995. "The Ethnological Imagination." In *Ethnohistorische Wege und Lehrjahre eines Philosophen. Festschrift für Lawrence Krader zum 75. Geburtstag*, ed. Ditmar Schorkowitz, 102-19. New York: Peter Lang.
- , ed. Forthcoming. *Patriarchy and Property: The Ethnological Notebooks of Karl Marx*. New Haven, CT: Yale University Press.
- Spence, Jonathan. 1996. *God's Chinese Son: The Taiping Heavenly Kingdom of Hong Xiuquan*. New York: Norton.
- Stekloff, G. M. 1928. *History of the First International*. Trans. Eden and Cedar Paul. London: Martin Lawrence.
- Suny, Ronald Grigor. 2006. "Reading Russia and the Soviet Union in the twentieth century." In *The Cambridge History of Russia*. Vol. III. *The Twentieth Century*, ed. Ronald Grigor Suny, 8-64. New York: Cambridge University Press.
- Sylvers, Malcolm. 2004. "Marx, Engels und die USA—ein Forschungsprojekt über ein wenig beachtetes Thema." In *Marx-Engels-Jahrbuch 2004*, 31-59.
- Szporluk, Roman. 1997. Review of *Really Existing Nationalisms*, by Erica Benner. *American Journal of Sociology* 102, no. 4: 1236-38.
- Taylor, Miles. 1996. "The English Face of Karl Marx." *Journal of Victorian Culture* 1, no. 2: 227-53.
- Thorner, Daniel. [1966] 1990. "Marx on India and the Asiatic Mode of Production." In *Karl Marx's Social and Political Thought: Critical Assessments*, ed. Bob Jessop and Charlie Malcolm-Brown, 3:436-65. New York: Routledge.
- Tichelman, Frijof. 1983. "Marx and Indonesia. Preliminary Notes." In *Marx on Indonesia and India*, 9-28. Trier: Schriften aus dem Karl-Marx-Haus.
- Traverso, Enzo. 1994. *The Marxists and the Jewish Question: History of a Debate, 1849-1949*. Trans. Bernard Gibbons. Atlantic Highlands, NJ: Humanities Press.
- Trotsky, Leon. [1939] 1967. "Appendix II: Socialism in a Separate Country?" In *The History of the Russian Revolution*, 3: 349-86. London: Sphere Books.
- . [1939] 2006. "Presenting Karl Marx." In *The Essential Marx*, ed. Leon Trotsky, 1-43. New York: Dover (originally published as *The Living Thoughts of Karl Marx*, 1939).
- Tucker, Robert, ed. 1978. *The Marx-Engels Reader*. 2nd ed. New York: Norton.
- Turner, Lou, and John Alan. 1986. *Frantz, Fanon, Soweto & American Black Thought*. 2nd ed. Chicago: News & Letters.
- Vileisis, Danga. 1996. "Engels Rolle im 'unglücklichen Verhältnis' zwischen Marxismus und Feminismus." *Beiträge zur Marx-Engels Forschung*. Neue Folge 1996: 149-79.
- Vogt, Annette. 1995. "Emil Julius Gumbel (1891-1966): der erste Herausgeber der mathematischen Manuskripte von Karl Marx." *MEGA-Studien* 2 (1995): 26-41.
- Wada, Haruki. 1983. "Marx and Revolutionary Russia." In Shanin 1983a, 40-75.
- Walicki, Andrzej. 1982. "Marx, Engels, and the Polish Question." In *Philosophy and Romantic Nationalism: The Case of Poland, 1848-1918*, 95-91. Oxford: Oxford University Press.

- Weill, Nicolas. 1995. "Un penseur du XXe siècle et non du XIXe. Un entretien avec Maximilien Rubel." *Le Monde des Livres*, Sept. 29, viii.
- Welsh, John. 2002. "Reconstructing *Capital*: The American Roots and Humanist Vision of Marx's 'Thought.'" *Midwest Quarterly* 43, no. 3: 271-87.
- Wendling, Amy E. 2005. "Comparing Two Editions of Marx-Engels Collected Works." *Socialism and Democracy* 19, no. 1: 181-89.
- Whean, Francis. 2000. *Karl Marx: A Life*. New York: Norton.
- White, James D. 1996. *Karl Marx and the Intellectual Origins of Dialectical Materialism*. New York: St. Martin's.
- Wielenga, Bastiaan. 2004. "Indische Frage." In *Historisch-kritisches Wörterbuch des Marxismus*, Vol. 6:2, 904-17. Hamburg: Argument Verlag.
- Wiggershaus, Rolf. [1986] 1994. *The Frankfurt School: Its History, Theories, and Political Significance*. Trans. Michael Robertson. Cambridge, MA: MIT Press.
- Wulfogel, Karl A. 1957. *Oriental Despotism*. New Haven, CT: Yale University Press.
- Wolfe, Bertram D. 1934. *Marx and America*. New York: John Day.
- Wood, Ellen Meiksins. 2008. "Historical Materialism in 'Forms which Precede Capitalist Production.'" In Musto 2008, 79-92.